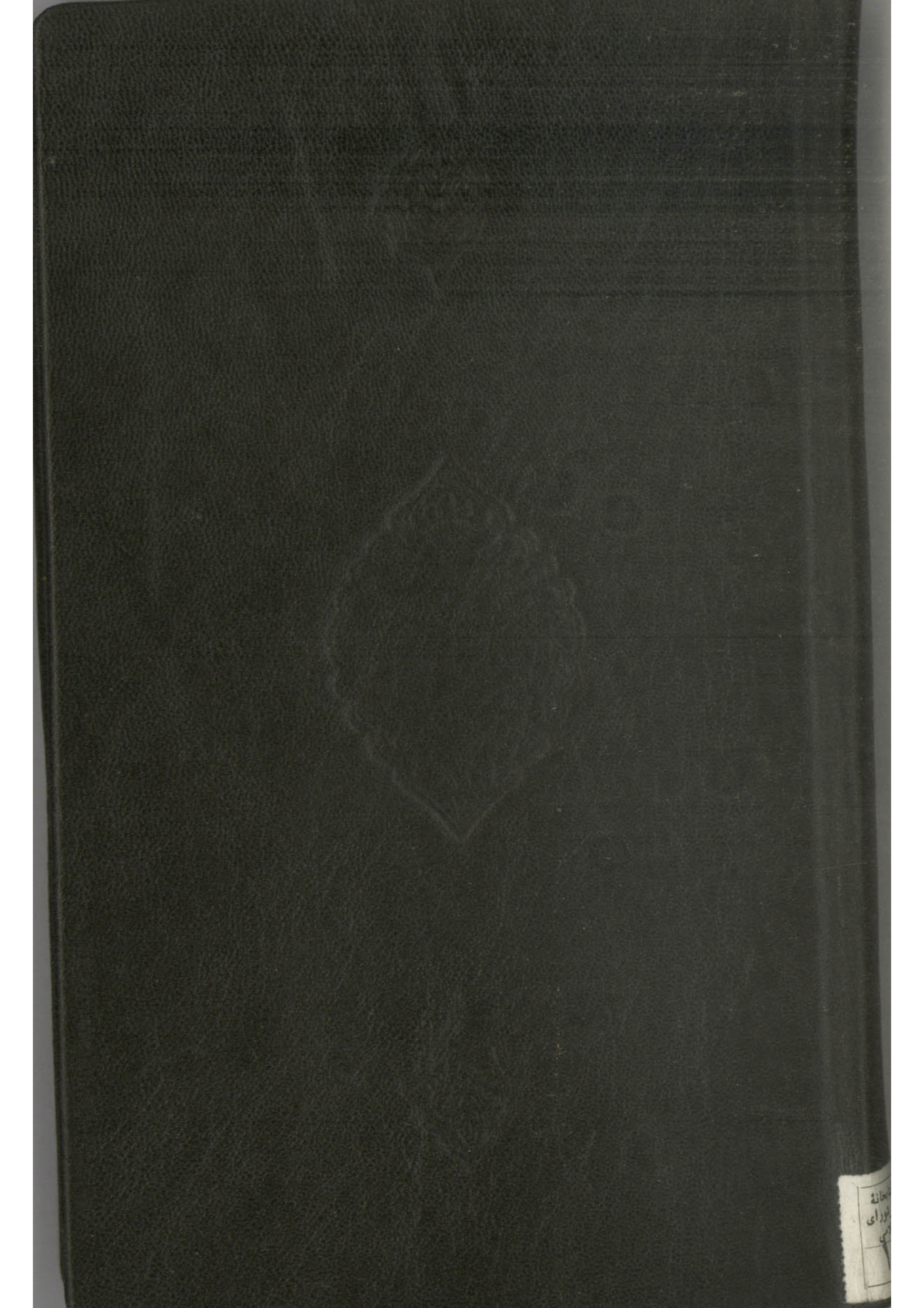
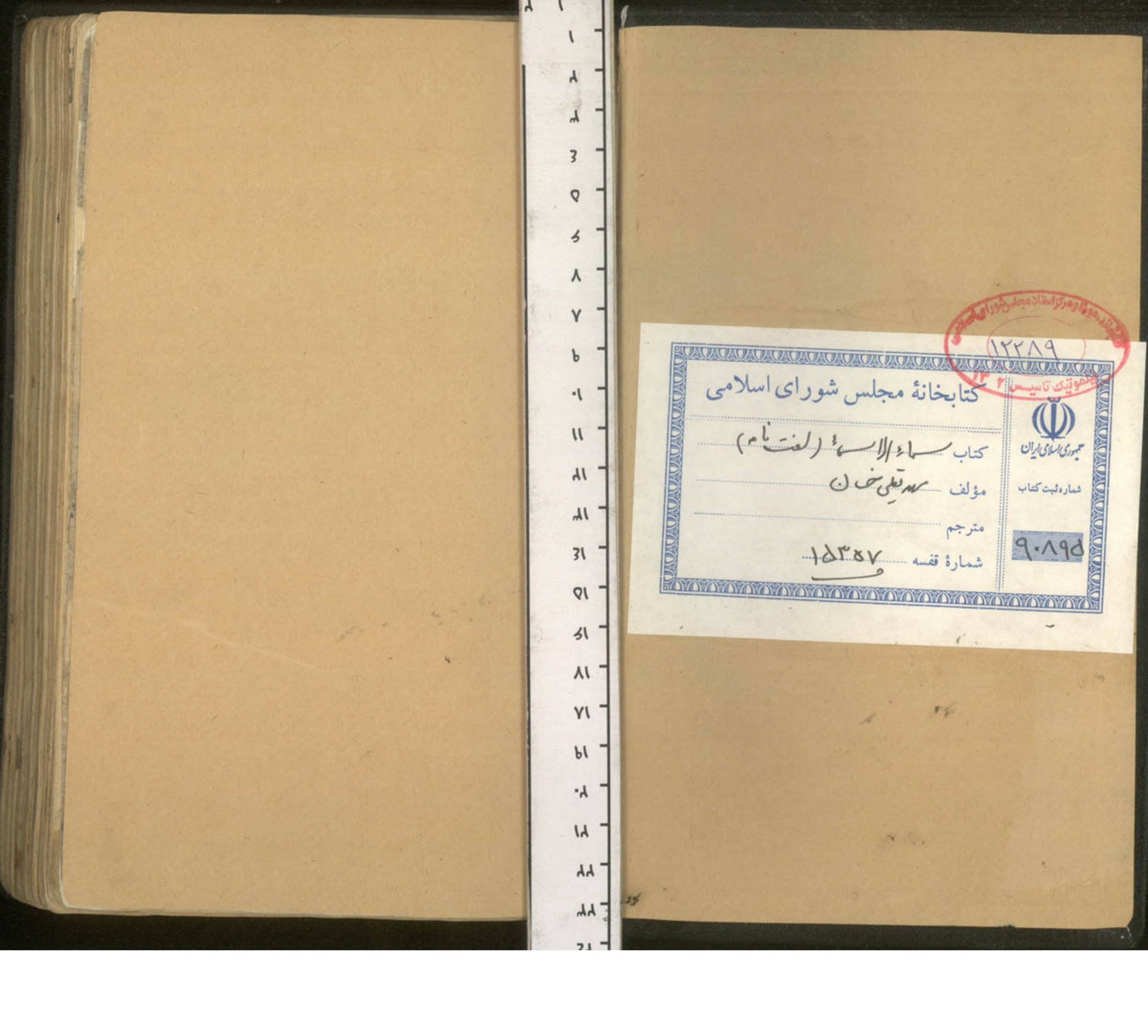


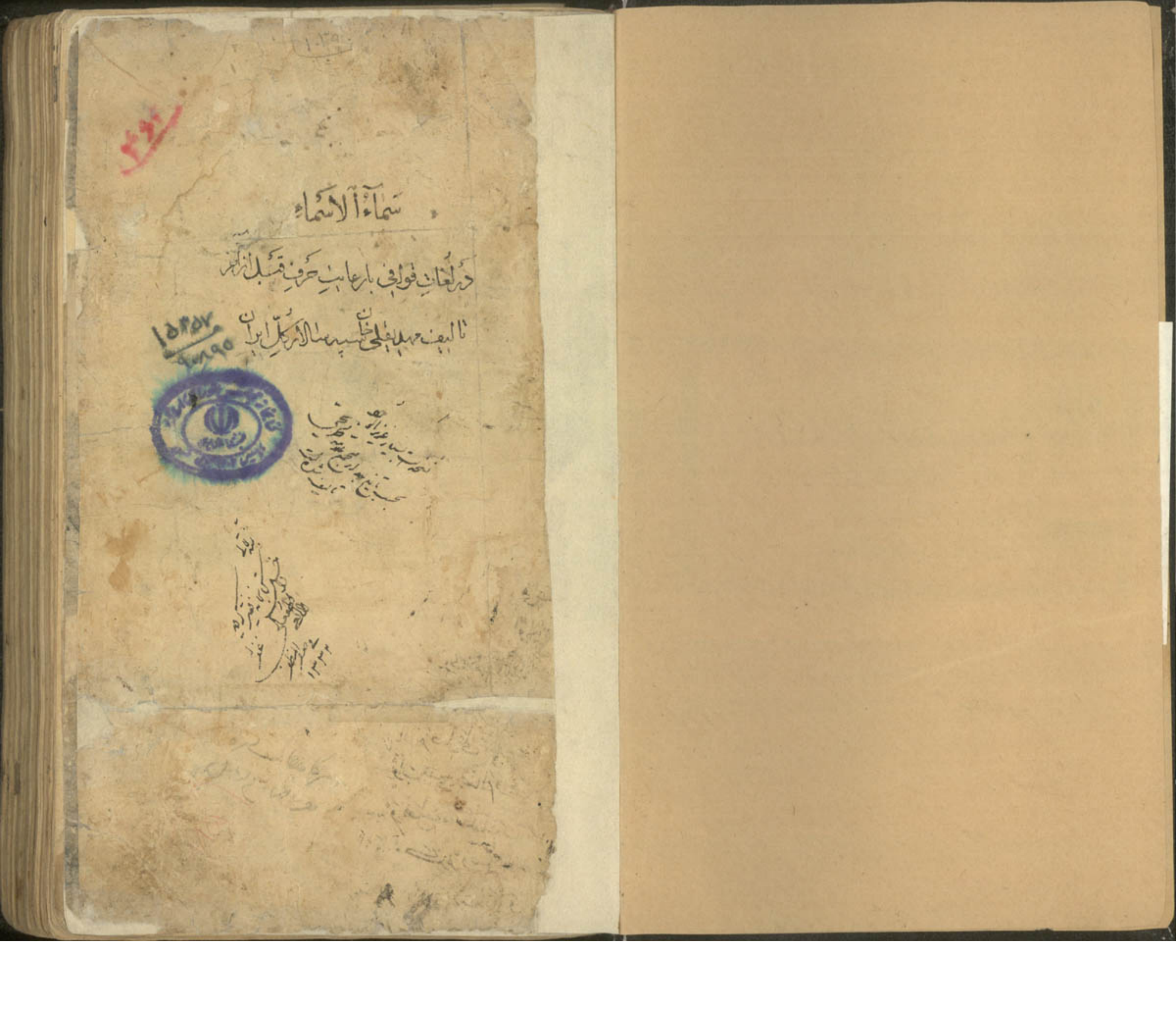


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۸۹۵
۱۵۳۵۷
۱۲۲۸۹


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب اسماء الاسماء (لغت نامه)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۳۵۷
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۸۹۵
۱۲۲۸۹



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب سماء الاسماء (لغت نامه)
مؤلف محمد تقی خان
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۳۵۷
شماره ثبت کتاب ۹۰۸۹۵
۱۲۲۸۹



سماء الاسماء

در لغات فرنگی بارعایت حرف قبل از آخر

تالیف حسنعلی خان سپهسالار کل ایران





رب سهل و تمم بالخیر بحق محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

هرکه نه گویا بتو خاموش به هرچه نه یاد تو فراموش به بعد از حمد خدای جهان آفرین و طرازندهٔ جهان جان در اقطار سموات و ارضین و فرازندهٔ رایات سخن بر فراز هفت آسمان و نه چرخ برین و برازندهٔ حمد و تسبیح کاینات اولین و آخرین و فرهاد و رندهٔ ابیات الفاظ و حروف فرزین از تضاعیف مات و الوف از اوج افلاک معانی بر حضیض السنه و افواه اصناف ناطقین و گسترانندهٔ جملهٔ لغات بر بساط سخن و بساتین مضامین حسن در دامانین الفاظ رنگین و عبارات دلنشین فتبارک الله احسن الخالقین شیخ نظامی بسمله فکرت و فتح سخن نام خدایست بر ترجم کن و درود نامعدود بر روان مسعود جناب رسالت مآب احمد محمود و مقصود آفرینش عالم غیب و شهود و سلام نامحدود بر روح پاک بزرگ برادر بجان برابرش بلکه عین جان و تن روح پیکرش یعنی وکیل کارخانهٔ حق معبود و قبله گاه اصحاب رکوع و سجود نظم علی معلی که تا هست و بود چو ذات خداوند مثلش نبود و بر سایر اوصیای محمود کثیر الجود آن سروی کاینات صاحب وجود و سرمایه هستی هر موجود و خداوند معراج و مقام محمود علیهم افضل الصلوات من الملک الودود الی یوم الموعود بر ضمیر بماند خادم سخنوران جهان محمد نقلی بن علیقلی بن قرچغای خان الملقب بسپه سالار کل ایران علیهم شآبیب رحمة الرحمن که چون خداوندان طبع موزون و منشیان

وضع شده باشد در می آورند برای زینت کلام یا سلاست یا ضرورت شعری چنانکه در کلام قدماء سخنوران سیما حکیم فردوسی مکرر ایراد شده مثل با و بر و بر و بز و بیاد که بر اول اینها الف وصل بینما یند و ابا و ابر و ابر و ابز و ابیاد میگویند و همان معنی موضوع له ازان مفهوم میشود و نقصی بدان نمیرسد قسم دویم الفهائی که در میان الفاظ عجمی در می آرند و آنهم بقول کتب صحیح و طبع بر شش نوعست اوّل الفی که برای دعا و آفرین یا بجهة طعن و نفرین در اواسط و ما قبل حرف آخر کلمه داخل میکردانند چنانکه در مؤلف برهان قاطع و فرهنگ و دستور الفصحاء گفته اند که الف بمعنی دعا نیز آمده مثل بد بذانت مرساد و خدا ترا بخدمت برساناد و خدا بر و رحمت کناد و برای معنی نفرین نیز آمده مثل خیر نبیناد و خدایش بمراد نرساناد دویم الف زایده چنانکه در کتب مزبوره آورده و گفته اند که الف زایده را بجهت حسن کلام یا ضرورت قافیه در اواسط کلمه در آورند همچو ستمکار و سبکبار که در اصل وضع ستمکر و سبکسر بوده سیم الفیست که در میان دو کلمه عجمی متجانس در آورند برای ربط و نزدیکی و ملابست دو لفظ و معنی باهم همچو خنداخند و پیشاپیش و دوشادوش فامّا دستور الفصحاء الف کلمه دویم و سیم را الف ملازمت شمرده و الف خنداخند را الف فاعلیت چنانکه عنقریب در قسم سیم از اقسام الف معلوم خواهد شد خوانده و خنداخند را بمعنی خنده کننده گفته فامّا بقول فرهنگ کبیر و صغیر خنداخند را مخفف خندان خندان گرفته و الف دوشادوش و پیشاپیش را الف وصل و اتصال و قربت گفته چهارم الف استقراست که بجهت افاده معنی همه و تمام در اواسط کلام در آورند همچو سراسر و سراپا

یعنی همه واز سرتا بپا وبقول دستور الفصحاء الف در سراسر بمعنی از اینجا
تا انجا امده است چنانچه سراپا بمعنی از سرتا بپا آمده اقول بیان لغة
سراپا بروجه اتم واوفی در فصل ما قبله الباء بعد ازین خواهد شد
انشاء الله پنجم از اصناف الفهای وصلی که در اواسط کلمات عجمی
در می اید الفیست که قایم مقام واو عطفست در عربی مثل تکاپو
وتکادو که در اصل لغة تك وپوی وتك ودو بوده فاما بقول
برهان قاطع این نوع الف بجز این دو جا بنظر نرسیده قسم سیم
الفهائی که در اخر کلمات عجم متلاحق میشود که انهم بقولهم جمیعًا
بر پنج صنف است اول الف نداء که این نیز بر دو نوع است اول
نداء حقیقی مثل شاها وشهریارا واخا ویارا دویم نداء غیر حقیقی که بمنزله
حقیقی گرفته اند چون درد او خوشا وبسا در فارسی همچو یا حسرتی
ویا ارض ابلعی در عربی کما قال فی فرهنگ الکبیر والصغیر ایضا الف
در اخر کلمه بدل منادای محذوف نیز میباشد همچو خوشا وبدا دویم
الف دعا وان الفیست که افاده معنی دعا یا نفرین کند کقولهم جمیعًا
الف در اخر کلمه برای دعا نیز اورده میشود اعم از ینکه دعا نیک یا بد همچو
نظم هیچکس بر جای او ننشیند اثر وز شادی دشمنش کمر بیند اثر قالوا
وگاه دو الف از هر یك ازین دو معنی را در یك کلمه بجهت تاکید ومبالغه
در اورند یکی در ماقبل حرف اخر ودیگری را در اخر همچو مصراع کم شوادا
از جهان نام سفر سیم الف فاعلست که تلاحق ان در اخر کله علامت
فاعلیتست که ان لفظ را بمعنی فاعل سازد وان کلمه را در عجمی نایب
مناب صیغه اسم فاعل کند در عربی مثل دانا وبینا وجویا وپویا
وگویا وشنوا وزیبا وشکیبا ونظایر انها یعنی داننده وبیننده
وجوینده وپوینده وگوینده وشنونده وزیبنده وشکیبنده



شش صیغه مؤنث ودو صیغه تثنیه را ترك کرده اند ودو صیغه متکلم
وحده وجمع الغیر را بحال خود گذاشته اند اما علامت ماضی مفرد تای قرشت
ودال ابجد باشد که در اخر کلمات عجمی در اید همچو رفت وامد وگفت و
شفت وکرد ونکرد وامثال انها وعلامت مضارع دال ابجد باشد همچو
میاید ومیرود ومیگوید ومیشنود وعلامت اسم فاعل نون ودال وهاء
اخر کلمه باشد همچو خواننده وداننده وگوینده وشنونده وعلامت اسم
مفعول دو قسم است یکی هائی که بر آخر ماضی افزایند همچو رفته وآمده
وگفته وشنفته ودیگری لفظ شده است که بکلمه لاحق میشود همچو
درخواب شده وبیدار شده وریخته شده وپخته شده ولفظ شد
نیز فعل ماضی است که هاء لاحق وی شده وانرا بصورت مفعول گردانیده
وعلامت اسم مکان گاه وگه باشد همچو بارگاه وخوابگاه وبارگه وخوابگه
وعلامت اسم زمان هنگام وروزگار همچو روزگار جوانی وهنگام پیری
وعلامت اسماء اشاره در فارسی هم مفرد وهم جمع میباشد همچو او وایشان
وان وانان اما دو اسم اولین را که او وایشانست در ذوی العقول
اطلاق کنند ودو اسم دویمین را در غیر ذوی العقول اقول لا انسلم زیرا که
اطلاق ان وانان در ذوی العقول نیز متعارفست دیگر علامت امر حاضر
بای ابجد ست که در اول کلمه در اید همچو بگو وبشنو وبیا وبرو وعلامت
نهی میم است که انهم در اول کلمه لاحق شود همچو مگو ومشنو ومیا
ومرو وادات تشبیه در فارسی چون واسا ومانند وغیر انست که در
اخر الفاظ در اورند همچو دوی چون ماه وسنبل اسا وقد سروماننده
واگر درمیان دو چیز اتحاد در کیف باشد انرا مشابهت خوانند واگر
در اضافه باشد مناسبت گویند واگر در شکل باشد مشاکلت واگر
در وضع باشد موازات واگر در اطراف باشد مطابقت قاعده چهارم

در پیدا شدن الفاظ معجم و معرب تقسیم اقسام این رسم بو العجب چنانچه
در مبادی تمهید این مقدمه مفید و در معرض بیانات شافی واضح
گردید که اصل وضع لغة عجمی بر وضع عربی بغایت مقدم است و طول
این تقدم و تاخر بین الفریقین مسلم ازینست که در کلام قدماء اهل
فرس لفظی از الفاظ عربی داخل نیست و در مؤلفات ایشان کلمه را کلمات
تازی متداول نه مثل کتاب زند که تالیف حکیم ابرهیم معروف بزردشت
که بزعم بعضی زردهشت است و بقول فحول علماء این فن یکی از صحف
ابرهیم علی نبینا و اله و علیه السلام نیز همین کتابست و کتاب پازند که
در تفسیر کتاب زند تالیف شده و کتاب شاهنامه که از گفتار
حکیم فردوسی طوسیست و کتاب برتونامه و شرفنامه که از تصنیفات
قدماء فرس است و کتاب جوگ بست و کتاب مهابارت و امثال انها از بهاوت لیه
تصنیفات حکماء هند و مهندسان بلاد سراندیب و سند ست
ازینست که بعد از ظهور قبایل عرب و وضع لغة تازی درجاهم
این گروه و الا نسب عرصه سخن و حسن مقال بر عامه ان قوم
بلاغت خصال سیما در مبادی حال تنگ بود لاجرم بسیاری از الفاظ
عجمی را بجنس تملك بی تکلف نمودند و بعضی را باندك تغییری تعریب
و تصرف فرمودند اما سخنوران عجم و نکته سرایان محتشم نیز در
مقام تلافی و تدارك در آمده بسیاری از لغات عربرا تصرف
مالکانه کرده اند چنانکه بعضی از لغة عربرا بجنس برده اند و بعضی را
باندك تغییری معجم ساخته داخل فارسی نموده اند همچو مدارا و مداوا
و مانند انها که در عربی مداره و مداواة با تاست بصیغه مصدر
باب مفاعله و اکنون در فارسی باسقاط حرف تا مقصود و در کلام
عجمی بهمان صیغه و معنی مستعمل و مذکور میسازند تا اینکه درین

ازمنه و اعصار قاطبه نکته سنجان عجم را باستعمال الفاظ عربی مدارست
و این شیوه نایاب در میان این فرقه اولی الالباب بمثابه متعارف
و بایست که اگر الفاظ عربیرا از میان بیان عجمی بردارند لاجرم جمهور
طایفهٔ عجم و فارسی زبانان محترم در محاورات و مکالمات عاجز
و مفحم بمانند بلکه امتزاج لغة عرب با لغة عجم درین زمان بحدی رسم
و عادت شده که اگر احدی در مقام تفهم و تفهیم و تعلم و تعلیم بر اسلوب
فرس قدیم سخن راند هیچ مخاطب جید و مستمع فرید هر چند فارسی
زبان و صاحب دید باشد معنی انرا نتواند فهمید بلکه مطلقا منتفع و مستفید
نتواند گردید ازینست که شعرای معتبر و منشیان دانشور در ادای این
بیانات رنگین خواه نظم و خواه نثر دلنشین بجود استعداد قافیه و ردیف
و بمحض مناسب مقام در ایراد لفظ لطیف اکتفا نموده لغة عربیرا
بفارسی و فارسی را بعربی سجع و قافیه کرده اند و در فنون انشا و انشاد
هیچ گونه تفرقه و افراد منظور نداشته اند بنا برین مؤلف این تالیف
خداداد در تنویع انواع قوافی و ردیف در موضع ایراد بر منهاج
همین مسلك ظریف بنا نهاده بی ملاحظه این تفرقه و تفرید داد
سخن سرایی داده والله المستعان و بالجمله این گونه لغات معرب
و معجم در کلام طبقات عرب و عجم بر چهار قسم میباشد قسم اول
در ذکر شرذمه الفاظ فارسی که بی شایبه تغییر معرب و به بهانهٔ
تعریب با الفاظ تازی مرکب نموده اند چون نارنج و عناب و عدس
و ماش و قفس و منقاش و کوس که طبل قزلباش و قبا نام جامه و درز
که شکاف جامه و دهلیز بمعنی گریاس خانه و بوس که نام بوسه
و کوز که اسم کوزه است و اجر و صابون و زرنت و زیتون و نقد

ولنبیه در داد و ستدهای کوناکون دخیار و ماست و علف و کبر
که هر دو نام کیا و افزار توشیهاست هر چه که طعام مثل ما بید ندانها
ست و وسمه و حنا و حصیر و بوریا و نقره و طلا و پلاس و قبا و توتیا و توت
و عندلیب و یاقوت و مرهم و انزروت و فولاد و پیل و کافور و زنجبیل
و غربیل و زنبیل و قندیل و کرد بضم کاف عربی از قبیلهٔ معروف باکراد
و ازرکه نام اتش سوزان و دشت که اسم بیابانست و تخت که تکیه
کاه شاهی و شهریاریست و سخت که بمعنی شدت و دشواریست و حوض
و مانند انها که از حد احصا بیرون و از حیز تعداد و شمار افزون است
قسم دویم بعضی لغات فارسی را که حرف اخرش هاست بجیم و مانند آن
تبدیل و تعریب نموده اند مثل فیروزه و فیروزج و ایاده و ایارج و هلیله و
هلیلج و بوه و بوج و برده و بردج و پالوده و فالودج و نشاسته و نشا
ستج و کامه و کامج و بنفشه و بنفسج و امثال انها قسم سیم برخی از لغاترا
که با کاف فارسی بوده بجیم عربی تعریب و تصرف کرده اند و چون کنبد
و جنبذ و لکام و لجام و کرکان و جرجان و جورب و کورب و جادرس
و کاورس و جوهر و کوهر و جزد و کزد و جزبوه و کزبوه و خربزه و کربزه و
و جزبه و کزبه و نرکس و نرجس و نرکسدان و نرجسدان و کلستان و جلستان
و مانند ان قسم چهارم انکه بدون وضع و ضابطه و دستور خاص
بمجرد تبدیل حرف و تغییر اعراب تصرف نموده اند مانند پارس و فارس
و پارسی و فارسی و بسا و فسا و شکر و سکر و ترنکبین و ترنجبین و خیار
چنبر و خیارشنبر و اترجه و ترنج و فیل و پیل و سجیل و سنکیل و چراغ و
سراج و کسرا و کسرا و اشتکان و بادنجان و کاربکر و قاربجار و هباری
و حباری و کج و جص و انکور و عنقود و کیک و قبج و سرد و صرد و

وادغوان و طشت و طست و پاچه و باجه بصیغه مفرد که عرف عرب
کراع نیز کویند مچو پاچها و بالغاء بصیغه جمع که بعربی اکارع نیز خوانند
و نشاسته و نشاوج و جاروب و شادوب و کنج و کنز و کسری و کیخسرو
و دیبا و دیباج و اوشاب که قلب او باشست و نظایر انها که احصای
تمامی ان بیرون از شمار و استقصای حد افراد ان بغایت دشوار لیکن
یکی از هزار و اندکی از بسیار برای استحضار اهل استبصار بر صحیفه
اظهار نکاشت و اندک مایه متاع کسادی که داشت بعنوان بضاعة
مزجات بر طبق اخلاص کذاشت پس اکر نارسائی در سراپای آن رفته
باشد معذور خواهند داشت کفتار چهارم در وضع قوانین مصطلحه
بر اصول نظم کتاب و ضوابط مخترعه در سهولة
نیل مقصود از کل این فصول و ابواب که تبیین اجمال و تفصیل این اجمال
در معرض عرض هفت ضابطه معلوم و مضبوط و ترتیب و تنظیم رسوم و
ایین هر باب در ضمن ان مفهوم و مربوط میتواند کردید ضابطه اوّل
در بیان ترتیب ابواب و فصول و اشاره بر علامات چند برای سهولة
حصول مامول معروض میدارد که چون غرض اصلی از وضع ابواب و فصول
و عقد عنوانات بطریق مامول برای شناختن موضع هر لغتیست در محل
جستجو و دریافتن ان بی تکلف و تکابر از بنست که جامع این اوراق
بر پیشان پنج کونه علامت و نشان در ابواب و فصول کل لغات کوهر
فشان قرار داده و در همان نیل مقصد و مراد بر روی اهل هنر و استعداد
باسانی کشاده و نظام ترتیب جمیع ابواب فصول را نیز بر طبق ان بنا
نهاده اوّل انکه چون عمدهٔ اغراض در کلشنکری ریاض فیاض این نسخه
دبیاض جمع و احراز الفاظ و کلماتیست که مستعد قافیه و ردیف و لفظهای

ولنیه در داد و ستدهای کوناکون وخیار و ماست و علف وکبر
که مرهو نام کیا و افزار توشیهاست هریسه که طعام مثل ماست ندانها
ست ووسمه و حنا وحصیر و بوریا و نقره وطلا پلاس و قبا و توتیا و توت
وعندلیب و یاقوت و مرهم وانزروت و فولاد دبیل وکافور و زنجبیل
وغربیل و زنبیل و قندیل وکرد بضم کاف عربی از قبیلهٔ معروف باکراد
و ازرکه نام اتش سوزان و دشت که اسم بیابانست وتخت که تکیه
گاه شاهی و شهریاریست و سخت که بمعنی شدت و دشواریست و حوض
ومانند انها که از حد احصا بیرون و از حیز تعداد و شمار افزون است
قسم دویم بعضی لغات فارسی را که حرف اخرش هاست بجیم و مانند آن
تبدیل و تعریب نموده اند مثل فیروزه و فیروزج و ایاره و ایارج و هلیله و
هلیلج و بوه و بوج و برده و بردج و پالوده و فالوذج و نشاسته و نشا
ستج وکامه وکامج و بنفشه و بنفسج و امثال انها قسم سیم برخی از لغات را
که با کاف فارسی بوده بجیم عربی تعریب و تصرف کرده اند و چون کنبد
و جنبد و لکام و لجام وکرکان و جرجان و جورب و کورب و جادرس
وکاورس و جوهر وکوهر و جزد وکزد و جزبوه و کزبوه و خربزه و کربزه و
وجزبه وکزبه و نرکس و نرجس و نرکسدان و نرجسدان وکلستان و جلستان
و مانند ان قسم چهارم انکه بدون وضع و ضابطه و دستور خاص
بمجرد تبدیل حرف و تغییر تغیر اعراب تصرف نموده اند مانند پارس و فارس
و پارسی و فارسی و بسا و فسا و شکر و سکر و ترنکبین و ترنجبین و خیار
چنبر و خیارشنبر و اترجه و ترنج و فیل و پیل و سجیل و سنکیل و چراغ و
سراج و کسرا و کیترا و باشکان و بادنجان وکاربکر و قاریجار و هباری
و حباری و کج و جص و انکور و عنقود و کیک و قبج و سرد و صرد و ادجوان

وادغوان

وادغوان و طشت و طست و پاچه و باجه بصیغه مفرد که عرف عرب
کراع نیز کویند مجو پاچها و بالفاء بصیغه جمع که بعربی اکارع نیز خوانند
و نشاسته و نشاوج و جاروب و شادوب وکنج وکنز وکسری وکیخسرو
و دیبا و دیباج و اوشاب که قلب او باشست و نظایر انها که احصای
تمامی ان بیرون از شمار و استقصای حد افزان بغایت دشوار لیکن
یکی از هزار و اندکی از بسیار برای استحضار اهل استبصار بر صحیفه
اظهار نکاشت و اندک مایه متاع کسادی که داشت بعنوان بضاعة
مزجات بر طبق اخلاص کذاشت پس اکر نارسائی در سراپای آن رفته
باشد معذور خواهند داشت گفتار چهارم در وضع قوانین مصطلحه
بر اصول نظم کتاب و ضوابط مخترعه در سهولة
نیل مقصود از کل این فصول و ابواب که تبیین اینمقال و تفصیل این اجمال
در معرض عرض هفت ضابطه معلوم و مضبوط و ترتیب و تنظیم رسوم
این هر باب در ضمن ان مفهوم و مربوط میتواند کردید ضابطه اول
در بیان ترتیب ابواب و فصول و اشاره بر علامات چند برای سهولة
حصول مامول معروض میدارد که چون غرض اصلی از وضع ابواب و فصول
و عقد عنوانات بطریق مامول برای شناختن موضع هر لغتیست در محل
جستجو و دریافتن ان بی تکلف و تکابر از نیست که جامع این اوراق
بر پیشان پنج کونه علامت و نشان در ابواب و فصول کل لغات کوهر
نشان قرار داده و در همان نیل مقصد و مراد بر روی اهل هنر را استعداد
باسانی کشاده و نظام ترتیب جمیع ابواب و فصول را نیز بر طبق ان بنا
نهاده اول انکه چون عمدهٔ اغراض در کلشنکری ریاض و بیاض این نسخه
و بیاض جمع و احراز الفاظ و کلماتیست که مستعد قافیه و ردیف لفظهای

سجع اخت و فقرات منشات لطیفه است بنا برین نخست ضبط اخر
لغات را در نظم باب اهم و کل ابواب را بملاحظه حرف روی و ترتیب
حروف تهجی رقم نموده و بهمین علامت و نشان رنک ابهام کلی از جنس کلی
لغات بکلی زدوده و قایم مقام امتیاز جنسی داشته و علامت و نشان
نخستین نام کذاشته دویم هر نوعی از انواع لغات و هر صنفی از اصناف
کلمات را در تحت هر بابی بملاحظه و ضبط حرف و حرکت ماقبل حرف
روی و مراعات ترتیب حروف تهجی بفصلی خاص که رفع ابهام جنسی از زمرهٔ
لغات تواند نمود و بعنوانی که فصل منوع الها تواند برد نکاشته و نایب
مناب امتیاز نوعی انکاشته و بهمین اعتبار عنوان هر فصلی را در شناختن
موضع هر لغتی نشان دویم پنداشته سیم هر جمله از جملهای لغات قوافی
و کلمات متماثل و متکافی که در اثنای هر فصلی مذکور و در تحت انواع مسطورند
چون غالبا در مورد ذکر متساوی و در تقدیم و تاخیر محل ایراد مشکافند
اکنون کل الغا را در هر فصلی بملاحظهٔ حرف و حرکت ماقبل حرف روی اصناف
و هر صنفی را بجمله اتصاف نموده همچو ناب و شتاب و افتاب و ماهتاب
که موردان باب ردیف باء موحده و فصل ماقبله الالفست مثلا در تلوهم
متوالی و متتالی میکارد و یک جمله از جملهای لغات می انکارد پس ابتداء انجمله را
مثلا برای علامت و نشان بباء موحده مفرده که بمداد سرخی بوده باشد
مصدر میکرداند و ما به الامتیاز شخصی هم انجمله نام میکذارد پس هر جمله
جمله را بدستور بترتیب حروف تهجی مسطور میدارد و باین اعتبار است
که هر یک از حروف مذکوره را که بمداد سرخی بر صدر هر جمله مرقوم است
در شناختن موضع هر لغتی بعلامت سیم موسوم است که هم سبب ظهور
رجحان ایراد هر یک از کلمات بخصوص است و هم مفید صورت املا و اعراب

واولویت

واولویت هر یک بتقدیم و تاخیر و امتیاز هر کدام از مثل و نظیر چهارم در نظر
داشتن ترتیب حروف تهجی را بدستور در نظم لغات جملهای مسطور بعلاوه
علامات ثلثه مذکور چنانکه در محل ایراد هر لغتی از لغات هر جمله نیز حرف
ماقبل حرفی که در ابتداء انجمله بمداد سرخیست همه جا منظور داشته
و تمامی لغات هر جمله را بترتیب حروف تهجی در ملاحظه همان حرف اندبی
هم نکاشته و بهمین اعتبار این نشان استوار را در دانستن موضع جمله
لغات علامت چهارم انکاشته پنجم هر لغتی که در معرض بیان که در متن
کتاب مرقوم کشته مثل هما نرا بر محاذات ما فی المتن بر حواشی نوشته چنانکه
همین طور بر خود را مؤلف کتاب مهذب الاسماء منظور و در صراح اللغه
و دستور اللغة نیز دستور و علامت زمخشری هم در اساس اللغة بدستور
مرعی داشته اند و از انجا که این علامت و نشان چون سنگ نشان در دریافت
پیدا شدن لغة دلیلیست مستعان پس اگر این کم بضاعت بر دیشان
هم بر اسر اینشان قدمی چند نا توان بر دارد و همین علامت را بعلاوه علامات
اربعه نشان پنجم شمارد کنجایش دارد ضابطهٔ دویم در ذکر ترتیب ابواب
و فصول و رسم و آیین مناظم هر یک بر وجه معقول چنانچه در کفتار
نخستین سمت ذکر یافت که حرف مبارک الف از شوایب اعراب کوناکون
مبرا و جنس عالیش از قید حرکت و سکون مستغنی و معراست اکنون مابه
الامتیاز اجناس لغات باب الف جز بحرفی از انواع حروف نیست و حرکات
و اعراب مختلفه را در تنویع و تفصیل آن مدخلی نه لاجرم فصول متنوعه
باب ردیف الف مابه الامتیاز ان بخصوص بمجرد ذکر حرف ماقبل آن
مخصوص است بر بیست و هشت فصل مطابق اعداد حروف تهجی مقسوم
و عنوان هر فصلی را بهمان ترتیب و مضمون بلا قید حرکت و سکون مرسوم

ساخته وخصوص باب الف را بدین اسلوب پرداخته اما در فصول متنوعه
سایر ابواب که در غایت اجمال ودفع ابهام جنسی وامتیاز نوعی ان در محل
اشکالست وبدین سبب مابه الامتیاز نوعی هر یک از لغات ردیف ابواب
محتاج بقید حرکت واسکان وبدون تعیین ماقبل حرف روی تنویع و
تشخیص ان اسکان ندارد لاجرم عنوانات مختلفه واعداد متفرقه
بر فصول هر باب طرح انداخته وعنوان هر یک را بمضمونی خاص که
مفید تعیین واختصاص هر یک تواند بود وهر فصلی را از نظیر خود ممتاز
تواند نمود بعبارتی مناسب معنون ساخته واز انجا که عنوانات انها
غالباً مختلف وغیر متواطی ودر اولویت موضع ذکر یا مثل ونظیر در محل
ترتیب ان در تقدیم وتاخیر متساویست ولاجرم هر فصلی ما به الامتیاز
ان مجرد حرف ماقبل حرف رویست واز قید انضمام حرکت وسکون ازاد ومستغنیست
اولی بتقدیم شمرده وراه کفایة بقدم قناعت در ایراد ان سپرده مثلاً
در موضع لغات اب واباب وکلاب که مابه الامتیاز جنسی امثال انها باب
ردیف باء موحده وما به الامتیاز نوعی فصل ماقبله لا الفست همچنانکه در
رسم عنوان فصل وباب بهمین مضمون صواب اکتفا کرده ودر ترتیب نظم
کتاب نیز بتقدیم اولی دانسته بخلاف سایر فصول که در رسم عنوانات
انها بمحض حرف از ابهام جنسی بر نیاید وبی انضمام حرکت وسکون حرف ماقبل
بتعیین نوعی نگراند بدین سبب بتاخیر اقدام وبتعاقب اسلم شایسته انا چون
اینگونه فصول که در تنویع لغات وشناختن موضع کلمات محتاج است
بوضع عنوانی واضح المضمون وتصریح بحرف یا حرکت ماقبل حرف روی
بانضمام حرکت یا سکون یا بقید حرکت ماقبل حرف سکون در غایت اختلاف
وعنوانات هر یک متنوع لا وصافند لاجرم بر دو قسم نموده ودر سبیل ترتیب ان

برین

برین تفصیل قدم سعی فرسوده قسم اول فصولی که مابه الامتیاز وعنوان لغات
بحرف متحرک است مطلقاً مقدم داشته وقسم ثانی که امتیاز عنوان
ولغاتش بحرف ساکن با انضمام حرکت حرف ماقبل حرف ساکن است
موخر نگاشته واز انجا که هر یک ازین دو نوع فصول نیز بر سه قسم بوده
لاجرم فصول قسم نخستین را که مابه الامتیازش بحرف متحرک بدین
ترتیب رقم نموده که فصل حرف مفتوحه را بتقدیم وحرف مضموم را
بتوسیط ومکسوره را بتاخیر انسب شناخته ومثال لغات فصول
متقدمه که به الامتیازش بحروف مفتوحه است از باب باء موحده
مثلاً همچو دب وکرب وطلب ومطلب وادب ومودب ومانند انها ومثال
کلمات فصول متوسطه امتیاز ان بحروف مضمومه است از همین باب
مثلاً همچو حب وکتب ونقادب ونجادب ومثال لغتهای فصول متاخر
که مابه الامتیازش بحروف مکسوره است از همین باب مثلاً همچو مغرب
ومغارب وطالب ومطالب همچنین چون فصول نوع ثانی که مابه
الامتیاز ان بحرف ساکن با انضمام حرکت ماقبل آنست نیز بر همین قیاس بر سه
گونه بوده ترتیب ذکر انرا بهمین اسلوب وضع نموده مثال الفاظ فصول
متقدم از نوع ثانی که مابه الامتیاز عنوان ان بحرف ساکن ماقبله المفتوح
هست همان از باب باء موحده مثلاً همچو ضرب وحرب وقلب وکلب
وذنب وجنب ومانند انها ومثال لغات فصول متوسطه که امتیاز عنوانش
بحرف ساکن ماقبله المضمومست از همین باب مثلاً همچو غرب وحبوب
ومحبوب ومانند انها ومثال لغات فصول متاخر که مابه الامتیاز عنوانش
بحرف ساکن ماقبله المکسورست همان از باب مثلاً همچو سیب ونصیب
وحبیب وترکیب فاما برخی از لغات منفرده ونوادر قوافی مستعمل

که در بعضی ابواب ردیف دون بعض مطرد است که بر حسب اصطلاح اکثر انها در تحت همین اقسام معمول و محل ورود شان این گونه ابواب و فصول است مثلا توب و ثرب و عبث و لعب و مانند انها که از اقسام فصل حرف ساکن ما قبله المضموم است و همچو لغات کذب و خرب و ذئب و نظایر ها که از اقسام فصول حرف ساکن ما قبله المکسور است و از این عالم و قبیل است بعضی از شواذ لغات دیگر مثلا لغة جاسب و طهماسب و لهراسب و مانند انها که جمله این نوع قوافی را بحسب صورت از همین اقسام و محل ذکر شان همین باب و مقام است و همچنین بر مثال لغات راست و ماست و کاست و خواست و برخواست و مانند انها از جمله اقسام همین گونه فصول که در باب ردیف تاء فوقانیه معمول است لیک از انجا که بحسب وزن صیغه و اعراب باز مره قوافی اقسام خویش بیگانه اند و بحسب قانون قافیه و ردیف شعری در عرضی از سوق لغات اقسام خود بیرون و برکرانند و مع ذلک اما ثل این اقسام لغات در اکثر مواضع فصول و ابواب مفقود و در موارد قوافی وجود ندارد بالضروره فصلی جدا بر تعداد و ذکر اعداد هر یک از اقسام انها بنا نهاده و عنوانی خاص که مفید تشخص و اختصاص ان تواند بود برای هر صنفی اماده اما موضع ذکر هر یک را همان در ما بعد فصلی از اقسام آن بر حسب اقتضا مدلول عنوان قرار داده لیکن سابق ظهور این گونه اختلافات و تفرقه فصول و عنوانات موهم اشتباهات و صعوبت امر در جستجوی لغات بود و در یافتن قافیه مطلوب برجویندگان صافی قلوب و پویندگان طریق طلب خالی از لغوب نمی نمود لا جرم در ابتداء هر بابی از ابواب فهرستی بر ترتیب فصول همان باب وضع نمود که طالبان دانستن موضع هر لغتی را باسانی معلوم تواند فرمود

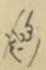
ضابطه سیم

دوم

در وضع اصطلاحی آسان برای شناختن مفردات حروف در مقام شرح و بیان هر حرفی از حروف تهجی که متماثل و با مثل خود بیک شکل و شمایل باشد چون با و تا و مانند ان و سین و شین با صاد و ضاد و امثال انها که شناختن هر یک محتاج بتعریف و تصریح است و فوق و درمیان انها بدون تصریح و توضیح میسر نیست چنانچه بنابر اصطلاح معروف بین الجمهور توصیف و تعریف هر یک بعبارتی مشهور است مثلا اگر مقصود شان تعریف باء بوده باشد گویند با الباء الموحده و اگر تا بوده باشد گویند بالتاء المثناة الفوقانیه و اگر یا بوده باشد گویند بالیاء المثناة تحتانیه و اگر ثاء بوده باشد گویند بالثاء المثلثه و اگر مراد تعریف صاد از ضاد باشد گویند بالصاد المهمله یا بالضاد المعجمه و اگر سین و شین باشد مثلا گویند بالسین المهمله والشین المعجمه و همچنین در سایر حروف تهجی نیز بدین گونه اوصاف معروف میگرداند و تحقیق و تنقید الفاظ موصوف مینمایند و ما در این نسخه گوهر بار که دوستانرا رماست نغز یادگار بملاحظه ایجاز و اختصار بذکر لفظی چند در ایضاح این مدعا که مستغنیست از اطناب بجا اصطلاح و اکتفا مینمائیم مثلا در مقام تعریف با بلفظ موحده و در تعریف با از یا بفوقانیه یا بتحتانیه و در توصیف ثا بمثلثه و در تمیز سایر حروف متشابهه مثل جیم و حا و خا بلفظ بالجیم یا بمهمله یا بمعجمه اکتفا مینمائیم و در معرفت را و زای همان اسامی موصوف و در رسم الخط معروف که راء بالف ممدوده و زای با یاء حطی نوشته میشود کفایه میدانیم دال از حرف ذال و سین از شین و صاد از ضاد و طاء از ظاء بلفظ مهمله یا معجمه قناعة مینمائیم و در دفع اشتباه والتباس منافی از حواشی حروف منکافی همین قدر را کافی می پنداریم الا نادرا که بمجرد ایراد این اوصاف رفع اشتباه و اختلاف نتواند شد لا جرم در خصوص

رای

اینمقام بتوضیح تام وتصریح رفع ابهام مینمائیم اما در بقیه حروف کوناکون
مثل کاف ولام ومیم ونون بهمان اسامی والقاب معروف بین اهل لغة
واصحاب قانون سبیل ایضاح می پیمائیم اما فرق درمیان حرف عربی از حروف
خاص عجمی بنابر مصطلح این کتاب وشناختن هر یک بی شایبه ارتیاب برین
قانون صواب مینوانند شد که هر حرفی از حروف تهجی که با چهار حرف مخصوص
عجمی شریک باشد مثل جیم وباء وزای وکاف چنانکه سبق ذکر یافت هرگاه درموضع
شرح وبیان بلاقید عربی یا عجمی ایراد میشود مرادف حرف عربیست والا مقید
بقید عجمی میکردد وهمین علامة ونشان حرف عربی از عجمی جدا میشود مثلا دربیان
دو لغة مجنس جاد وچاد کوئیم لغة اول با جیم بمعنی همسایه است لغة دویم با جیم
عجمی بلغة عجمی مخفف چهار ست ودر توصیف سایر حروف مشترکه نیز بدین نمط
سخن رانیم وبقید عجمیت ولاقیدان از یکدیگر ممتاز کردانیم **ضابطهٔ چهارم**
در وضع اصطلاح در ایضاح جمله لغات وشناسانیدن لغة عربی از عجمی درمعرض
بیانات هر کلمه یا لغتی که درموضع بیان بلاقید عربیت یا عجمیت بروایشان میشود
مراد از آن لفظ عربیست والا بقید عجمی بودن آن تصریح وهمین علامة ونشان
لغة عربی از عجمی تفرقه وتوضیح میبابد پس اکر لغات مجنس باشند مثلا در دو لغة
رباء ورباکوئیم دو لغة مجنس است لغة اول بکسر را قبل از موحده بمعنی هر زیادتی
وغاییست که درمال یا متاع از معامله وتجارت حاصل شود لغة دویم بضم را
قبل از موحده لغة عجمی است که بمعنی رباینده است چون کاه ربا واهن ربا ودل ربا
وامثال آنها واکر لغات مجنس نباشند مثل لغة فراد ولغة فردا که یکی لغة عربیت
ودویم عجمی مثلا کوئیم که فرادی بضم فا قبل از را مقصورا بر وزن سکاری بمعنی
یکی یکی باشد ودر لغه فردا کوئیم که بفتح فا وسکون را مقصورا بر وزن کرما
لغة عجمی است که بمعنی صباح امروز باشد وبدین قیاس لغة عربیرا از لغة عجمی جدا



کردانیم الا نادرا چنانکه در بعضی لغات که بمجرد اطلاق رفع شبهه نشده
باشد وشایبهٔ اشتباه باقی مانده باشد لاجرم درخصوص آن لغة اکر قید
عربیت یا عجمیت تکرار یابد میتوان پذیرفت واکر بملاحظهٔ احتیاط در تصریح
واظهار فواید بیفزاید شاید شایسته است وبالله التوفیق **ضابطهٔ پنجم** در ذکر لغات وقوافی
مجنس وترتیب ایراد آن بر اسلوب انفس هر لغتی که با لغة دیکر هم شکل وشمایل
ودر حروف باعراب متشابه ومتماثل باشد خواه تام الجنسیة بوده باشد که
تعریف مشهور مجنس تام عبارتست از آن یا غیر آن تام الجنسیة که توصیف
معروف تصحیف با انحراف اصطلاح جنست در آن یا اختلافی درمیان سبب
عربیت احدهما وعجمیت لغة نظیر یا ازین قبیل اختلافات در آن تقدیر باشد
بملاحظهٔ ایجاز واختصار اسم تجنیس در هر سه قسم اعتبار وبلفظ مجنس
نامدار کرده پس هر یک از اقسام ثلثه را در موضع بیان ومحل تعداد برین
ترتیب یاد وبدین اسالیب ایراد کرده که هر آنچه از قوافی قسم نخستین که
تام الجنسیة بوده باشد یعنی هم در حروف ملفوظی واملاء متطابق وهم بحسب
اعراب وانشاء باهم متوافق باشد وبحسب معنی مختلف یا یکی عجمی ونظیرش عربی
وغیر مؤتلف باشد که در محل تعداد بذکر یکی اکتفا ودر مورد شرح وبیان درمعنی
جدا کرده اما مثال مجنس تام درصورتی که هر دو لفظ عربی بوده باشد همچو ساعة
وساعة که احدهما یعنی یکی از ساعات معروفست وآن دیکر نامیست روز قیامت را
کقوله تعالی ویوم تقوم الساعة یبلس المجرمون ما لبثوا غیر ساعة کذلک یؤفکون
ودر صورتی که احدهما عربی ودیکری عجمی بوده باشد همچو لغة باد وباد از باب
دال ووصل ما قبله بالف مثلا که یکی از آن عجمی ومعروفست که بعربی ریح خوانند
ودیکی عربی که مر بادیه نشین را کویند اما لغات مجنسه قسم ثانی که بحسب اعراب
یا حروف یا املاء معروف مختلف باشد در جمیع موارد جدا جدا نوشتیم ودر محل

شرح و بیان بر موضع اختلاف هر یک لفظا و معنی اشارهای کافی هسته
چنانکه صورت هر یک در امثله مفصله ذیل واضح میتواند شد چنانچه مثال
مجنسات مختلفه الحروف متفقة الاعراب مثل اشباح و اشیاح اول بابا
جمع شبح بمعنی کالبد تن دویم بایاء تحتانی جمع شیخ بمعنی پیر و خواجه و مثال
مجنسات عربی متفقة الحروف مختلفه الاعراب هجو قبا و قبا اول بفتح قاف
معرب جامه حریف دویم بضم قاف نام دیهی در مدینه منوره همچنانکه مثال
مجنسات عجمی مختلفة الحروف متفقة الاعراب مثل یار و تار اولین بایاء
تحتانیه بمعنی دوست و مددکار دویمین باتاء فوقانیه بمعنی رشته کار نقیض
بود چنانکه مثال مجنسات عجمی متفقة الحروف مختلفة الاعراب هجو چرا و چرا
اولین بکسر جیم فارسی که از اداة استفهام عجمی و سوال از سبب علة چیز بست
و دویمین بضم جیم فارسی بمعنی چریدن و چرنده و مثال مجنسات قسم ثالث که
اختلاف هم بسبب عربیت احدهما و عجمیت نظراو و هم بحسب حروف و
اعراب بوده باشد هجو ریا و رباکه اولین بلغة عربی بکسر راء قبل از تاء تحتانی
بمعنی دورویی و خودنمایی و دویمین بلغة عجمی بضم راء قبل از باء موحده بمعنی ربا
بنده **ضابطهٔ ششم** در وضع اصطلاح خاص بر اسامی کتب خواص بالفاظی
مختصر مفید این اختصاص چون اغلب اوقات در معرض بیانات و تبیین نکات
باستشهاد کلام لغویین و تکرار اسامی کتب مؤلفات این قوم بلاغة آیین
بلکه جمهور نحاة و مفسرین حاجة تمام و افتقار بلا انفصام اتفاق می افتد
پس اگر نظر بر طلب اختصار و دفع تطویل و اکثار نام هر یک را برمزی از
واز ابواد اسامی کتب بحرفی اکتفا شود هر آینه انسب بآداب و اقرب بصواب
خواهد بود چنانکه از کتاب صحاح اللغه تالیف ابو نصر اسمعیل بن حماد
الجوهری بحرف صح و از قاموس المحیط تصنیف محمد بن یعقوب ابن محمد فیروز

و کتب در موضوع

فیروزابادی بحرف ق و از صراح اللغه ترکیب ابو الفضل محمد بن عمر بن
خالد معروف بشیخ جمال الدین قرشی بحرف ح و از کتاب معتبر مرجع اهل
هنر اساس اللغه تالیف جار الله علامه زمخشری بلفظ سا و از کتاب مجمع
البحرین تالیف دانا فاضل بنکات جلی و خفی شیخ فخر الدین طریح نجفی
بلفظ مج و از مجموعه بی نظیر مهذب اللغه تالیف شیخ الاجل محمود بن عمر بن
محمود بن منصور القاضی الزنجی السنجری العربی الشیبانی بحرف ب و از نسخه
مصادر اللغه تصنیف الفاضل المؤید حسین ابن احمد الزوزنی بلفظ مص و از نسخه
کتاب دستور الفصحاء تالیف محمد بن سعد الله ابن کمال الدین بلفظ فص و از نسخه
کثیر المنافع دستور اللغه مصنوع ابو عبد الله حسین ابن ابو هیم نطنزی بلفظ
دس و از کتاب کنز اللغه تالیف محمد بن عبد الله بن الخالق بن معروف بلفظ
کز و از کتب تفاسیر لا سیما تفسیر بی عدیل مسمی بانوار التنزیل نحریر شیخ نحریر
الشهیر بقاضی بیضاوی بلفظ بض و از کتاب خوش ترکیب مشهور مغنی اللبیب که
احیانا نادر ایضاح بعضی لغات محتاج باستشهاد کلام نحاة بوده باشد بلفظ مغ
و از سایر کتب و مولفات لغات فارسی مثل کتاب مشهور برهان قاطع تالیف
مولانا محمد حسین تبریزی ملقب بملا برهان بقول طع و از فرهنگها چون فرهنگ
کبیر بلفظ کب و از فرهنگ صغیر بکلمه صغ و از مجموعه فرس معروف بسروری
بلفظ سی و همچنین اگر استدلال از کتب ادعیه و زیارات ماثوره بوده
باشد بلفظ ماثور و از صحیفه کامله و سایر دعوات منقوله از حضرت
سید الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام بماثور سجادی یادیگری
از منسوب الیهم علیهم السلام تعبیر میشود یا علی مدد **فذلکة** منت
خدایرا که مبانی قواعد بر فواید این مجموعه نازنین و ضوابط قواعد
مینوا بنیان این خلد برین در غایت ایجاز کوشش در هنروران نکته

پرواز کردید تا گلشنگران ریاض سخن و سراسربان گلستان این فن در
انشاد اشعار رنگین و ایجاد منشآت سجع دلنشین که جویای جواهر قوافی و درر الفاظ
مرصع متکافی بوده باشند و باین وسیله و تقریب بگل گشت اینمجموعه دلفریب
قدم رنجه دارند لاجرم بنیروی این قواعد مرصود و ضوابط پرسود بسهولت
و آسانی بسرمنزل مقصود توانند رسید و بی رنج تفحص و جستجوی
بسیار و تجشم تجسس و تکاپوی بی هنجار گل مراد از شاخسار تمنا توانند
چید و از آنجا که سراج منیر هر لغتی از غایت روشنی و ایضاح کمشکوة فیها
مصباح از کوکب دری درخشنده تر است جواهر زواهر الفاظ و معانی هر یک
در نهایت ضیا و صفا از آفتاب تابان درخشنده تر چنانچه ساحت این
مجموعه گوهربار در نظر دانش پژوهان هوشیار چون افلاک ثابت و سیار برلالی
ابدار جلوه گر دیده و رتبه سخن در معارج آسمان مطاوی آن بر موازات
کهکشان بمعراج رسیده بنابرین اگر از نام او ران قدیم بسماء الاسماء مسمی گردد
الحق درخور است و اگر از خداوندان طبع سلیم و ذوق مستقیم ازین هم بیشتر
ستایش پذیرد هنوز کمتر است چه تالیفی باین نظم همیون و تصنیفی بخوبی
این ترتیب حسن مضمون در ازمنه این فنون از هیچ مصنفی ذوفنون در طول
ربع مسکون و عرض شئون مخالف نگردیده و نظیر این در مکنون از مبادی دهر
تاکنون بنظر ارباب طبع موزون نرسیده پس چون مقدمه کتاب سماء الاسماء
بانجام رسید و عمده قواعد آن ممهد گردید کنون وقت آنست که شروع در تقریر
مقاصد کتاب و تحریر فصول و ابواب نماید و درهای آسمان این مقصود مستطاب را
بفتح الباب حول و قوه حضرت رب الارباب کشاید نظم بود آیا که در میکدها
بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند و من الله التوفیق والتایید
انه هو یبدئ و یعید و صلی الله علی محمد و آله فتح الباب فی لغات و دیف حرف الالف

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین فصل فیما قبله الهمزة التعداد ١١٠ اآ اء ب
جباء بناء ث رثاء و راء ه رواء ه براء ذ ذراء ر نرای س سرمن رای
ف دفای ل ملئی و سوائی بیان ١١ باد و الف مقصوراً بر وزن لا در
دو لغة ضبط شده اول بلغة عربی بقول ح آ حرف نخستین از حروف بیست
هشتگانه تهجی اقول این لغة باین معنی ممدود نیز آمده کقول ق آ احرف
هجاء و یمد و کقول ص الالف من حروف الهجاء فاذا مددت نونت و اذا قصرت
لا دوم بلغة عجمی صیغه امر عجمیست بقول طع آ بر وزن جا امر بآمدنست
یعنی بیا که بعربی تعال گویند اقول کقول فیض ای از نور اکوش برو دیده
تمیت خوش انکه زکوش پای در دیده فهی تو مردم دیده نه او بزه گوش
از گوش بدیدا که در دیده فهی ١١ با دو الف ممدود بر وزن راء بلغة
عربی برد و معنی آمده اول حرف نخستین از حروف تهجی چنانکه در لغة
پیش گذشت دوم حرفی از حروف نداء برای منادای دور کقول ق آآ د
بالمد حرف لنداء البعید ب جباء بفتح جیم و سکون موحده ممقصوراً بر وزن
سکری بقول ح صفت زن در دو پستان کقول ص یقال امرءة جبای علی
فعلی اذا کانت قایمة الثدیین نباء بضم نون و فتح موحده قبل از الف
ممدود بر وزن رحماء بصیغه جمع که نبی بصیغه فعیل بمعنی فاعل مفرد آنست
برد و معنی است اول بقول ح و کز نبی آگاه کننده و خبر دهنده و پیغام بر و بقول
ب النبی مرد آگاه کننده از خدای تعالی النباء و الانبیاء جمع کقول ص و ق النبأ
الخبر و انباء اخبر و منه اخذ النبی لانه انباء عن الله و جمع النبی نباء او انباء
قال الشاعر بیت یا خاتم النباء انک مرسل بالخیر کل هدی السبیل هداکا
و هو فعیل بمعنی فاعل و کقول ق النبی المخبر عن الله و ترک الهمزة المختار و الجمع
انبیاء و نباء و الاسم النبوه و کقول ج النبی هو الانسان المخبر عن الله

بجباء

نباء

بغير واسطة بشرايع من ان يكون له شريعة كمحمد صلى الله عليه و آله
اوليس له شريعة كيحيى قيل سمى نبيا لانه انباء عن الله اى اخبر دويم صفت
انكه از جاى برامده دبجاى ديكر ارامش كرده كقوله ح بنوء بضمتين بيرون
از جايى بجايى و كقوله ص يقال نبات من ارض الى ارض اى خرجت منها
الى اخرى وهذا المعنى اراد الاعرابى بقوله يا نبئ الله اى خرج من مكة الى المدينه
والجمع بناء على فعلاء و كقوله ق و قول الاعرابى يا نبئ الله بالهمزة اى الخارج
من مكة الى المدينه فانكر عليه صلى الله عليه واله فقال لا تنبز باسمى
فانما انا نبى الله انتهى ث رثاء بفتح راء و سكون مثلثه قبل از الف ممدودا — ث رثاء
بروزن صحرا بصيغه نعت موصوف مؤنث كه ارثاء بروزن ومعنى ابلق
وصف مذكر است كقوله ب الارثاء كوسفند سياه وسفيد وبقوله
كز رثاء كوسفند ماده كه سر وروى او سياه باشد كقوله ق الرثاوة بالضم
الرقطه يقال كبش ارثاء ونعجه رثاء رءاء بفتح را وتشديد همزه ممدودا — رءاء
بروزن شداد بصيغه مبالغه صفت انكه بغايت بيننده باشد
كقوله ق رجل رءاء اى كثير الرؤية رؤاى بضم راء قبل از واو ممدود و مقصور — رؤاى
بروزن هدى بصيغه جمع كه رؤيا بروزن دنيا مفرد است بقوله ح
رؤيا انچه در عالم خواب ديده شود و بقوله كز انچه در خواب بينند
رؤاى جمع و بقول ب و ص الرؤيا خواب الرؤى جمع و بقوله دس راى فى
النوم رؤيا تقول رايت رؤيا حسنه والجمع رؤى كقوله ص و ق الرؤيا
ما رايته فى منامك والجمع رؤى كهدى و كقوله مج الرؤيا بالضم والقصر
ومنع الصرف ما يرى فى المنام وكقول بيض فى قوله عز وجل فى يوسف
ان كنتم للرؤيا تعبرون اى كنتم عالمين بعبارة الرؤيا وهى الانتقال من الصورة
الخيالية الى المعانى النفسانية التى هى مثالها من العبور وهو المجاوزة

اقول وقوله

اقول وقوله هى اشارة الى الصور الخياليه كما ان الضمير فى مثالها عايد
الى المعانى وسياتى فى بيان لغة الرؤيا العلة يكون شرحا لذلك المعنى
فى فصل ما قبله الراء براء بضم موحده و فتح راء ممدودا بروزن رحماء — براء
بصيغه جمع كه برى بصيغه فعيل مفرد است كقوله كز برى بيزار شونده
و بقول دس فى المهموز من باب علم برى منه بيزار شد فهو براء و برى و بقول
ب البرى بيكناه البراء جمع كقوله ق برا من الامر براء براءة وانت برى
الجمع براء كفقراء و كقوله مج برى فلان من فلان اذا تبرا منه والله
منه برى وهو من باب الوعيد و اذا قلت انا برى منه قلت فى الجمع نحن
براء مثل فقيه و فقهاء و كقول بيض فى قوله تعالى فى الممتحنه انا برءاء
مما تعبدون جمع برى كظريف وظرفاء ذرءاء بفتح معجمه و سكون راء — ذرءاء
قبل از همزه ممدودا بروزن حمراء بصيغه نعت موصوف مؤنث كه
اذرء بروزن ومعنى ابلق وصف مذكر است كه بنا بر قول اساطين
لغويين بر دو وجه تعبير كرده اند اول صفت شاة در نعت مؤنث
وكبش و مانند ان در مذكر كقوله دس شاة ذرءاء كوسپند سفيد
كوش و بقول ب شاة ذرءاء كوسپندى كه تن سياه بود و كوش سياه
وسفيداى بد بس و بقول كز اذرء بزد ورنك يا بچشم كما نراجل كلاجه
نر كويند كقوله ص و ح جدى اذرء اى ارقش الاذنين وسايره اسود و
عناق ذرءاء وهو من شيات المعز دون الضان و كقوله ق و كبش اذرء
فى راسه بياض او ارقش الاذنين وسايره اسود دويم بقوله ح صفت
امراة در مؤنث و رجل در مذكر كقوله ح ذرءاء بفتحتين سفيدى موى
و بيرى كقوله ص و ذرءا بالتحريك الشيب فى مقدم الراس رجل اذرء و امراة
ذرءاء و كقوله ق الذرءة بالضم الشيب او اول بياضه فى مقدم الرأس

مرائی
ذرا کفرح ومنع والنعت اذراو ذراء وهو ادراء وهی ذراء مرائی بفتح
میم وسکون را مقصوراً بروزن مبخا بصیغه اسم مکان بمعنی دید نگاه
کقول ص دق وج یقال فلان منی بمرای ومسمع ای حیث اراه واسمع اقول
ومنه الماثور فی زیارة صاحب الامر علیه السلام یا صاحب المرای والمسمع
سرّمن رای
سرّمن رای بضم مهمله وتشدید راء مفتوحه مقصوراً لفظ ترکیبی
اسنادیست بقول ح سامرا شهریست بنا کرده معتصم وکقول ص وسامرا
المدینة التی بناها المعتصم وفیها لغات یقال سرّمن رای وساءمن رای
وسامرا اقول معتصم لقب خلیفه هشتم است از خلفاء بنی عباس واسامی
مذکوره نام شهریست از بنا کردهای خلیفه مسفوره واقعه در عراق
عرب در حوالی دجله بغداد که بعجمی سامره گویند چنانکه عنقریب در فصل
دفائی
ما قبله الراء مشروحاً بیان خواهد شد ف دفائی بفتح مهمله وسکون فا
مقصوراً بروزن سکری بصیغه نعت مؤنث که دفان مثل فعلان
صیغه مذکر است صفت آن زن که برای گرم شدن جامه بپوشد
کقول ح رجل دفی علی فعل جامه گرم پوشنده دفان کذلک وهی دفای وکقول
ص ورجل دفی علی فعل اذا لبس ما یدفئه وکذلک رجل دفان وامراة دفای
وکقول ق دفئ کفرح وکرم وتدفا وادفاه البسه الدفاء لما یدفئه والدفان
المستدفی کالدفی وهی الدفای وکقول مج دفئ الشخص فهو دفی والذکر
ملئی
دفان والانثی دفائی مثل غضبان وغضبی ملئی بفتح میم وسکون لام
مقصوراً بروزن سکری بصیغه فعلی نعت موصوف مؤنث که ملان
صیغه نعت مذکر است بقول کز ملی پر شده از چیزی وبقول ب کوز
ملان کوزه پر وبقول دس ملاء برکرد الملاء الاسم وبقول ح ملؤ پر
کردن ولو ملئی علی فعلی وکوز ملان کقول ق ملاة فامتلا وهو ملان وهی

ملئی وکقول ص ومج ملات الاناء ملاء من باب نفع فامتلا وکوز ملان
علی فعلان ودلو ملئ علی فعلی اقول ومنه الماثور ومن یدک الملئی اسال
وسوی
وسوای بضم مهمله وسکون واو مقصوراً بروزن طوبی بر دو صیغه
وسه معنیست اول بصیغه اسم مصدر وبقول کز سوائی بدی وبقول
ح وب السوای نقیض حسنی که بمعنی خوبی ونکوئی است کقول ص وق
السوای نقیض الحسنی وکقول بیض فی قوله تعالی فی الروم ثم کان عاقبة
الذین اساؤا السوای یعنی بما عاقبتهم العقوبة او الخصلة السوای والسوء
ای تانیث الاسوء او مصدر کالبشری نعت بها دوم بصیغه اسم تفضیل
نعت موصوف مؤنث چنانکه اسوء نعت مذکر است کما مر من قول بیض
فی الایة المذکوره ان السوای تانیث الاسوء وکقوله ایضاً فی قوله عز وجل
فی الزمر لیکفر الله اسوء الذین عملوا خص الاسوء للمبالغة فانه اذا کفر کان
غیره اولی بذلک او للاشعار بانهم لاستعظامهم الذنوب یحسبون انهم
مقصرون مذنبون وان ما یفرط منهم من الصغایر اسوء ذنوبهم سیم یکی از نامهای
دوزخ نیز هست چنانکه حسنی نامیست از نامهای بهشت کقول ق فی
قوله سبحانه ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای یعنی النار وکقوله ایضاً
فی موضع اخر السوای ضد الحسنی والنار وکقول بیض فی قوله جل ذکره
للذین احسنوا الحسنی قیل هی الجنة کما ان السوای النار فصل فیما قبله الباء
التعداد ب باء بابا ابا ابا اباء اباء اباء بابا یابا محابا سرابا قرابه
ت اجتباء احتباء اختباء مجتبی اربناء استباء عتبی اعتباء اکتباء ج
جبا جبا جبا مجباء اجباء مجباء ح حبا حبا حباء احباء احتباء رحبا
صحبا خ خبا خباء اخباء استخبا مخبی د دبا دباء ادباء بادیا احد باء
هند با هدباء ر ربا ربا ربا اربی اربا اربا اربا حربا حربا عربا عرباء

قرنبی قرنبی اقرباء عقربا مربی اهن ربا شوربا کهربا ذ ذبا ذباه
ذباء س سبا سباء سباء مسباء ش شباه خشباء
ص صبا صبا صباء اصباء اصباء حصباء قصباء ض اضباء
عضباء مضباء ط اطباء اطباء اطباء طبا طباه خطباء خظباء
ظ ظباء حظباء عنظبا ع عباء اعباء العبا غ شغبا ق قبا
قباء قباء قباء قباء قباء حقباء رقبی رقباء رقبا عقبی نقبا
ک کبا کباء کباء کباء اکباء اکباء عنکبا ل الباء الباء الباء
استلباء غلباء قلبا ن نباء انباء انباء جنباه هنباء و وباه
اوبا خوباء ذوبا طوبی قوباء ه هباء اهباء اهباء شهباء
صهبا صهباء عهتاء ی ایباء استیباء جیبا جیباه دیباه
زیباه شیباه کیباه شکیباه جلیبا **بیان باء** باء بابای عربی ممدود بر

باء

وزن جاه برد و معنی امده اوّل نام حرف دویم از حروف تهجی
دویم بقول ب الباء مردی که بسیار جماع کند کقول ق الباءة
والباء النکاح **بابا** دو لغة مجنس مقصور است لغة اوّل بابای

بابا

عربی بر وزن ما بمعنی معروفست که در کلام عرب لفظ مع بازاء
انست چنانکه گوئی اسب را خریدیم با زین و بلغة عرب گوئی
اشتریت الفرس بسرجه بای مع سرجه لغة دویم بابای فارسی بلغة
عجمی بر وزن ایضاً بوسه معنی امده اوّل بای قرینه دست که در
عربی رجل گویند بکسر راء کما قیل **نظم** طفلی و دامان مادر خوش
بهشتی بوده است تا کمان با بخود بردیم سرگردان شدیم دویم
بمعنی پاییدن حینی برا بچشم و نظر که بعربی مراقبت گویند چون
پاییدن صیاد صید را در کمینگاه و فی المثل السایر بپاو بزن

سیم بمعنی پایند کی و باشندکی و بپایان رسیدکی که بعربی بقا
و ثبات گویند و علی کلام المغنیین یحمل قول من قال **شیخ سعدی**
من ندانستم ز اوّل که تو بی مهر و وفائی عهد نابستن از آن به که به
بندی و نپائی فاما مؤلف طع این لغة را بمعنی تاب و طاقت و قوت
و قدرت تعریف کرده اقول و هو کما تری **ابا ابا** دو لغة مجنس
مقصور است لغة اوّل بفتح همزه و تخفیف موحده بر وزن قفا
در دو لغة مستعملست اوّل بلغة عربی بقول کز ابا بول بوییدن
بز نر کقول ص و ق عنز ابواء و قد ابیت تا بی ابی و تیس ابی بین لا بی اخ
شم بول لا ادوی لمرض منه اقول ادوی بقول ح بز ماده کوهی را گویند
دویم بلغة عجمی بر چهار معنی امده اوّل باصطلاح فرس قدیم همان بمعنی
باء موحده عربیست که لفظ مع در عرف عرب بازاء انست چنانکه
در بیان لغة با مقصور واضح شد و بقول طع ابا بفتح اوّل و ثانی
با الف کشیده بمعنی باست که عرب مع گویند چنانکه ابا تو میگوییم یعنی
با تو میگوییم اقول و منه ما قیل **فردوسی مصرع** بمیدان در آمد ابا تیغ تیز
و فیه ما قیل ایضاً **نظم** ترک روز آمد ابا زرین سپر هندو شب را
به تیغ افکند سر دویم بقول فص ابا بمعنی حذر کردن اسب سیم بقول
فص ابا طعامیست و بقول کب صنع ابا بفتح اش کندم که در عرف عام
هریسه گویند اقول و منه ما قیل **کمال اسمعیل** در مطبخ تو جوب خورد
تا ابا بزد شیطان که از تکبّر سرمایه اباست چهارم بقول طع ابا
مطلق اشها را نیز گویند اقول و این لغة بهمین معنی بکسر همزه نیز آمده
چنانکه در لغة اینده واضحتر خواهد شد انشاء الله لغة دویم
بکسر همزه و تخفیف موحده بر وزن الی بر دو معنی گرفته اند اوّل بقول

9

صح ابا بکسر همزه نان خورش و بقول فض نان خورش از جنس شوربا دویم
بقول طع ابا بکسر نام مطلق اشها است چون اشو ماست واش سرکه
واین لغة بهمین معنی بفتح اول نیز درست است ثم قال و در عربی
بمعنی سر باز زدن و قبول نکردن باشد اقول لا انسلم لان الابا بالکسر
هذا المعنی فی لغة العرب لیس الا ممدودًا کما سیاتی ابا اباء دو لغة
مجلس ممدود است لغة اول بکسر همزه بروزن اناء بقول کز اباء باز — اباء
داشتن و سرکشی کردن د صولح و فض و مص الاباء سر باز زدن از چیزی
کقول ص الاباء بالکسر والمد مصدر قولك ابی فلان یابی بالفتح ای امتنع
وکقول ق ابی الشیء یاباه و یابیه اباء و اباءة بکسرهما ای کرهه وکقول
مج و فی الحدیث کلکم فی الجنة الا من ابی ای امتنع و ترك الطاعة التی
یستوجب بها الجنة و مثله الملاء ابوا علینا ای امتنعوا من اجابتنا الی
الاسلام اقول و فی الحدیث ایضًا ابی الله ان یجری الاشیاء الا با الا
سباب ای کره ذلك و امتنع و فی معناه قوله تعالی فی البقرة ابی واستکبر
و فی الکهف فابوا ان یضیفوهما لغة دویم بفتح همزه بروزن سماء بردو — اباء
معنی امده اول بقول ح ابا بالفتح والمد اباءة یکی و بقول کز اباءة آبی کقول
ص و ق الاباء بالفتح والمد القصب الواحدة اباءة اقول و این لغة بهمین
معنی بقول بعضی بصیغه جمع که اباءة بروزن قصعه از باب بمعنی
مفرد است کقول ق الاباءة کعباءة القصبة والجمع اباء دویم بقول ح
ابا بفتح و مد نیستان و نیزستان کقول ص و یقال الاباء هو اجمة الحلفاء — وا بنز گویند دم
والقصب خاصة وکقول ق الاباء کسحاب البودیة و الاجمة او هی الحلفاء
لان الاجمة تمنع والقصب الواحدة بهاء اباء با الف ممدود قبل از موحده
ممدود بروزن الاه بصیغه جمع کداب بر مثال لب مفرد است بر سه

معنی و کنایتست اول پدر صلبی کقول اباء پدران و بقول ب الاب پدر
الاباء و الابوة جمع و بقول د س و ح اب پدر ابوان مادر و پدر کقول ص
و ق الاب اصله ابو بالتحریك لان جمعه اباء مثل قفا و اقفاء فالذاهب منه
واو لانك تقول فی التثنیة ابوان و الابوان الاب و الام ایضًا دویم
برادر پدر که بعربی عم خوانند کقول ب الاب برادر پدر الاباء جمع وکقول
بیض فی قوله عز و جل فی البقرة قالوا نعبد الهك واله ابائك ابرهیم
واسمعیل و اسحق و عد اسمعیل من ابائه تغلیبًا للاب و الجد او لانه
کالاب لقوله علیه السلام عم الرجل صنو ابیه و کما قال فی العباس هذا
بقیة ابائی وکقول استادنا طاب ثراه فی قوله تعالی فی الانعام و اذ
قال ابرهیم لا اذر ای لعمه لما ثبت من اسلام والده و هو تارخ و انه
قدمات فی صغره و رباه اذر عمه سیم کنایتست از مادر و خاله نیز
گفته اند بر سبیل تغلیب کقول ب و بیض فی قوله سبحانه فی یوسف
و رفع ابویه علی العرش ای اباه و خالته اذ کانت ام یوسف قدمات
من قبل بابا پاپا دو لغة مجلس مقصور عجمیست لغة اول با دو باء
عربی و دو الف مقصورا بروزن کاکا بر چهار معنی و کنایتست اول
معروف که بعربی اب خوانند کقول طع و کب و فض و صح بابا پدر دویم
بقول لهم ایضًا بابا جد را نیز گویند که پدر پدر و پدر مادر باشد سیم
کنایتست از شخصی که بمنزله پدر یا جد باشد چهارم کنایتست از
سرهنگ و پهلوان و سرکرده تلنگیان کقول کب و صنع بابا سرکرده
اوباش و اجلاف و بقول طع و سرکرده طایفه قلندران را نیز بابا
میگویند لغة دویم با دو باء عجمی و دو الف مقصور بقول طع پا پا — بابا
بابای فارسی بروزن کاکا پاپ را گویند که خلیفه دین عیسی علیه السلم

باشد اقول بنا برین محتمل است که این لفظ بدین معنی بلغة اهل فرنك
بوده باشد زیراکه ایشان خلیفه بزرك ملت خود را باین نام مینامند
وملقب باین لقب میسازند مثل دیم پاپا که نام خلیفه ایست که تمامی
خلفای ممالك فرنك مطیع وپیرو او میباشند بلکه طایفهٔ نصاری
ویرا جانشین وخلیفهٔ بالاستحقاق حضرت عیسی علیه السلام میدانند
ودر مسایل شریعت خود اقتدا باو مینمایند ودین ومذهب اورا اسوه
خود میشناسند واقتدار واستقلال اورا بمرتبه اذعان میکنند که
قاطبهٔ ملوك وسلاطین فرنکستان را بنصب او منصوب وبعزل
وی معزول میدانند **محابا** بضم میم وتخفیف مهمله مقصورا بر
وزن مدارا در دو لغة مورد استعمال دارد اوّل بلغة عجمی معروف
است بمعنی باك وپروا چنانچه بی محابا بمعنی بی باك وبی پرواست کما
قیل **نظم** چه عجب کر حذر از شعله دلها نکنی: که تو بی باك ز شمشیر
محابا نکنی: **دویم** بلغة عربی بصیغه اسم مفعول از باب مفاعله
که مصدر ان محاباة وحبا نیز اید کقول ح محاباة محابا کردن در
بیع وبقول کز فرو کذار کردن وباکسی معارضه کردن در بخشش
وبقول مص باکسی در معامله محابا کردن وباکسی بعطا نبرد کردن
کقول ص حباه یحبوه اعطاه وحابیته فی البیع محاباة وکقول ق
حبا فلانا اعطاه بلا جزاء ولا من او عام اقول چنانچه عنقریب در
لغة حبا روشن خواهد شد انشاء الله **سراپا** بفتح مهمله قبل از راء
والف مقصور قبل از بای عجمی بر وزن خطایا مرکبست از لفظ سر وپا
اگر الف زایده باشد واما بقول طع الف در لفظ سراپا استغراقست
وان از جملهٔ اقسام الفهاییست که در میان کلمه عجمی دراید همچو الف

در

در لفظ سراسر ومانند ان که بجهت افاده معنی همه وتمام است واما بقول
فص الف در سراپا برای افاده معنی انتهاست یعنی از سر تا بپا اقول وفیه
ما قال **نافعای قمی** چون من افتاده در روز کاری بر نمیخیزد: سراپا خاکم
از من غباری بر نمیخیزد: لیکن چون این لغة بمعنی غالبا بدون ذکر
مضاف الیه در کلام عجمی در نیاید لهذا در مورد استعمال مفید معانی مختلفه
است بحسب اختلاف مضاف الیه کقول طع لفظ سراپا اکر در حیوان
یا انسان مستعمل شود مراد همه اعضاست از سر تا قدم واکر در سلاح ولباس
رزم اطلاق شود مقصود از میل مغفر است تا نعل موزه واکر در لباس بزم
اضافه شود مدعی حقیقت عرفیست چون خلعت سراپا که درین عصر عبارة
از قبا ومندیل وچهار ذرعیست لا غیر واکر منسوب الیه مکان باشد چون سر
پای میدان وسراپای شهر مراد تمامی ان مسافت باشد واکر زمان باشد منظور
همه انات ان باشد **قرابی** بضم قاف قبل از راء والف مقصورا بر وزن سکاری قرابی
صفت جماعتی که کروه کروه ایشان نزدیك هم بوده باشند بر مثال فرادی که
بمعنی یکیك باشد کقول ق جاؤا قرابی کفرادی ای متقاربین **ت احتبا احتبا** ت
اختباء سه لغة مجنس ممدود است **لغة اوّل** بکسر همزه وسکون جیم بر وزن اجتباء
وصیغه مصدر باب افتعال بقول ح ومص وفص وکز لاجتباء بر کزیدن وبقول
دس اجتبی بر کزید کقول ص وق اجتباه اصطفاه واختاره اقول ومنه قوله تعالی
فی الانعام واجتبیناهم وهدیناهم وفی ن فاجتبه ربه وجعله من الصالحین **لغة**
دویم بکسر همزه وسکون مهمله بر وزن وصیغه ایضا بقول مص لاحتباء بجبوه
نشستن وبقول ح حبوه بالکسر والضم عنز بدین کودك وجزوی ودستها کرد زانو
حلقه کردن وبر سر سرین نشستن احتباء کذلك ویقال یحتبی بیدیه ای
یتشبك بهما علی ساقیه وبقول دس احتبی شد لا زار وبقول کز احتباء بجاء

غیر منقوطه فراهم بستن لب هرم وساق بفوطه یا دستهای خود کقول صروق
احتبی الرجل اذا جمع ظهره وساقیه بعمامته وقد یحتبی بید به والاسم منه
الاختبا
الحبوة والجبوة وزادق واحتبی بالثوب ونحوه اشتمل لغة سیم بکسر همزه
وسکون معجمه بروزن ایضا بقول مص الاختباء پنهان شدن وبقول کز
اختبا در پرده شدن کقول دس اختباء استتر وکقول ص وح اختباءت
مجتبی
استترت وکقول ق خباه کمنعه ستره کخباءه واختباءه مجتبی بضم میم
وسکون جیم وفتح فوقانی مقصورًا بروزن ومعنی مصطفی بصیغه مفعول
از باب افتعال بردن صیغه ایست اول صفت انکه برگزیده شده وبیرگزیدگی
برداشته شده کقول کز مجتبی ومصطفی برگزید اقول چنانکه در بیان
لغة احتبا که مصدر همین بابست گذشت دویم لقب گرامی امام ثانی ابی محمد
ارتباء
حسن بن علی مجتبی علیهما السلام است ارتباء بکسر همزه وسکون را وکسر
فوقانی ممدودا بروزن صیغه مصدر افتعال بر موضع بلند شدن
وچشم براه انتظار داشتن وبقول کز ومص وح لارتباء چشم داشتن
وزادح ودیدبانی کردن وبر بلندی برامدن کقول دس ربا وارتبا
صعد وکقول ص ربات القوم رباء وارتباتهم ای رقبتهم وذلك اذا کنت
لهم طلیعة فوق شرف یقال ربا لنا فلان وارتباء اذا اعتان وربات
استباء
المربات وارتباتها وکقول ق ربا اشرف کارتبا والمرتبا المرقبة استبا
بکسر وسکون مهمله وکسر تحتانی ممدودا بروزن وصیغه مصدر افتعال
برد ومعنی امده اول بقول ح استباء برده کردن وبقول مص لاستباء
مثل السبی وبقول کز اسیر کردن کسیرا وبقول دس سبی واستبی اسیر کرد کقول
ص السبی لاسر وقد سبیت العدو سبیا وسباء اسرته واستبته مثله
وکقول ق السبی والسبی وسبی العدو سبیا وسباء اسره کاستباه دویم بقول ح

استباء خمر خریدن برای فروختن وبقول دس سبی واستبا بنیذا خریده
وفروخت کقول ص سبات الخمر سباء اذا اشتریتها لتشربها واستباتها
مثله وکقول ق سبا الخمر یجعل سبا کاستباها وبناعها السباء کما سیجئ
عتبی
فی لغة سبا انشاء الله عتبی بضم مهمله وسکون فوقانی مقصورا
بروزن عقبی بصیغه اسم مصدر که اعتاب واستعتاب که هر دو را بیک
معنی کرفته اند صیغه مصدر افعال واستفعال انست وعتبی را بر دو معنی
تعبیر کرده اند اول خوشنودی عموما ودر صدد خوشنودی درامدن کسی
در مقام عذر گناه وباز گشت بان در گاه کقول مص ودس وکز عتبی خوشنودی
واعتب بد کلام کله اورد وکله بیراست ومنه العتبی وبقول مص وکز لاعتاب
خوشنودی کردن وباز کشتن از بدی رسایندن ولاستعتاب از کسی خوا
ستن که ترا خوشنود کند واشتی خواستن وباز کشتن از بدی رسایندن
وغیر ان کقول ص وق العتبی بالضم الرضا یقال اعتبنی فلان اذا عاد الی
مسرتی راجعا عن الاساءة والاسم منه العتبی وکقول سید الداماد قدس سره
فی شرح الدعاء الماثور لك العتبی ای لك منی فیما بعد ان ارجع عن الذنب
والاساءة واعمل ما یوجب رضاك وکقول استادنا طاب ثراه فی بیان
ذلك الماثور ایضا ای لك منی ان ارضیك ولا اعود الی ما یسخطك بقول
التائب المعتذر وکقول بیض فی قوله سبحانه فی حم السجده وان یستعتبوا
فما هم من المعتبین ای ان یسالوا العتبی بان یرضوا بضم التحتانیه فما هم
بفاعلین لفوات اوانه دویم اسمیست بمعنی مواخذه وباز خواست بر سبیل
عتاب که ذکران در محل باز کشت از کناه برای رضا جوئی دادخواه است
کقول کز لاستعتاب طلب عتاب کردن وکقول ص وق استعتبته اعطاه
العتبی کاعتبه وطلب الیه العتبی فهو من الاضداد اقول وبه فسر الماثور

المشهور في قنوت الوتر تخذ لنفسك القضا من نفسي لك العتبى حتى
ترضى اى لك المواخذة بمعنى انت حقيق بان تواخذني بسوء عملي
اعتباء
قاله في المجمع اعتباء بكسر همزه وسكون مهمله وكسر فوقانيه ممدودا بروزن
وصيغه مصدر باب افتعال بقول ح وكذا اعتباد راهكندن وبقول
مص الاعتبا دراكندن چيزيرا بچيزى كقول ص وق الاعتبا الاحتشاء
اكتباء
اكتباء بكسر همزه وسكون كاف وكسر فوقانى ممدودا بروزن وصيغه
مصدر باب افتعال بقول مص الاكتباء خويشتن را بخور كردن كقول
ص وح كبى ثوبه بالتشديد بخره وتكبى واكتبى اى تبخر وكقول ق تكبى على
ج جبا
المجمرة اكب عليها بثوبه كاكتبى ج جبا جبا دو لغة مجنس مقصور است لغة اول
بفتح جيم بروزن عصا نا ميست بلنديهاى دور وكنار چاهها وكار يزها كقول
ب وفص وكذا الجبا اكرد اكرد چاه وبقول ح جبا بالفتح والقصر خاك كرد اكرد سر
چاه كقول ص الجبا بالفتح والقصر نبيلة البئر وهى ترابها التى حولها تراها من بعيد
جبا
وكقول ق الجبا كعصا ما حوله البئر الى قوله او محفر البئر وشفتها لغة دويم
بكسر جيم بروزن الى بقول ب وفص الجبا والجباوة اب كرد امده در چاه وبقول
ح جبا بالكسر والقصر اب كرد امده بجهت شتر كقول ص الجبا بالكسر مقصور
الماء المجموع للابل وكذلك الجبوة والجباوة يقال جبيت الماء في الحوض وجبوته
اى جمعته ومنه الجابية وهى التى يجبى فيها الماء للابل والجمع الجوابي
ومنه قوله تعالى وجفان كالجواب اقول وفي معناه قوله سبحانه في القصص
ولم نمكن لهم حرما امنا يجبى اليه ثمرات كل شئ اى يحمل عليه ويجمع فيه كذا
جباء
فسره بعض جبا جباء دو لغة مجنس ممدود است لغة اول جباء بفتح جيم
وتشديد موحده بروزن ضراء بصيغه نعت موصوف مؤنث كه اجب
مذكر انست كقول كز اجب بتشديد باء كوهان بريده وبقول ب ومص

لاجب

لاجب بريده كوهان كقول ص وح بعير اجب بين الجبب اى مقطوع
السنام وكقول ق الجبب محركة قطع السنام او ان ياكله الرجل بعير اجب
جُباء
وناقة جباء لغة دويم بضم جيم وتشديد موحده بروزن قراء بصيغه مبالغه
در فاعل بقول ب وكذا الجباء مرد بد دل وبقول ح جبا بالضم مشددا
بد دل وترسنده كقول ص الجباء بالضم الجبان وكقول ق الجبا كسكر
اجباء
ويمد الجبان اجباء بكسر همزه وسكون جيم ممدودا بروزن وصيغه مصدر
باب افعال بر سه معنى امده اول بقول ح اجباء فروختن كشت نارسيده
وبقول كز فروختن كشت بيش از رسيدن وبقول مص الاجباء فروختن
كشت بيش ازانكه بجاى رسد كقول ص وق الاجباء بيع الزرع قبل ان
يبد وصلاحه وكقول مج وص ايضا وفي الخبر من اجبى فقد اربى قيل
هو من اجباءت الزرع اذا بعته قبل ان يبد وصلاحه دويم تفوق وبرترى
برقومى يافتن كقول ق اجباء على القوم اذا اشرف عليهم سيم پنهان داشتن
وپنهان كردانيدن چيزيرا كقول ق ايضا اجباء الشئ اخفاه واراه وكقول مج
وفي الخطبة العلويه واشرف بضوئه شعاع الشمس واجيا بشفاعة ظلمة
نجبا
العطش اى وارى ظلمته الظلام نجباء بضم نون وفتح جيم ممدودا بر
وزن علماء بصيغه جمع كه نجيب بصيغه فعيل مفرد انست بر دو معنى
كرفته اند اول صفت جوانمرد اناد كرامى نژاد يعنى فرزند ابناء امجاد
واما جدا جداد كقول ب النجيب پسر نيك وبقول كز نجيب بركزيده وبزرك
كوار وبخشنده وبقول غص نيك ومرد كوهرى ويرمايه وبقول ح نجابه
كرامى شدن نجيب نعت منه نجباء جماعة كقول ص رجل نجيب اى كريم بين
النجابة وكقول ق النجيب وكهمزة الكريم الحسيب الجمع نجباء كريم وكرماء
ولا نجاب ايضا جمع دويم صفت حيوانى كه از زيادتى وافزونى برامانل

خود بوده باشد عموماً و بقول ب و ص النجيب اشتر بر گزيده خصوصاً کقول
مج النجيب الفاضل من كل حيوان وقد نجب بالضم نجابة اذا كان نفيساً
فی نوعه والجمع النجباء وکقول ق وناقة نجيب ونجيبة وکقول ص النجبه
واصطفاه والنجيب من الابل **ح حبا حبا** دو لغة مجنس مقصور است ح
لغة اوّل بفتح حاء مهمله بر وزن عصا بقول ح حبا ابر بر کوه نشسته حبا
وبقول ب الحبا ابری که پدید آید چون کوه پیش از آنکه بپراکند اقول
یعنی پراکنده گردد و روی آسمان را فرو گیرد کقول ق و ص الحبی کغنی السحاب
الذي يعترض اعتراض الجبل قبل ان يطبق السماء والحبا مثال العصا مثله
لغة دويم بکسر مهمله بر وزن الی بصیغه جمع که حبوه مثل جرعه یا حبوه حبا
بر مثال سرکه مفرد است کقول ح حبوه بالکسر دستها را بر گرد زانو حلقه
کردن و بر سر سرین نشستن کقول ص احتبى الرجل اذا جمع ظهره وساقيه
بعمامته وقد يحتبي بيديه والاسم منه الحبوة بالضم او الحبوة بالكسر والجمع
الحبى مكسور الاول وكقول مج وفي الحديث نهى عن الحبوة في المساجد هي
بالكسر والضم الاسم من الاحتباء الذي بالثوب او اليدين ولعل العلة فيها
لكونها مجلبة للنوم فربما انضب الى نقض الطهارة او لكونها جلسة بنافي
تعظيم الله وتوقيره كيف لا وهو جالس بين يدي الله سبحانه اقول وقد سبق
بيانه في لغة الاحتباء انفاً **حباء** بکسر مهمله و تخفیف موحده ممدود و دایر حبا
وزن کساء بر پنج معنی آمده **اول** بقول ح حباء بالکسر دهش و بقول کز بخشید
و بقول ص الحباء عطا دادن و بعدی الی المفعول الثانی بالباء و بنفسه
کقول ص و مج الحباء العطاء يقال حبوت الرجل حباء بالكسر والمد اعطيته
الشيء بغير عوض والاسم منه الحبوة مثلثه و کقول مج ایضاً وفي الحديث
اول حبائك الجنه ای عطائك اقول ومنه الحديث النبوي الا احبوك
يا جعفر الا اعطيك الا امنحك قال في مج وصلوة الحبوه هي صلوة جعفر بن
ابی طالب سميت بذلك لانها حباء من الرسول صلى الله عليه واله ومنحه
منه وعطية من الله تفضل بها على جعفر عليه السلام **دويم** بمعنى منع عطاء
و دهش و بخشش فهو من الاضداد کقول ق حبى فلاناً العطاء بلا جزاء ولا
من او عام والاسم منه الحباء ککتاب والحبوة مثلثه ومنعه ضد
سيم یاری دادن کقول ق ایضاً حاباه حباء نصره **چهارم** مختص خود کردانیدن
چیزی را و میل دادن از سوی خود کقول ق ایضاً حاباه حبا اختصه
ومال اليه اقول ومنه المأثور السجاد في حبانا بدينه واختصنا
بملته **پنجم** تقرب نزدیک جستن بامیر و سلطان و بلندی مرتبه و شان در
نزد ایشان کقول مج والحباء القرب والارتفاع ومنه الحديث اقربهم حبوة
واعلاهم درجة عند الله زوار ولدي علي عليه السلام اي اعلاهم وارفعهم
احبا **احبا احباء** دو لغة مجنس ممدود است **لغة اوّل** بفتح همزه و سکون
مهمله بر وزن اسماء بصیغه جمع که حبا بر مثال سما مفرد است کقول ب
و ح الحباء بفتحتين همنشين و خاصه پادشاه الاحباء جمع کقول ق و ص و مج
احبا الحباء جليس الملك وخاصته والجمع احباء مثل سبب و اسباب **لغة دويم**
بفتح همزه و سکون مهمله و تشدید موحده بر وزن اطباء بصیغه جمع
که حبیب بصیغه فعیل بمعنی یار و دوست مفرد است کقول ب و ح
و دس و کز الحبيب دوست الاحباب والاحبا جمع و کقول بیضاوی فی قوله
سبحانه في المائدة نحن ابناء الله واحباؤه اي اشياع ابني الله عزير
مرحبا والمسيح **مرحبا** بفتح میم و سکون راء و فتح مهمله مقصور ا بر وزن مفعلا
کلمه ایست معروف در لغة عرب ماخوذ از رحب بضم راء بمعنی وسعت
و کشادگی کما قيل هو اسم من الارحاب بمعنى الحفظ الخفض والسعة ضد

الضيق والعسر اماد والسنه عرب ان در سه مورد استعمال میشود اول
در تهنیت قدوم مهمان که غالبا مقرون بکلمه سهلا و اهلا میسازند
یعنی امدی باوسعت وفراخ روزی وقبل امدی بجائی که مرترا است وسعت
وکشادگی وفراخ روزکاری کقول ص یقال مرحبا واهلا ای اتیت سعة
اوبسعة واتیت اهلا ای فاستانس ولا تستوحش وکقول ق ای صادفت
رحبا وسعة وکقول ج هذه کلمة استیناس یخاطبون بها من حل بهم من وافد
او باغ خیرا او قاصدا فی حاجة دوم در مقام تحسین ودعا وافرین کویند
لیکن غالبا بدون بای تعدیه مذکور نمیکنند مثل مرحبابك یعنی وسعت
وفراخ روزی کاری مرترا باد یا انکه فراخ روزکاری وکشادکی از ان تو
باد وفی الحدیث مرحبا بالقائلین حقا وما احسن ما انشده المولود المعنوی
فی مفتتح المثنوی نظم مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله
علتهای ما سیم در محل بد دعائی ونفرین نیز کویند کقولهم لا مرحبا بك
یعنی وسعت وفراخ روزکاری مبادترا ومنه قوله تعالی فی ص هذا فوج
مقتحم لا مرحبا بهم کقول بیض و هو دعاء من المتبوعین علی اتباعهم ای ما اتوا
لهم رحبا او سعة صحباء بفتح مهمله وسکون حاء بینقط ممدودا بر وزن صحباء
صحراء بصیغه نعت موصوف مونث که اصحب نعت مذکر انست
کقول ب الاصحب خرکز رنك والانثی صحباء اقول یعنی ماده الاغی که برنك
کز باشد وکز بلغة عجمی نام نوعیست از ابریشم فرومایه که برنك هله مایل بسرخی
میباشد کقول ص وح حمار اصحب الذی یضرب لونه الی الحمرة ح خباخبا خ
در لغة مجنس ممدود ست لغة اول بکسر معجمه بر وزن سحاء بقول ب الخباء خبا
خیمه پشمین وبقول ح ودس خبا بالکسر والمد خرکاه وخیمه وبقول کز پلاس پشمین
یا موئین وخرکاه وهمچنین بادبانی که در صحرا زنند وان خانه عرب صحرانشین

است کقول ص وق الخباء ککساء من الابنیة تکون من وبر او صوف
او شعر لغة دوم بضم معجمه وتخفیف موحده بر وزن غراب بصیغه جمع که
خباء بضم معجمه وفتح موحده مفرد انست کقول ب الخباءة ان زن که بدید
اید پس پنهان شود الخباء جمع وبقول ح خباءة مثال همزه زن بسیار پنهان
شونده کقول دس الخباءة الجاریة تظهر مرة وتختبا اخری وکقول ص
الخباءة کهمزة المرأة تطلع ثم تختبئ اخباء بکسر همزه وسکون معجمه بر وزن اخباء
وصیغه مصدر باب افعال برد ومعنی امده اول بقول کز اخباء خیمه
زدن کقول ص وق وح اخبیت الخباء اذا عملته ونصبته دوم بقول
الاخباء فرونشاندن آتش وبقول کز آتش کشتن وبقول ح خبو مردن
آتش اخباء متعد منه کقول ص وق خبت النار یخبو خبوا اذا طفئت
واخبیتها انا اقول ومنه الماثور المشهور یریدون اخباء نورك ای اطفائه
استخباء بکسر همزه وسکون مهمله وکسر فوقانیه وسکون معجمه ممدودا استخباء
بر وزن وصیغه مصدر باب استفعال بقول مص وکز الاستخباء خیمه
زدن اقول یعنی خیمه وخرکاه نصب بر پای کردن وداخل ان شدن کقول
ص وق وح وج استخبینا ای نصبنا الخباء ودخلنا فیه مخبی بضم میم وفتح مخبی
معجمه وتشدید موحده مقصورا بر وزن معلی بصیغه مفعول از باب
تفعیل که تخبیه مصدر انست بقول مص وکز التخبیه نیك پنهان داشتن
وز نزاد در پرده داشتن کقول ق خباءه کمنعه ستره کخباه وکقول ص جاریه
مخباة ای مستره د دبا بفتح مهمله وتخفیف موحده مقصورا بر وزن قفا د
بصیغه اسم جنس بقول ب وفص الدبا ملخ الواحده دباء وبقول ح دبا دبا
بالقصر ملخ پیاده دباه یکی و بقول دس ملخ خرد وبقول کز ملخی که در
بریدن نیامده باشد کقول ص الدبا الملخ قبل ان یطیر وکقول ق الدباء

اصفر الجراد وکقول جح فی الحدیث انی اصبت دباة وانا محرم وفیه سالته
عن الدبا هو بفتح المهمله وتخفیف الباء الموحده العقبر والعقبر الجراد
دُبّاء قبل ان یطیر الواحدة دباة وارض مدبیه کثیر الدبا دُبّاء بضم مهمله وتخفیف
موحده ممدودًا بروزن غراب بصیغه اسم جنس بقول لح وفص وکز دباء
بالضم والمد کدو دباة یکی و بقول ب الدباء کدوی تر الواحده دباه وبقول
دس کدوی خشک کقول ص الدباء علی وزن المکاء القرع وکقول جح الدباء
فعال بالضم القرع الواحدة الدباءة وفی الحدیث نهی رسول الله صلی الله
ادباء علیه واله عن الدباء الی ان قال ثم فسر الدباء بالقرع ادباء بضم همزه و
فتح مهمله ممدودا بروزن شرفاء جمع ادیب بصیغه فعیل بمعنی فاعل ماخوذ
از ادب بروزن شرف بقول لح ادیب حد هر چیز داننده و بقول کز ادب
داننده و بقول ب لادیب فرهنگ اموز لادبا جمع اقول ادب که مصدر
همین صیغه است بقول مص فرهنگی شدن و بقول دس ادب ککرم فرهنگی
شد و بقول ب وح ادب فرهنگ کقول ص الادب ادب النفس والدرس
ادب الرجل بالضم فهو ادیب وکقول ق الادب محرکة الظرف وحسن التناول
ادب کحسن ادبا فهو ادیب الجمع ادباء اقول فاما در عرف علماء عربیه
ادیب انکه در کلام وی موافق قواعد عربیه خدشه وخللی و در مقال
او مطابق ضوابط عربیه ونحویه حزازت وزللی نباشد کما قال الجلیل
النبیل الالمعی مولانا خلیل القزوینی شرح الحدیث معرفة الامام فی الکافی
وعبارة الحدیث هکذا کلت الشعراء وعجزت الادباء وعییت البلغا
عن وصف شان من شانه وفضل من فضائله الحدیث بطوله اخذنا
منه موضع الحاجة بادپا باموحده والف وسکون مهمله قبل از بای عجمی
بروزن چارپا مرکب از دو لفظ عجمیست که باد و پا بوده باشد بقول کب صح

دی

وسی بادپا تبرک را گویند و بقول صح ایضا واین لفظ در اکثر صفت اسب
واقع میشود شیخ سعدی نظم سمند بادپا از تک فرو ماند شتربان همچنان
آهسته میراند و بقول فص بادپا با دال موقوف وبادویم فارسی اسب سریع
حدباء السیر حدبا بفتح وسکون مهملتین ممدودا بروزن حمراء بصیغه نعت
موصوف مؤنث که احدب نعت مذکر انست بقول ب لاحدب ولا
حدباء کنج اقول کنج بقول لطع برامدگی در پشت و بقول کز و مص احدب
کوز پشت و بقول لح الحدبه بفتحتین کوزی پشت یقال رجل احدب
وامراة حدباء کقول ص حدبة التی فی الظهر فهو رجل احدب وناقة
حدباء اذا بدت حراقفها وکقول ق الحدب محرکة خروج الظهر ودخول
الصدر والبطن حدب کفرح الی ان قال فهو احدب وکقول مج حدب
حدبا من باب تعب اذا خرج ظهره وارتفع عن الاستواء ومنه رجل
احدب وامرئة حدباء والجمع حدب کاحمر وحمراء وحمر هندبا
بکسر ها وسکون نون وکسر مهمله مقصورا بروزن عندنا که ممدود دهم
آمده بقول ب ودس وکز الهندبا والهندباء کسنی نباتیست و بقول ص
هندبا کیاهیست تلخ که انرا کسنی وکسنج نیز گویند و بقول لح هندبا
کندنا اقول هما نا مؤلف لح را در این تفسیر شبهه شده باشد کقول
ص وق ومج الهندبا بکسر الهاء وفتح الدال وقد یکسر مقصوره ویمد
بقلة معروفة معتدلة نافعه للمعده والکبد والطحال اکلا
والسعة العقرب ضمادا باصولها الواحده هندباء وزاد مج وفی
الحدیث الهندبا شجره علی باب الجنة وفیه بقلة رسول الله صلی الله
علیه واله الهندبا وبقله امیر المومنین علیه السلام الباذروج
اقول وفی الحدیث اخر نعم البقله الهندبا لیس ورقه الا وعلیها

قطرة من الجنة فكلوها و لا تنقضوها عندا كلها **هدباء** بفتح هاء و سكون مهمله ممد ودا بروزن حمراء بصيغه نعت مؤنث كه اهدب وصف انست كقول ب لاهدب و لانثى هدباء دراز مژه الهدب جمع و بقول ح اهدب مرد درازمژه و بسيار مژه و بقول دس اهدب للكثير الهدب و هدب مژه چشم كقول ص لاهدب الرجل الكثير اشفار العين و كقول ق الهدب بالضم و ضمتين شعر اشفار العين و رجل اهدب كثيره و هديت العين كفرح طال هدبها فهو اهدب الى قوله و هي هدباء ربا

رُبا رَبا رِبا سه لغة مجتنس مقصوراست **لغة اول** بضم راء بروزن هدى درد و لغة مستعملست اول بلغة عجمي كه غالبا بدون ذكر مضاف در كلام در نيايد برد و صيغه و دو معنى كفته اند اول بصيغه اسم فاعل صفت اينكه ربأينده باشد مثل دلربا و كهربا واهن ربا كقول طع و كب ربا بضم اول و ثانى كشيده بالف بمعنى رباينده كه ربودن مصدر انست و بقول نص دلربا رباينده دلهاء اصحاب نظر بحسن و لطافت يعنى انكه دلهاى ارباب نظر را سراسر بربايد اقول كما قيل **نظم** دلربايانه دكر بر سر ناز امده ٭ از دل ما چه بجا مانده كه باز امده ٭ بصيغه دويم امر حاضر كقولهما ايضا ربا بصيغه امر نيز هست يعنى بربا دويم بلغة عربى كه انهم برد و صيغه و سه معنى امده اول بصيغه جمع كه مفرد ان برد و صيغه و دو معنيست اول جمع ربوه و رباوه كقول ب الرباوة بالاوالربوه ايضا الرابي و الربى و الروابي جمع اقول قوله الربى و الربي يعنى بالضم والكسر مقصوران مثال الذرى بالضم والكسر جمع ذروه مثلثه و بقول ح رابيه بلندى و پشته ربوة ثلثه لغات و رباوة مثله و بقول دس ربوة سر بالا

و بقول كز ربوه پشته زمين و جاى بلند كقول ق الربوه و الربوه و الرباوه مثلثين و الرابيه ما ارتفع من الارض و كقول ص الرابيه ما ارتفع من الارض و ربوت الرابيه علوتها و كذلك الربوه بالضم و فيه اربع لغات ربوه و ربوه و ربوه و رباوه و كقول مج فى قوله تعالى فى المؤمنون و اويناهما الى ربوة ذات قرار و معين قيل هى الدمشق و الربوه مثلثه الراء الارتفاع من الارض قرار يستقر فيها الماء للطهارة و معين ماظاهر جار دويم جمع ربيه بر مثال جرعه نام نوعيست از جانوران عموما و نام كربه خصوصا كقول ب الربيه نوعيست از خزندكان الربى جمع اقول خزيدن بقول طع بفتح معجمه و كسر زاى بروزن رسيدن اهسته بجاى در شدن و نشسته بر زمين رفتن و كقول ح ربيه نوعى از حشرات ربى جماعة و كقول ص الربيه ضرب من الحشرات و جمعه ربى كهدى و كقول ق الربيه شئ من الحشرات و السنود و الجمع ربى سيم بصيغه اسم مفرد نام دهيست از مضافات شهر كوفه كقول ق الربى كهدى اسم قريه اقول و از مضامين بعضى روايات معتبره چنين مستفاد ميشود كه حضرت ابرهيم عليه السلام در همين قريه متولد شده و در همانجا مبعوث و خلعت خلت پوشيده و بعد از هجرت توجه بدمشق فرموده اند و ان قريه را كوثى ربى نيز ميخوانند چنانكه عنقريب در بيان لغة كوثى در فصل ما قبله التا واضح خواهد شد انشاء الله **لغة دويم** بكسر را ربا بروزن الى برد و صيغه و دو معنى امده اول بصيغه مصدر يا اسم مصدر كه بقول بعضى ممدود هم ضبط شده بمعنى هر زيادتى عموما و زيادتى در ماليات خصوصا كقول دس رباء و ربى زياده و بقول

مص الربی افزون شدن وبقول کز ربا زیادتی در بیع وبقول ح الربا
بالکسر والقصر وان زیادتی کرفتن است در وام وبیع کقول ص ربا
الشیء یربو ربا ای زاد والربا فی البیع یقال اربیت اذا اخذت اکثر
مما اعطیت وکقول ق الربا بالکسر العینة وهماربوان ودربیان اقول
واما ربا در عرف شرع برد وکونه است اول ربای حلال وان زیادتی
وافزون شدن راس المال است در تجارت وخرید فروخت متاع
وجزان برخلاف شروطی که در ربای حرام بیان میشود چنانچه
هرکاه جنسی را مثلاً بیکدرهم خریده باشد بده درهم یا هزار درهم
بفروشد ان زیادتی بروی حلالست کقول مج ففی الخبر خیر
ماجر نفعاً وفی الحدیث الربا رباوان ربی یوکل وربی لا یوکل
فاما الذی یوکل فهو هدیتك الی رجل ترید الثواب افضل منها
وذلك قول الله سبحانه وما اتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس
فلا یربو عند الله وما اتیتم من زکوة تریدون وجه الله فاولئك
هم المضعفون الحدیث وسیاتی تمام فی المعنی الثانی انشاء الله
دویم ربای حرامست که انرا سود نیز کویند وان زیاده عوض کرفتن
است در نقد یا جنسی که بوام داده باشد یا سود لو معامله دران
نقد وجنس با کسی کرده باشد مشروط بر انکه این داد وستدها در چیزی
واقع شود که مکیل وموزون باشد مثل انکه ده درهم که بکسی وام
داده باشد دوازده درهم عوض بکیرد یا ده من کندم که داده باشد
دوازده من کندم وا پس بستاند کما قال العلامه رضوان الله
علیه الربا له شرطان الاول التماثل فی الجنس والثانی الکیل والوزن
فلا ربا الا فیما یکال او یوزن مع التفاوت وکقول مج وفی الحدیث

الذی

الذی ذکرنا صدره فی ربا الحلال واما الربا الذی لا یوکل فهو ان یدفع
عشرة دراهم علی ان یرد علیه اکثر منها فهذا الربا الذی نهی الله عنه
فقال یا ایها الذین امنوا اتقوا وذروا ما بقی من الربوا وکقول
بیض فی قوله تعالی فی ال عمران یا ایها الذین امنوا لا تاکلوا الربا اضعافا
مضاعفة ای لا تزیدوا زیادة مکررة کالربح علی الربح ولعل
التخصیص بحسب الواقع اذا کان الرجل منهم یربی الی اجل ثم یزید
فیه زیادة اخری حتی یستغرق بالشیء الطفیف مال المدیون
صیغه دویم غیر مصدر بقول ب الربی بالضم کوش اقول یعنی تنان
ابچه بعربی اذن میخوانند لغة سیم بضم مهمله وتشدید موحده بر وزن
حبلی برسه معنی امده اول بقول ب الربا کوسفند نو زاده وبقول ح
ربی بالضم وفتح المشدده میش نو زاده وبقول کز کوسفند وبزی که
نو زاییده شده باشد کقول ص الربی بضم الراء وفتح المشدده علی
فعلی الشاة التی وضعت حدیثا وجمعها رباب بالضم ورباب بالکسر
ککتاب مصدرها وهو قرب العهد بالولادة یقال شاة ربی والعنز
وکقول ق الربی کحبلی الشاة اذا ولدت واذا ماتت ولدها والحدیثة
النتاج رباب دویم بمعنی نعمة واحسان هم امده کقول ق الربی کحبلی
الاحسان والنعمة سیم نام محکمه ودار الحکومه نیز هست کقول ق
ایضا الربی کحبلی المحکمة ربا بفتح راء ممدوداً بر وزن سماء بمعنی نکوئی
فزون از حد از روی تفضل کقول ص وح یقال به علی ربا بالفتح
والمد ای طول وکقول ق الرباء کسماء الطول والمنة اربی بفتح
همزه وسکون را مقصوراً بر وزن اعلی بصیغه افعل تفضیل بقول
کز اربی زیادتر کقول بیض فی قوله تعالی فی النحل ان یکون امة

ربا

ربا

اربی

ای بان یکون جماعة ازید عددا واوفوما الامن جماعة اخری اربا اربا اربا
اربب
ارباء چهار لغة مجنس ممدود واست لغة اول بفتح همزه وسکون راء
بروزن اسما بصیغه جمع که ربو بمعنی گروه مردم مفرد آنست
ارباء
کقول ق الربو الجماعة والجمع اربا لغة دویم ارباء بکسر همزه وسکون رابروزن
وصیغه مصدر باب افعال بمعنی لازم وهم متعدی برد و بمعنی امده اول
بقول ح ومص و کز لارباء ربا دادن وافزون شدن ویعدی بعلی و بقول
کز ایضا ارباء سود دادن وبقول دس اربی سود داد واربی علیه زاد
کقول ص و ق ربا ربوا کعلوا و رباء زاد ونمی واربیته دویم بقول کز ارباء
افزون ستاندن و ربا خوردن کقول ص و ح یقال اربیت اذا اخذت
اکثر مما اعطیت وکقول ق المربی من یاتیه لغة سیم بضم همزه و فتح راء
بروزن شرفا بصیغه جمع که ادیب بصیغه فعیل مفرد انست بقول کز
ادیب زیرک وبقول ح لادیب خردمند لادبا جمع کقول ص و ح لادیب
العاقل لایختل فی عقله وکقول ق لادیب بالکسر الدها ادب ادبا کصغر صغرا
ارباء
عقل فهو ادیب لغة چهارم بفتح همزه وکسر راء وتشدید موحده بروزن
اطبا بصیغه جمع که ربیب بصیغه فعیل مفرد انست کقول ب و دس و کز
الربیب پرورده و پسرزن لادباء جمع و بقول ح ربیبه و ربیب دختر
و پسرزن دبره درخانه پرورده کقول ص الربیب ابن امراته من غیره
ولانثی ربیبة وکقول ق الربیب المربوب والمعاهد والملك وابن امراة
الرجل من غیره کالربوب وزوج لام کالراب کقول بیض فی قوله تعالی فی
النساء وربائبکم اللاتی فی حجورکم والربایب جمع ربیبه والربیب له
لا المرءة من اخری سمی به لانه یربه کما یرب ولده فی غالب الامر فعیل
بمعنی مفعول وانما لحقه التاء لانه صار اسما جرباء جرباء دو لغة مجنس

جرباء
ممدود واست لغة اول بفتح جیم وسکون را بروزن حمراء بصیغه نعت
موصوف مؤنث کما اجرب مذکر انست برسه معنی امده اول بقول کز جرباء
زن کر گین وبقول ب ومص لاجرب کر گین الجربی والجرب جمع وبقول ح
جرب بفتحتین کر گین شدن اجرب نعت منه جربا ممدود مؤنثه جربی مقصورا
جماعه وبقول دس جرب کر گین شد کقول ص و ق الجرب داء معروف فهو
اجرب وهی جرباء دویم بقول ح جرباء اسمان وبقول ب وفص الجرباء نام اسمان
چون ستاره نتوان دید کقول ص و ق الجرباء السماء سمیت بذلك لما فیها
من الکواکب کانها جرب لها سیم بقول ح وکز جرباء زمین قحط رسیده
جرباء
کقول ص و ق الجرباء لارض المقحوطة لغة دویم بکسر مهمله وسکون راء
بروزن علیا برسه معنی امده اول بقول ب الحرباء بالکسر جنسیست از کوبا سیاه
با افتاب همی گردد وروی فراوی کردد و روز کردك نیز خوانند الحرابی جمع
اقول الحرابی بتشدید التحتانی وزان زرابی وبقول ح حرباء بالکسر والمد
افتاب پرست وبقول کز جانوریست که دوران میکند با دوران افتاب و متلون
شود بانواع الوان وانرا بپارسی افتاب پرست کویند کقول دس حرباء لدویبه
تدور مع الشمس مقابلة ایاها وکقول ص الحرباء اکبر من العظاة تستقبل الشمس
مقابلة ایاها وتدور معها حیث دارت وتتلون الوانا بحر الشمس وهو ذکرام
حبین بضم الجیم ولانثی حرباة وکقول ق الحرباء ذکرام حبین او دویبه نحو العظاة
تستقبل الشمس برءسها اقول واز جمله فواید وخواص این جانور بقول طع انست
که کوشت وی سم قاتلست چنانچه هرکس بخورد هلاك میشود واکر از خون وی
بر موضعی بمالند که موی زیاد برامده باشد چنان دفع کند که هرکز موی دران
موضع نروید دویم بقول ح وکز حرباء میخهای زره وبقول ب الحرباء میخ زره
کقول ص و دس الحرباء مسامیر الدروع وکقول ق الحربا مسمار الدرع او راسه

في حلقة الدرع سيم بقول كز جوشن را نيز حرباء كويند عرباء بفتح مهمله و سكون عرباء
را ممدود ابروزن حمراء بقول ب فص العرب العاربه والعرب العرباء عرب
خالص و بقول كز عرب صرف كقول ص وح العرب العاربه والعرب العرباء
هم الخلص منهم فاخذ من لفظه فاكد به مثل الليل اللايل على التاكيد غرباء
غرباء دو لغة مجنس ممدود است لغة اول بفتح معجمه و سكون را بروزن غرباء
حمراء بقول ب شاة غرباء كوسفندى كه هر دو چشم وى سپيد بود اقول
لعل قول ب ماخوذ من قول ص وق اغرب الفرس مجهولا اذا ابيضت اشفار
عينيه لغة دويم بضم معجمه و فتح را بروزن فقراء بصيغه جمع كه غريب بصيغه غرباء
فعيل مفرد انست بر سه معنى تواند بود اول بمعنى درويش فرومايه و بينوا
كه بعربى مسكين و فقير نيز كويند كقول ب الغريب بينوا الغرباء جمع دويم
بيكس و تنها و بيكانه بى يار و اشنا را نيز كويند كقول ميرزا صايب صايب
غريب و بيكس و بى يار ميشوى ببر در مقام تجربه دوستان مباش و ايضا
خواجه حافظ حافظ اينجا اشنايان در مقام حيرتند دور نبود كر نشينند
خسته و غمكين غريب سيم انكه از وطن مالوف خود دور و از قوم و قبيله
خويش جدا و مهجور مانده باشد كقول كز غرباء غريبان و دوران و بقول
ب الغريب شهر الغرباء جمع و بقول ح غربة بضم دورى از جاى خود فهو غريب
غرباء جماعت كقول ج الغرباء بالضم والمد جمع غريب الغريب خلاف
المغرب يقال غرب واغرب اى ذهب الى بلاد الغربة وغرب الشخص بالضم
غرابة بعد عن وطنه فهو غريب بمعنى فاعل اقول ومنه الحديث موت
الغريب شهادة كما قيل ملا محمد قاسم مشهدى مرا غربت وطن شد تا ز غربت
وطن كرديد كه كوئى عضوى از جا رفته ام اكنون بجا امد قربى قربى دو لغة قربى
مجنس مقصور است لغة اول بفتح قاف و سكون را بروزن سكرى

جمع

قربى بصيغه نعت موصوف مونث كه قربان مذكر انست صفت كاسه كه
نزديك بپر شدن باشد كقول ص وح قدح قربان اذا قارب ان يمتلى و
جمعه قرباء وكقول ق اناء قربان وصفحة قربى قاربا الامتلا لغة دويم
بضم قاف و اسكان راء بروزن جبلى بصيغه مصدر يا اسم مصدر بر دو معنى
امده اول بمعنى نزديكى و نزديك شدن عموما نقيض دورى و دور شدن كقول
ب وح وكز القربى نزديكى و بقول كز ايضا فى المصادر قربى نزديك شدن كقول
ص قرب الشئ يقرب قربى اى دنى وكقول بيض وج فى قوله تعالى فى النساء
والجار ذى القربى اى الذى قرب جواره وفى مقابله قوله عز وجل والجار الجنب
وهو البعيد دويم بمعنى خويشى و خويش شدن خصوصا كه بعربى رحم خوانند
نقيض بيكانكى و بيكانه شدن بقول ب وح وكز فى غير المصادر القربى
خويشى و بقول كز ايضا فى المصادر قربى خويش شدن و بابن معنيست قوله
تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى كقول ص القرابة القربى
فى الرحم وهو فى الاصل مصدر تقول بينى وبينه قرابة وقرب و قربى
وكقول ق القربى القرابة بالكسر الرحم ومنه قوله عز وجل وابناء ذى القربى
وقوله تعالى وآت ذا القربى حقه قيل المراد بذى القربى فى هذه وامثا
لها قرابة الرسول صلى الله عليه واله واعطاء حقه ما وجب له من الخمس
وغيره انتهى اقرباء بفتح همزه و سكون قاف و كسر راء ممدود ابروزن اقوياء اقرباء
بصيغه جمع كه قريب بصيغه فعيل مفرد انست كقول ب القريب نزديك و
خويشاوند الاقرباء جمع و بقول كز قريب نزديك و خويش كقول ق اقرباؤك
واقاربك واقربوك عشيرتك الادنون عقرباء بفتح مهمله و سكون قاف عقرباء
و فتح راء ممدود ابروزن اربعاء بر دو معنى امده اول بقول ح عقرباء
كژدم ماده كه عقربه نيز مرادف انست كقول ص العقرب واحد العقارب

مربّی

ولا تنخ عقربه والعقرباء بمد و دغیر مصروف وکقول ف عقرباء انثی العقارب غیر مصروف کالعقربه دویم نام زمینیست کقول ق عقرباء ارض مربّی بضم میم وفتح راء وتشدید موحده مقصورا بروزن منقی بصیغه مفعول از باب تفعیل که تربیت مصدر انست دردو لغة مستعمل میشود اوّل بلغة عربی بردو معنی امده اوّل بقول کز مربی پرورده شده وبقول ب المربیات پروردها چون بنفشه پرورده وجزان وبقول ح ومص وکن ایضا التربیبه پروردن وبقول فض تربیت پرورش کقول ص وق وح زنجبیل مربی ومربیای معمول بالرّب اقول الرّب بقول ب می پخته وبقول کز شیره انکور وبقول ص الرّب الطلاء الخاثر وکقول مج الرّب بالضم دبس الرّطب اذا طبخ والمربیات هی الّتی هو المعمولات بالرّب کما المعمول بالعسل ومنه زنجبیل مربی ودبّ التوت ودبّ التفاح ودبّ الرّمان کلّه من هذا القبیل دویم مرّبی صفت انکه تربیت از کسی کرفته وبه پرورد کسی بکمال رسیده باشد کقول فض مرّبی تربیت کرده شده کقول ص ربّ فلان ولده یربه ربا وربیته تربیه بمعنی ای رباه والمربوب المربی اقول ومنه قوله تعالی فی الشعراء الم نربک فینا ولیدا وفی لاسری ربّ ارحمهما کما ربیانی صغیرا دویم بلغة عجمی معروف کقول فض مربی حلوا ییست اقول یعنی نام نوعیست از حلویات چون مربای املک ومربای الوجز ان کما قیل نظم مرجنك برحلاوة بالنك میزند کو کفش کهنهٔ تو

اهن ربا

مربا کند کشتی اهن ربا بلغة عجمی مرکب است از لفظ اهن بمعنی معروف وربا که بعربی جذب کویند نام ان سنکیست که بفارسی اهن ربا وبعربی مقنا طیس مینامند کقول طح اهن ربا بضم راء سنکیست که فولاد واهن را بجانب خود کشد کویند که چون اب سیر واب دهان ناشتا وخون

کوسفند

شوربا

کوسفند ماده را بران بمالند جاذبه اش برطرف شود انتهی شوربا بفتح معجمه واسکان واو وسکون راء مقصورا بروزن بوریا بلغة عجمی نام نوعیست از اشها که در عرف عجم کوشتابه نیز کویند کما قیل مع صناعه فی تالیف کلماته نظم ششششیشکبشبد رشوربا جوشیده شدّ

کهربا

شصت وششمیر کش ازهریك ششکشته شد کهربا بفتح کاف وسکون ها وضم را مقصورا بروزن بدنما بلغة عجمی محقّف کاه ربا که مرکب از لفظ کاه معروف وربا بمعنی ربانیده که بقول مشهور سنکیست زرد کونه که اصل ان ابیست که از چشمه میجوشد باعتبار همین است صفت که کاه را میرباید مستمی باین اسم ومعرب نیز هست کقول طح وکب وصع وفص کهربا وکاه ربا صمغست از درخت جوز رومی که بهمین جهت در لغة عربی صمغ الجوز الرّومی خوانند وفصی کویند صمغ درختیست خاص مانند بسنه که چون بسته شود همچو کبریت که اندك انتی زود درکیرد وبهمین اعتبار انرا سبد الکبادیب خوانند وکاه را بخود جذب کند وبعضی برانند که سنکیست که در اصل ابیست یا چشمه ایست در حدار وس که از انجا میجوشد چون باد بر و میوزد بسته میشود وکهربا

زنبا

خاصه هما نست که بعربی مصباح الرّوم خوانند انتهی کلامهم زنبا دو لغة مجنس مقصور است لغة اوّل بفتح زای وتخفیف موحده بروزن هدی بصیغه جمع که زبیه بر مثال جزعه مفرد انست بردو معنی امده اوّل بقول ح زبیه پشته وبقول کز زبی پشتهای بلند که اب سیل بدان نرسد وان جمع زبیه است در مثل کویند بلغ السّیل الزّبی کقول ب ودس میقال بلغ السّیل الزّبی یعنی اشتدّ الامر کقول ص وق الزّبیة بالضم الرّابیه لا یعلوها السّیل وفی المثل قد بلغ السّیل

الزّبی دویم بقول ب الزبیه شفت خانهٔ صیاد الزّبی جمع وفی بعض
نسخ الزبیه افزار خانه صیاد و بقول ج زبیه مغاکی بجهت صید شیر
کقول ص وقا الزّبیة حفرة تحفر للاسد سمیت بذلك لانهم کانوا یحفرونها
فی موضع عالٍ وکقول ج الزبیه کمدیة حفرة تحفر للاسد والصید یغطی
رأسها بما یسترها لیقع فیها وانما کان فی مکان عال لئلا یبلغها السّیل
والجمع زبی مثل مدی **لغة اوّل** دویم بضم زای وتشدید موحده بر وزن زبی
ملا بلغة عجم بقول کب وطع وصع وسی وفص زبا نام دختر پادشاه
جیره است که تا قاتل پدر خود را نکشت موی زهار نسترد و بقول
فص ایضًا زبا نام دختر پادشاه جیر که در غایت حسن ولطافت و
نهایت کیاست وفراست بود چون پدر او را اخذیه ابرش کشت قابض
ملك این عورت شد وسوکند خورد تا انتقام پدر خود نکشم موی
اسافل نتف نکنم **خاقانی** درصفا وصف زبیده خوانده ام در
کفایت رای زبا دیده ام کافرم کر چون تو در اسلام وکفر هیچ بانو
خوانده ام یا دیده ام اقول واما جماهیر علماء لغة عرب این لغت بهمین
معنی واعراب دبفتح زای وتشدید موحده ممدودًا بر وزن شداد
ضبط کرده اند چنانچه لفظ جیره را جزیره خوانده اند چنانکه در معنی
سیم لغة اینده مذکور خواهد شد **زبّاء** بفتح زای وتشدید موحده زبّاء
ممدودًا بر وزن ضرّاء بصیغه نعت موصوف مؤنث که ازب نعت
مذکر است بر چهار معنی امده اوّل صفت زنی که دراز موی وبسیار
موی باشد و بقول ج ومص زبب بفتحتین درازموی وبسیاری آن
بعیر ازب ورجل ازب وامراة زباءت منه مؤنث کقول ص الزّبب
طول الشعر وکثرته یقال رجل ازب وامرءة زباء وکقول ب لاازب

کثیر الشعر

کثیر الشعر والمؤنث زباء وکقول ق الزّبب محرکة فینا کثرة الشعر
قوله فهو ازب دویم صفت مؤنثی که موی ابروی او بسیار باشد
خصوصًا کقول ب لاازب لا انثی زباء انکه موی ابروی بسیار دا
رد الزب جمع و بقول دس انبه دراز موی ابروی کقول ص ناقة
زباء وبعیر ازب ولا یکاد یکون لاازب الا نفورا لانه ینبت علی حاجبیه
شعیرات فاذا ضربته الریح نفر سیم بقول ج زباء نام ملکه جزیره کقول
ص وق الزّباء ملکة الجزیرة تعد من ملوك الطوایف چهارم صفت
داهیه ایست که سخت باشد کقول ب ودس داهیه زباء داهیه
سبا سخت وکقول ق الزّباء من الدواهی الشّدیده **س سبا** بفتح مهمله مقصورًا
بر وزن عصا اگرچه این لغة را جملهٔ لغویین از باب مهموز شمرده اند
لیکن در موضع ذکر غالبًا با الف مقصور استعمال کرده اند وبر سه
معنی گرفته اند اوّل نام شهری از بلاد یمن که بانی و بانوی آن بلقیس ع
بود واز ظاهر کلام بعضی لغویین وگروه از مفسرین معلوم میشود
که بلدهٔ سبا در مبدأ بنا مسمی بمسارب بوده بس بمرور دهور بما
رب سبا مشهور گشته اما چون از شهر صنعا که میان بلاد یمن
است تا مارب سبا سه مرحله بیش نیست لهذا بقول بعضی شهر
سبا را نیز از بلاد یمن گرفته اند کقول ب وکن سبا نام شهریست
در یمن و بقول فص نام شهریست که بلقیس حرم محترم سلیمان عم
در آن شهر پادشاهی داشت کقول ق سبا کجبل و یمنع بلدة بلقیس
وکقول ج قرئ سبأ بالهمز منونًا وغیر منون علی منع الصرف وسبا
بالالف ویقال ان سبا مدینة بلقیس بالیمن وهی مملکة سبا
وکقول بض فی قوله تعالی فی السبا لقد کان لسبا فی مسکنهم ای

في مواضع سكناهم وهي اليمن يقال لها مارب بينها وبين صنعا مسيرة
ثلث اقول ومارب بفتح الميم وسكون الهمزه وكسر راء كقول ق مارب
كمنزل موضع باليمن او محله واما ما وجدناه في اكثر نسخ مج من لفظتي
سارب ومازن بدلا من لفظ مارب فكانهما مصحفان او سهو وقع
من النساخ لا غير دويم سبا نام پدر كل قبايل عرب يمني هم هست كقول
كز سبا نام مرديست وبقول لح سبا نام مردي كه عامه قبايل يمن از
نسل اوست كقول ص سبا اسم رجل ولد عامة قبايل اليمن وهو سبا بن
يعرب بن قحطان وكقول ق سبا كجبل لقب ابن يشجب بن يعرب
واسمه عبد شمس يجمع قبايل اليمن عامة وكقول مج وسبا ايضا
ابو عرب اليمن كلها وهو سبا بن يشجب بن يعرب فمن جعله اسما
للقبيله لم يصرفه ومن جعله اسما للحي او للاب الاكبر صرفه وكقول
بيض في قوله تعالى في السبا لقد كان لسبا لاولاد سباء ابن
يشجب بن يعرب بن قحطان ومنع الصرف عنه ابن كثير وابو عمرو
لانه صار اسم القبيلة وعن ابن كثير قلبت همزته الفا اقول ومما يؤيده
ما رواه شارح مقامات الحريري عن فروة بن مسيك قال اتيت
رسول الله صلى الله عليه واله وذكر حديثا فقال رجل يا رسول الله
وما سبا ارض او امراة فقال صلى الله عليه واله ليس بارض ولا امراة
لكنه رجل ولد عشرة من العرب فسميت القرية باسم ابيهم الحديث
سيم كنايتست از پرا كندگی جماعت وبرهم خوردن جمعيت لكن در نيصورت
باضافه لفظ ايدي يا ايادي استعمال ميشود كقول بح ح ودس
وص ومج ذهبوا ايدي سبا واياد ي سبا اي متفرقين وهما
اسمان جعلا اسما واحدا كمعدي كرب وكقول ق ايدي سبا واياد ي

سبا تبدد

سبا تبددوا كما تبدد بنوه وليس بتخفيف عن سبا وانما هو بدل ضرب
المثل به لانه لما كان غرق مكانهم وذهبت جناتهم تبددوا في البلاد و
كقول مج وقصتهم في تفرقهم يضرب المثل سباء سَباء دو لغة مجنس
ممدود است لغة اول بكسر مهمله وتخفيف موحده بر وزن كساء بر پنج سباء
معنی كرفته اند اول بقول لح ومص التسبا برده كردن وبقول كز اسباء
سبر كردن كقول دس مسبی واسبی اسير كردن وكقول ص سبيت العدو
سباء بالكسر اذا اسرته وكقول ق سباء العدو وسبيا وسباء اسره وكقول
مج التسبا والقصر لغة فيه وهو الاسم من سبيت العدو سبيا من باب رمى
ورميا اسرته دويم بقول لح في المهموز سبا خمر خريدن بجهت فروختن
الى ان قال والاسم سباء بكسر الفاء والمد في المنقوص سبا خمر از شهري
بشهري بردن وبقول كز ازجايي بجائی بردن شراب كقول دس سبی
واستبی نبيذ فروخت وخريد والسبا الاسم وكقول ق سبا الخمر سبيا و
سباء حملها من بلد الى بلد سيم بقول لح سبا دل بردن معشوق عاشق را كقول
ص والسبي ما يسبي المرءة تسبي قلب الرجل والنساء لانهن يسبين القلوب
او يسبين فيملكن ولا يقال ذلك للرجال چهارم بقول لح سبا بغربت
بردن ودور كردانيدن كقول ص يقال سباه الله اي بعده وهو
مثل قولك لعنه الله وكقول ق سبي الله فلانا غربه وابعده پنجم
بقول ب في فصل السباء مي كقول ق التسبا ككتاب الخمر وكقول مج ومنه
الحديث في خطبة الاستسقاء لامير المؤمنين عليه السلام لم يستحل
السباء ولم يشرب الدماء لغة دويم بفتح مهمله وتشديد موحده بر سباء
وزن ضراء بقول لح سباء خمار وبقول ب في فصل السباء ميفروش و
بقول كز سبا بغايت خمر خورنده اقول وهمانا مؤلف كز را سهوي رخ

مسباء

شبا

صبا

نموده باشد که خمار داد وکلام جوهری بمعنی می خورنده تفسیر کرده زیرا که این لغة
باجماع لغویین بمعنی میفروش است کقول ص ویسمون الخمار السباء
وکقول ق سبا الخمر کجعل سباو سباء ومسبا شراها و بیاعها السبا مسبا
بفتح میم وسکون مهمله بروزن ملجاء برد وصیغه ود ومعنی امده اول
بصیغه مصدر میمی بقول ح وکر مسبا خمر خریدن بجهت فروختن
کقول ص وق سبا الخمر کجعل سبا ومسبا شراها کاستباها دویم بصیغه
غیر مصدر بقول ح وکر مسبا راه کوه وبقول ب المسبا راه کذار در کوه کقول
ص وق المسبا کمقعد الطریق فی الجبل ش شبا بفتح معجمه مقصور ابروزن
عصا برد وصیغه ودو معنیست اول بصیغه جمع که شباة برمثال انات
مفرد انست کقول ب الشباة کناره شمشیر الشبا والشبوات جمع وبقول ح
شباة تیزی هر چیزی شبا وشبوات جماعة کقول ص شباة کل شئ حد
طرفه والجمع شبا وکقول ق شبا کل شئ حده اقول ومنه الماء ثور التجادی
وا وهف شبا حدّه یعنی تند وتیز کرده برای من دمهای تیغ وشمشیر خود را
دویم بصیغه مفرد شبا نیش عقرب را هم کویند کقول ق والشبا ابرة العقرب
اقول زیرا که نیش عقرب تیغ اوست چنانکه دم تیغ او نیز باعتبار تندی
وتیزی سر نیش ویست ص صبا صبا دو لغة مجنس مقصور است لغة
اول بفتح مهمله بروزن عصا بقول ح صبا بفتح وقصر باد برین وبقول ب
الصبا باد مشرق وبقول کر صبا بادی که از پس پشت اید چون رو بقبله
روی انتهی کقول ص ریح ومهبها المستوی ان تهب من موضع مطلع الشمس
اذا استوی اللیل والنهار ونیحتها الدبور کقول ح الصبا مهبها من مطلع
الثریا الی بنات النعش وکقول ج الصبا کعصی ریح تهب من مطلع
الشمس وهی احدی الاریاح الاربعة اقول مخفی نماناد که هر یک از ریاح چهار

کانه

صبا

کانه مذکوره در لغة عرب بنامی مسمی ومعروفست چنانچه هر چهار نام
بفتح حرف اوله موصوفست اول جنوب بروزن منوب وان بادیست که
از ناحیه قبله در احتراز اید دویم شمال بروزن عیال وان بادیست
که از سمت مقابل قبله در حرکت اید سیم دبور بروزن صبور وان بادیست
که از جانب مغرب میوزد چهارم صبا بروزن عصا وان بادیست
که از طرف مشرق برخیزد ورایحه روح فزای دوستی در مشام جان
برانکیزد ومن الطف ما قیل فی معناه مولانا ملا نظری زدل بدل کذری هست
تا محبت هست ره چمن نتوان بست تا صبا اینجاست وفیه قال مولانا
در کهاتی باد صبا کر بوی تو آرد بسوی کلستان کل غنچه کردد تا کند بوی
تو پنهان در بغل لغة دویم بکسر مهمله بروزن الی بصیغه اسم مصدر
بمعنی کودکی یا مصدر بمعنی کودکی کردن که این لغة بهمین معنی ممدود نیز
میتواند بود چنانکه در بیان لغة اینده واضحتر خواهد شد کقول ص
الصبوة والصبا کودکی کردن وکقول ب الصبا کودکی وبقول کر صبا
بکسر صاد کودکی وکودکی کردن کقول ص وح وب ایضا الصبا مقصود
مکسور الصغر فاذا فتحت الصاد مددت واذا کسرتها قصرت یقال رایت
فلانا فی صباه ای فی صغره صباء بفتح مهمله ممدود ابروزن سماء بصیغه
مصدر برسه معنی تواند بود اول بهمان معنی که در لغة صبا مقصود
بیان شد کقول ح وکر صباء بفتح صاد مهمله والف ممدوده کودکی
کردن وبا کودکان بازی کردن وکما مرّ من قول ص وح الصبا مقصود الصغر
فاذا فتحت الصاد مددت واذا کسرت قصرت ویقال الصباء مثل سمع
سماعا ای لعب من الصبیان دویم بقول کر صبا بفتح صاد والف ممدود
میل کردن بکسی ودل دادن بچیزی کقول ص الصبوة والصبا میل کردن

اصبا

بکسی و بقول فص صباء اد زومندی و شیفتگی و بقول دس صبی صباؤ
صبوة دل بکسی بست کقول ص و ق و مج الصبوة جهلة الصبوة یقال
صبتو صبا ای مال الی الجهل و کقول بیض فی قوله تعالی فی یوسف اصب
الیهن ای امیل الی جانبهن او الی انفسهن بطبعی و مقتضی شهوتی و
الصبوة المیل فی الهوی و منه الصبا لان النفوس تستهیها و تمیل الیها
نسیم و زیدن باد صبا را نیز گفته اند کقول ق الصبا ریح مهبها من مطلع
الثریا یقال صبت صبا فصبوا اذا هبت اصبا اصباء دو لغة بجنس ممدود
است لغة اوّل بکسر همزه و سکون مهمله بروزن و صیغه مصدر باب
افعال بر پنج معنی امده اوّل بقول ح اصبا بچه ناك شدن زن و بقول صر
لا اصبا باکودك کشتن کقول ص اصبت المراة اذا کان لها صبی و ولد ذکرا
او انثی و کقول ق امراة مصبیة و مصب ذات ولد دویم بقول صر و ح
لا اصبا دل بردن از کسی کقول ص و ق الصبی ایضا من الشوق یقال منه
تصابی و صبا یصبو صبوة ای مال الی الجهل و الفتوة و اصبته الجاریه
شاقته و دعته الی الصبی فحن الیها و تصاباها خدعها و فتنها اقول و قد
مر بیان ذلك المعنی فی اللغتین السابقتین لمن اراد تمام لا ایضاح سیم
دمیدن ستاره و دندان و حزان کقول مص و کز لا اصبا بر امدن ستاره
و دندان و بقول فص بر امدن ثریا کقول ص و ق صبا ناب البعیر
حدّه و صباءت ثنیة الغلام طلعت و صباء الناب و النجم طلع کاصباء
چهارم داخل شدن در باد صبا کقول ق اصبوا دخلوا فیها یعنی فی الصبا
پنجم بیخبر و ناگاه بر سر کسی در آمدن و نظیر همین معنیست اینچه در عرف
عجم گویند که بر سر فلان ریخته اند یا بر خانهٔ فلان ریختماند کقول ق
اصباهم ای هجم علیهم و هو لا یشعر بمکانهم لغة دویم بفتح همزه و سکون صباء

مهمله

مهمله بروزن اسماء بصیغه جمع که صبا بو مثال قفا مفرد انست نام
بادیست که از مشرق بر خیزد چنانکه گذشت کقول ب الصبا باد مشرق
لا اصباء جمع و کقول ق الصبا ریح مهبها من مطلع الثریا الی بنات النعش
والجمع اصباء حصباء بفتح مهمله و سکون صاد بینقطه ممدودا حصبا
بروزن صحراء بقول ح و دس و کز حصبا سنگریزه و بقول ب الحصبه
و الحصبا سنگریزه خورد کقول مج الحصبا صغار الحصی و کقول ص و
ق الحصبا الحصی قصباء بفتح قاف و سکون مهمله ممدودا بروزن صحراء قصبا
بقول ح قصباء نی که بفارسی کلك و بعربی قلم خوانند و بقول ب کز
القصباء نیستان و ان مفرد و جمع امده کقول ص القصب الاباء و
القصبا مثله و کقول ق القصب محرکة کل نبات ذی انابیب الواحدة
قصبه و القصبات و القصبا جماعتها و منبتها اقول و قد مر بیانه فی
لغة لا اباء الممدوده انفا ضاضباء بکسر همزه و سکون معجمه ممدودا بروزن ضاضباء
زن و صیغه مصدر باب افعال برد و معنی تواند بود اوّل بر بلندی
بر امدن بقصد تفوق جستن بر خصم و فیروزی یافتن بر وی کقول کز
اصباء بر بالای چیزی بر امدن کقول ص و ق یقال اضبات علی الشیء
اذا اشرفت علیه لتظفر به اقول و منه الماثور السجادی علیه السلام قال
استادنا قدس سره فی تعلیقاته علی الصحیفة الکامله اضباء ای اشرف
علی لیظفر بی و الطریده علی قول ق ما طردته من صید او غیره فهو فعیل
بمعنی مفعول یعنی رانده شده و از زمرهٔ رفقا جدا کرده شده و یؤیده
قول ثالث المعلمین المعروف باقا حسین فی ترجمة الصحیفة السجادیه
بعد ذکر قوله علیه السلام لطریدته و هذه عبارته یعنی جانوری که
از برای شکار خود صید برا از مشرع و مرعای مرغان رانده و جدا

کرده اقول بنا برینکه اضباء بمعنی اشراف باشد مراد از ایراد لفظ طریدته
در کلام امام علیه السلام تمثیل خصم صیاد است بان مرغ درنده چنگال
دارنده اشکار کننده و سایر سباع وحش وطیر که عادت انها چنین است
که هرگاه قصد صیدی کنند که درمیان زمره همرهان خود بوده باشد
مادام که همانرا بخصوص برای شکار بنظر نگیرند و نشان نکنند و اورا
از میان رفقا بیرون نکنند و بدو رنرانند متعرض صید او نشوند
لاسیما هرگاه صیاد از سباع طیر بوده باشد که مادام در هوا بلند نشود
و بر صید خود تفوق نگیرد که تواند که برسراو فرود اید و بسهولت انرا
بچنگ ارد چنگال در وی نیندازد و ظفر بر وی نیابد دویم بمعنی پنهان شدن
و خود را بر زمین چسبانیدن صیاد برای خدعه و فریفتن صید در
کمینگاه و دست یافتن بر وی بیخبر و ناگاه و بقول کز و فص اضبا خاموش
شدن بر چیزی و پنهان کردن و کینه در دل گرفتن کقول ق واضبا
کتم وعلی الشئ سکت وعلی الداهیة اضب کقول ص الضبا اللصوق
بالارض واضبا علی الشئ اذا سکت علیه وکتمه فهو مضبی علیه وکقول ق
ایضا ضبا کجمع ضبا وضبو الصق بالارض وضباء الاسد لصق بالارض
واختبا واستتر لیختل الصید وطرء اقول ولا یبعد ان یکون قوله علیه السلم
واضباء اضبا السبع بهذا المعنی ایضا بان یکون تمثیلا للخصم بمثل ذلك
السبع فی کتمان نفسه عن مصیدته وسکوته علی طریدته ولصوقه
بالارض واختبائه فیها لیختل صیده ویظفر به ویؤیده ما قال ثالث
المعلمین المعروف باقا حسین فی ترجمة علی صحیفه علی بن الحسین علیهما
السلام حیث قال بعد ذکر هذه الفقره و در کمین نشسته بسوی من
همچو در کمین نشستن شیر برای شکار والله اعلم تم اولیا ئه علیهم السلم

عضبا

عضباء

عضباء بفتح مهمله و سکون معجمه ممدود بر وزن عرجاء بصیغه نعت موصوف
مؤنث چنانکه اعضب صفت مذکر است بر پنج معنی امده اول بقول ح و
کز عضباء گوسفند شاخ شکسته و بقول ب لا عضب ان گوسفند که درون
سرش شکسته بود و بقول ایضا شاة عضباء گوسفندی که مغز سروی شکسته
باشد اقول سروی بضمیمین بر مثال دوروی بلغة عجمی بقول طع مطلق شاخ
را گویند کقول ص و ق و دنس و مج العضبا الشاة المکسورة القرن الداخل وفی
الحدیث لا تضحی بالعضباء وهی بالمد دویم اشتر یا گوسفند گوش شکافته را نیز
گفته اند کقول ج و کز عضباء اشتر گوش شکافته وکقول ص ناقة عضباء اذا کانت
مشقوقة الاذن وکقول ق العضباء الناقة المشقوقة الاذن کقول مج فی بیان
الحدیث المذکور العضباء مکسورة القرن الداخل او مشقوقة الاذن سیم لقب
شتری که مرکب کلگون و موکب همیون حضرت پیغمبر صلی الله علیه السلام
بود اگرچه ان بختی پی همتا از بن عیب مبرا بلکه سایر اعضای وی نیز از جمله
عیوب معرا بود لیکن نظر باکرام و اعزاز ان مرکب نبی انباز پیوسته از ان حضرت
بدین لقب ارجمند ممتاز و در زمره اماثل و اقران کردن فراز میبود کقول ح و
فص عضبا نام ناقه رسول الله صلی الله علیه و آله و بقول ب العضبا اسم
ناقة النبی صلی الله علیه واله کقول ص و ق العضبا لقب ناقة النبی صلی الله علیه
واله ولم تکن عضباء وکقول مج العضباء اسم ناقة کانت لرسول الله صلی الله
علیه واله قیل هو علم لها وقیل کانت مشقوقة الاذن الی قوله وعن الزمخشری
وکانت ناقة النبی صلی الله علیه واله بالعضباء لنجابتها لا لشق اذنها چهارم صفت
مؤنثی است که کوتاه دست باشد عموما و شتری که باین صفت باشد
خصوصا کقول ق لا عضب القصیر الید وکقول مج وفی کلام الزمخشری و
هو منقول من قولهم ناقة عضباء وهی القصیرة الید پنجم صفت زنیست که بیکس

مضباء

ویاور وبیخویش و برادر باشد کقول ق لا عصب من لا ناصر له والذی مات اخوه
اومن لیس له اخ ولا احد مضباء بفتح میم وسکون معجمه بر وزن ملجاء مهموزا
بصیغه اسم مکان بقول ح مضبا نهان جای کقول ص ضبات فی الارض ضباء
اذا اختبات والموضع مضبا ط اطبا اطباء اطباء سه لغة مجلس ممدود است

اطبا

لغة اوّل بفتح همزه وسکون مهمله بر وزن اسماء بصیغه جمع که طبی بضم بر
مثال قفل یا بکسر مثل ذئب مفرد انست کقول ح طبی بالضم والکسر پستان مادیان
وسباع وبقول ب دس الطبی بالضم پستان کوسفند واشتر وان سباع لا اطباء
جمع وبقول کز اطبا پستان جادوایان وان جمع طبی است کقول ص وج الطبی
للحافر والسباع کالضرع لغیرها وقد یکون لذوات الخف ایضا والطبی بالکسر
مثله والجمع اطباء وکقول ق الطبی بالکسر والضم حلمات الضرع التی من خف

اطباء

وظلف وحافر وسبع والجمع اطبا لغة دویم بفتح همزه وکسر مهمله وتشدید
موحده بر وزن اشداء بصیغه جمع که طبیب بصیغه فعیل بمعنی فاعل مفرد
انست برد ومعنی امده اوّل صفت هر مرد دانا دل هوشیار عموما کقول ق
الطبیب بالفتح الماهر الحاذق بعلمه کالطبیب وکقول ص الطبیب فی الاصل
الحاذق فی الامور العارف بها وکل حاذق عند العرب طبیب دویم صفت
انکه دانا بمعالجه امراض بوده باشد خصوصا کقول ص وض طبیب بجشک
وبقول کز الطبیب پزشک دانا اقول بجشک وپزشک هر دو لفظ عجمی مترادف
دفانند از انجا که موافق قواعد اهل لغة عجم چنین که حرف جیم و رای فارسی را
در کلام خود بجای هم تبدیل ودر یک معنی استعمال میکنند لکن در وزن
واعراب خصوص این دو لفظ خلافست چنانچه مؤلف طع بکسر تین ضبط
کرده انجا که کفته بجشک وپزشک بکسر اوّل بر وزن سرشک حکیم وجراح
وطبیب را نشمند را کویند وبقول کب صح بجشک وپزشک بضمتین

وکسر دویم

وکسر دویم طبیب وپزشک مرادف اینست کقول ق وص الطب مثلثه
الطاء علاج الجسم والنفس والطبیب العالم بعلم الطب جمع القلة اطبه وجمع

طباطبا

الکثرة اطباء لغة سیم اطبّا بکسر همزه وتشدید مهمله بر وزن وصیغه مصدر باب
افتعال بقول کز اطبّاء خواندن وبقول مص لا اطباء علی افتعال مثل الطبو والطبو
بقول له ایضا خواندن وبقول دس طبی یطبی و یطبو اطبی بخواند کقول ص وق
وج طباه یطبوه ویطبیه اذا دعاه وکذا اطباه علی افتعله طباطبا
بفتح مهملتین وتخفیف موحدتین مقصورا بر وزن قبا قبا لقب جمعی از سادات
حسنی است از نسل اسمعیل بن ابرهیم بن الحسن بن الحسن المعروف بالمثنی
کقول ق وج طبا طبا لقب اسمعیل بن ابرهیم بن الحسن بن الحسن بن علی
علیه السلام لقب به لانه یبدل القاف طاء اولانه اعطی ذات یوم قباء

خطباء

فقال طبا طبا یرید به قبا قبا فعبر عنه بذلک لرثاثة فی لسانه خطبا خطبا
دو لغة بجنس ممدود است لغة اوّل بفتح معجمه وسکون مهمله بر وزن حمراء
بصیغه نعت موصوف مؤنث که اخطب صفت مذکر انست برسه معنی
تواند بود اوّل بقول ب کز لا اخطب لا انثی خطباء ان خر که بر پشت وی خطی
سیاه بود الخطب جماعة وبقول ح اخطب خر سبز کقول ص وصح قال الفرا
الخطباء اتان علیها خط اسود علی متنها والاخطب مذکرمنها وکقول ز لا اخطب
الحمار تعلوه حضرة او بمتنه خط اسود وهی خطباء دویم بقول ب ودس الخطباء
کاسکینه مرغیست سبز رنک ای کراج اخیل وبقول ح اخطب نوعی از مرغان
وبقول کز مرغی که انرا اشقراق کویند کقول ص لا اخطب الشقرق والصرد
سیم صفت دستی که زایل شده باشد سیاهی رنک حنا از ان کقول ق ید
خطباء نصل سواد خضابها اقول نصول بقول ح زایل شدن رنک حنا

خطبا

از دست لغة دویم بضم معجمه وفتح مهمله بر وزن فصحاء بصیغه جمع

که خطیب بصیغه فعیل فاعل مفرد انست بر سه معنی آمده اوّل بمعنی خطاب
بمردم کننده بر سبیل موعظه و پند بجماعت دهنده و بقول کز خطیب خطبه
خواننده کقول ق رجل خطیب حسن الخطبه بالضم کقول مج الخطبه بالضم
یختص بالموعظه والکلام المخطوب به ولذا یعدی بنفسه ومنه الحدیث
خطبنا رسول الله صلی الله علیه وآله ای وعظنا دویم بمعنی خطبه کننده
بکسر معجمه بمعنی زنی را بتزویج شوهری خواننده وخواستکاری برای
مردی کننده کقول ب الخطب خطبه کننده الخطبا جمع وکقول ص خطبت
علی المنبر خطبة بالضم والمرأ خطبه بالکسر والخطب الخاطب سیم مهتر
قوم و بزرک قبیله را هم خطیب کوینید کقول مج خطیب القوم کبیرهم الذی
یخاطب السلطان ویتکلم فی حوایجهم ومنه الحدیث محمد خطیب فد
المؤمنین ای کبیرهم ظظباء بکسر معجمه وتخفیف موحده ممدود ابروزن
فداء بصیغه جمع که ظبی بر مثال سبی مفرد انست کقول ح ودس ظبی اهو وبقول
کز ظبا اهوان وبقول ب الظبی اهو الظبا والاظبی والظبی جمع کقول ص
الظبی معروف جمع الکثرة ظبا وکقول ق الظبی معروف الجمع اظب وظبات
وظباء خنظبا بضم مهمله وسکون نون وضم معجمه ممدود ابروزن
عنظباء بر دو معنی آمده اوّل بقول ب ح الخنظبا بالضم ملخ نر کقول ص وق
الخنظب کقنفذ ذکر الجراد کالخنظباء دویم بقول بعضی از لغویین جانوریست
که بعجمی جعل یا مثل جعل باشد کقول ق وص الخناظب الخنافس والواحدة حنظب
وحنظباء وزاد ق ذکر الخنافس او ضرب منه طویل او دابة مثله غنظباء
بضم مهمله وسکون نون وضم معجمه ممدود ابروزن حنظباء بقول ح وب
العنظب بالضم ملخ نر والعنظباء والعنظوبه ملخ ماده کقول ص العنظب
الذکر من الجراد وفتح الطاء لغة فیه والانثی عنظوبه ملخ ماده کقول ص

خنظباء

غنظباء

وفی کتاب سیبویه العنظبا بالمد والضم اقول یعنی لانثی عنظباء عباء
بفتح مهمله ممدود ابروزن سماء بلغه عربی نام جامه ایست معروف که از
پشم میبافند و بعربی کسا نیز میخوانند وبقول کز عبایه یکنوع پوشش و
بقوله فی موضع اخر عباء کلیم با خطها ونقشها وبقول ب العبایه کلیم که در
کنند والعبایه ایضا وبقول ح ودس عبائه وعبایه نوعی از کلیم کقول ق
وص العبا کسا معروف وکقول مج العبا بالمد والعبایه بالیاء ضرب من الاکسیه
والجمع العباءت والعباء بحذف الهاء وفی الخبر کان فراش رسول الله من عباء
قیل الهاء من عباه یجوز ان یکون راجعا الیه تم ویجوز ان یکون تاء من اصل
الکلمة اعباء بفتح همزه وسکون مهمله ممدود ابروزن اسماء بصیغه جمع که
عب بر مثال ذئب مفرد انست بر دو معنی تواند بود اوّل بمعنی بار عموما
وبار کران خصوصا کقول ب وح العب بالکسر بار وکرانی لاعباء جمع وکقول ص
وق العب بالکسر الحمل والثقل من شیء کان والجمع اعباء وکقول مج ودس العب
للحمل الثقیل واعباء الرساله اثقالها دویم مثل وعدیل وانباز ونظیر چیزی عموما
وتنک بار که بعربی عدل نیز کویند خصوصا کقول کز عب یکتا چه بار و
بقول ح عب بالکسر تنک بار اعبا جماعة وکقول ص عب الشیء نظیره و
یقال لعدل المتاع عب هما عبان ولاعباء لاعدال وکقول ق والعب بالکسر
الحمل والثقل والعدل والمثل آل عبا لفظیست معجم مرکب از دو لغة عربی
لقب کرامی چهارتن از اهلبیت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین
است که امام اوّل ودویم وسیم وحضرت فاطمة زهراء علیهم السلم باشند ووجه
تسمیه ایشان چنین کفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در روزی که
با رؤسای طایفه نصاری قصد مباهله فرمودند همین چهارتن را بدلول
ایه مباهله از زمره اهل بیت طاهرین علیهم السلم برکزیدند وعبای مبارک خود را

آل عبا

شعباء

ق قبا

قُباء

قباء

بر سر ایشان پوشیدند و بدعا و امین کفتن در مباهله مخصوص کردانیدند
پس رو بسوی اسمان کرده فرمودند که بارخدایا اینها اهل بیت اولاد
منند باین مناسبت این چهار تن را در عرف عجم بدین لقب ارجمند میستایند
و آل عبا میخوانند بلکه غالبًا باعتبار وجود شریف حضرت نبوی پنج تن
میدانند و مجموع را آل عبا مینامند **شعباء** بفتح معجمه و سکون مهمله ممدودا
بر وزن حمراء بصیغهٔ نعت موصوف مؤنث کما اشعب مذکر انست کقول ب
لا شعب لا انثی شعباء ان اهو که سرهای وی از یکدیکر دور باشد و بقول
د س اشعب لش میان دو سر دور رو باشد و بقول کز اشعب جانوری که سرهای وی
همدیکر دور باشد و بقول ص لا شعب انکه سرهاش از یکدیکر دور باشد کقول
ص ق و ح س اشعب اذا کان ما بین قرنیه بعید اجدا و التیس یقولهم ایضًا
الذکر من المعز و یقال للذکر من الظباء ایضًا **ق قبا قبا** دو لغة مجنس مقصور
است **لغة اول** بفتح قاف بر وزن قفا بلغة عجمی بقول طع جامه ایست
معروف کما قال **حکیم محمد سعید** از نسیم سحری بسکه هوا معتدلست غنچه
در صحن چمن باز کند بند قبا **لغة دویم** بضم قاف بر وزن هدی بر دو معنی
امده اول بقول ب قبا بالضم دهیست در مدینه رسول الله صلی الله علیه
چنانکه بعد ازین در لغات قباء ممدود واضحتر خواهد شد دویم بقول ض
قبا نام شهری کقول ق قبا بالضم و القصر بلد بفرغانه **قباء قُباء قباء قباء**
چهار لغة مجنس ممدود است **لغة اول** بفتح قاف بر وزن سماء لفظ فارسی
معربست بهمان معنی که در لغة قبا مقصور کذشت که نام جامه ایست
معروف کقول د س ر ب القبا معروف و کقول ص القباء بالمد الذی یلبس
الجمع اقبیه و کقول ج القباء بالمد ثوب معروف قیل اول من لبس القباء
سلیمان بن داود علیه السلام **لغة دویم** بضم قاف بر وزن دعا بر دو معنی

والله و بعضی گفته اند نام محله ایست در زمین یثرب انتهی ۲

تواند بود اول نام دهیست در نواحی مدینه منوره یا نام محله ایست در میان
قریه معروف بمحله عمرو بن عوف کقول ب قبا بالضم نام دهیست در مدینه
رسول الله صلی الله علیه و آله و بقول ح قبا بالضم و المد موضع بحجاز کقول
ص قباء ممدود یذکر و یؤنث و کقول ق قبا بالضم و یذکر و یقصر موضع
قرب المدینه دویم نام مسجدیست که سید عالم صلی الله علیه و اله
در ینموضع بنا کرده که باسم همین محله مسمی و معروف شده یا قبیله بنی
عمرو بن عوف باشاره انحضرت دران ده یا درین محله و موضع ساختند
کقول ج مسجد قبا و هو بالضم یقصر و یمد و لا یصرف و یذکر و یؤنث موضع
بقرب المدینة المشرفه علی جهة الجنوب بخو امس میلین و هو المسجد الذی
اسس علی التقوی من اول یوم و کقول بیض فی قوله عز و جل فی التوبه لمسجد
اسس علی التقوی یعنی مسجد قبا اسسه رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و صلی فیه ایام مقامه بقبا من الاثنین الی الجمعه لانه اوفق للقصه
اقول و مولانا فتح الله کاشی در تفسیر معروف بمنهج الصادقین اورده که
مسجد قبا از بناهای قدیم خواجهٔ کاینات علیه و علی آله افضل الصلوات
و التحیا انست چنانکه مرویست که در سالی که انحضرت از کعبه معظمه بمدینه
طیبه هجرت فرمودند نخست درین محله نزول اجلال نمودند تا چهار ده
روز دران موقف شریف در انتظار قدوم بهجت لزوم امام معصوم یعنی
برادر بجان برابر خود علی بن ابی طالب علیه السلام که در کعبه مانده
بود و در شب هجرت بر بستر میمنت کستر بجای انحضرت غنوده بود و
جان شیرین فدای تن نازنین برادر مهین کردانیده بود توقف بجا آوردند
و مسجد قبا را در همان ایام دران محله و مقام بنا نهادند و نصب قبله و محراب
دران مکان مستطاب فرمودند و نماز جمعه و جماعت را نیز دران مسجد

میکذاردند مادام که دران بلدهٔ طیبه اقامت میداشتند هر روز شنبه
کاه بیاده وکاه سوار بان مقام فیض اثار قدم رنجه میداشتند واکثر
اوقات دو رکعت نماز تحیت کذارده معاودت مینمودند ومیفرمودند
که هر رکعتی با ثواب یکعمره برابراست وهمین مسجد است که ایه کریمه لمسجد
اسس علی التقوی درشان ان نازل شده برخلاف مسجد ضرار که
کروهی از منافقین دون حسب الخواهش ابوعامر راهب ملعون که
رئیس انطایفه طاغیه بود درمقابل مسجد قبا بنا کردند وایه کریمه
مسجدا ضرارا در ویران کردن آن مسجد نازل شد که حسب الامر العلی الاعلی
در یکطرفة العین ویرانی یافت چنانکه باعث وبانی ان ویرانه هم از
بدان بدرك الاسفل شتافت چنانکه شرح چکونکی ان نیز درمیان لغة
ضرار بعد ازین درباب ردیف حرف را کذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
قِباء لغة سیم بکسر قاف وتخفیف موحده بروزن کسا بمعنی قدر واندازه چیزی
ومقدار وانکاره هرچه کو باش کقول ق القبا ککساء مقدار الشیء یقال
قباء قوسین ای قاب قوسین قَبّاء لغة چهارم بفتح قاف وتشدید موحده
بروزن صماء بصیغه نعت موصوف مؤنث که اقب مذکر انست بقول ح
قبب بفتحتین باریکی میان اقب نعت منه قباء مؤنث وبقول دس وکز قباء
زن باریك میان وبقول ب الاقب والانثی قباء باریك میان واسب را
نیز کویند القب جمع کقول ص القبب دقة الخصر والاقب الظامر البطن والمرئة
قباء وکقول مج الاقب ضامر البطن والمرأة قباء ای خمصا البطن وکقول ن
حقباء القبب دقة الخصر وضمور البطن قب بطنه وقب حقباء بفتح مهمله
وسکون قاف ممدودا بروزن حمراء بصیغه نعت موصوف مؤنث که
احقب مذکر انست کقول ح احقب خر کوره حقباء مؤنثه وبقول کز حقباء

حمر حشی [illegible]

رُقبی
خر وحشی ماده وبقول ب الاحقب کوره خری که تهی کاه او از هر دو سوی
سپید باشد الحقب جمع کقول ص الاحقب حمار الوحش سمی به لبیاض فی
حقویه والانثی حقباء رقبی بضم را وسکون قاف مقصورا بروزن بشرای
بصیغه اسم مصدر وبقول جمهور لغویین وباصطلاح فقهاء امامیین
رضوان الله علیهم بر دو وجه تعبیر کرده اند اول تملیك منفعت ملك
یا خانه یا مانند ان بر کسی بمدتی معین بشرط بقای ملکیت بر مالك ورجوع
منفعت بر مالك بانقضاء مدة مشروطه ودر وجه تسمیه ان باسم رقبی
کفته اند که هریك منتظر انقضاء مدت مشروطه اند بهمین قید فرق در
میان معنی عمری وسکنی ورقبی نهاده اند کقول ص ارقبته دارا وارضا اذا
اعطیته ایاها فکانت للباقی منکما وقلت ان مت قبلك فهی لك وان مت
قبلی فهی لی والاسم منه الرقبی وهی المراقبة لانهما کل واحد عنهما یرقب موت
صاحبه وکقول المحقق فی شرایع الاحکام فاذا قرنت بالعمر قیل عمری و
بالاسکان قیل سکنی وبالمدة قیل رقبی وکقول الشهید الثانی فی المسالك
ما ملخصه اما الرقبی فاخذها من الارتقاب وهو انتظار الامد الذی علقت
علیه او من رقبة الملك بمعنی اعطاء الرقبة للانتفاع بها المدة المذکورة
ومعنی الارتقاب وان وجد فی السکنی والعمری لکن وقع الاصطلاح علی اختصاص
الرقبی بما قرن بالمدة المخصوصة دویم مرادف عمری که تملیك منفعتیست
که معلق بانقضاء عمر وحلول اجل احد طرفین ووجه تسمیه آن درینصورت
اینست که هریك در انتظار موت یکدیکرند کقول ج فی الحدیث الرقبی
لمن ارقبها ومعناه ان یقول الرجل للرجل قد وهبت لك هذه الدار فان
مت قبلی رجعت الی وان مت قبلك فهی لك وهی فعلی من المراقبة
لان کل واحد منهما یرقب موت صاحبه قال بعض الافاضل ودهب

العلماء الی ان الرقبی لیست بتملیک لان الملک لا یجوز تعلیقه حال الحیوة وکقول ق الرقبی کبشری ان تعطی انسانا ملکا فایهما مات رجع الملک لورثته او ان تجعل لفلان بسکنه فان مات ففلان وقد ارقبه الرقبی وارقبه الدار جعلها له رقبی اقول فی الحدیث العلوی علیه السلام العمری والرقبی سواء کقول الشیخ قدس سره فی المبسوط الرقبی صورتها صورة العمری الا ان اللفظ یختلف واما استادنا المتاله البارع فی مفاتیح الشرایع فیوید القول الاول حیث قال والقول الاول اشهر رقباء

رقباء

رقباء دو لغة مجنس ممدود است لغة اول بفتح را و سکون قاف بر وزن حمراء بصیغه نعت مؤنث که ارقب مذکر انست بقول ح رجل ارقب سطبر گردن وبقول ب و مص و دس لا رقب و لا نثی رقباء بزرگ گردن کقول ص و ق رجل ارقب بین الرقباء ای غلیظ الرقبة لغة دویم بضم را و فتح قاف بر وزن فقراء بصیغه جمع که رقیب بصیغه فعیل بمعنی فاعل مفرد انست بر شش معنی میتواند بود اول بمعنی هر نگاهبان و پاسبان و نگهدارنده چیز بر اعموما و نام خداوند عالمیان و دانای هر اشکار و نهان و نگهدارنده جهان و جهانیان خصوصا کقول ب فص و کز الرقیب پاسبان و نگاه دارنده هر چیز و بقول ب و ح ایضا الرقیب نگاه بان الرقباء جمع کقول ص الرقیب الحافظ تقول رقبت الشیء ارقبه رقوبا اذا ارصدته وکقول ق الرقیب الله و الحافظ و الحارس و کقول مج الرقیب الحافظ الذی لا یغیب عنه شیء ومنه قوله سبحانه ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید ای رقیب یرقب عمله وکقول بیض فی قوله تعالی فی النساء ان الله کان علیکم رقیبا ای حافظا مطلعا و فی المائدة فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم ای المراقب لاحوالهم واعمالهم اقول ومنه الماثور الحسینی عمیت عین

لا تراک ولا تزال علیها رقیبا دویم صفت چشم دارنده و دیده بر راه چیزی کارنده که بعربی منتظر خوانند و بقول کز رقیب انتظار کشنده و بقول ح رقیب چشم دارنده و موکل کقول ص و قا الرقیب المنتظر و کقول مج و اصل الرقیب من الترقب و هو الانتظار مثل قوله تعالی خائفا یترقب ای ینتظر الاخبار فی قتل القبطی و یتجسس و منه انا مرتقب لکذا ای منتظر له والجمع الرقباء وکقول بیض فی قوله تعالی فی هود وارتقبوا انی معکم رقیب ای وانتظروا ما اقول لکم انی معکم رقیب ای منتظر فعیل بمعنی الراقب کالصریم او المراقب کالعشیر بمعنی المعاشر سیم صفت هم چشم و هم پاینده که یکدیگر انتظار بپایند چون دو طالب که در نیل مدعا بر هم سبقت کیرند عموما و دو عاشق شیدا که در تلاش وصال معشوق دلربا بر یکدیگر رشک برند و این لغة باین معنی مجم نیز هست کما قال محمد جعفر سلمه ترسم در بن بهار ز تردستی هوا حرف بد رقیب شود بشن بار سبز چهارم نام ستارهٔ معروف که در اصطلاح اهل تنجیم اکلیل کویند که یکی از منازل قمر است چنانچه باعتبار همین هم چشمی با ثریا باین نام نامیده اند کقول ص و مج الرقیب النجم الذی یغیب بطلوعه مثل الثریا رقیبها الاکلیل اذا طلعت الثریا عشاء یغیب الاکلیل و اذا طلعت الاکلیل عشاء یغیب الثریا پنجم لقب کوکبی که در عرف اختر شناسان عیوق میخوانند که مطلع ان با مطلع ثریا یکیست چنانکه در وقت طلوع ثریا عیوق نیز پی در رنگ از شمال ان طالع میشود و باین اعتبار عیوق را هم چشم ثریا دانسته اند و رقیب الثریا لقب داده اند ششم نام تیر سیم قمار کقول ص و ق الرقیب الثالث من قداح المیسر و کقول مج و الرقیب هو احد القداح العشرة من المیسر تماثله انصباء اقول لا انصباء جمع النصیب کالاقرباء جمع القریب عقبی بضم مهمله

[illegible]

وسكون قاف مقصوراً بر وزن عتبى بوسه معنى امده اوّل بقول ب العقبى سرانجام
وبقول كز عقبى پس و پسين كقول ص العقبى اسم من العاقبة اقول والعاقبة بقول ب
سرانجام وبقول ص ايضاً عاقبة كل شىء اخره وكقول بيض فى قوله عز وجل آية والشمس ولا
يخاف عقباها اى عاقبة الدمدمة او عاقبة هلاك ثمود وتبعتها دويم بقول ب العقبى بالاش
وبقول كز عقبى جزاى كار كقول ص وق العقبى جزاء الامر سيم بقول ب ودس العقبى ان جهان
وبقول كز عقبى اخرة كقول بيض فى قوله عز اسمه فى الرعد اولئك لهم عقبى الدار اى عاقبة
الدنيا وما ينبغى ان يكون مال اهلها وهى الجنة **نقباء** بضم نون وفتح قاف ممدوداً بر وزن نقبا
شرفا بصيغه جمع كه نقيب بصيغه فعيل بمعنى فاعل مفرد انست بمعنى سركرده قوم ووارث رئيس
قبيله ودانا بر صلاح كار صغار وكبار وازكنه احوال همكنان واقف وخبردار وشاهد وكفيل
همكنان بنهان واشكار كقول ب النقيب سالار النقباء جمع وبقول لح نقيب مهتر
وداننده قوم وبقول كز نقيب كواه مردم وبرخود كيرنده كار مردم واو دويم رئيس
است دركار عالم مردم كقول ص النقيب العريف وهو شاهد القوم وضمنهم والجمع نقباء
كقول لج نقيب القوم رئيسهم كالكفيل والضمين ينقب عن الاسرار ومكنون الاضمار
وانما قيل نقيب لانه يعلم دخيلة امر القوم ويعرف الطريق الى معرفة امورهم وكقول
بيض فى قوله تعالى فى المائدة وبعثنا منهم اثنى عشر نقيباً اى شاهداً من كل سبط ينقب
عن احوال قومه ويفتش عنها او كفيلا يكفل عليهم بالوفاء بما امروا به اقول اكرچه
لغة نقيب بنا بر قول بعضى از لغة شناسان لبيب بر دو معنى غريب نيز امده اوّل
بقول ب النقيب زبانه ترازو دويم بقول لح نقيب نى كقول ق النقيب الميزان والنقيب
المزمار ليكن ازانجا كه جمع اين لغة بخصوص اين دو معنى بر نقباء دركلام علماء لغة بنظر
بنظر نرسيد لهذا در سلك تعداد نكشيد اما نظر بدفع لا يقال در ذيل اين مقال مذكور
كرديد **ك كبا** بكسر كاف مقصوراً بر وزن الى بقول ب الكبا خاك روبه وبقول لح كبا ك كبا
خاك روبه كقول ص وج الكبا مقصور الكناسة والجمع اكباء مثل معا وامعاء ومنه الحديث

لا تشبهوا باليهود تجمع الاكبا فى دورها وكقول ق الكبى كالى الكناسة **كبا كبا كباء** كبا
سه لغة مجنس ممدوده است **لغة اوّل** بكسر كاف بر وزن كساء وبقول لح كباء با
بالمد نوعى از چوب خوشبوى وبقول ب الكباء عود وبقول كز كباء بمد الف بخور خوشبو
ونوعيست از چوب عود وبقول دس بخور كبريت كقول ص الكباء ممدودة ضرب من
العود وكقول ق الكباء ككساء عود البخور او ضرب منه **لغة دويم** بفتح كاف بر وزن كباء
سماء بر دو معنيست اوّل اب روانى كه از زمين زايش كند يعنى تر وشيده شود ودر
نهرها جارى شود كقول ق الكباء كسماء التراقول والنز بقوله وقول ص وج ايضاً ما يغلب
من الارض من الماء ودويم كياهى كه بتابيدن شعاع افتاب در زمين برويد كقول ق الكبا كسما
ما ينبت من القمر **لغة سيم** بضم كاف بر وزن عراب صفت انچه بلندى وبزركى دران كباء
بوده باشد كقول ق وج الكباء بالضم المرتفع كالكافى ومنه الحديث خلق الله الارض
السفلى من الزبد الجفاء والماء الكباء اى العالى العظيم **اكبا اكباء** دو لغة مجنس ممدود
است **لغة اوّل** بفتح همزه وسكون كاف بر وزن اسماء بصيغه جمع كه كبا مقصور مكسور اكبا
بر مثال الى مفرد انست كقول لح كباء بالكسر والقصر خاك روبه اكباء جماعت وكقول ص اكبا
وج كما ر انفا **لغة دويم** بكسر همزه وسكون كاف بر وزن وصيغه باب افعال بر دو معنيست
اوّل بقول لح اكباء دود كردن اتش كه شعله نكند وبقول مص وكز الاكباء اتش زننده را چنان
كردن كه اتش ازان بيرون نيايد كقول ص يقال كباء النار اذا لم يور وكقول ق كبا الزند
لم يور كاكباء دويم كرد الود كردن رخسار كقول ق اكبى وجهه اى غبره **عنكباء** عنكباء
بفتح مهمله وسكون نون وفتح كاف ممدوداً بر وزن اربعا جانوريست معروف
كقول ب العنكبا تننده وكقول ص وق العنكباء بالمد العنكبوت وهى الناسجة
للبا البا الباء سه لغة مجنس ممدود است **لغة اوّل** بفتح همزه وسكون للبا
لام بر وزن اسماء بصيغه جمع كه لبا بكسر مهموز بر وزن عنب مفرد انست كقول
ب اللباء فله اقول فله بر وزن عله بلغة عجمى بقول لطع شير اوليست كه از حيوان

نوزاییده دوشند که بلغة ترکی آغوز خوانند کقول ص وق وج اللبا بالکسر مهموز
الباء
وزان عنب اول اللبن والجمع الباء کاعناب لغة دویم بکسر همزه واسکان لام بر وزن
وصیغه مصدر باب افعال بر دو معنی امده اول بقول ح وکز الباء فله بسیار شدن
کقول ص الباء فلان اذا کثر لباه دویم بقول کز الباء فله خورانیدن و بقول ح فله خورا
آلباء
نیدن بزغاله را کقول ص الباء الشاة ولدها اذا ارضعته اللباء لغة سیم بفتح همزه
وکسر لام وتشدید موحده بر وزن احباء بصیغه جمع که لبیب بصیغه فعیل مفرد
انست بمعنی خداوند خرد و زها و صاحب دل دانا کقول ب وح وب ودس وکز
غلباء
لبیب خردمند الالباء جمع کقول ص وق وج اللبیب العاقل والجمع الباء غلباء بفتح معجمه
وسکون لام ممدودا بر وزن صحراء بصیغه نعت موصوف مونث چنانکه اغلب صفت
مذکر انست بر دو معنی امده اول صفت انچه سطبر و غلیظ یا با انبوهی در او باشد عموما
نشرطانکه در موصوف ان تانیثی بوده باشد بقول کز غلباء بوستانی که در و درخت
بسیار یا سبزه و گیاه انبوه باشد کقول ص وح شجره غلباء ای غلیظ ضد الرقیق وملتفة
وکقول ق الغلباء الحدیقه المتکاثفة دویم صفت زنی کردن سطبر خصوصا کقول ب
لاغلب والانثی غلباء سطبر کردن الغلب جمع و بقول کز اغلب شخص کردن سطبر و بقول ح
مرد خیره و سطبر کردن و غیره غلباء کقول ص یقال رجل اغلب اذا کان غلیظ الرقبة وکقول ق
غلب کفرح غلظ عنقه اقول والی کلا المعنیین اشار بعض نقشین قوله عز وجل فی عبس
وحدائق غلبا ای عظاما وصف به الحدائق لتکاثفها وکثرة اشجارها او لانها ذات
اشجار غلاظ مستعارا من وصف الرواب کقول مج فی هذه الایه ایضا یعنی ملتفه
قلباء
الشجر او غلاظ اعناق النخل والغلب الغلاظ یقال شجرة غلباء ای غلیظه قلباء
بفتح قاف وسکون لام ممدودا بر وزن غلباء بصیغه نعت موصوف مونث چنانکه
اقلب صفت مذکر انست بقول کز قلباء لب باز کردیده و بقول ب شفه قلباء لبی برکردیده
و بقول ح قلب بفتحتین برکشتکی لب اقلب قلباء نعتان منه کقول ص وق القلب بالتحریک

انقلاب

ن نباء
انقلاب الشفة الرجل اقلب وشفة قلباء بینة القلب ن نباء بفتح نون قبل از موحده
مهموزا بر وزن خطا بر سه معنی میتواند بود اول بمعنی خبر عموما کقول ب النباء
خبر الانباء جمع و بقول کز و فص وح نباء بفتح باء خبر کقول ص وق النبا الخبر
یقال نباء و نباء و انباء اخبر ومنه اخذ النبی لانه انباء عن الله سبحانه وهو
فعیل بمعنی فاعل وکقول بض فی قوله عز وجل فی النمل وجئتك من سبا بنباء یقین
ای بخبر محقق دویم قصه بشنیدنی خصوصا که در عرف عجم افسانه و سرکذشت
کویند کقول بض ومنه قوله تعالی فی الکهف نحن نقص علیك نباءهم بالحق سیم
بمعنی اکاهی نیز هست کقول ح نباء خبر و اکاهی اقول وتمام تحقیق در ایضاح این معنی در فی
در لغة انباء که باب متعدی همین لغة و بمعنی اکاهانیدنست در لغة اینده بیان
آنباء
خواهد شد انباء انباء دو لغة مجنس ممدوداست لغة اول بفتح همزه وسکون نون بر وزن
اسماء بصیغه جمع که مفرد ان بر دو صیغه و پنج معنی میتواند بود اول جمع نباء هر سه
معنی چنانکه کذشت کقول ج النباء واحد الانباء وهی الاخبار وکقول ق النبا محرکه
الخبر والجمع انباء اقول ومنه قوله تعالی فی الاحزاب یسالون عن انبائکم وفی ال عمران
ذلك من انباء الغیب نوحیها الیك دویم جمع نبی مهموزا بصیغه فعیل که بر دو معنی است
چنانچه در بیان لغة نباء بر وزن علماء که ان نیز صیغه جمع همین لغتست در اوایل
این باب بابلغ وجهی در معرض تقریر در امده کقول ق النبی المخبر عن الله وترك الهمزة
إنباء
المختار والجمع انبیاء و نباء و انباء انباء بکسر همزه وسکون نون بر وزن و
صیغه مصدر باب افعال بر چهار معنی میتواند بود اول خبر دادن عموما کقول بض وکز
الانباء خبر دادن کقول ص النباء الخبر یقال نباء و نباء و انباء الخبر وکقول ق انباءه اباه
وبه اخبره دویم قصه بشنیدن کفتن و افسانها بشان خواندن خصوصا کقول بض
فی قوله تعالی فی البقرة انبئونی باسماء هولاء الانباء اخبار فیه اعلام ولذلك یجری مجری
کل واحد منهما اقول وفی معناه قوله جل وعز نبئ عبادی وفی الجمعه

فی قوله سبحانه واتل علیهم الایه کما ذکرناها
انفا فی لغة نباء انفا سیم بمعنی اکاهانیدن
که تعریب اعلام و تنبیه نیز کویند کقول
بض صح

فنبئکم بما کنتم تعملون چهارم بقول کز وص الانباء نرم رسیدن سنك یا تیر بچیزی
چنانکه مضرت نرساند کقول ص دمی فانباء ای لم یثنیهم ولم یخدش اقول لم یثنهم ای لم
یشقه لغة دویم استنباء بکسر همزه وسکون مهمله وکسر فوقانی واسکان نون ممدود بر وزن
وصیغه مصدر باب استفعال بقول کز استنباء خبر جستن وبقول ص الاستنباء خبر
خواستن کقول ق استنباء النبا بحث عنه وکقول بض وج فی قوله عز وجل فی یونس
ویستنبئونك احق هو ای یستخبرونك چنپا بفتح جیم عجمی وسکون نون قبل از بای فارسی
مقصور بر وزن تنها بلغة عجمی که بزعم بعضی لغة هندیست برد و معنی گفته اند اول
بقول کب وصنع نام آبیست در هندوستان که برنج چنبا معروف بان آب زراعت
میشود که ان نوع برنج باین اعتبار بنام همان آب اشتهار دارد اقول همچنانکه برنج نیلوفر را
بران زمین که ان نیز مسمی باسم آب نیلوفر شده از قبیل تسمیه مسبب باسم سبب
دویم بقول طع نام گلیست زرد شبیه بزنبق سفید که ان گل در زمین هندوستان
بسیار است هنباء بفتح هاء وسکون نون ممدود بر وزن صحراء بصیغه نعت مؤنث هنباء
بقول کز هنباء زن حمقاء وبقول ح هنباء زنیست که احمق باشد کقول ص یقال المرأة
هنباء ای بلهاء ولغة بلهاء بقول ب صفت زن سر سبك وخویله که ابله صفت
مذکرست وخویله بضم معجمه قبل از واو معدوله وسکون تحتانیه بلغة عجمی بقول
طع بی عقل و نادان را گویند وبا بفتح واو وتخفیف موحده مقصور بر وزن قفاء وباء
چنانکه ممدود نیز امده بر وزن سماء کقول ب الوبا والوباء بیماری عام والاباء و
الاوبیه جمع وبقول ح وبا بمد وقصر بیماری عام که انرا مرگی گویند وبقول کز وبا
مرگ عام که سبب علت مخصوص باشد و مرض عام کقول ص وق وج الوباء یمد
ویقصر المرض العام ویعبر عنه بالطاعون وجمع الممدود اوبئة کمتاع وامتعة والمقصور
اوباء کسبب واسباب فی الحدیث السواك فی الحمام یورث وباء الاسنان ای مرضها
اوبا بفتح همزه وسکون واو ممدود بر وزن اسماء بصیغه جمع که وبای مقصور بر مثال

قفا بهمان معنی که در لغة سابقه یاد کردیم مفرد انست کقولهم الوباء یمد ویقصر مرض حوباء
عام وجمع المقصور اوباء کسبب واسباب وجمع الممدود اوبیه کمتاع وامتعه حوباء بفتح
مهمله وسکون واو ممدود بر وزن حمراء بقول کز حوباء تن وبقول ب الحوباء تن مردم اقول
یعنی انچه بعربی نفس نیز خوانند کقول ص وق الحوباء النفس والجمع الحوباوات دوپا
بضم مهمله وسکون واو وتخفیف باء فارسی مقصور بر وزن زوفاء لغت عجمیست
بقول طع نام کرمیست سرخ رنگ که بر درخت بلوط متکون میشود وصباغان ابریشم
وماننده انرا بدان رنگ میکنند واطباء نیز در معاجین ومعالجه بیماران بکار برند
طوبی بضم مهمله وسکون واو مقصور بر وزن زوفا بر دو صیغه وچهار معنی گرفته اند طوبی
اول بصیغه مصدر فعل لازم انطاب یطیب بمعنی خوش وپاکی بودن وزندگانی خوش
داشتن وچون استعمال این لفظ غالبا در مقام دعا وافرین نقیض لعن ونفرینست بدون
ایراد حرف یا اضافه بضمیر در کلام در نباید مثل طوبی لك وطوباك یعنی خوشی وخوشی
وقتی از ان تو باد یا زندگانی خوش مر ترا باد وبعضی از لغویین معنی این لغة را بعباده دیگر
تعبیر کرده اند کقول کز طوبی خیر ونیکی وخوشی واقصی مرادات وبقول غص طوبی بمعنی
عیش وزندگانی خوش باد شما را وبقول ب ودس طوبی لك خنك ترا اقول خنك بضمتین
بقول طع بمعنی خوش وخوشا که بعربی طوبی خوانند کقول ق الطوبی الخیر والحسنی وکقول
بض فی قوله تعالی فی الرعد طوبی لهم والطوبی فعلی من الطیب قلبت یاؤه واو لضم
ما قبلها مهی مصدر کالبشری والزلفی وکقول مج فی هذه الایه ایضا طوبی لهم ای طیب
العیش لهم وقیل طوبی الخیر والحسنی واقصی الامنیه صیغه دویم غیر مصدر که انرا بر سه
وجه اورده اند اول اسم تفضیل مؤنث که اطیب مذکر انست بر مثال حسنی واحسن
بمعنی پاك وپاکیزه تر کقول ق والطوبی الطیب وتانیث الاطیب دویم بقول ب
الطوبی نامیست بهشت را کقول ق وجح وقیل طوبی اسم الجنة وهو بلغة اهل الهند
سیم بقول ب وکز وغص طوبی نام درختیست در بهشت کقول ق ودس ومج ایضا

الطوبى شجرة فى الجنة وفى الحديث النبوى صلى الله عليه وآله الطوبى شجرة فى الجنة
اصلها فى دارى وفرعها فى دار اخى على بن ابى طالب عليه السلام فقيل له فى ذلك فقال
دارى ودار على بن ابى طالب عليه السلام بمكان واحد قول شجرة طوبى ضد شجرة الزقوم
وهى التى نطق بوصفها القران فى الصافات انها شجرة تخرج فى اصل الجحيم طلعها كانه
روس الشياطين ففى مفهوم الحديث المذكور دليل على ان شجرة الزقوم اصلها فى دار
عمر وفرعها فى دار اخيه عليهما ما عليهما كما لا يخفى قوباء بضم قاف وسكون را و ممدودا
بروزن دولاب كه بقول بعضى بفتح واو هم امده چنانكه در عرف عجم نيز مقصور وميم
است نام نوعيست از بيمارى كه در ظاهر جلد بهم ميرسد وخارشى ميكند ورفته
رفته پهن ميشود وبقول كز قوبا علتيست كه بپارسى پريون وبزبان كيل وش كويند
وبقول ح قوبا بسكون واو وفتحها اذرغن وبقول ب القوبا كارون اقول كارون بكاف
فارسى بروزن وارون وبلغة عجمى بقول طع نام همين نوع بيماريست كه مذكور شد
كقول ق القوبا الذى يظهر فى الجسد ويخرج وليس فعلاء ساكنة العين غيرها وكقول ص
القوباء داء معروف تنقشر وتتسع ويعالج بالريق وهى مؤنثة لا تنصرف والجمع قوب
وقد يسكن الواو منها استثقالا للحركة على الواو هبا بفتح هاء ممدودا بروزن سماء
برد و معنى وكنايتست اول بقول ب الهباء كرد كه بروزن خانه در ايد الواحد وبقول ح
هباء هباءه بالمد كرد هواء كه از روزن بيدا ايد در افتاب وبقول دس هباء ذره خرد
اقول خور بلغة عجمى افتاب را كويند وبقول كز غبار شعاع افتاب كقول ص الهباء الشىء
المنبث الذى تراه فى البيت من ضوء الشمس وكقول ق الهباء الغبار او يشبه الدخان
ودقاق التراب ساطعة منشورة على وجه الارض وكقول بض وج فى قوله تعالى فى
الواقعة فكانت هباء منبثا اى غبارا منتشرا والهباء ما يخرج من الكوة مع ضوء الشمس
شبه الغبار دويم كنايتست از مردم كم خرد ناقص عيار كقول ق والهباء القليلوا
العقول من الناس والجمع اهباء اهبا اهبا دو لغة مجنس ممدوداست لغة اول

قوبا

هباء

بفتح همزه وسكون هاء بروزن اسماء بصيغه جمع كه هبا بر مثال سماء مفرد انست بر
دو معنى كه در لغة هباء كذشت لغة دويم بكسر همزه وسكون هاء بروزن صيغه
مصدر باب افعال بقول مص لا هبا كرد برانكيختن وبقول ح اهباء كرد وغبار بر
انكيزانيدن كقول ق اهباء الفرس اثار الهباء وكقول ص الهباء دقاق التراب يقال
له اذا ارتفع هبا يهبو واهبا ته انا شهباء بفتح معجمه وسكون هاء ممدودا بروزن
صهباء بصيغه نعت موصوف مؤنث كه اشهب وصف مذكر انست بر شش
معنى اورده اند اول صفت انچه سفيدى ان غالب باشد بر سياهى عموما واسب
واستر وجز ان كه بدين صفت باشد خصوصا بشرط تانيث موصوف چنانكه
اشهب وصف مذكر انست مثل عنبر اشهب كقول ب لا اشهب اسب كه سفيدى
بر و غالب باشد اى خنك واستر سفيد وبقول كز شهباء ماديان سيه سفيد كه
سفيديش بر سياهى غالب باشد كقول ص الشهبة فى الالوان البياض الذى غلب السواد
يقال فرس اشهب كقول ق الشهبة محركة البياض يصدعه سواد كالشهبة بالضم ولا
شهبة من العنبر الضارب الى البياض والشهباء من المعز كالمجاء من الضان دويم صفت
انچه سفيدى ان بر سياهى بر الوان غالب باشد عموما هر رنكى كه باشد وصفت اسب سفيدى
كه پيشانى وى برنك ديكر باشد خصوصا بشرط تانيث موصوف مثل غره شهباء كقو
ب و دس اشهب اشقر اسبى خنك واشهب ادهم سياه خنك واشهب اخضر سبز خنك اقول
وخنك با اول مكسور بقول طع هر چيزى كه ان سفيد باشد عموما واسب سفيد خصوصا
كقول ص و ح و ج يقال غرة شهباء اذا كان فى غرة الفرس بخالف البياض سيم العظيمة
كثيرة السلاح بهجم نام بغله بالقب است حضرت پيغمبر صلى الله عليه واله كه بدين صفت
بود كقول مج فى حديث على عليه السلام انه قال امسكت لرسول الله صلى الله عليه وآله
الشهباء وهى اسم بغلة كانت لرسول الله صلى الله عليه واله اخذا من الشهبة وهو البياض
الذى غلب على السواد چهارم صفت كتيبه يعنى لشكرى در كارزار كه باعتبار درخشيدن
سلاح اهن وفولاد سفيد نمايد كقول ص شهباء سياهى كه سفيد نمايد از روشنى سلاح

شهباء

ویقول ب الشهبا ان لشکری کماز بسیاری سلاح سفید نماید کقول ص وح یقال کتیبه
شهباء لبیاض الحدید والنصل وکقول ق الشهباء من الکتایب العظیمة الکثیرة السلاح
بنجم نعت سنه یعنی تنکسال کقول فص شهباء سال تنکی ویقول ب الشهباء سال ثالث
کقول ق سنه شهباء لاخضرة فیها ولا مطر ششم صفت لیله بارده یعنی شبی که باد آرد
وزد چنانکه اشهب صفت یوم که بدین صفت باشد کقول ح وکذ یوم شهب روز
باد سرد ولیلة شهباء کذلک وکقول ص یقال لیلة شهباء ویوم اشهب یعنی اذا کانا
دوی ریح بارده **عهباء** بکسرتین مهمله وهاء وتشدید موحده ممدود ابروزن طرماح
که مقصور نیز آمده کقول ب العهباء والعهبا اول جوانی ویقول ح عهب بکسرتین
وفتح الباء وعهباء الشاب بکسرتین مقصورا وممدودا ای شرحه اول وشرخه یقوله
ایضا اول جوانی کقول ص عهباء بکسرتین مقصورة وممدودة وهو اول الشباب
وکقول ق وعهبا الشباب ویمد اوله ومن الملك زمنه **ی ایبا** بکسر همزه وسکون تحتانیه ی ایباء
ممدود ابروزن وصیغه مصدر باب افعال برد و معنی آمده اول اشارت کردن بسوی
چیزی کقول ص وح وبات الیه واوبات اذا اشرت الیه وکقول ق لا یبا الاشارة
بالاصابع من امامك لیقبل ولا یماء من خلفك لیتاخر دویم بوبا وبر بیماری
شدن زمینی کقول ص وح وق وبیب الارض توباء وباء فهی موبوءة اذا اکثر مرضها
واوبات الارض فهی موبیه **استیبا** بکسر همزه وسکون مهمله وکسر فوقانیه واسکان
تحتانیه ممدود ابروزن وصیغه مصدر باب استفعال بقول مص وکز لاستیباء
ناخوش امدن هوای جائی کقول ص وح استوبات الارض وجدتها وبیه وکقول ق
الوباء محرکه الطاعون اوکل مرض عام وبیت الارض وهی وبیئة کثیر منه واستوباها
استوخمها اقول لاستیخام بقول مص ناموافق امدن هوای جائی با کسی **جیبا** بکسر جیبا
جیم وسکون تحتانیه قبل از موحده مقصور ابروزن زیبا لغتیست عجمی که بر دو
معنی کفته اند اول بقول فص جیبا زود جو به دویم بقول طع جیبا هیمه وهیزم را
کویند که بعربی حطب خوانند **دیبا** بکسر مهمله وسکون تحتانی مقصور ابروزن دیبا

زیبا لغة عجمی معروفست کقول سی وکب صنع دیبا حریر را کویند ویقول طع نوعیست
از قماش از جنس الوان که در لغة عرب دیباج معرب انست ویقول ح وب
الدیباج بالکسر دیبا فارسی معرب الدبابیج جماعة کقول ص وق الدبابیج معروف
فارسی معرب یجمع علی الدبابیج اقول کما قیل **معزالصایب** خرقه تزویر از باد غرور
ابستر است حق پرستی در لباس اطلس و دیبا خوشست **زیبا** بکسر زای وسکون زیبا
تحتانی مقصور ابروزن دیبا لغتیست عجمی که جمهور لغویین بر دو معنی ایراد
کرده اند اما بزعم مؤلف این اوراق بر سه معنی تواند بود اول بقول طع وسی وصنع
زیبا بمعنی خوب خوش اینده است نقیض زشت اقول وهو کما قیل **نظم** زشت و
زیبا هر چه بینی دست رد بروی منه عیب صنعت هر که کوید عیب صنعت
کرست دویم بقول جمیعا زیبا بمعنی زیبنده و برازنده هم هست اقول وهو کما قال
خواجه حافظ زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست باب و رنك و خال وخط چه
حاجت روی زیبا را سیم بقول مؤلف زیبا نام کل زرد معروف هم هست که
درون وبیرون ان تمام زرد باشد برخلاف کل رعنا که رنك بیرون ان برخلاف
رنك درونست چنانکه بعد ازین در بیان لغة رعنا در فصل ما قبله النون
واضحتر خواهد شد انشاء الله تعالی **شیبا** بکسر معجمه وسکون تحتانی مقصور ابروزن
زیبا بلغة عجمی بقول طع ماد افعی را کویند **کیپا** بکسر کاف عجمی وسکون تحتانی قبل
از باء عجمی مقصور ابروزن کیرا نام نوعیست از طعامهای معروف کما قیل **ابواسحق**
کیپا بزان سحر چو سر دیك واکند ایا بود که کوشهٔ چشمی ما کند **شکیبا** بفتح معجمه
وکسر کاف وسکون تحتانیه مقصور ابروزن چلیپا بلغة عجمی لفظیست مرکب
از لفظ شکیب والف فاعلیت که در اخر کلمه عجمی ملاحق میکردد وان کلمه را بمعنی
فاعل میکرداند یعنی شکیبنده صفت انکه طاقت وارام شیوه وشعار و بر صبر
وقرار مدار کار وی باشد نقیض ناشکیبا که در صفت بی صبری و بی قراری بی
اختیار است کما قیل **نابعاقی** تاب خودداری وارام وشکیبائی نیست میروم کرد

سرش کار ضروری دادم **چلیپا** بفتح جیم عجمی وکسر لام وسکون تحتانی قبل از باء فارسی بروزن مسیحا بلغة عجمی مرکب از لفظ چلیب که صلیب معرب انست و الف نسبت که تلاحق ان در اخر کلمه عجمی برای انتساب ان لفظ است بر معنی ان کلمه همچنانکه چلیپا یعنی انچه منسوبست بچلیب اما چلیپا را در عرف عجم بر سه معنی کنایت گرفته اند اوّل بقول لطع وکب وسی وضع وچلیپا صلیب نصاری را گویند وان شکل داریست که باعتقاد طائفه مسیحیه حضرت عیسی علیه السلام بران مصلوب شده وشکل اینست ✝ که ترسایان از طلا ونقره میسازند وبرای تیمن وتبرک بر گردن حمایل میکردانند الی قوله وصلیب معرّب چلیپاست وبقوله ایضا وبقول کب وصنع ونص وبعضی گویند چلیپا نام شکل مثلثیست سه گوشه دار که طائفه براهمه هنود از طلا ونقره ومانند ان میسازند وبر رشته زنار میکشند وحمایل میکنند واما مؤلف فص لفظ چلیپا را بکسر جیم فارسی ضبط کرده ودر معنی با قول کب وصنع موافقت نموده همچنانکه در قول نا مشخصی که صلیب معرب چلیپاست تتبع قول لطع کرده دویم کنایتست از انچه کجی یا خم وپیچ خوشی درو باشد عموما وخم وپیچ بسیار بجای وسلسله موی عنبر ساری خصوصا کقول لطع وکب وصنع وهر خط منحنی را نیز چلیپا خوانند اقول اینست که خطوط مکتوبه واساطیر موریه را در اصطلاح خط چلیپا خوانند وبمناسبت همینست که سبزه نورسته پشت لب لعل یار وبنفشه زار عارض نوجوانان گلعذار را نیز خط میخوانند کقول من قال **غنی کشمیری** خط سبزی ز رخ سبز مرا کرد اسیر دام هر رنگ زمین بود گرفتار شدم **سیم** بقول لطع وکب وصنع وچلیپا کنایه از زلف معشوق هم هست اقول یعنی کنایتست از کجیهای بد از راستی سر زلف دو تا وشکنها اهتزاز درست طره رسا کما قیل **میرزا رضا** از کمندش بجهد هیچ شکاری صایب دست هر کس که بان زلف چلیپا برسد **فصل فیما قبله التاء التعداد** تا تاءِ اتاء اتا انی هاتا اختناح حتی خ ختار تاس ستا استا استاه استا بستاش شتاشی

اشتاء عره الشتاء **ف** فتا فتاء افتاء افتاء استفتاء **ك** بكتا **ل** سلتاء كلتاء **م** متی متی همتا **و** دوتا موتی **ی** میتا کینا هیتا **بیان تا** با فوقانیه مقصورا بروزن جا بود ولغة ضبط شده اوّل بلغة عربی اسم اشارة است بمفرد مؤنث در مقابل ذا که اسم اشارة است بمفرد مذکر کقول ص تا اسم یشار به الی المؤنث مثل ذا للمذکر فتقول تا هند کما تقول ذا زید کما سیاتی بیانه فی لغة ذا من باب ما قبله الذال انشاء الله تعالی دویم بلغة عجمی بر هفت معنی امده اوّل مخفف تای صفت انچه یکانه باشد که بعربی فرد وطاق نیز گویند خلاف زوج کقول لطع تا بروزن جا صفت عدد باشد همچو یکتا ودوتا وسه تا وبقوله ایضا تا بمعنی فرد هم هست نقیض جفت که بعربی طاق خوانند وبقوله ایضا تای ترجمه فرد هم هست دویم ایضا مخفف تای بمعنی مثل ومانند که بعجمی همتا وانباز وبعربی عدیل ونظیر گویند چون تنك بار که در فارسی تا بچه وتائی وبلغة تازی عدل بکسر عین خوانند کقول لطع تا بنیمه خروار ویك لنك بار اقول وقریب بهمین معنی است اطلاق لفظ تای بر هر فردی از جفت کفش وموزه ومانند انها وبر هر یك از نر یا ماده هر جفتی از اصناف وحوش وطیور سیم ایضا مخفف تای بمعنی همزاد که بعربی قرین خوانند کقول فص تای وهمتا یعنی همزاد وهم جنس وهم سر اقول وفی معناه قوله تعالی وقال قرینه چهارم پایان کار را گویند که بعربی انتها خوانند کقول لطع تا بروزن جا کلمه انتهاست وترجمه الی وحتی است اقول فاما انتها بر دو وجه تواند بود اوّل پایان مکانی چنانچه گوئی رفتم از بصره تا کوفه که در عربی گویند سرت من البصرة الی الکوفة ومنه قوله تعالی فی لا سری سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی دویم پایان زمانی چنانکه گوئی غنودم دوش از وقت شام تا صبح ودر عربی گویند نمت البارحة من الرواح الی الصباح پنجم بقول کب وصنع تا بمعنی اغاز کار وابتداء نیز هست نقیض معنی سابق فهو من الاضداد چنانکه گوئی تا باین شهر امدم ترا ندیدم اقول کما قیل **وحید** تو تا از دیده ام رفتی ندیدم روی خوشحالی ز چشم روشنائی رفت واشك امد بجا خالی ششم بقول لطع تا از ادات تعلیل است اقول یعنی علت نهادن وسبب برای چیزی گفتن

که در اصطلاح نازیان تعلیل گویند که لفظ حتّی ولام کی در عربی بانا ء انست چنانکه
کوئی مسلمان نشو تا داخل بهشت کردی اقول ودر معناه قوله تعالی فی البقره لن نؤمن لک
حتّی نری الله جهرة وکما افاضه فیض علیه رفتم چو من از میان تو دانستم ناسن بود می
عبدا نستم هفتم بقول طع تا ادات شرط نیز هست اقول وهو کما قیل نظم مانند آینه
ابتدا این قوم تا در نظری در دلشان جا داری تا با فوقانیه ممدود ابر وزن باء بلغت عربی تا
برد ومعنی امده اوّل نام حرف سیم از حروف معروف تهجی دویم بقول ب التاء ان خاک که
اشتر بران بو بید اتاء بفتح همزه ممدود ابر وزن سماء بقول ح اتاء بر نخل وبقول ب ودس لاتاء اتاء
بالفتح بار وبر خرما بن ویقال ارض ذات اتاء زمینی برومند وبقول کز فی المصادر وغیرها
اتاء غله زمین وبهره درخت وبار اوردن درخت خرما کقول ص لاتاء الغلة وحمل النخل
تقول انت النخلة تاتو تاء اقول واین لغة بهمین معنی بقول بعضی بکسر همزه نیز امده کقول ق
انت النخلة والشجرة اتوا واتاء بالکسر طلع ثمرها وبدا صلاحها وکثر حملها لاتاء ککتاب ما یخرج
من اکمام الشجر والنماء انت الماشیه اتّی بفتح همزه وتشدید فوقانی مقصورا بر وزن
ومعنی حتّی کقول ق اتّی بمعنی حتّی اقول چنانکه عنقریب در بیان لغة حتّی واضح خواهد
شد هاتا با ها مقصورا بر وزن هذا لفظ عربیست مرکب از کلمه هاء که حرف تنبیه است هاتا
وتا که اسم اشارة است بمفرد مؤنث کما بیاند من قول ص تا اسم یشار به الی المؤنث
مثل ذا للمذکر ویدخل علیها هاء التنبیه تقول هاتا هند اقول ومنه قوله علیه السلام
فی الخطبة المعروف بالشقشقیه فرایت الصبر علی هاتا احجی ای علی هذه اختناء بکسر اختناء
همزه وسکون معجمه وکسر فوقانیه ممدودا بر وزن وصیغه مصدر باب افتعال بر چهار
معنی امده اوّل بقول ح اختناء بمعنی اختباء بقول مص وکز الاختناء پنهان شدن ونهان
کشتن از خوف سلطان یا از روی شرم وحیا کقول ص وق اختنات من فلان ای استترت
منه خوفا او حیاء دویم بقول کز ومص الاختناء فریفتن کقول ص وق وح اختنات له
ختلته سیم دبودن برعت چیزیرا کقول ق اختنات الشیء اختطفته چهارم تغییر
یافتن رنگ چهره از خوف یا شرم وحیا کقول ق ایضا یقال اختنا ومنه اذا تغیر لونه من

مخافة السلطان ونحوه ح حتّی بفتح مهمله وتشدید فوقانیه مقصورا بر وزن کلا بقول ح حتّی
جمهور نحاة از جمله حروف شمرده اند خلاف اسم وفعل وانرا بر سه وجه اصطلاح
ودر سه معنی تقریر وایضاح نموده اند اوّل حرفی از حروف جاره مرادف لفظ الی بقول
ح حتّی با پایان کار کقول ف ومغ حتّی لانتهاء الغایة مطلقا فهی بمنزلة الی فی المعنی والعمل
اما زمانیه فکقولک اللیلة حتّی الصباح ای الی الصباح اقول ومنه قوله سبحانه
فی الحجر واعبد ربک حتّی یاتیک الیقین وفی القدر هی حتّی مطلع الفجر واما مکانیه
کقول ح سرت الی الکوفة حتّی ادخلها اقول ومنه قوله عز وجل فی طه حتّی یرجع
الینا موسی ای بمکاننا هذا دویم حرف تعلیل مرادف کی تعلیلیه که بقول مص
بمعنی علة نهادن چیزیرا وسبب برای وی گفتن است کقول ف ومع وهو مثل قولک
اسلم حتّی تدخل الجنة ومنه قوله تعالی فی المنافقین یقولون لا تنفقوا علی من عند
رسول الله حتّی ینفضوا سیم مرادف کلمه الا در استثناء کقول ف ومع حتّی مرادفة
الا فی الاستثناء وهذا المعنی ظاهر من قول سیبویه فی تفسیر قولهم والله ما افعل
ذلک حتّی تفعل کذا ای الا ان تفعل خ ختا بفتح معجمه وتخفیف فوقانیه مقصورا خ ختّا
بر وزن فتی بلغة عجمی بقول طع ختا بر وزن عطا نام شهریست از ممالک چین ر رتّاء ر رتّاء
بفتح راء وتشدید فوقانیه ممدودا بر وزن ضراء بصیغه نعت مؤنث که ارت مذکر
انست کقول ب الارت ولانثی رتاء کرفته سخن وبقول دس ارت شکسته زبان
وبقول مص الارت انکه زبانش در او بود در سخن گفتن وبقول ح رته بالضم درماندن
در سخن ارت کنکاح کقول ص الرتة بالضم العجمة فی الکلام ورجل ارت بین الرتة و
کقول ق الرتاء اللثغاء واللثغه بقوله ایضا بالضم تحول اللسان من السین الی
الثاء او من الراء الی العین واللام او الیاء او من حرف الی حرف او ان لا یتم رفع لسانه
وفیه ثقل لثغ کفرح فهو الثغ س ستا ستا دو لغة بجنس مقصوراست لغة اوّل س ستا
بکسر مهمله بر وزن جرا بلغة عجمی بر هشت معنی امده اوّل تخفیف ستایش کر صیغه
مصدر عجمی است بقول طع وهک وسی وغض ستا بمعنی ستایش وستودن است که

ازدعا و شکر نعمة باشد دویم بصیغه فاعل عجمی بمعنی ستاینده کقول فص وطع
وسی وکب وصغ ستا ستایش کننده را گویند اما این لغة بدین معنی بدون
ترکیب در کلام نیاید چون خود ستا و افتاب ستا کقول خاقان بود مؤید
روح هم همیشه روح قدس از انکه باشد طبعم مدام شاه ستا سیم مخفف بستا
که صیغه امر عجمی است کقولهم جمیعا ستا امر بهمین معنی هم هست یعنی بستا و
ستایش کن کقول حکیم فردوسی زنان را ستاید سکان را ستا که یک سک به از
صد زن پارستا چهارم نام مرتبه دویم از مراتب اعداد کقولهم ایضا ستا نام عدد
یست معلوم پنجم بقولهم ایضا ستاسه پیاله شرابی را گویند که بقرار داد حکما بناهار
بیاشامند که معده را از اخلاط بشوید که بعربی ثلاثه غساله خوانند اقول کقول
من تال خواجه حافظ ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود این بحث با ثلاثه غساله میرود
ششم نام هر سازی که تار بر و بسته شده باشد کقولهم جمیعا ستا نام هر سازی که
ستاره بود چون رباب و طنبور و جز ان هفتم بقولهم ایضا نام لحنی از موسقی هم هست
اقول و هما انا این لفظ باین معنی نام مقامی باشد که در اصطلاح سه گاه گویند
هشتم بقولهم ایضا ستا نام باز سیم نرد نیز هست و مؤلف طع در اخر کلام خود آورده
کما اما ستا بمعنی ساز و ثلاثه غساله منفصل باید نوشت که اگر متصل نویسند بی
املا خواهد بود لغة دویم بفتح مهمله بر وزن فنا لفظیست که در لغة مستعمل شده ستا
اقول بلغة عربی مرادف لغة سدی بفتح و قصر کقول ب الستا تار جامه و بقول ح
وکز ستا تار جامه خلاف بود کقول ص الستا لغة فی السدا یقال استیت الثوب
ای اسدیته و کقول ق و استا الثوب اسداه اقول و منه الحدیث لا یجوز الصلوة
فی الحریر المحض الا ما کان لحمته او ستاه قطنا او کتانا ای لحمته او سداه دویم بلغة
اَستا اُستا اِستا سه لغة مجنس مقصور عجمیست لغة اول بفتح همزه و سکون مهمله استا
بر وزن اعلی بقول طع وسی وفص وصغ بر دو معنی امده اول نام کتاب مغانست
در احکام دین آتش پرستی معروف بیا زند در تفسیر کتاب زند که مؤلف اوی قرۀ دو

الکتر

کتاب ابراهیم زردشت است چنانکه در لغة سابق نیز گذشت دویم نام
قلعه ایست در ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد لغة دویم بضم اُستا ۱
همزه و سکون مهمله بر وزن خرما بر دو معنی است اول بقول طع مخفف استاد بمعنی معلم
و اموزاننده دویم بقول کب وطع وسی وصغ بهمان معنی لغة اول که انرا بضم همزه نیز
ضبط کرده اند چنانکه یک بیت شمس فخری اشاره باین هر دو معنی است تتلمذ کند
بیان معانی شه مطاوی او بدان مثال که الفاظ زند را استا لغة سیم بکسر همزه بر
وزن کلنا بر دو معنیست اول بقول سی و کب مرادف لغة ستا بکسر و قصر بصیغه اسم
فاعل بمعنی ستایش کننده چنانکه گذشت دویم بقول کب وسی وصغ استا نام قریه ایست
از مضافات ولایت سمرقند که منسوبان انرا استانی خوانند پستا بفتح بای فارسی
وسکون مهمله مقصور ابر وزن سرما بلغة عجمی بقول طع پستا بر سر کاری رفتن را گویند ش شتا
که بیشتر شروع در ان کار شده باشد اقول ش شتا شتا در لغة مجنس مقصورات شتی
لغة اول بکسر معجمه و تخفیف فوقانیه بر وزن جرا بلغة عجمی بقول طع مخفف ناشتا شِتاء
و بقوله ایضا و قول صغ وسی وفص بمعنی گرسنه و ناهار لغة دویم بفتح معجمه و تشدید
فوقانیه بر وزن حتی جمع شتیت بصیغه فعیل وانرا بر دو معنی اورده اند اول صفت
ابجه متفرق و پراکنده باشد نقیض جمع شده و فراهم امده کقول ص یقال قوم شتی و اشیاء
شتی ای متفرقه کقول بیض فی قوله تعالی فی الحشر تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی فقوله تعالی
جمیعا ای مجتمعین متفقین و قلوبهم شتی ای متفرقه لا فتراق عقایدهم دویم صفت ابجه
مختلف باشد نقیض بکنوع و یک جنس کقول بیض فی قوله تعالی فی واللیل ان سعیکم
لشتی ای ان مساعیکم لاشیاء مختلفة شتاء بکسر معجمه و تخفیف فوقانیه ممدودا بر وزن شتاء
کساء بصیغه جمع که شتوه بر مثال قهوه مفرد انست کقول ح وکز و دس و فص الشتاء
زمستان و بقول ب الشتوه بالفتح زمستان الشتاء جمع الاشتیه جمع الجمع کقول ص
الشتاء معروف و هو جمع الشتوه و کقول ق الشتا ککساء جمع شتوه او هما بمعنی و کقول
مج قیل هو جمع شتوه او هما بمعنی مثل کلبة و کلاب اقول و منه قوله تعالی لایلاف

اشتاء

رحلة الشتاء والصيف اشتاء بكسر همزه وسكون معجمه ممدود ابر وزن وصيغه مصدر باب افعال بقول صر وكنز الاشتاء داخل شدن در فصل زمستان كقول ص و ف اشتى القوم اى دخلوا فى الشتا عنبرة الشتا بفتح مهمله وسكون نون وفتح موحدة وفتح را وضم ها وتشديد معجمه مكسوره ممدود الفظ عربى تركيبست بقول ب عنبرة الشتاء سختى زمستان اقول يعنى مقابل سختى موسم گرما كه قلب الاسد خوانند وبقول دس عنبرة الشتاء سرماى سخت كقول ق العنبر من الطيب وعنبرة بلدة باليمن ومن الشتاء شدته فتا بفتح فاء مقصود ابر وزن قفا بر سه ومعنى وكنايتست اقول بقول ح ودس وب وكنز وص الفتى مرد جوان والفتاة زن جوان الفتيه والفتيان جماعة كقول ص وق ومج الفتى الشاب والفتاة الشابه وكقول سا وهذا فتى بين الفتاء وهو طراءة السن وكقول بعض ومج ايضا فى قوله سبحانه فى الكهف انهم فتية اى شبان اذا الفتيه جمع فتى كصبى وصبيه دويم كنايتست از شخص جوانمرد وقوى الايمان جوان بخت اگرچه پير وكهن سال بوده باشد كقول ح وكنز ودس وب وص الفتى جوانمرد و بخشنده وكقول ص وص ق والفتى ايضا السخى الكريم وكقول سا وهذا فتى اى بين الفتوة وهى الحريه والكرم قال عبد الرحمن شعرا ان الفتى لفتى المكارم والعلى ليس الفتى لمليح الصبيان ويقول العرب فتى من صفته كيت وكيت من غير تمييز بين الشيخ والشاب وكقول مج الفتى الشاب الحدث ثم استعير للسخى الكريم وان كان شيخا ومنه الحديث النبوى انا الفتى ابن الفتى واخو الفتى وفيما رواه فى الكافى عن الصادق عليه السلام انه قال لرجل ما الفتى عندكم فقال له الشاب فقال لا الفتى المؤمن ان اصحاب الكهف كانوا شيوخا فسماهم الله فتية بايمانهم اقول وكقول جبرئيل عليه السلام فى شان سيد الفتيان امير المؤمنين عليه السلام لا فتى الا على لا سيف الا ذو الفقار وفى معناه ما انشده قدوة الحكما منه حكيم سنائى ايضا فى مدحته عليه السلام جان انا دمردى وتن دين خر وملت وتمهن دين سيم كنايت از بنده وخادم بنزكرفته اند كقول سا وهذا فتاى وفتاتى اى غلامى وجاريتى وسئل ابو يوسف عمن قال انا فتى فلان

فقال هذا اقرار منه بالرق والعبودية وكقول ب الفتيه والفتيان فى سورة يوسف عليه السلام العبيد والغلمان وكقول مج الفتى هو الشاب الحدث ثم استعير للعبد وان كان شيخا ومنه قوله تعالى تراود فتيها اى عبدها وكقول بعض فى قوله سبحانه فى الكهف اذ قال موسى لفتيه وهو يوشع بن نون بن افرائيم بن يوسف عليه السلام فانه كان يخدمه ويتبعه وقيل ان موسى قال له لغلام كان معه وفى قوله فى يوسف ودخل معه فتيان اى عبدان من عبيد الملك شرابيه وخبازه للاتهام بانهما يريدان ان يسماه

فتاء

فتاء بفتح فاء ممدود ابر وزن سماء بصيغه مصدر بقول ح وكنز الفتاء جوانى وشباب كقول ص الفتاء بالفتح والمد مصدر منه يعنى من الفتى وكقول ز الفتاء كسماء الشباب افتاء افتاء دو لغة مجنس ممدود دست لغة اول

افتاء

بفتح همزه وسكون فاء ممدود ابر وزن اسماء بصيغه جمع كه فتى بصيغه فعيل مفردى انست بمعنى جوانان كقول ح افتاء ستوران جوانه كقول ص الافتاء من الدواب خلاف المسان واحدها فتى مثل يتيم وايتام وكقول ق الفتى كغنى الشاب من كل شئ وهى فتيه والجمع افتاء لغة دويم بكسر همزه وسكون

افتاء

فاء ممدود ابر وزن وصيغه مصدر باب افعال بقول ح افتاء جواب دادن بر فتوى وبقول حمص الافتاء فتوى كردن وبقول دس فتى فتوى كرد ومنه الفتوى والفتيا وبقول كز افتاء فتوى دادن يعنى بيان روشن كردن حكم روشن نمودن انتهى كقول ز افتاء فى الامر ابانه وكقول مج وص استفتيت

استفتاء

الفقيه فى مسئلة فافتانى استفتاء بكسر همزه وسكون فاء ممدود ابر وزن وصيغه مصدر باب استفعال بقول ح استفتاء جواب فتوى خواستن وبقول ص وكز الاستفتاء فتوى خواستن يعنى حكم شرعى خواستن كقول مج فى قوله سبحانه ويستفتونك فى الكلالة اى يطلبون منك الفتيا فى ميراث

ليكتاء

الكلالة ليكتا بفتح تحتانى وسكون كاف عربى مقصود الغة عجمى تركيبيست

مرکب از لفظ یك و تا که در عرف عجم برد و معنی و کنایت ایراد کرده اند اول
بمعنی معروف یعنی یکی که بعربی واحد گویند نقیض دو تا که بعربی اثنین خوانند
چنانکه در لغة تا مقصور مشروحا بیان شد دویم کنایست از صفت هر چه
مثل و مانند بوده باشد نقیض همتا که بعربی عدیل و نظیر گویند کما قیل میرزا
محمد سعید ملقب اما مدبین ز کوه طبع تو قطعه سبز ابین ز کوه یکتای
افتاب ل سلتاء بفتح مهمله و سکون لام ممدودا بر وزن حمراء بصیغه نعت
مؤنث که اسلت مذکر انست برد و معنی ایراد اول بقول ص و کز امراة سلتا
ان زنی که خضاب نکند و بقول ح امراة سلتا زنی که حنا نبسته باشد کقول
ص امراة سلتاء ای التی لا تتعهد الحنا و کقول ق السلتاء التی لا تختضب و کقول
ج و منه الحدیث انه صلی الله علیه و آله لعن السلتاء و المرهاء السلتاء من لا
تختضب من النسا کانها سلتت الخضب من یدها و المرهاء من لا کحل فی عینها
دویم بقول ب لا اسلت و لا انثی سلتاء یعنی از بن بریده و بقول ح سلت بالفتح
یعنی از بن بریدن اسلت نعت منه کقول ص و ق سلت بالسیف انفه
ای جدعته و الرجل اسلت و کقول ج سلت الله اقدامه فی الدعاء علیه ای
قطعها کلتا بکسر کاف و سکون لام مقصورا بر وزن منها باصطلاح جمهور
نحاة و لغویین اسمیست که مفرد است بحسب لفظ و مثنی است بحسب معنی
موضوعست از برای تاکید تثنیه مؤنث چنانکه کلا موضوعست از برای تاکید
تثنیه مذکر کقول کز کلا و کلتا یعنی هر دو اما اولین برای تثنیه مذکر است
دویم برای تثنیه مؤنث و بقول ح کلا یعنی این هر دو بر در کقول ص و ج کلا
تاکید لاثنین نظیر کل فی المجموع فهو اسم مفرد و معناه مثنی ککلتا فانها مؤنث
لکلا و کقول ق ان هاتین اللفظتین موضوعتان للدلالة علی الاثنین فلا
ینفصلان عن الاضافة اول و الی کلیهما اشیر بقوله تعالی فی الاسری احدهما
او کلاهما و فی الکهف کلتا الجنتین اتت اکلها م متی متی در لغة مخفف مقصود است

لغة اول بفتح میم

لغة اول بفتح میم و تخفیف فوقانی بر وزن فتی که در عرف عرب بر چهار وجه
و چهار معنی ایراد کرده اند اول اسمیست موضوع برای استفهام احوال زمان
و تفتیش از چگونگی ان که لفظ کی در لغة عجمان ترجمه ایست از ان و بهمین
مناسبتست که حکماء پیشین و جمهور منطقیین نیز نام یکی از مقولات عشر
نموده اند و جمله احوال زمان از در همین مقوله مشخص فرموده اند کقول ح متی
یعنی کی و کقول ص و ق و متی ظرف غیر متمکن و هو سؤال عن الزمان و کقول مغ
متی اسم استفهام نحو قوله تعالی فی البقرة متی نصر الله اقول و منه قوله تعالی فی
یس و یقولون متی هذا الوعد یعنی چه وقت و کدام زمان موعد این خواهد بود
دویم اسمیست موضوع برای شرط و جزا کقول ص و ق متی ظرف غیر متمکن یجازی به
و کقول مغ متی و هی اسم شرط کقول الشاعر متی اضع العمامة تعرفونی و کقول س
و متی تجزم المستقبل و جوابه اذا کان بغیر فاء کقولك متی تکرمنی اکرمك سیم
اسمیست مرادف لفظ وسط که در عرف عجم میان و میانه حین را گویند کقول
ص و ق و ح و متی قد تکون بمعنی وسط یقال وضعته متی کمی ای وسط کمی
چهارم حرفیست بمعنی من که ان هم حرفیست از حروف جاره که در لغة عجم
لفظ از ترجمه انست کقول ص و ق و متی فی لغة هذیل قد تکون بمعنی من یقال
اخرجها متی کمه ای من کمه لغة دویم بفتح میم و تشدید فوقانی بر وزن حتی
بر سه معنی امده اول نام پدر حضرت یونس پیغمبر علیه السلام دویم نام جد
محمد بن یحیی محدث مدنی سیم لغتیست در متی مخففه بهمان معانی که
در لغة اول یاد کردیم کقول ق متی کحتی ابو یونس و جد محمد بن یحیی المدنی
المحدث و لغة فی متی المخففة و وافقه ج فی المعنی الاول دون الثانی همتا
بفتح ها و سکون میم مقصورا بر وزن دریا لغة عجمی ترکیبیست معروف
نقیض یکتا چنانکه گذشت کقول فض همتا همزاد و هم جنس و هم سر اقول کا قیل
مولانا حسن کاشی انکه مداح خدا هدم رسول الله بود گر کسی همتا شر باشد

دوتا

رسول الله بود ؛ ودوتا بضم مهمله قبل از واو ومعطله مقصورًا بر وزن
کجا بلغة عجمی ترکیبی بود دصیغه دکنایتست اول مرکبست از لفظ دو که
نام مرتبه نخستین است از مراتب اعداد ولفظ تا بود ومعنی نخستین از معانی
ان در اوایل همین باب کذشت کما قیل واعظ قزوینی نبی وولی هر دو نسبت
بهم ؛ دوتا و یکی چون زبان قلم ؛ بدنشان دوتا لیک از جان یکی ؛ زبانشان
دوتا وسخنشان یکی ؛ دویم مخفف دوتاه که دراصل وضع مرکبست
از لفظ دوتاه کنایتست از صفت انچه خم وخمیدکی در ان باشد چون
قد دوتا که بعربی انحنا کویند ان کما قیل میرزا باقر حضور ذات وصفی که

موتی

کفته شود در خدا یکیست بی شبهه نزد عقل چو قد دوتا یکیست موتی
بفتح میم وسکون واو مقصورا بر وزن مولی بصیغه جمع که میت بر مثال
فعیل مفرد انست کقول ح موت مرک ومردن میت مرده موتی جماعة بقول
ب المیت والمیت مرده الموتی جمع وبقول ص مات مرد فهو میت وهم موتی
واموات ومیتون کقول ص وق الموت ضد الحیوة وقد مات یموت فهو
میت ومیت وقوم موتی واموات ومیتون ومیتون واصل میت میوت
علی فعیل ثم ادغم ثم خفف فیقال میت وکقول ج وقد ذکر المیت
بالتشدید وعدمه وفرق بعضهم بینهما فقال یستعمل فی الحی میت بالتشدید
لا غیر واستشهد بقوله تعالی انک میت وانهم میتون ای سیموتون اقول

کبیتا

ومنه قوله سبحانه فی القصة البس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی ؛ کبیتا
بضم کاف عربی وفتح موحده وسکون تحتانیه مقصورا بر وزن هویدا بلغة
عجمی که قبیطا معرب انست کقول طح وسی وکب وصح کبیتا نام حلوائیست
معروف که از شکر وقند ومانند ان سازند سفید رنک وخشک شکننده

میتا

میتا بکسر میم وسکون تحتانی ممدود ابر وزن ومعنی میدا بر جهار معنی
امده اول بقول کز میتا ومیداء بمد الف نهایت دفتنکاه اسب بقول ح

بپایان

بپایان میدان اسب تاختن کقول ص المیتا والمیداء ممدودان اخر الغایة حیث
ینتهی الیه جری الخیل دویم بقول ح میتاء راه شهر کقول ص وق یقال طریق
میتاء بالکسر ای عامر واضح سیم بقول کز میتا ومیداء جمع شدنکاه راهها
وبقول ح میتاء مجتمع راهها کقول ص وق ومجتمع الطریق ایضا میتاء ومیداء
چهارم بقول کز میتاء برابر چیزی اقول یعنی مقابل که بعربی محاذی وتلفا
نیز خوانند کقول ص یقال بنی القوم بیوتهم علی میتاء واحد ودار ی بمیتاء دار

هیتاء

فلان ای تلقاء داره ومحاذیة لها هیتاء بکسر هاء وسکون تحتانی ممدودا
بر وزن میتا بقول ب الهیتاء بالکسر والمد پاره از شب کقول ق مضی من اللیل
هیتاء وهیتاء وقت فصل فیما قبله التاء المثلثه التعداد ثاا براثاء
ثلثاء ب خبثاء ج اجثاء خ خثی اخثاء د حدث ر ارثاء خرثاء خرثاء
غرثی ع اعثی شعثاء وعثاء غ غثاء اغثاء بغثاء ف افثاء ق قثاء ک

ثاء

اقثاء ل لثی علثی ن نثاء انثاء خنثی و حوثاء خوثاء کوثاء کشوثاء شکوثاء
ه لهثی ی جبیثی حثیثی طعینا مکیثی شلیثا بیان ثاء بامثلثه ممدود ابر وزن
ثاء بدو معنی امده اول نام حرف چهارم از حروف تهجی معروف دویم صفت انچه

براثاثی

بزرک وکلان باشد از هر چیزی کقول ب الثاء الکبیر من کل شیء براثاثی
بضم موحده وتخفیف راء مقصورا بر وزن جیاوی بود و معنی امده اول نام دیه
یا محله از محلات بغداد عبتو کقول ق براثا قریه من نهر الملک او محله عتیقه
بالجانب الغربی وکقول ج براثا بالضم محله عتیقه بجانب من بغداد دویم
نام مسجدیست که در انموضع بنا شده وباسم همان محله موسوم کشته وحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نماز را بجماعت کذارده اند کقول ق وجامع براثا
ببغداد وکقول ج ومسجد براثا معروف هناک وهو مسجد صلی فیه امیر المؤمنین ع
لما رجع من قتال اهل النهروان اقول بجای از مفصل این حکایت وخلاصه
از مضمون این روایة چنانچه بین الجمهور شایع ومشهور در متون احادیث

صحیحه متواتر و مسطور ست انکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از
مراجعت از قتال نهروان در انمحل نزول اجلال فرموده ند و نماز بامداد را د رانجا
بجماعت کذاردند و چون محل مزبور بقعه راهبی نیز بود حباب نام که دانا بود
بعلم کتاب ملک علام و در زهد و عبادت زبان زد خاص و عام و در میان قوم
نصاری بکمال عزت و احترام بود و دران روز بدست انحضرت علیه السلام
بدایره ایمان و اسلام درامد اکنون همان بقعه حسب الفرمان لازم الاذعان
حضرت شاه مردان باین مسجد قدس بنیان تبدیل یافت چنانکه درین زمان

ثلثا

هم اثار ان باقیست و یکرکعت نماز کذاردن بدان با دو حج مساویست ثلثا
بفتح مثلثه قبل از لام الف ممدودا بر وزن سرایای که بضم مثلثه نیز امده کقوله
کقوله ب و ح الثلاثاء روز سه شنبه ثلاوات جماعة وکقوله ص و ق الثلاثا
بالمد و یضم من الایام و یجمع علی ثلاثاوات اقول ومنه المأثور السجادی علیه السلام
فی ادعیة الاسبوع اللهم افض لی فی الثلاثا ثلاثا الدعا بطوله ب خبثاء

خبثاء

بضم معجمه و فتح موحده ممدودا بر وزن سفهاء بصیغه جمع که مفردان خبیث
بصیغه فعیل بمعنی فاعل است صفت ناپاک بد بنیاد زشت نقیض پاک پاکیزه
سرشت چنانکه بعضی از لغویین بپلید و مرداد و محیل و مکار تعبیر کرده اند که
لفظ خب در لغة عرب عبارتست ازان کقوله ب و ح کزا الخبیث پلید ضد
طیب کقوله ص و ق الخبیث ضد الطیب خبث الرجل ککرم خبثا فهو خبیث
ای خب ردی و اخبث ای اتخذ اصحابا خبثاء فهو خبیث مخبث کالمخبث
کمحسن وکقوله ج خبث الشیء خباثة من باب قرب خباثه ضد طاب فهو خبیث
فقوله تعالی لیمیز الله الخبیث من الطیب ای الفریق الخبیث من الفریق الطیب
والخبیث النجس یجمع علی خبثاء و اخبات مثل شریف علی شرفاء و اشراف فی
حدیث الخلوة و اعوذبک من الخبیث المخبث الشیطان الرجیم فالمراد بالخبیث
صاحب الخبث فی نفسه والمخبث الذی اعوانه خبثاء کما یقال قوی مقوی والقوی

نفسه

نفسه والمقوی ان تکون دابته قویه کذا ذکره الهروی وقیل الخبیث الذکر من الشیاطین
والمخبث الذی یعلم الناس الخبث انتهی وکقوله بعض فی قوله سبحانه فی الاعراف
والبلد الطیب الارض الکریمه التربة یخرج نباته باذن ربه ای بمشیته والذی
خبث کالحرة والسبخة لا یخرج الا نکدا قلیلا اقول وفی معناه ایضا قوله عز و جل

ج اجثاء

فی ابرهیم ومثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة خبیثه ج اجثاء بکسر همزه و سکون
جیم ممدودا بروزن و صیغه باب افعال بقوله ح وکز اجثاء بزانو نشاندن کسیرا
و مفعول مص لاجثاء بزانو در نشاندن کقوله ص و ق جثی علی رکبتیه یجثو و یجثی
جثوا علی رکبتیه او قام علی اطراف اصابعه و اجثاه غیره خ خثی بکسر معجمه

خ خثی

مقصورا بر وزن الی بقوله د س و کز و ب و ح الخثی بالکسر سرکین کاو الاخثا جمع کقوله
ص الخثی للبقر والجمع اخثاء وکقوله ق و خثی البقر او الفیل یخثی خثیا رمی بذی بطنه
والاسم الخثی بالکسر والجمع اخثاء وکقوله ج فی الخبر فاخذ من خثی الابل ای من روثها
واصله للبقر واستعاره للابل یقال خثی البقر خثیا من باب رمی ای روث وهو

اخثاء

کالتغوط للانسان اخثاء بفتح همزه و سکون معجمه ممدودا بر وزن اسماء بصیغه
جمع که خثی بر مثال الی مفرد انست که در لغة عرب سرکین کاو را کویند چنانکه
در لغة سابق مشروحا کذشت وکقوله کز اخثاء سرکینهای کاو و اوجمع خثی است

د حدثی

د حدثی بضم مهمله و سکون دال بی نقطه مقصورا بر وزن انثی بود و معنی امده
اول بقوله ب الحدثی بالضم جوانی و بقوله د س قوم حدثان کر و هی برنا کقوله ص
و ح رجل حدث ای شاب کقوله ق رجل حدث السن و حدیثها بین الحدوثة
فتح دویم بقوله کز حدثی واقعه زمانه که بد بد اید و بقوله ح انچه نو پیدا شود
که نبوده باشد کقوله ص حدث امر ای وقع والحدث والحدثی والحادثه والحدثان

ارثاء

کله بمعنی ارثاء بفتح همزه و سکون راء ممدودا بر وزن احمر بصیغه نعت مذکر
و رثاء بر مثال الحمراء نعت مؤنث انست صفت کوسفندی که ابلق باشد کقوله
ب الارثاء کوسفند سیاه و سفید کقوله ق الرثانه بالضم الرقطة کبش ارثاء

ونعجة رثاء والرقطة بالضم سواد يشوبه نقطة بياض او عكسه وقد ارقط
فهو ارقط وهي رقطاء اوّل وقد مر بيانه فى فصل اول الكتاب فيما قبله الهمزه
ايضا خرثاء، خرثاء دو لغة مجنس ممدود است لغة اول بفتح معجمه وسكون — خرثاء
مهمله بر وزن حمراء بصيغه نعت موصوف و مونث صفت زن فربه و بر
كوشت چنانكه هر دو پهلو كاه وى سطبر و كوشت اندام او از فربهى سست وفرو
افتاده باشد كقول ق الخرثاء بالفتح المراة الضخمة الخاصرتين المسترخية اللحم
لغة دويم بكسر معجمه وسكون وا بر وزن حرباء مو وجه سرخ را كويند — خرثاء
كقول ق الخرثاء بالكسر غلة فيه حمرة غرثى بفتح معجمه وسكون راء مقصورا — غرثى
بر وزن فعلى بود و صيغه و دو معنى امد اول بصيغه جمع غرثان بر مثال سكران
مفرد است بقول ب العرثان كرسنه الغرثى جمع كقول ص و ج الغرث محركة
الجوع فهو غرثان وقوم غرثى وغراثى مثل صحارى دويم بصيغه نعت مفرد
مونث مثل سكرى صفت زن كرسنه كقول ص و ج يقال امراة غرثى و
نساء غراثى وكقول ق غرث كفرح جاع فهو غرثان من غرثى وغراثى وغراث
وهي غرثى من غراث ع اعثى بفتح همزه وسكون مهمله مقصورا بر وزن اعمى — ع اعثى
بر سه معنى تواند بود اول صفت مرد كودن كران جان عموما و ان احمق كه
موى بسيار بر اندام وى رسته باشد خصوصا كقول ح اعثى مرد احمق كران
جان و بقول كز اعثى مرد پر موى و احمق و كاهل كقول ص و ق ربما قيل للرجل
الاحمق الكثير الشعر اعثى وللاحمق الثقيل اعثى دويم كفتار نر را نيز كويند
همچنانكه كفتار ماده را عثوا خوانند چنانچه در بيان لغة عثوا در فصل
ما قبله الواو واضح خواهد شد ان شاء الله كقول ح اعثى كفتار نر و كقول ص
و ق ويقال للضبع عثواء لكثرة شعرها وللضبعان اعثى سيم صفت مرد كه
كونه وى بسياهى زند كقول ق الاعثى من يضرب لونه الى السواد شعثا
بفتح معجمه وسكون مهمله ممدود ابر وزن حمراء بصيغه نعت مونث چنانچه — شعثاء

اشعث

اشعث وصف مذكر است بقول ح شعث بفتحتين ژوليده موى شدن
اشعث نعت منه و بقول ب رجل اشعث كرد الوده موى و بهم در شده
و بقول ص كاليدم و پراكنده موى و كرد الوده شده موى كقول ص و ق الشعث
محركة انتشار الامر و مصدر الاشعث وهو المغبر الراس و كقول ج شعث الشعر
شعثا تغبر و تلبد لقلة عهده بالدهن ومنه رجل اشعث وامراة شعثاء مثل
احمر و حمراء وفى الحديث و رب اشعث اغبر ذى طمرين لو اقسم على الله لابر قسمه
ثم قال والطمر بالكسر هو الثوب الخلق العتيق او الكساء البالى من غير صوف
وعثاء بفتح واو وسكون مهمله ممدود ابر وزن شعثاء بصيغه نعت — وعثاء
موصوف مونث چنانكه وعث بر مثال كتف وصف مذكر است
بمعنى هر كونه مشقة و دشوارى كه بوده باشد عموما و كنايتست از رنج
و مشقة سفر و زمين ريكسان و طى مسافت ان و جز ان كه دشوارى در ان
باشد خصوصا كقول ب الوعثاء ان ريك كه دشوار بود رفتن در ان
و بقول كز وعثاء زمين نرم ريكستان و بقول دس وعثاء للارض اللينة
ذات الرمل و بقولهم جميعا وعثاء السفر رنج و سختى سفر كقول ص و ق الوعثاء
المشقة و وعثاء السفر مشقته والوعث المكان السهل الدهش تغيب فيه
الاقدام والطريق العسر كالوعث ككتف و كقول سا و ج فى شرح الماثور من
ادعية السفر حيث قال اللهم انى اعوذ بك من وعثاء السفر اى من مشقته
اخذا من الوعث وهو المكان السهل الكثير الوحل الذى تعب فيه الماشى
ويشق عليه يقال رمل وعث وارض وعثاء غ غثاء بضم معجمه و تخفيف — غ غثاء
مثلثه ممدود ابر وزن غراب كه بتشديد مثلثه نيز امده بر چهار معنى وكنا
يست اول بقول دس غثاء بر انداخته اب و بقول ب الغثاء خاشه بر
سر اب لا غثاء جمع و بقول ح و بر غثاء راه او ورد سيلاب كقول ص الغثاء
بضم والمد ما يحمله السيل من القماش وكذلك الغثاء بالتشديد و كقول

فى الغثاء كغراب وزنا ارالقماش والزبد دويم بقول كز غثاء كياه خشك شده
كقول بيض في قوله تعالى فلا على فجعله غثاء احوى اى يابسا اسود سيم
كا ينست از صفت انچه در معرض تباه و تلف بوده باشد كقول ق الغثاء
الهالك چهارم كنا ينست از مردمان پست فطرت دون مرتبه كقول سا
يقال فلان من الغوغاء والغثاء والغثراء وكقول ج فى الحديث المشهور نحن
العلماء وشيعتنا المتعلمون وساير الناس غثاء يريد اراذل الناس واسقاطهم
شبهم بذلك لدناءة قدرهم وخفة احلامهم اغثاء بفتح همزه وسكون معجمه
ممدودا بر وزن اسماء بصيغه جمع كه غثاء بر مثال غراب هر چهار معنى كه در لغت
سابق گذشت مفرد انست كقول ح غثاء راه اورد سيلاب اغثاء جماعة
وكقول ص الغثاء بالضم والمد الى قوله والجمع اغثاء بغثاء بفتح موحده وسكون
معجمه ممدودا بر وزن حمراء بصيغه نعت موصوف مؤنث كه ابغث مذكر انست
بر دو معنى است اول بقول ب ودس كرد رنك والبغثاء گوسفند سياه و سفيد
بنقطه نقطه البغث جمع وبقول ح ابغث تيره رنك وبقول كز بغثاء گوسفندى
كه برو نقش سياه و سفيد باشد كقول ق وص البغثاء من الغنم مثل الرقطاء دويم
بقول كز بغثاء گروه متفرقه كقول ص وق البغثاء اخلاط الناس يقال دخلنا في
بغثاء الناس اى فى عامة الناس وجماعتهم فا افثاء بكسر همزه وسكون فاء ممدودا
بر وزن وصيغه مصدر باب افعال بر سه معنى ضبط شده اول بقول ح وكز
افثاء مانده شدن و سست گشتن از ماندگى كقول ص وق افثا اعيى وفتر واثلم
دويم بقول ح افثاء بر افتادن دمه و شكستن گرما كقول ص وق افثا الحر اى سكن
سيم اب افشاندن بر سنگ تفسيده براى بيمار كه بعرق اورد وبرا كقول ص وح
وق يقال افثا للمريض اذا احمى حجارة ورشوا عليها الماء فاكب عليها الوجع
ليعرق ق قثاء بكسر قاف وتشديد مثلثه ممدودا بر وزن حناء نام سبزيست
معروف كقول ب ودس وكز القثاء خيار اول ومنه قوله تعالى فى البقرة

من بقلها

اغثاء

بغثاء

افثاء

قثاء

من بقلها وقثائها اقثاء بكسر همزه وسكون قاف ممدودا بر وزن وصيغه
مصدر باب افعال بقول ح وكز وص لا قثاء پر خيار شدن زمين خيار
ستان كقول ص اقثأت الارض اذا كثر قثاؤها ل لثى بكسر لام مقصورا بر وزن
الى بصيغه جمع لثه بر مثال نغمه مفرد انست كقول ب وح اللثه بالكسر
گوشت بن دندان اللثات واللثى جمع كقول ص وج اللثه بالتخفيف
ماحول الاسنان واصلها لثى والهاء عوض من الياء وجمعها لثات ولثى ومنه
الحديث السواك يشد اللثه غلثى بفتح معجمه وسكون لام مقصورا بر
وزن سكرى نام درختيست تلخ كقول ق الغلثى كسكرى شجرة مرة ن
نثاء بفتح نون مقصورا بر وزن عصا بقول ب النثاء بفتح خبر وبقول
كز نثا خبر دادن وبقول ح نثا خبر نشر فاش كردن خبر كقول دس نثا الخبر
نشره ينثو وينثى وكقول ص وج النثا مقصور مثل الثناء الا انه فى الخير
والشر جميعا والثناء فى الخير خاصة ونثوت الخبر اظهرته وكقول ق نثا
الحديث حدث به واشاعه والشئ فرقه واذاعه وانتثا ما اخبرت
به عن الرجل من حسن او سيء انثى بضم همزه وسكون نون مقصورا بر وزن
خنثى بقول ح ودس وكز انثى ماده وبقول ب لا انثى ماده لا ناث جمع لانث
جمع الجمع كقول ص وج الانثى خلاف الذكر ويجمع على اناث وقد قيل انث
كانه جمع اناث وكقول ق والاناث جمع انثى كالاناثى وامراة انثى كاملة اول
ومنه قوله تعالى فى البقرة والانثى بالانثى وفى آل عمران وليس الذكر كالانثى خنثى
بضم معجمه وسكون نون مقصورا بر وزن انثى در دو لغة مستعملست اول
بلغة عربى بقول دس خنثى نر ماده وبقول ح انكه اورا آلت نرى و مادگى
باشد وبقول ب وكز الخنثى انكه هر دو آلت مردى و زنى را داشته باشد
كقول ص وق وج الخنثى الذى له ما للرجال والنساء جميعا والجمع الخناثى كحبالى
دويم بلغة عجمى بقول طع خنثى سر ين را گويند وان گياهيست معروف

اقثاء

ل
لثى

غلثى

ن
نثاء

انثى

خنثى

که کفش دوزان وصحافان در صنعت خود بکار برند وبقول کز خنثی سریش
کفشگران راهم گویند من الموجز اقول کانه لم یرد فرقا بین اللغتین العربیه
والعجمیه ویحتمل ان یکون احاله علی قول موجز استدراکا لذلک وخوثاء
خوثاء خوثاء درلغة مجنس ممدوداست لغة اول بفتح مهمله وسکون واو بروزن
حوراء بقول ح وب وکز الحوثاء بالفتح جگر وانچه گرد اگرد انست کقول ص
خوثاء ق الحوثاء الکبد وما یلیها لغة دویم بفتح معجمه وسکون واو وممدود ابر
وزن حوراء بصیغه نعت مؤنث که اخوث وصف مذکر انست بردو
معنی تواند بود اول بقول ب لا اخوث نرم شکم وبقول کز خوثاء زن بزرگ
شکم وفروهشته شکم کقول ق وص وح الخوثاء محرکة استرخاء البطن
ولا امتلاء ولا الفة والنعت اخوث وخوثاء دویم صفت جوان زن
نازک نرم اندام کقول ب الخوثاء زن نازک نرم کقول ق الخوثاء الحدثة
کشوثا الناعمة کشوثا بفتح کاف عربی وضم معجمه وسکون واو مقصورا بروزن
شکورا که بضم کاف وممدود هم امده لغتیست در کشوث وان نام گیاهیست
معروف که تخم انرا اطباء در معالجات بکار میبرند کقول کز کشوثا بمعنی
کشوث است وبقول ح کشوث بالفتح گیاهیست که بر درخت دود پیچ و
بقول ب الکشوث والکشوثا والکشوثاء بالفتح سرهند که بر تاک پیچد کقول
ص وق الکشوث وبضم والکشوثا ویمد ولاکشوث بالضم نبت یتعلق
کوثا بالاغصان لا عرق له فی الارض کوثاء بضم کاف وسکون واو مقصورا بروزن
طوبی برسه معنی امده اول یکی از نامهای کعبه معظمه کقول ج کوثی بالثاء المثلثه
کطوبی اسم من اسماء المکة المشرفة دویم نام محله در مکه معظمه منسوب ببنی
عبد الدار یا بقعه راهبی که معروف بود بعبد الدار کقول ق الکوثی بالضم
محلة بمکة لبنی عبد الدار وکقول ج وکوثی اسم بقعة کانت منزل راهب
یسمی عبد الدار سیم نام قریه ایست از مضافات شهر کوفه که مولد حضرت

ابرهیم ع

ابرهیم علیه السلام وهم محل بعثت واظهار نبوت ومبدء دعوات انحضرت
بود قوم خود را چنانچه مرویست که در همین قریه خلعت گرانمایه خلت
پوشید وبمرتبه ارجمند نبوت فایز گردید وبعد از حصول این مقصود و
وصول باین مقام محمود بولایت دمشق هجرت فرمود فاما نام این قریه
در بعضی احادیث بلفظ کوثی ربی نیز روایت شده وشاید کوثی نام محله
یا موضعی باشد از قریه ربی که ان قریه از توابع کوفه است کقول ق الکوثا شکوثا
بالضم قریة بالعراق اقول وقد مر بیانه فی لغة ربا ایضا شکوثا بضم
معجمه وضم کاف مقصورا بروزن خصوصا بلغة عربی که بقول طح لغة
سریانی ونام گیاهیست که تخم انرا بسریانی دیناد وبعربی بذر الکشوث خوانند
واین لغة بقول بعضی ممدود نیز امده کقول ق الشکوث ویمد لغتان فی
الکشوثا چنانکه قبل ازین در لغة کشوثا مشروحا گذشت لهثی بفتح لام لهثی
واسکان ها مقصورا بروزن سکری بصیغه نعت مؤنث که لهثان
مثال سکران وصف مذکر انست بقول ح لهثان بالتحریک تشنگی وبالتسکین
تشنه وامرأة لهثی وبقول ب لهثان تشنه وبقول کز لهثی زن تشنه کقول
ص وق وج اللهث بالتحریک العطش واللهثان العطشان والمرأة لهثی
وقد لهث لهثا ولهثانا مثل سمع سمعا سماعا ای خبثی حثیثی دو لغة مجلس خبثی
مقصور است لغة اول بکسر معجمه وتشدید موحده مکسوره وسکون تحتانیه
بروزن ایضا بصیغه مصدر بمعنی مبالغه در خبیث وپلید بودن بهمان
معنی که قبل ازین در بیان لغة خبیثاء ممدود گذشت کقول ق الخبیثی
الخبث لغة دویم بکسر مهمله وتشدید مثلثه مکسوره بروزن قسیسا حثیثی
بصیغه مصدر موضوع برای مبالغه در حث بمعنی تیز کردن وبرانگیختن
کسیرا که بر چیزی تحریص وترغیب نیز گویند بقول کز حثیثا در حرص انداختن
کقول ص وق الحثیثی الحث وکذلک الحثحوث وکقول ج الحثیثی الحث یقال

حنه علی الامر حتا من باب ضرب ای حرصه علیه و فی رسالة الجموع لیحیی
القزوینی فال الفعیلی بکسرتین و شدّ العین بصیغة المصدر مقصور کحث
طمخینا
حثیثی طمخینا بفتح مهمله وسکون میم وکسر معجمه و اسکان تحتانیه مقصور را
بر وزن مه سیما بقول طع برد و معنیست اول نام یکی از اصحاب کهف است
دویم نام دعائی هم هست که بوقت حاجت میخوانند اقول و این لغة
بهمین معنی را بعضی بفتح فوقانیه ضبط کرده اند کقول کب صع تمخینا
نام دعا نیست کمال اسمعیل بجای خلعه ابو نیمین بکف تسبیح بجای
مکینی
زخمه بدستش دعای تمخینا انتهی مکینی بکسر میم و تشدید کاف مکسوره
وسکون تحتانیه مقصور را بهمان وزن و صیغه که در دو لغة سابقه
گذشت بقول لح مکینی مثال الحصیصی در دنک کردن کقول ص المکینی مثال
حصیصی المکث مثال الحصیصی و این لغة بهمین معنی ممدود نیز آمده کقول ق
شلیثا
المکینی و بمد اللیث شلیثا بفتح معجمه و کسر لام و سکون تحتانی مقصور را بر وزن
چلیپا برد و معنی توامند بود اول نام دوائیست معروف بغایت حاد که گرمی
انرا با صطلاح الاطباء قریب بدرجهٔ چهارم گرفته اند دویم نام معجونیست
که بهمین دوا جزو اعظم انست و باین اعتبار مسمی باین نام شده فصل
بما قبله الجیم التعداد جاء ب بجات ارنجاء مرنجی النجاء ملنجی انجاء
ح حجی حجی احجی احجاء د دجی ادجاء ر رجی رجاء رجاء ارجی ارجاء ارجاء
مرجی برجاء خرجاء عرجاء ابو رجاء هرجاء ز زجاء زجاء ازجی مزجی مزجی س
متسجی ش شجی اشجاء ف فجا فجاء ک کجا ل الجاء بلجاء شلجاء فلجا ملجاء ن نجا
نجا نجاء نجاء انجا انجاء استنجاء منجا و وجا وجاء حوجاء عوجا لوجاء
جا
م مجاء مجاء امجاء ی هیجا ابو الهیجا بیان جا با جیم عربی مقصور را بر وزن ما
برد و لغة دو معنی گرفته اند اول بلغة عجمی مخفف جای کقول کب طع جا
لغتیست فارسی معروف که بعربی محل و مکان گویند دویم بقول کب وصنع طع

بجا
جا بلغة هندی امر برفتن است یعنی برو ب بجا بکسر موحده بر وزن چرا لغة
عجمی معروفست که برد و معنی و کنایت میتواند بود اول بودن چیزی در محل
و مکان خود کما قیل نظم بجوالی و چشمت چشم بلا بنشسته چو قبله گرد لیلی
همه جا بجا نشسته دویم کنایتست از انچه مناسب مقصود کلام و سزاوار
حق مقام اتفاق افتاده باشد که بعربی بموقع گویند کما قیل مخلصا کاشی
ت
ارنجا
امروز سرم در قدم دوست فدا شد چه بجا شد از کردنم این دین ادا شد
چه بجا شد ت ارتجا بکسر همزه و سکون را و کسر فوقانیه ممدود را بر وزن
و صیغه مصدر باب افتعال بقول لح و کز ارتجا امید بر کسی داشتن و بقول
دس ارتجی امید داشت و بقول مص لا ارتجا تثل الرجا کقول ص الرجل لامل
یقال ما اتیتک الا رجاء الخیر و ترجیته و ارتجیته کلّه بمعنی رجوته و کقول
مرتجی
ق الرجا ضد الیاس کالرجو و الترجی و الارتجا مرتجی بضم میم و سکون را و فتح
فوقانیه مقصورًا بر وزن مرتضی برد و صیغه و دو معنی احتمال دارد اول
بصیغه مفعول از باب افتعال صفت مرد امید بر و داشته شده و با امید
کامی بر داشته شده کما مر فی لغة ارتجا من کلام ص و ق دویم بصیغه اسم
النجاء
مکان بمعنی امیدگاه و امید داشتنگاه و منه المأثور یا خیر مرتجی النجاء
بکسر همزه و سکون لام و کسر فوقانیه ممدود را بر وزن و صیغه مصدر باب افتعال
بقول کز التجا پناه آوردن و بقول لح و مص لا التجاء پناه گرفتن کقول ق لجاء
الیه لاذ کالتجاء کقول ص و سالجات الیه و التجات بمعنی و کقول مج التجاء الیه
اعتصم به و اقول و فی المأثور المعروف بالعبرات فکم من خائف التجاء
الی سلطان فاب عنه محفوظا با من و امان و من الطف ما انشد فی معناه
ملتجی
بالفارسیه قول میرزا صاحب ز بیکسی بنرم التجا بهر ناکس که بیکسی بکس
بیکسان رساند برا ملتجی بضم میم و سکون لام و فتح فوقانیه مقصور را بر مثال
مرتجی که برد و صیغه و دو معنی محتملست اول اسم مکان بمعنی پناه بردنگاه

كقول كز ملجاء وملتجى پناه كاه كقول ق لجاء اليه لاذ كالتجاء واللجاء محركة
الملاذ كالملجاء دويم بصيغه مفعول از باب افتعال صفت انكه پناه بوى برده
شده والتجا بسوى او جسته شده باشد كامر فى لغة التجاء قيل هذه مع شوا
انجاء
هدها انجاء بكسر همزه وسكون نون وكسر فوقانيه ممدود ابر وزن وصيغه
مصدر باب افتعال برد و معنى توانذ بود اول بقول مص وكز لانتجا با يكديكر
راز كفتن كقول ص وح دق وج انتجى القوم وتناجوا اى تساروا دويم كسيرا
براز كوئى خود اختصاص دادن كقول ق انتجاء خصه بمناجاته وكقول ص
انتجيته اذا خصصته بمناجاتك والاسم منه النجوى كقوله سبحانه اذ هم نجوى
ح نجى
فجعلهم النجوى وانما النجوى فعلهم دهو كما تقول قوم رضى وانما رضى فعلهم ح نجى
نجى دو لغة مجنس مقصورست لغة اول بفتح مهمله بر وزن قفا برد و صيغه
وسه معنى امده اول بصيغه جمع كه نجاة مفرد انست كقول ح نجاة قبة اب
كه از باران وجوان بد بدا يد نجى جماعة وبقول ب النجاة سوار كان اب كقول
ص وق النجاة النفاخة تكون فوق الماء من قطرة المطر وجمعها نجى بالفتح والقصر
دويم بصيغه مفرد كه اجاء صيغه جمع انست كقول ب ودس النجى ناحيت و
بقول ح نجى ايضا كرانه حيزى اجاء جماعة كقول ص وق وج النجى بالفتح الناحية
نجى
وزنوا ان عصى الناحية والجمع اجاء سيم ايضا بصيغه مفرد بمعنى سزاوار وبراوزنده
بهر كار كقول ص وح هو نجى بذلك على فعيل وج بذلك كله بمعنى اى
خليق لغة دويم بكسر مهمله قبل از جيم بر وزن الى بصيغه مفرد بر چهار معنى
امده اول بقول ح الحجى خرد كقول ص وق وج الحجى بالكسر والقصر العقل وكقول
بح ايضا واولوا الحجى اصحاب العقول ومنه الحديث لا يخفى على كل ذى لب و حجى
اى ذى قلب وعقل اقول ـ وفى حديث الزيارة السلام على ذى النهى واولى
الحجى دويم بمعنى مقدار واندازه كقول ق الحجى المقدار والجمع اجاء سيم بمعنى
زمزمه عموما و خواندن كنيزان مغنيه خصوصا كه اين لغة باين معنى ممدود

نيز امده كقول ب الحجى والحجاء زمزمه كنيزكان لا اجاء جمع وكقول ق الحجى الزمزمه
كالحجاء بالكسر والمد چهارم بقول ب الحجى پرده كقول مج فى حديث من بات على
ظهر بيت ليس عليه حجى فقد برئت منه الذمه اى ليس عليه ستر يمنعه من
اجى
السقوط اجى بفتح همزه وسكون مهمله مقصور ابر وزن اعمى برد و صيغه وسه
معنى امده اول بصيغه افعل تفضيل بمعنى خردمند تر و دانا دل تر كه بعربى اعقل
كويند دويم بهمين صيغه بمعنى سزاوار تر كه بعربى الىق واخلق نيز خوانند كقول
مج واحجى اى اجدر واحق ومنه الحديث العلوى المعروف بالخطبة الشقشقيه
فرايت الصبر على هاتا احجى اى اخلق والىق سيم بصيغه افعل تعجب كه در مقام
استعجاب ودر شكفت افتادن از چيزى مستعمل ميشود كقول ص يقال ما
احجاه لذلك لا اراى ما اخلقه واحج به اى اخلق به وكقول ح بعنى چه سزاوا
اجاء
رست يا چه سزاوار كرده اند او براى اين كار اجاء بفتح همزه وسكون مهمله
ممدود ابر وزن اسماء برد و صيغه ضبط شده اول جمع حجى بالكسر والقصر
بهر چهار معنى كه ياد كرديم دويم جمع حجى بالفتح مقصور بمعنى ناحيه وكرانه
د دجى
چنانكه شرح اين نيز قبل از ين كذشت د دجى بضم مهمله وتخفيف جيم
مقصور ابر وزن هدى باتفاق لغويين صيغه جمع است كه دجيه بر مثال
جوعه مفرد انست بر چهار معنى وكنايه تعبير كرده اول بقول ح وب ودس
وكز الدجيه تاريكى الدجى جمع كقول ص وق الدجيه بالضم الظلمة والجمع دجى
بالضم والقصر اقول ـ ومنه حديث الزياره ومصابيح الدجى وما احسن
ما قال شيخ سعدى عليه الرحمه بلغ العلى بكماله كشف الدجى بجماله
حسنت جميع خصاله صلوا عليه واله دويم بقول ح دجيه بالضم كازه صياد
دجى جماعة وبقول ب الدجيه بالضم خانه صياد وبقول كز دجى خانهاى
صيادان كقول ص وق الدجيه بالضم قترة الصايد والجمع دجى اقول ـ
وقترة بضم قاف بر مثال جرعه بقول ح كازه صياد بعنى خانه كمار سيم

كازه بكاف
بقول لطح مطلق خانه را كويند ازين نيزه

بقول بالدجيه بالقسم جای کوز انگبين يعنی زنبور عسل چهارم کنايه
است از غوامض اسرار متشابهات آيات واخبار معصومين اطهار
عليهم السلام کقول مج ومنه الحديث ان الامام عالم بما يرد عليه من
متشابهات الدجی ومعميات السنن اراد عليه السلام انه عالم بما يرد عليه
من الامور المظلمة التی لا ظهور فيها لغيره من عميت البيت تعمية و
بالسنن المشتبهة التی لا شعور لاحد فی الاطلاع ادجاء بكسر همزه وسكون
مهمله ممدودا بروزن وصيغه مصدر باب افعال بقول مص وكز الادجاء تاريك
شدن شب وبقول ح دجو بفتحتين تاريك شدن کقول ص دجی الليل وادجی
وتدجی بمعنی وکقول ق دجی الليل اظلم کادجی رجاء بفتح راء وتخفيف جيم
مقصورا بروزن رحی بصيغه اسم مفرد بمعنی کرانه هر چيزی عموما وکناره چاه
واسمان وجزان خصوصا که بعربی ناحيه نيز کويند کقول ب الرجا کناره اسمان
الارجاء جمع وبقول ح رجا بالقصر کرانه چاه رجوان دو کرانه چاه کرانها وبقول
دس رجا البئر پهلوی چاه وبقول کز رجا با الف مقصور کناره اسمان وکوشه
زمين وکناره چاه کقول ص ومج الرجا بالفتح والقصر ناحية البئر وحافتاها
وکل ناحيه رجا والجمع ارجاء کسبب واسباب وقال الله تعالی والملك علی ارجائها
اقول واين لغة بهمين معنی ممدود نيز امده کقول ق الرجا الناحيه او ناحية
البئر ويمد وهما رجوان الجمع ارجاء رجا ورجاء دو لغة مجنس ممدود است لغة
اول بفتح راء وتخفيف جيم بروزن سماء بر دو معنی امده اول بقول ب وكز الرجا
اميد وبقول دس رجا اميد واری وبقول ح وكز ومص الرجاء اميد داشتن
کقول ص ومج الرجا الامل ممدود يقال رجوت فلانا ارجو رجوا ورجاء وکقول
ق الرجا ضد الياس اقول وفی المأثور وارزقنا به رجاءنا ومنه قوله
تعالی فی العنکبوت من کان يرجو لقاء الله دويم بقول ح وكز ومص الرجاء
بالمد ترسيدن اقول فهو من الاضداد کقول ق الرجاء کرجاء خافه وکقول ب

ومج وقد يکون الرجا بمعنی الخوف قال الله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا
ای لا تخافون عظمة الله لغة دويم بفتح راء وتشديد جيم بروزن شداد
بصيغه نعت مؤنث بقول ب ناقة رجا اشتر بزرك کوهان وبقول ح
رجاء ان شتر که کوهان ان بلرزد وبقول کز رجاء شتر مادهٔ بزرك کوهان
وان مشتق از رج است کقول ص وق ناقة رجاء ای عظيمة السنام ارجاء
بفتح همزه وسکون راء مقصورا بصيغه اسم تفضيل صفت انکه اميد واری
با ايجه اميد واری در او بيشتر باشد ومنه الحديث کن لما لا ترجو ارجی منك
لما ترجو ارجا وارجاء دو لغة مجنس ممدود ست لغة اول بفتح همزه وسکون
راء بروزن اسماء بصيغه جمع که رجا بر مثال قفا مفرد انست چنانکه اندکی
پيش از اين در بيان لغة رجا مقصور مشروحا کذشت وکقول بيض ومج
فی قوله عز وجل فی الحاقه والملك علی ارجائها ای علی جوانبها جمع رجاء بالقصر
لغة دويم بکسر همزه وسکون راء بروزن وصيغه مصدر باب افعال بر سه
معنی امده اول بقول ح ارجاء تاخير کردن ومهلت دادن وبقول مص وکز الارجاء
واپس بردن وواپس داشتن وبقول دس ارجا وارجاء اخر کقول ق الارجاء
التاخير وکقول ص وق يقال ارجيت الامر اذا اخرته وقد يهمز وقد لا يهمز
وکقول بيض فی قوله سبحانه فی الاعراف ارجه واخاه الارجاء التاخير ای
اخرهما الی اخر ما قال بطوله اقول ومنه الحديث ارجه حتی تلقی امامك
دويم نزديك شدن زه اشتر کقول ص وق ارجت الناقة ای دنی نتاجها سيم بنايافتن صياد شکاری در صيدگاه کقول ق يقال ارجا الصياد
اذا لم يصب شيئا وترك الهمزة لغة فی الکل مرجی بضم ميم وسکون راء و
تخفيف جيم مقصورا بروزن مهدی بصيغه مفعول از باب افعال صفت
مرد مهلت داده شده وتاخير در کار او رفته شده کما مر فی لغة ارجاء
التی علی هی مصدرها فقاعلی وجه مبسوط برجاء بفتح موحده وسکون را

ممدود ابروزن حمراء بصیغه نعت مؤنث چنانچه ابرج بر مثال احمر نعت
مذکرست کقول ب د کر و د س الابرج و الانثی برجا بنکو چشم و بقول ح و ص
الابرج انکه سفیده چشمش بزرک و سیاهه نیکو بود و بقول ح برج بفتحتین سفیدی
سخت سفید و سیاهی سخت سیاه شدن چشم و امرأة برجاء نعت منه کقول
ص و ق البرج بالتحریک ان یکون بیاض العین محدقا بالسواد کله لا یغیب
من سوادها شئ و امراة برجاء بینة البرج **خرجاء** بفتح معجمه و سکون را و ممدود (خرجاء)
بروزن برجاء بصیغه نعت موصوف مؤنث که اخرج نعت مذکر انست بر دو
معنی امده اول صفت هر حیوانی که ابلق باشد عموما و کوسفند و کاو و مانند
انها که باین صفت باشد خصوصا کقول ب لاخرج و الانثی خرجاء کوسفند سیاه
و بقوله ایضا فی باب الخاء الخرجاء ان کوسفند که پایهای او و تهی کاه وی سفید
باشد و ان کاو که یک پهلوی وی سفید بود و یکی سیاه و بقول ح خرج
بفتحتین سیاه و سفید شدن کقول ص و ق و ح ایضا الخرج بالتحریک
لون من بیاض و سواد یقال کبش اخرج و ظلیم اخرج بین الخرج تقول
اخرجت النعامة ای صارت خرجاء و الخرجاء من الشاة التی ابیضت رجلاها
مع الخاصرتین دوم نام منزلیست میان مکه و بصره که سنک سیاه و سفید
دران بسیار است کقول ق الخرجاء منزل فیما بین البصرة و مکة فیه
حجارة بیض و سود **عرجا** بفتح مهمله و سکون را و ممدود ابروزن صحراء بصیغه (عرجاء)
نعت مؤنث چنانکه اعرج نعت مذکرست بر دو معنیست اول بقول ب
لاعرج و الانثی عرجاء لنک و العرج جمع و بقول صر و کز لاعرج لنک و بقول
د س عرج لنک شد کقول ص و ق و ح عرج عرجا اصابه شئ فی رجله
فحمع و مشی مشیة العرجاء و لیس بخلقة فاذا کان خلقة فعرج کفرح فهو اعرج
بین العرج و کقول ج عرج بالکسر من باب تعب اذا کان من علة لازمة
فهو اعرج و المراة عرجاء و ان کان من غیر علة لازمة قیل عرج من باب

عمل فهو عارج اقول و منه قوله عز و جل فی النور و لیس علی الاعرج حرج
دوم بقول ح و ب العرجاء کفتار ماده العرج جمع کقول ص و ق
العرجاء ممدود الضبع **ابورجا** بفتح راء بعد از حرف کنی و تخفیف جیم (ابورجاء)
ممدود ابقول س و ب و فصل ابورجاء کنیة سفره است **هرجا** بفتح ها (هرجا)
و سکون را مقصور ابروزن کرما لغة عجمی معروفست یعنی هر محل و
مکان مطلقا کقول **نواب جید** انها را جله میباشد بد ریا بازکشت
مرجع خلقست هرجا تلخ روئی دیده ایم **ز زجا و زجاء** دو لغة (زن زجاء)
مجنس ممدود است **لغة اول** بفتح زای و تخفیف جیم بروزن سماء
بصیغه مصدر که بقول بعضی مقصور ابر مثال قفا نیز امده بر دو معنی
است اول اسانی و روانی حکم در هر کار که بعربی نفاذ امر کویند عموما و
در جمیع خراج خصوصا کقول ح زجا بالفتح و المد باسانی کرد کردن خراج
و روانی کار و بقول کز زجاء بالف ممدوده اسان حصول شدن خراج
و مال و اسان شدن چیزی و بقوله ایضا زجا باالف مقصور و روان
شدن حکم و فرمان و بقول د س زجا تیسر کقول ص و ق زجا الخراج یزجو
زجاء ممدود اذا تیسرت جبایته و زجا الامر زجوا و زجا تیسر و استقام
و الزجاء النفاذ فی الامر یقال فلان ازجی هذا الامر من فلان ای اشد نفاذا
فیه منه دوم بقول کز زجا باالف مقصور ابریده شدن خنده و کقول (زجاء)
ص و ق و ح فلان ضحک حتی زجا ای انقطع ضحکه **لغة دوم** بفتح زای و
تشدید جیم بروزن شداد بصیغه نعت موصوف مؤنث که ازج مذکر
انست و اثرا بر دو معنی ضبط نموده اند اول بقول ب لازج و الانثی زجاء
انکه ابرو بیش باریک باشد الزج جمع و بقول د س و کز ازج بتشدید جیم کشاده
ابرو و باریک ابرو و بقول ح زجج باریکی و درازی ابرو و ازج نعت منه
و کقول ص و ق و ح الزجج محرکة دقة و تقویس فی الحاجبین مع طول فی طرفه

ولا ازج نعت منه وزججت المراة حاجبها رقعته وطولته دويم صفت جوان
كه ميان كام وى دور باشد كقول كز ازج فراخ كام وكقول ص وق وح ظليم
ازج اى بعيد الخطوة ونعامه زجاء ازجى بفتح همزه وسكون زاى مقصورا — ازجى
بر وزن اعمى بصيغه اسم تفضيل صفت انكه نفاذ امر او وروانى كار وفرمان
روانى وى بيشتر باشد كقول ص وح وى يقال فلان ازجى هذا الامر من فلان
اذا كان اشد نفاذا فيه منه إزجاء بكسر همزه وسكون زاى ممدودا بر وزن وصيغه — إزجاء
مصدر باب افعال برد ومعنى تواند بود اول بقول ح وكز ومص لا نخار اندن
كقول دس ازجى ساق وكقول ص ازجيت الناقة سقتها برفق وكقول ج فى تفسير
قوله تعالى لاسرى الذى يزجى لكم الفلك فى البحر اى يسير لكم الفلك ويجريه فى
البحر وكقول بيض فى قوله عز اسمه فى النور الم تر ان الله يزجى سحابا اى يسوق ومنه
البضاعة المزجاة فانها يزجيها كل احد دويم بقول كز ازجا اندك كردن چيزى را اقول
كما سيجئ شواهده فى لغة مزجى لا بيه بعد هذه انشاء الله تعالى مُزجى مُزجّى
دو لغت مخنث مقصور است لغة اول بضم ميم وسكون زاى بر وزن مرجى — مُزجى
بصيغه مفعول از باب افعال نعت موصوف مذكر چنانكه مزجاة نعت
مؤنث است بهمان دو معنى كه در لغة ازجاء ممدود كه صيغه مصدر اين
باب است بيان شد كقول ب وح وكز المزجى چيز اندك ازجاء مؤنث وكقول
ص المزجى الشئ القليل وكقول بيض وق فى قوله تعالى فى يوسف وجئنا ببضاعة
مزجاة اى قليلة رديئة اقول لان التاء فى المزجاة لتانيث الموصوف هو
البضاعة والاصل فيه المزجى لغة دويم بضم ميم وفتح زاى وتشديد جيم بر — مُزجّى
وزن مربى بصيغه مفعول از باب تفعيل كه تزجيه مصدر است برد و
معنى امد اول بقول كز مزجى بفتح زاى وتشديد جيم انكه خود را بكسى وابسته
باشد واز ان قوم نباشد كقول ص وح يقال رجل مزجى اى مزلج اقول
المزلج بقول ص ايضا الملزوق بالقوم وليس منهم دويم بقول كز مزجى بفتح زاى

وتشديد جيم رانده شده وبقول مص التزجيه دور كار كذاشتن وراندن
شتر وبقول ح تزجيه بنرمى راندن روزكار وبقول دس زجى روزكار راندن
كقول ص يقال زجيت الامر تزجيه اذا دفعته برفق وكقول ق زجاه — س
ساقه ودفعه كزجاه س مُسجّى بفتح مهم بضم ميم وفتح مهمله وتشديد — مُسجّى
جيم مقصورا بر وزن مُصلّى بصيغه مفعول از باب تفعيل كه تسجيه
مصدر است صفت انچه روى ان با چيزى پوشيده شده باشد
عموما وميت خصوصا وبقول مص وكز التسجيه كسيرا در جامه پيچيدن
وبقول ح تسجيه پوشانيدن مرده را وبقول دس سجى روى مرده بپوشانيد
اقول اورده فى باب التفعل كقول ق تسجية الميت تغطيته وكقول — ش
ص يقال سجيت الميت تسجيه اذا مددت عليه ثوبا ش شجى بفتح معجمه — شجى
مقصورا بر وزن قفا بصيغه مصدر برد ومعنى وكنايتست اول بقول ح
شجى استخوان وخار در كلو ماندن وبقول كز انچه در حلق فرو ماند وبقول
مص الشجى استخوان كه بكلو اندر ماند كقول ص وق وج الشجى ما ينشب فى
الحلق من عظم وغيره دويم كنايتست از ملال واندوهى كه چون كرهه در كلو
كره شود كقول كز شجى اندوه وبقول مص الشجى اندوهكين شدن وبقول ح
غصه مند واندوهكين شدن كقول دس الشجى الغصة يقال شجاه اى غص
واهتم وكقول ص وق الشجو الهم والحزن مثل شجاه اذا احزنه تقول منهما جميعا
شجى بالكسر يشجى شجى وكقول ج شجى الرجل يشجى شجى من باب تعب حزن فهو
شج وفى حديث على عليه السلام فى امر الخلافة فصبرت وفى العين قذى
وفى الحلق شجى اقول وفى الكلام المنظوم المنسوب الى امير المؤمنين عليه السلم
نظم فكم يراني من بعد عسر وفرج كربة القلب الشجى اشجاء بكسر همزه — اشجاء
وسكون معجمه ممدودا بر وزن صيغه مصدر باب افعال بر يك معنى وكنايتست
اول چيزى در كلوى خود يا ديكرى كيرانيدن كقول مص وكز الاشجاء چيزى

دركلو كير ايندن وكقول ص وق وح ودس اشجاه يشجيه اشجاء اذا غصّه
دويم كنايتست از كير ايندن اندوه وملالى كه چون كريه دركلوى كسى
كره شود كقول مص وكز الاشجا اندوه كين كردن وكقول ص وح ودس يقال
اشجاه اذا احزنه سيم كنايتست از خوشحال كردن كسيرا هم كفته اند كقول
ق شجاه حزنه وطربه كاشجاه فيهما ضد ف نجا بفتح فا وتخفيف جيم — ف نجا
مقصوراً بروزن شجا در دو لغة مستعمل شده اوّل بلغة عربي بصيغه
مصدر بقول كز نجاد ورشدن وبقول ح نجا بالقصر دوري ميان سينه
شتر كقول ص النجا تباعد ما بين كركوتي البعير وكقول ق النجا هو التباعد
ما بين عرقوبتي البعير اقول والعرقوب بقوله ايضاً العصب الغليظ الموتر
فوق عقب الانسان وعرقوب الدابة في رجلها بمنزلة الركبة في يدها وكقوله
ايضا في غير هذا الموضع النجا ما بين الفخذين او الركبتين او الساقين او عرقوبتي
البعير دويم بلغة عجمي بقول طع نجا بفتح اوّل وثاني بالف كشيده بقيه
انكور وخوشه خرما را كويند كه بر درخت مانده باشد واين لغة را
بكسر اول هم كفته اند انتهى نجاء نجاء دو لغة مجنس ممدودست لغة اوّل — نجاء
بكسر فاء بروزن كساء بصيغه مصدر دويم باب مفاعله بقول ص نجاء
بالكسر مفاجاة وبقول كز وطع نجاء بكسر فاء ومد الف ناكاه رفتن واين از
باب مفاعله است وبقول ح نجاء بالضم والمد ناكاه كرفتن نجاء مفاجاة
كذلك وبقول مص المفاجاة كسيرا ناكاه كرفتن كقول دس فاجاه عافضة وكقول
ص فاجاه الامر مفاجاة ونجاء او كقول ق نجاءه كسمعه ومنعه نجاء ونجاءة — نجاء
هجم عليه كفاجاءه لغة دويم بفتح فاء وتشديد جيم بروزن ضراء بصيغه
نعت موصوف مؤنث بقول ب النجاء ان كان كه زهش از قبضه دور باشد
وبقول دس قوس نجاء ونجواء متباعده الوتر كقول ص وق وح قوس نجاء
ونجواء بينة النجا اذا بان وترها عن كبدها ك كجا بضم كاف عربي مقصوراً — كجا

بروزن

بروزن جدا بلغة عجمي بقول كب وصنع كجا بمعني چه وكه آمده وبقول ص
كجا مخفف هر كجا ست بمعني هر كدام مقام وفردوسي در شاهنامه اكثر در
محل كجا بمعني كه وجا بجا بمعني چه استعمال كرده وبقول طع كجا مخفف هر كجا
ست وبمعني هر كجا نيز آمده وبمعني كه بكسر كاف وچه بكسر جيم فارسي هم آمده
بعني بجاي كه وچه استعمال ميشود وبمعني جا ومقام هم هست بعني هر جا
وهر مقام انتهى اقول لا نسلم بلكه بزعم مؤلف اين اوراق كجا مخفف كوجاست
كه مركبست از لفظ كو بمعني كدام وكدامين كه از ادات استفهام عجميست
ولفظ جا بمعني محل ومكان يعني كدام جا وكدامين مكان كه لفظ اين بفتح برو
زن عين در عربي بازاء انست واين لغة در عرف عجم دو مورد استعمال دارد
اوّل بصيغه استفهام مطلقا كه سوال است از چكونكي جا ومكان چيزي كقول
فص وكب وصنع كجا بمعني كدام جا وكى اقول كقول من قال ملا [illegible] قمى
زكجا ميرسي اي ديده نركس زكجا كه نكاه تو خبر از ره دوري دارد وكقول ملا
نظيري كجا بودي كه امشب سوختي از رده جانبرا بقدر روز محشر طول دادي
هر زمانيرا دويم بصيغه استفهام انكاري بمعني كى جاى آن تواند بود يعني
بيجاست كقول من قال في النعت ميرزا محمد سعيد حكيم اول عروج اوست كه حق
كفته قاب قوسين ورنه ميان او وخدا دوري از كجاست واين لغة بهمين صيغه
در مقام استبعاد تام نيز ايراد ميشود كما قال خواجه حافظ صلاح كار كجا ومن
خراب كجا به بين تفاوت ره از كجاست تا بكجا ل الجاء بكسر همزه وسكون — ل الجاء
لام ممدوداً بروزن وصيغه مصدر باب افعال بوسه معني وكنايت ميتواند بود
اوّل بقول مص الالجا ملجا كردانيدن وبقول ح الجاء مضطر كردن كسيرا بكاري
وبقول كز الجاء ناكزير انيدن وبيچاره كردانيدن كقول ص وق ودس وح و
سا الجاه اضطره واحوجه الى الامر دويم كنايتست از تكيه واعتماد كردن بلطف
خدا وواكذاشتن كار خود را بحق تعالى كقول كز الجا واكذاشتن وبقول دس

الجاء امرى الى الله فوضه كقول ص وق الجات امرى الى الله اسندت وكقول
مج الجات ظهرى اليك اى اعتمدت في امورى كما يعتمد الانسان بظهره الى ما
يستند اليه ومنه الماثور الجات امرى الى الله اى اسندته اليه سيم كنايست
ازانكه دادى كردن كسيرا از افات وجمله عثرات ومانند انها كقول ق ويقال
الجاء فلانا عصمه بلجاء بفتح موحده وسكون لام ممدود ابر وزن صحراء بصيغه (بلجاء)
نعت موصوف مونث كه ابلج وصف مذكر انست بر دو معنى كنايت امده
اول بقول مص وكز ابلج روشن وهويدا ودرخشان واشكار ا وبقول ح ابلجاج
كفاده وروشن شدن وبقول ب البلجه سفيده دم كقول ق بلج الصبح اضاء
وكل متضح ابلج وكقول ص البلوج الاشراق يقال بلج الصبح يبلج بالضم اى
اضاء وصبح ابلج اى مضئ مشرق وكذلك اذا اتضح يقال ابلج الحق وبلج
الباطل وكل شئ وضح فقد ابلاج ابلجاجا وفي حديث ام معبد في صفة
النبى صلى الله عليه واله وسلم ابلج الوجه اى مشرقه ولم يرد بلج الحاجب لانها
تصفه بالقرن وكقول مج وفي حديث صفة الاسلام ابلج المنهاج اى واضح
الطريق دويم كنايست از دورى بنكو وكشادكى ابرو خصوصا كقول ب ومص
لا ابلج ولا مثنى بلجاء بنكو دورى كشاده ابرو وبقول ح البلجه بالفتح والضم
كشادكى ميان دوابرو بلج مصدر منه وابلج نعت منه كقول ص البلجه نقاوة
بين الحاجبين يقال رجل ابلج بين البلج اذا لم يكن مقرونا ثلجاء بفتح معجمه (ثلجاء)
واسكان لام ممدود ابر وزن صحراء بقول ب الثلجاء شمشير بلغة اهل يمن فلجاء (فلجاء)
بفتح فاء وسكون لام ممدود ابر وزن حمراء بصيغه نعت مونث چنانكه افلج
وصف مذكر انست بر چهار معنى اورده اند اول بقول ب ومص وكز الافلج كشاده
دندان ودويم بقول دس افلج دندان كشاده وبقول ح فلج كشادكى دندانهاى
پيش افلج الاسنان نعت منه كقول ص وق وج الفلج بالتحريك في الاسنان
تباعد ما بين الثنايا والرباعيات رجل افلج الاسنان وامراة فلجاء الاسنان

ثم قال

ثم قال ابن دريد لا بد من ذكر الاسنان وكقول ج يقال ضربت فلجتك
اى موضع الفلج وهو الشق في الشفة العليا دويم بقول ب ودس الافلج
كج دست سيم بقول ب الافلج كج دهن چهارم بقول كز افلج انكه بنا نها
بش از هم كشاده باشد كقول ص والافلج ايضا من الرجال البعيد ما بين
الثديين ملجا بفتح ميم وسكون لام مقصورا بر وزن منجا واين لغه اكرچه (ملجا)
در اصل بهموز است اما در موضع استعمال غالبا مقصور خوانده ميشود
چنانكه در لغة منجا نيز بعد ازين واضح خواهد شد وانرا بر دو صيغه ودو
معنى كفته اند اول اسم مكان كقول ب وكز الملجا پناه كامنه الملاجى جمع
وبقول فص ملجاء بفتح جاى پناه كقول ق اللجاء محركة المعقل والملاذ كا
لملجا اول ومنه الماثور لا ملجا ولا منجا ولا مفر الا اليك دويم
بصيغه مصدر ميمى كقول ح لجا بفتحتين ملجاء پناه كرفتن وكقول ص
لجات لجاء بالتحريك وملجاء والتجات اليه بمعنى والموضع ايضا لجا وملجاء
ن نجا منجا در لغة مجنس مقصور است لغة اول بفتح نون بر وزن (نجان)
قفا بر سه صيغه وند معنى وكنايت صيغه اول مصدر كه انهم بر سه معنى
امده اول مرادف نجوى بمعنى رازكوئى كردن وسخن پنهان با هم كفتن عموما
وسركوشى خصوصا كه اين لغة در خصوص همين معنى ممدود نيز امده چنانچه
در بيان لغة ايند واضح خواهد شد كقول كز في لغات المصادر نجوى
رازكفتن كه او غير مصدر هم امده كقول ص وق النجوى السر بين اثنين كالنجى
يقال نجوته نجوى ونجا اى ساررته سرا اول ومنه قوله تعالى الم يعلموا
الم يعلموا ان الله يعلم سرهم ونجواهم وفيه دليل على الفرق بين السر
والنجوى بالعموم والخصوص وكقول بض وص وج ايضا في قوله سبحانه في
لا يسري واذهم نجوى اى ذو نجوى يتناجون والنجوى مصدر فجعلهم النجوى
وانما النجوى فعلهم كما تقول قوم رضى وانما الرضا فعلهم وكقولهم جميعا في

فی قوله جل وعلا فی یوسف فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا ای متناجین ایتمار
حرم لانه مصدر او بزنته کما یقال الصدیق دوم بقول ح نجا بالقصر پوست
باز کردن کقول ص ودس النجا قشر و نجوت جلد البعیر وانجیته سلخته بخو
او نجا و کقول ق نجا الجلد کشطه سیم بقول ح نجا بالقصر بریدن درخت
کقول ص وق نجوت غصون الشجر ای قطعتها دوم غیر مصدر که ان بر چهار
معنی امده اول چوب ستی که بعربی عصا خوانند کقول ص وق النجا العصا
والعود دوم انچه از زمین بلند باشد کقول ق النجا ما ارتفع من الارض کا
لنجوة سیم انچه از شکم بیرون اید که بعربی غایط گویند کقول دس نجا
احدث نجوا و کقول ص النجو ما یخرج من البطن نجا الغایط نفسه ینجو کقول
ق النجو والنجا اسم المنجو و نجا فلان احدث والحدث یخرج چهارم بقول ح
نجا بالقصر پوست و بقول کز نجا پوست چیزی کقول ص والجلد نجا مقصور
ایضا صیغه سیم جمع که نجاة بر مثال قنات مفرد انست که انهم بر دو معنی
امده اول بقول کز نجا بفتح نون شاخهای درخت و بقول ح نجاة شاخ
درخت نجا جماعة کقول ص والنجاة الغصن والجمع نجی دوم بقول ح و کز نجا
چوبهای هودج و نجوا النجاة چوب هودج النجاة جمع کقول ص النجی عیدان الهودج
نجا لغة دوم بضم نون بر وزن هنا نام شهریست از بلاد زنگبار که بر کنار
دریا بار انجا افتاده کقول ق النجی کهنا بلدة بساحل بحر الزنج نجاء نجاء
نجاء در لغة مجنس ممدود ست لغة اول بفتح نون بر وزن سماء بصیغه مصدر
فعل منقوص از باب نصر ینصر بود و معنیست اول بقول ح و مص نجا رستن
و بقول کز نجا با الف ممدود رهیدن و بقول دس نجا برست نجاة و نجاء
کقول ص وج یقال نجوت من کذا نجا ممدود ای خلصت دوم بقول کز
نجا با الف ممدود شتافتن و پیشی گرفتن و بقول مص شتابیدن و بقول
ح نجا ایضا شتافتن و در گذشتن نجا واستنجی سعی ای اسرع کقول

دس

بخاء دس نجا اسرع نجاء و نجاو کقول ص نجوت ایضا نجاء ممدود ای اسرعت
وسبقت و کقول سا نجا ینجو اسرع نجا لغة دوم بکسر نون بر وزن کبا
بر دو صیغه ورود معنی امده اول بصیغه مصدر دوم بین باب مفاعله نجاة
معنی نجستین که در لغة نجی مقصور مبسوطا و مشروحا سمت گزارش یافت دوم
بصیغه جمع که نجو بر مثال نحو مفرد انست کقول ب النجو ابر چون پدید اید
النجاء جمع و بقول کز نجا بکسر نون و مد الف ابرها و بقول ح نجو ابریست که
باران از و رفته باشد نجاء بالکسر والمد جماعة کقول ص وق النجو السحاب
انجا الذی هراق ماءه والجمع النجاء مثل نجو و نجار انجا بضم همزه و سکون نون
مقصورا بر وزن خرما مخفف انجا که مرکبست از لفظ ان و جا اسم اشاره
عجمیست بمکانی که دور باشد یعنی امکان که در عربی هنالك و ثم
انجاء بفتح و تشدید بازاء انست کما قیل بابا فغانی جهر کلخن که بنم مبتلائی
دو غم انجاء ز داغش نشنی امروز دم و پهلو غم انجاء انجاء بکسر همزه و سکون
نون ممدود بر وزن و صیغه مصدر باب افعال بر هشت معنی توامده بود اول
بقول ح و کز انجا رهانیدن و رستگاری دادن و بقول مص لا انجا برهانیدن
کقول ق نجا انجا خلص وانجاه الله و کقول ص نجوت من کذا نجاء ممدود و نجاة
مقصور وانجیته غیری اقول ومنه قوله عز وجل فی العنکبوت فانجاه
الله من النار دوم بقول ح کز انجا بریدن شاخ درخت کقول ص یقال انجیت
قضیبا من الشجر ای قطعته سیم بقول ح انجا بریدن فرمودن درخت و کقول ص
وق نجوت غصون الشجرة ای قطعتها وانجیت غیری چهارم پوست کندن هر
چیزی را عموما و بقول کز انجا پوست واکردن کقول ص وح نجوت جلد البعیر
عنه وانجیته اذا سلخته و کقول ق نجا الجلد نجوا و نجا کشطه کانجاه چهارم
بقول کز انجاء ریدن و شکم راندن کقول ص وج وح و دس انجی احدث
یقال انجیت النجو ای طرحته و رمیت به فلان شرب دواء فما انجاه ای ما اقامه

و بریدن فرمودن درخت را هم

وانجیت غیری

و رستگاری دادن و در یکی [illegible]

تحسّم عرقی کردن مریض کقول ق ابخا فلان اذا عرق تشتّم اشکارا کردن چیزیرا
کقول ق ابجی الشیٔ اذا کشفه هفتم برکشتن ابو دابنز کفته اند کقول ق ابخت
السحابة ولم تمطر هشتم بادور شدن درخت خرما کقول ق ایضًا ابخت النخله اجنت

اسنتجاء

اسنتجاء بکسر همزه وسکون مهمله وکسر فوقانیه واسکان نون ممدود ابروزن
وصیغه مصدر در باب استفعال بر پنج معنی وکنا یتست اوّل رهایی خواستن
عمومًا و رهایی جستن از الایش مردار بشستن شوی موضع نجو خصوصًا کقول
مص الاستنجاء معروف و بقول دس استنجی استنجاء کرد وه و بقول کر استنجا پاك
کردن خود را از نجاست و بقول لح مالیدن موضع نجو وشستن ان اقول
نجو برمثال هجو بقول دس و ح ایضا سرکین مردم را کویند کقول ص استنجی ای
مسح موضع النجو وکقول ق استنجی اغتسل بالماء منه وتمسح بالحجر و بقول
استنجی منه حاجته ای تخلصها وکقول ج الاستنجاء ازالة ما یخرج من النجو وکقول
سا الاستنجاء اصله الاستتار بالنجو ومنه نجا ینجو اذا قضی حاجته بحودوم
کنایتست از وضو ساختن وخویشتن را از لوث حدث پاکیزه کردن کقول ج
الاستنجاء الوضوء ومنه الحدیث ویجزیك منه من الغسل والاستنجاء ما بلت
یمینك اراد بالاستنجاء الوضوء بقرینة الغسل وذکر الیمین اذ الاستنجاء لم یکن
الا بالیسار سیم بقول کر و ح ومص الاستنجاء شتافتن کقول ص و ح استنجی اسرع
ومنه الحدیث اذا سافرتم فی الحدوبة فاستنجوا ای اسرعوا چهارم بقول لح استنجا
بریدن درخت از بیخ کقول ص استنجیت الشجر قطعته من اصوله پنجم چیدن هر
میوه عمومًا و برچیدن رطب خصوصًا کقول لح استنجاء رطب برچیدن وکقول
ص استنجیت النخلة اذا التقطت رطبها وکقول ق استنجی القوم اصابوا الرّطب
او اکلوه وکل اجتناء استنجاء

منجاء

منجاء بفتح میم وسکون نون مقصور ابروزن
مرمی بصیغه اسم مکان بقول ص منجا بفتح جای رستکاری و بقول ب المنجاء
رستنکاه کقول ج ومنه المأثور لا ملجأ ولا منجا ولا مفرّ الا الیك وقد یهمز الاوّل

دون الثانی

[illegible]

وُجا

دون الثانی وربما خففت بحذف الهمزة للمزاوجة وُ وجاء بفتح واو وتخفیف
جیم بروزن قفا بصیغه مصدر بر دو وجه تعبیر کرده اند اوّل بقول لح وص و کر
ومص الوجاء سوده شدن سم ستور و بقول دس وجی الفرس وجی سم سوده
شده وکقول ق الوجاء الحفا یقال وجی کرضی وجی ای حفا اقول حفا
بقول لح ایضا سود کی پا و سم را کویند دویم بقول کر وجا بالفتح والقصر دردسم
یافتن ستور کقول ص وجی الفرس بالکسر وهو ان یجد وجعا فی حافره فهو وج والانثی

وجاء

وجیا وجاء بکسر واو وتخفیف جیم ممدود ابروزن لقاء بصیغه مصدر بود ومعنی
وکنایتست اول بقول لح وجاء بالکسر والمد نوع از خصی وهو الخصا و بقول کر وجاء
رکهای خایه برکرفتن و بقول مص الوجاء رکهای خایه کشن کرفتن و بقول دس وجأ
یجاء و یوجاء رکهای خایه کشن بکرفت وجاء کقول ص الوجأ بالکسر والمد وهو رض
عروق البیضتین بین حجرین حتی تنفضخ فتکون شبیها بالخصا وکقول ق وجأ التیس
وجاء ووجاء ووجی هو بالضم فهو موجوء وجیء دق عروق خصیتیه بین حجرین
ولم یخرجهما او هو رضهما حتی تنفضخا وکقول ج ومنه الحدیث انه علیه السلام
ضحّی بکبشین موجوئین دویم وجاء کنایتست از روزه داشتن هم هست کقول
ج وفی الحدیث یا معشر الشباب علیکم بالباه فان لم تستطیعوه فعلیکم بالصیام

حوجاء

فانه وجاء قیل شبه الصیام بالوجاء لانه یکسر الشهوة کالوجاء اقول
الشباب بالفتح جمع شاب والباه النکاح حَوجاء بفتح مهمله وسکون واو ممدود ابر
وزن حوراء بر سه معنی وکنایتست اوّل بمعنی نیاز مندی واحتیاج کقول لح و کر
حوجاء حاجة و بقول ب یقال مالی فیه حوجاء ولا لوجاء ای حاجه کقول ص الحوجاء
الحاجة وکقول ق الحوج بالضم الفقر والحاجة کالحوجاء یقال ما فیه حوجا ولا لوجاء
ولا حویجاء ولا لویجاء دویم کنایتست از سخن زشت وناسزا چنانچه لوجا عبارتست
از حرف نیکو و زیبا کقول ص و ق و ح یقال کلمة ما رد علی حوجاء ولا لوجاء ای کلمة
قبیحه ولا حسنة سیم کنایت از شك وکمان هم کفته اند خلاف جزم ویقین کقول ص

عوجاء وح وق ایضا امافی صدری به حوجاء ولا لوجاء ای لا شك ولا مریة عوجاء بفتح
مهمله وسکون واو ممدود ابر وزن غوغاء بصیغه نعت موصوف مؤنث که اعوج
نعت مذکر انست بر پنج معنی و کنایتست اول صفت ابخه بکجی و خمید کی در رباشد
عموما کقول ب لاعوج کیل العوج جمع اول کیل بر مثال بیل بلغة عجمی بقول ح
طع صفت ابخه خمیده و کج شده باشد و بقول کز اعوج کج و بقول ح عوج
بفتحتین کژ شدن و کژی در بالای چیزی که ایستاده باشد چون دیوار و د
رخت و مانندان کقول ص العوج بالتحریك مصدر قولك عوج الشئ بالکسر فهو
اعوج و الاسم العوج بکسر العین و کل ما ینتصب کالحایط و العود قیل فیه عوج
بالفتح و کقول ق عوج کفرح و الاسم کعنب او یقال نه کل منتصب کالحایط و العصا
فیه عوج محرکة وقد اعوج اعوجاجا و کقول صرح و فی المصل العوج بفتحتین فی
الاجساد یقال عوج العود و نحوه فهو اعوج خلاف الاعتدال مصدر من باب
تعب دوم کنایتست از انکه بر صفت کج خلقی و بدخویی بوده باشد کقول ح
رجل اعوج مرد بدخو و کقول ص و ف و مج رجل اعوج ای سئ الخلق و امراه عوجاء
سیم کنایتست از کمان کج بنیان کقول ب ح العوجاء کمان کقول ص و ق و العوجاء
القوس چهارم صفت ناقه موصوف بقول ب و ح العوجاء ماده اشتر لاغر باریك
میان کقول دس عوجاء لناقة ضامرة و کقول ق و مج العوجاء الضامرة من الابل
پنجم کنیه بد یکی از شاگردان حسن بصری ملعون است که بمناسبت اتصاف
او باین صفت ناستوده معروف بود بابن ابی العوجاء و او منافق مرتدی بود که
در مبادی حال بموافقت و پیروی استاد نژاد کاه بر عـ... جبریه اسراد
مینمود و یك چند در مسالك طایفه قدریه سیاری بود تا انکه در اخر کار از طریقه
و مذهب استاد معقول حسن بصری نیز اعراض و عدول و مذهب ثالثی قبول نمود و عاقبت
بشامت حجاه و متابعت شیطان گمراه یکباره رسم و ایین و دین مبین و شعار
مؤمنین را ترك و اعتقاد باطل خویش را در میان عوام رواج میداد و برتبه

رسید که اکثر اوقات بر مجادله و مخاصمه امام بحق ناطق حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام جسارت مینمود و طریق جهنم را بقدم سعی میپیمود چنانکه
بعضی از مباحثات جدلیه و مکابرات رد علیه ان ملعون خاکسار با ان سرور
لوجاء اخیار در کتب سیر و اخبار متواتر و بسیار لوجاء بفتح لام و سکون واو
ممدود ابر وزن و معنی حوجاء که در عرف لغویین از اوامثال از لغات
اتباع گویند بهمان سه معنی و کنایتست که شواهدان در لغة حوجاء گذشت
و کقول ق الحوجاء بالضم الفقر و الحاجة کالحوجاء یقال ما لی فیه حوجاء و لا لوجاء
هجاء و کقول ص و ح و نظایر هما کما سبق انفا بحذافیره هجاء هجاء دو لغـة
مجنس ممدود است لغة اول بکسر ها و تخفیف جیم بر وزن لقاء بر دو صیغه
و سه معنی امده اول بصیغه غیر مصدر صفت حروف ببیست و هشتگانه
عربی کقول ب الهجاء بالکسر حروف ا ب ت ث دویم بصیغه مصدر که اینم
بر دو معنیست اول حروف تهجی را فراهم کردن و با اعراب خواندن کقول کز هجا
باعراب و اکردن حرف را و بقول ح هجا بالکسر و المد حروف مقطعات خواندن
کقول ص هجوت الحروف هجوا و هجاء و هجیتها و تهجیتها کله بمعنی و کقول ق و الهجا
ککسا تقطیع اللفظ بحروفها دویم مذمت و نکوهش نمودن کسیرا بحرفهای ناسزا
و دشنام عموما و بسخن موزون و مضمون منظوم خصوصا کقول ح الهجا بالکسر
و المد نکوهیدن خلاف المدح و بقول ص هجاء بالکسر ملامت و ذم ضد مدح
و بقول کز هجو کردن کسیرا یعنی نکوهیدن و بقول ب و دس الهجا الضد المدح و
بقول دس ایضا... یعنی ببعث هجاء هجو کرو الاسم الهجاء کقول ق هجاه
هجاء هجوا و هجاء شتمه بالشعر و کقول ص المراة تهجو زوجها ای تذم صحبته لغة دویم
بفتح هاء و تشدید جیم بر وزن شداد بصیغه مبالغه در همان معنی که در
بیان لغة سابقه گذشت کقول ب الهجاء بالفتح و التشدید هجا کننده
اهجاء اهجاء بکسر همزه و سکون هاء ممدود ابر وزن و صیغه مصدر باب افعال

یرد ومعنی امده اول شعر هجو کفتن و واخواندن وعیوب ونکوهش مردم را
بنظم یا نثر واکفتن کقول ق اهجیت الشعر وجدته هجاء دویم بقول کز اهجا
کرسنه وانشاندن اقول ـــــ یعنی کرسنه را فرونشاندن کقول ق ا هجاء
جوعه اذهبه ی هیجا بفتح ها وسکون تحتانی مقصورا بروزن کیلا که بمد
ودانیز امده برمثال صحراء نامیست انکیز معرکه کارزار وهنکامه جنک
وکیرودار را کقول کز هیجا جنک وبقول ب الهیجا والهیجاء کارزار وبقول ح
الهیجا کارزار بمد وبقصر وکقول ق وص ودس الهیجاء الحرب وتقصر وکقول
مج الهیجا بالقصر والمد الحرب منه فلان لا ینکل فی الهیجاء ای لا یضعف فیها
ابو الهیجا بفتح همزه وضم موحده دواو معدوله وسکون لام وفتح ها وسکون
تحتانی مقصورا که ممدود نیز کفته اند چنانکه در لغة سابقه سمت کزارش
یافت کقول نص ابو الهیجا کنیت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات
الله علیه است فصل فیما قبله الحاء المهمله التعداد حاء ت
اجتحاء لتحا التحاء انتحاء ر رحی رحا رحاء ارحا جرجی ضرحا مرجی
س سحی سحاء اسحا رسحاء ش اشتحاء وشحاء ص اصحاء اصحاء اصحاء
فصحاء ض ضحی ضحاء اضحی اضحاء ط طحی بطحاء ف فحا افحا ل لحی
لحی لحاء الحی صلحاء م سمحا صمحا امحاء ن انحاء انحاء و وحاء
روحا ی ایحاء اریحاء مسیحا بیان حاء بامهمله ممدودا که مقصور
نیز خوانده اند بر پنج معنی امده اول نام حرف ششم از حروف بیست وهشتگانه
هجی کقول کز حا نام حرفی وبقول ح حاء حرف حلقیه بمد وبقصر کقول ص الحاء
حرف من حروف الهجاء بمد وبقصر دویم بقول کز حاء بکسر همزه کلمه ایست که برای
راندن شتر کویند وبقول ح حاء مبنی علی الکسر راندن شتر کقول ص وق حاء زجر
للابل بنی علی الکسر لالتقاء الساکنین وقد یقصر سیم بقول ب وکز حاء قبیله ایست
وبقول ح نام حی از عرب کقول ص وق الحاء حی من مذحج چهارم بقول ب الحاء ن

سلیطه کقول ق ص و الحاء حی من مذحج چهارم بقول ول والحاء المراة السلیطه
پنجم بقول ب وکویند الحاء مرد نیکو کار اقول ـــــ فلعله قول ق اشارة الی ذلک
حیث قال حاء اسم رجل ت اجتحاء بکسر همزه وسکون جیم وکسر فوقانی ممدودا بوزن
وصیغه مصدر باب افتعال بقول مص الاجتحاء از بن بر کندن وناچیز کردن
کقول ص وح وق اجتحاه قلب احتاجه ای استاصله واهلکه لتحا بفتح لام
وسکون فوقانی مقصورا بر وزن سکری بصیغه نعت مؤنث چنانکه لتحان نعت
مذکرست کقول کز لتحی زن کرسنه وبقول ب اللتحان ولا نثی کرسنه وبقول ح لتح
بالتحریک کرسنکی فهو لتحان وهی لتحی کقول ص وق اللتح محرکة الجوع وقد لتح بالکسر
کفرح وهو لتحان وامراة لتحی التحاء بکسر همزه وسکون لام وکسر فوقانیه ممدودا
بر وزن وصیغه مصدر باب افتعال بر دو معنی کرفته اند اول بقول مص الالتحاء
باریش شدن بقول کز التحاء ریش بر اوردن وبقول ح ودس التحی الغلام ریش
براورد کقول ص یقال التحی الغلام یعنی اذا صار ذا لحیة دویم بقول مص الالتحاء
پوست از چوب باز کردن کقول ق لحی الشجر قشرها کالتحاها انتحاء بکسر همزه
وسکون نون وکسر فوقانی ممدودا بر وزن وصیغه مصدر باب افتعال بر دو معنی
امده اول بقول مص وکز الانتحاء اعتماد ومیل کردن کقول ق تنحی له اعتمد کانتحی دویم
بقول مص الانتحاء قصد کردن اقول ـــــ یعنی اهنک کاری نمودن نحو من النحو بمعنی
القصد کقول ق نحاه ینحوه قصده کانتحاه ر رحی بفتح را وتخفیف موحده
مهمله مقصورا بر وزن عصا بر دو معنی وهشت کنایتست اول بقول ب وح
ودس وکز الرحی بالقصر سنک اسیا الرحیان دو ولا ارحی ولا ارحاء جمع الجمع کقول
ص وق وسا ومج الرحی معروفه مؤنثه وهی الدایرة التی تطحن الحب ولا اصل فیها
رحی قلبت الیاء وحذفت لالتقاء الساکنین بین الالف والتنوین والمنقلبة عن
الیاء یکتب بصورة الیاء فرقا بینها وبین المنقلبة عن الواو دویم کنایتست از
هر چه مانند اسیا دور وکرد شی در او بوده باشد عموما وشتر چنین موصوف

خصوصاً اول کنایتست از قطعهٔ زمین کردی که درمیان دشت بلندی نماید
که بفارسی پشته خاك و بعربی ... بدلام میخوانند کقول ب الرّحی بلند زمین کرد
ویقول کز رحی پشته زمین کرد ویقول ح زمین بلند کرد کقول ص وج الرحی قطعة
من الارض تستدیر وترتفع علی ما حوله وکقول ق الرحی قطعة من النجفة مشرفة تعظم
نحو میل دویم کنایتست از دابرهٔ سخت که درسینهٔ شتر میباشد که بعربی کرکرة
البعیر تعبیر ازانست کقول ح رحی سینهٔ شتر وکقول کز رحی دابرهٔ که بر سینه شتر
ست کقول ص و ق و دس الرحی الصدر و کرکرة البعیر سیم کنایتست از اشتران انبوه
که بیکجا کرد میشوند کقول ب الرحی کلهٔ شتر ویقول ح رحی اشترانی که با انبوه کرد کردند
ویقول کز رحی شتران فراوان فراهم امده کقول ص و ق الرحی الکثیرة من الابل المزدحمة
چهارم کنایتست از بزرك قبیله که مدار قوم بوجود وی میکردد کقول ب رح رحی
القوم مهتر ایشان کقول ص و ق الرحی سید القوم پنجم کنایتست از قوم و قبیله که اهالی
ان خداوندان قوت و توانائی باشند که مدار شان بر وجود دیگر گردشست کقول
ص و ق الرحی القبیلة المستقلة ششم کنایتست از طلایهٔ لشکر و وز نکاه که مدار
معرکه کار زار بران دلیران نامدار میکردد کقول ب رحی الحرب جنکجای وکقول ص
و ق و دس و رحی الحرب حومتها وکقول مج الرحی قیل هی کنایة عن الحرب و القتال
شبّهتهما بالرحی الدائرة التی تطحن الحب لما یکون فیهما من تلف الارواح و هلاك الانفس
ودارت علیه رحی الموت اذا نزل هفتم کنایتست از دندانهای کلان کماسیای
خورد و خورش بانها در کردشست کقول ب الارحاء دوازده دندان از بن صولحك
بود الرحی یکی وکقول ص و ق الرحی الضرس هشتم کنایتست از مردم خانه و اهل و عیال
مرکفت ماند کقول ق الرحی جماعة العیال **رحاء و رحاء** دو لغة مجنس ممدود است
لغة اول بفتح را و تخفیف مهمله بر وزن سماء بقول اکثر لغویین لغتی است رحاء
در رحی مقصور بمعنی سنگ اسیا کقول ص رحی معروفة مونثة والالف منقلبة
من الیاء تقول هما رحیان وکل من مد قال رحاء و رحاآن ارحیة مثل عطاء عطاءان

اعطیه

اعطیه **لغة دویم** بفتح را و تشدید مهمله بر وزن صماء بصیغه نعت مونث رحاء
که ارح نعت مذکر است بر دو معنی امده اول بقول ب الارح الانثی رحاء انکه با پشت
هموار بر زمین نشیند الرح جمع و بقوله ایضا فی باب الواء و قدم رحاء قدمی هموار
وکقول ص و ح و ق قدم رحاء التی لا اخمص لها اول ... والاخمص بقول ق و ج
من باطن القدم ما لم یصب الارض دویم صفت قصعه و جفنه و مانند انها کقول
ب الرحاء کاسه فراخ کقول ق الرح بضمتین الجفان الواسعة **ارحاء** بفتح همزه ارحاء
وسکون را ممدودا بر وزن اسماء بصیغه جمع که رحی مقصور بهمان معانی که در بیان
ان کذشت مفرد انست ومنه ما مر فیه من قول ق حیث قال بعد ذکر المعانی و جمع الکل
ارحا **جرحی** بفتح جیم و سکون را مقصورا بر وزن قتلی بصیغه جمع که جریح بصیغه جرحی
فعیل بمعنی مفعول مفرد انست صفت انکه زخم و جراحت بد ورسیده باشد که بعربی
مجروح مینامند کقول ب الجریح خسته الجرحی جمع و بقول دس جرح خسته کرد و الجرح
القرح و الجریح المجروح کقول ص و ق و ح و مج جرحه کمنعه کلمه والاسم الجرح بالضم
رجل جریح و امراة جریح و رجال جرحی و نساء جرحی مثل اسیر و اسری **صرحا** بضم صرحا
مهمله و فتح راء ممدودا بر وزن صحراء بصیغه جمع که صریح بصیغه فعیل مفرد انست
بمعنی خلاصه و پاکیزه از هر چیزی عموما و در نسب و نژاد خصوصا کقول ب الصریح
الخالص والصریح مرد کوهری و بقول ح صریح مرد پاکیزه دین امیغ نسب صرحا جماعة
کقول ص و ج الصریح الخالص النسب و الجمع الصرحاء وکقول ق صرح نسبه ککرم خلص
وهو صریح من صرحاء **مرحی** بفتح میم و سکون راء مقصورا بر وزن مرعی بصیغه
اسم مکان بر دو معنی امده اول بمعنی اسیاکاه کقول ب المرحی اسیا کاه دویم رزمکاه را
کویند کقول ب و رحی الحرب جنکجای کقول ق الرحی حومة الحرب و معظمه کالمرحی
س سحی بفتح مهمله قبل از مهمله مقصورا بر وزن قفا بصیغه جمع که سحاة مفرد سحی
انست بر دو معنیست اول بقول ح سحاة بالفتح شب پره سحی بالقصر جماعة
و بقول کز سحاه بفتح سین جانوریست که انرا خفاش کویند کقول ص السحاة

الخفاش والجمع سحی مفتوحتان مقصورتان وکقول ق السحاة الخفاشه
الجمع سحی دویم بمعنی پوست که بعربی قشر خوانند نقیض مغز کقول کز سحی بفتح
سین پوستها وان جمع سحاة است کقول ص وب و ق سحاة کل شئ قشره
سحّاء
والجمع سحی سحّاء بفتح مهمله و تشدید حاء بینقط ممدودا بر وزن شداد
بصیغه مبالغه کقول ب السحاء بیل کر کقول ق سحا الطین سحیة و یسحو
اسحاء
و یسحاه سحیا قشره وجرفه والمسحاة بالکسر ما یسحی به وصانعة السحاء اسحاء
بکسر همزه وسکون مهمله ممدودا بر وزن وصیغه مصدر باب افعال بر سه معنی
گفته اند اول سخت و محکم کردانیدن نامه نوشته را بمهر کردن کقول ق سحی
الکتاب شده بالسحاة کسحاه واسحاه دویم بقول ح اسحاء بسیار فراهم امدن
بندها ومهرها در نزد کسی کقول ص اسحی الرجل اکثر عنده لا سحیه سیم بقول کز
اسحاء پوست واکردن وخراشیدن اقول اگرچه این لغة بمعنی سیم در سایر
کتب لغة بنظر نرسیده اما چون موافق قیاس بود در نقل ان بمجرد قول کز اعتماد
رسحاء
نمودن رسحاء بفتح راء وسکون مهمله ممدودا بر وزن حمراء بصیغه نعت مؤنث
که ارسح نعت مذکرست کقول ب لا ارسح ولا انثی رسحاء لاغر سرین و بقول کز
رسحاء زنی که سرین او بغایت لاغر باشد و بقول ح رجل ارسح لاغر سرین امراة
رسحاء مؤنث منه کقول ص رجل ارسح بین الرسح وهو هزال لحم العجز والفخذین
والمراة رسحاء وکقول ق الرسح محرکة قلة لحم العجز والفخذین وکل ذئب ارسح لخفة
غ
اشحاء
ورکبه والرسحاء القبیحة الجمع الرسح غ اشحا بفتح همزه وکسر معجمه وتشدید
مهمله ممدودا بر وزن اشداء جمع شحیح بصیغه فعیل بمعنی فاعل بقول کز وص
شح بالضم بخیلی کردن و شحیح بخیل و بقول ب الشحاح والشحیح بخیل الاشحاء والشحاح
جمع و بقول ح شح ذفتی وحریصی بالضم رجل شحیح و قوم شحاح والشحه کقول د س
شح بخل شحا وهو شحیح کقول ق الشح مثلثة البخل والحرص وهو شحاح کسحاب
وشحیح و قوم شحاح واشحه واشحاء وشحاء بفتح واو وسکون معجمه ممدودا

بر وزن

بر وزن حمراء بصیغه نعت موصوف مؤنث بقول ب الوشحاء گوسفند و بز
سفید و بقول ح وشحاء ماده بز کردن وسینه سفید کقول ص و ق الوشحاء
ص
اصحاء
من المعز الموشحة ببیاض ص اصحاء اصحاء دو لغة مجنس ممدودا است
لغة اول بکسر همزه وسکون مهمله بر وزن وصیغه مصدر باب افعال بر
سه معنی امده اول بقول ص لا اصحاء برهنه شدن اسمان و بقول کز اصحا
پاك شدن اسمان کقول ص و ق وح وج اصحت السماء ای انقشع عنها الغیم
واصحی الیوم فهو مصحی دویم بقول کز اصحاء در روز بابر شدن کقول ص وج
اصحاء
اصحینا ای صرنا فی یوم صحو سیم هشیار شدن مست و زایل شدن مستی وی کقول
ق صحی السکران کرضی واصحی بمعنی ذهب سکره لغة دویم بفتح همزه وکسر مهمله وتشدید
حاء بینقطه بر وزن اطباء بصیغه جمع که صحیح بصیغه فعیل بمعنی فاعل مفرد انست
بقول کز اصحاء تن درستان و بقول ح صحة بالکسر تندرستی خلاف سقم و بقول ب
الصحیح درست و بقول د س صح درست شد من باب یسم یسم کقول ص الصحة
خلاف السقم وقد صح فلان واستصح من علته بمعنی یقال صححه الله فهو صحیح کقول
فصحاء
ق الصحة بالکسر ذهاب المرض والبراءة من کل عیب صح یصح فهو صحیح من قوم صحاء واصحاء
فصحاء بضم فاء وفتح مهمله ممدودا بر وزن شرفا بصیغه جمع که فصیح بصیغه فعیل
بمعنی فاعل مفرد انست بر دو معنی گرفته اند اول بقول ب الفصیح هویدا سخن الفصحاء
جمع و بقول د س فصیح تیز زبان شدن و بقول کز فصیح تیز زبان و سخن پاك و روان
و بقول ح فصاحة کشاده سخن و درست مخارج شدن کقول ص رجل فصیح
وکلام فصیح ای بلیغ ولسان فصیح ای طلق کقول ق الفصیح والفصاحة البیان
فصح ککرم فهو فصیح من فصحاء وهی فصیحه دویم صفت مردی که زبان گویا
ض
ضحی
دارد نقیض کنك کقول ص و یقال لکل ناطق فصیح وما لا ینطق فهو اعجم سیم
ض ضحی بضم معجمه مقصورا بر وزن هدی بر دو صیغه وچهار معنی امده اول
بصیغه جمع که ضحوه مفرد انست کقول ح الضحوه نیم چاشت و بقول ب الضحاء

چاشتگاه فراخ والضحو ایضا الضحی جمع ویقول کز ضحی و ضحی چاشتگاه کقول
ص و ج ضحوة النهار بعد طلوع الشمس ثم بعده الضحی وهو حین تشرق الشمس
مقصورة یذکر ویؤنث فمن انث ذهب الی انها جمع ضحوة ومن ذکر قال انه
اسم علی فعل مثل صرد دویم بصیغه مفرد که برسه معنی و کنایتست اول
بلند شدن روز و درخشان شدن آفتاب که همان معنیست که در صیغه
جمع مذکور شد کقول ح و ب و د س و کز الضحی بالضم چاشتگاه کقول ص و ج
ضحوة النهار بعد طلوع الشمس ثم بعده الضحی و کقول ق الضحو والضحوة والضحیة
کعشیة ارتفاع النهار والضحی فویقه و کقول بعض فی قوله تعالی والضحی
والضحی ای وقت ارتفاع الشمس وتخصیصه لان النهار یقوی فیه وفی قوله
سبحانه والشمس وضحیها قیل الضحوة ارتفاع النهار والضحی فوق ذلك و کقوله
ایضا فی قوله عز اسمه فی الاعراف ان یاتیهم باسنا ضحی ضحوة النهار وهو فی
الاصل ضوء الشمس اذا ارتفعت و کقوله و قول ج وضحی الشمس امتداد ضوئها
ونورها وانبساطه واشراقه دویم کنایه از همه روز نیز هست که بعربی نهار
گویند کقول کز ضحی و ضحی روشنی روز کقول ق الضحی بالضم والقصر نور الشمس
وضوؤها و کقول بعض فی قوله تعالی فی النازعات واغطش لیلها واخرج ضحیها
ای ابرز ضوء شمسها کقوله والشمس وضحیها یرید به النهار و کقوله ایضا فی والضحی
او یرید النهار ویؤید ان یاتیهم باسنا ضحی فی مقابلة بیاتا سیم سخن بیدا
و گشاده گفتن که بعربی فصاحت نیز گویند کقول ق ما الکلام ضحی کهدی ای بیان
اقول والبیان یقوله ایضا الایضاح والافصاح فی الکلام ضحاء بفتح ضحاء
معجمه ممدود ابر وزن سماء برسه معنی آمده اول همان معنی نخستین که در لغة
سابقه گذشت کقول ص و ح الضحاء بالمد والفتح چاشتگاه فراخ ویقول کز ضحا
بمد الف چاشتگاه کقول د س الضحا للضحی و کقول ص الضحاء ممدود مذکر وهو عند
ارتفاع النهار و کقول ق الضحا بالمد اذا قرب انتصاف النهار و کقول بعض فی قوله

سبحانه

سبحانه والشمس وضحیها والضحاء بالفتح والمد اذا امتد النهار وکاد ینتصف
دویم بقول ح و کز ضحاء بالمد والفتح طعام چاشت کقول ص الضحا بالمد ایضا
الغداء وانما سمی بذلك لانه یوکل فی الضحاء یقول منه هم یتضحون ای یتغدون
سیم بقول کز ضحاء در آفتاب شدن کقول د س و ق ضحی للشمس برز لها و کقول
ص و ح یقال ضحیت ضحاء اذا برزت للشمس ومنه قوله تعالی فی طه وانك لا
اضحی تظما فیها ولا تضحی اضحی بفتح همزه واسکان مهمله مقصورا بر وزن اعمی بر دو صیغه
و سه معنی ضبط شده اول بصیغه جمع که مفرد آن اضحاة بر مثال اسباط است
بر دو معنی گفته اند اول نام روز دهم ماه ذی الحجه کقول کز اضحی نام روز عید
قربان کقول د س اضحی عید گوسفند کشتن وسمیت الاضحی لانه جمع اضحاة وهی الشاة
التی یضحی بها و کقول ص کما یاتی فی المعنی الآتی اقول وفی الحدیث الاعیاد اربعة
الفطر والاضحی والجمعة والغدیر دویم نام آنچه در عربی اضحیه خوانند کقول کز اضحی
جمع اضحاة هم آمده و آن گوسفندانی باشد که در عید قربان کشند ویقول د س اضحاة
آن قربانی که در چاشت الاضحی والاضاحی جمع کقول ص و ق و ج الاضحیة شاة تذبح
یوم الاضحی وفیها اربع لغات اضحیة بالضم والکسر والجمع اضاحی وضحیة علی فعیلة
والجمع ضحایا واضحاة والجمع اضحی علی مثال ارطاة وارطی وبها سمی یوم الاضحی یذکر
ویؤنث فمن ذکر ذهب الی الیوم صیغه دویم مفرد صفت اسب سفید که در
عرف عرب اشهب گویند کقول ح اضحی اسب اشهب و کقول ص و ق و ج الاضحی من
اضحاء الخیل الاشهب اضحاء بکسر همزه وسکون معجمه ممدود ابر وزن وصیغه مصدر باب
افعال بر چهار معنی آمده اول بر وقت چاشت داخل شدن کقول کز اضحا در چاشتگاه شدن
ویقول ص الاضحا چاشتگاه کردن کقول ص اضحیت کما تقول من
الصباح اصبحت دویم بمعنی آنچه فعل ماضی آن در لغة عرب ظل بفتح معجمه وتشدید
لام است که از آن نیز بلفظ صار تفسیر میکنند کقول کز اضحاء بمعنی صیرورت هم
آمده ویقول ص الاضحاء گردیدن کقول ص و ح تقول فلان اضحی یفعل کذا ای ظل

یفعل کذا وکقول ق اضحی یفعل کذا صار فاعله فیها سیم کسیر ابر افتاب روشدن
فرمودن کقول ص وفی الحدیث ان ابن عمر رای رجلا محرما قد استظل فقال اضح لمن
احرمت له هکذا یرویه المحدثون بفتح الالف وکسر الحاء من اضحیت لانه انما
امره بالبروز للشمس وکقول ق الضحی بالضم والقصر الشمس واضحو ... فیها وکقول ق
ایضا اضحی ضحوا برز للشمس چهارم پیدا وآشکارا کردن چیزی را کقول ق اضحی الشیء
طحی اظهره طحی بفتح مهمله قبل او ... منقط مقصورا بر وزن عصی بر دو معنی آمده
اول صفت زمین یعنی کشیده گی دادن که بعربی منبسط خوانند کقول ح طحی بالقصر
زمین گسترده وبقول دس طحی بسط کقول ق الطحی مقصور المنبسط من الارض اقول
وفی معناه قوله تعالی والشمس والارض وما طحیها دوم نام چهار دهستان از مضافات
ولایت مصر وابن لغة بهمین معنی ممدود نیز آمده کقول ق طحی بلا لام وبمد اربع قری بمصر
بطحاء بطحاء بفتح موحده وسکون مهمله ممدودا بر وزن صحرا بر دو معنی آورده اند اول
صفت رودخانه ریگسار عموما وسیل گاه مکه معظمه خصوصا کقول ح ابطح آب رود
در سنگلاخ اباطح وبطاح جماعه وبطحاء مثله ومنه بطحاء مکه وبقول ب وکز البطحاء
رود فراخ که در آن سنگ ریزه بسیار بود البطائح جمع کقول ص وق الابطح مسیل واسع
فیه دقاق الحصی والبطحاء مثل الابطح ومنه بطحاء مکه وکقول ج الابطح مسیل وادی مکه
وهو مسیل واسع فیه دقاق الحصی اوله عند منقطع الشعب بین وادی منی واخره متصل
بالمقابر التی تسمی بالمعلی عند اهل مکة والبطحاء مثل الابطح وفی الحدیث انه صلی الله علیه وآله
صلی بالابطح یعنی مسیل واد بمکة انتهی کلام ج طاب ثراه دوم بقول کز بطحاء زمین فراخ
وجا... ی هموار وبقول دس بطحا وابطح زمین هامون کقول ج البطحاء الارض المستویة
فحا فحا بفتح فاء وتخفیف مهمله مقصورا بر وزن رحی که این لغة بکسر وقصر نیز آمده مثل
الی نام مصالح واسباب طبخ را گویند از انواع سبزیها عموما وپیاز را خصوصا کقول دس فحا
افزار وبقول ح دیگ افزار افحاء جماعة وبقول ب الفحاء بفتح دیگ افزار وخاص پیاز را
نیز گویند الافحاء جمع وبقول کز فحا افحا توابلی که در دیگ کنند وپیاز کقول ق الفحاء ویکسر

البرز

البزر کالفحو وبابسه والجمع افحاء وکقول ص وجاء الفحا مقصورا ابزار القدر ویکسر الفاء
والفتح اکثر وهی توابلها وفی الحدیث النبوی من اکل فحا ارض لم یضره ماؤها یعنی البصل انتهی انحاء
انحاء انحا در لغة مجنس ممدود دست لغة اول بفتح همزه وسکون فا بر وزن اسماء
بقول ح وب جمع فحا مقصور بهمان معنی که در لغة سابقه گذشت کقول ص وق الفحا لغاء
مقصور وقد یکسر والجمع افحا لغة دوم بکسر همزه واسکان فاء بر وزن وصیغه مصدر ل
باب افعال بقول کز وص افحا توابل در دیگ افکندن لحی بکسر لام وتخفیف مهمله لحی
مقصورا بر وزن الی که بضم لام نیز آمده بر مثال هدی نام موی چند است که بر زنخ وبر
گرد عارض بر آید غیر سبیل که بعربی شارب خوانند کقول ب ودس اللحیة ریش اللحی
جمع رجل لحیانی مرد ریش آور وبقول ح لحیه ریش لحی بالضم والکسر جماعة وبقول کز لحی
ولحی ریشها وابن هر دو جمع لحیه است کقول ص اللحیة معروفة وجمعها لحی ولحی بالضم ایضا
مثل ذری وذری وکقول ق اللحیة بالکسر شعر الخدین والذقن الجمع لحی ولحی اقول
ومنه الحدیث قصوا الشوارب واعفوا اللحی لحاء بکسر لام ممدودا بر وزن کساء بر دو لحاء
صیغه دو معنی آمده اول بصیغه مصدر از باب مفاعله بر مثال قتال وبقول ص وکز
الملاحاة واللحاء ممد بکر ادشنام دادن وبا کسی نزاع کردن کقول ص وح وق لاحیته
ملاحاة ولحاء اذا نازعته وفی المثل من لاحاک فقد عاداک دوم بصیغه غیر مصدر
بقول ح وب وص وکز لحاء بالکسر والمد پوست درخت کقول ص وق ودس اللحاء بالکسر ممدود
قشر الشجر وزاد ص وفی المثل لا تدخل بین العصا واللحاء الحی بفتح همزه وسکون لام مقصورا الحی
بر وزن اعمی بصیغه نعت مذکر بقول ب ودس الالحی بزرگ ریش کقول ق اللحیة بالکسر
شعر الخدین والذقن ورجل الحی ولحیانی طویلها او عظیمها صلحاء بضم مهمله وفتح لام صلحاء
ممدودا بر وزن علماء بصیغه جمع که صالح بر وزن وصیغه فاعل مفرد آنست که بر
پنج معنی تواند بود اول صفت مرد نیکوکار ستوده کردار نقیض طالح مرد بدکار کقول
کز صلحا نیکوکاران وبقول ب الصالح بسامان کار الصلحاء والصالحون جمع کقول ص
وق الصلاح ضد الفساد صلح کمنع وکرم وهو صلح بالکسر وصالح اقول وبر فرض

قوله سبحانه فی التحریم وصالح المؤمنین وفی الحدیث لما نزلت هذه الایة اخذ
رسول الله صلی الله علیه واله بید علی بن ابیطالب علیه السلام فقال ایها الناس
هذا صالح المؤمنین دویم مرادف عابد صفت انکه قیام بفرایض وسنن وادای
حق الله وحق الناس نماید ومنه قوله عز وجل فی النمل وَأَدْخِلْنَا بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ
الصَّالِحِينَ سیم صفت مرد توبه و انابت کننده وبازگشت بسوی حق نماینده کقول
بعض فی قوله عز اسمه فی یوسف وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ ای قوما تائبین
چهارم صفت مرد درست اندام بی عیب که بعربی مستوی الخلقه نیز خوانند کقول
بعض فی قوله عز وجل فی الاعراف لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ ای ولدا
سویا پنجم صفت انکه شایستگی واهلیت کاری داشته باشد کقول ص وهذا الشیء
یصلح لك ای من بابتك وکقول ج یقال فلان یصلح لهذا الامر ای اهل له وهو مثل قولك
هو صالح للولایة ای له اهلیة للقیام بها م سمحاء بضم مهمله وفتح میم ممدود ابر وزن سمحاء
سفهاء بصیغه جمع که سمح بر مثال سمع مفرد انست بصیغه صفت مشبهه همچنانکه
سمیح بصیغه فعیل نیز مفرد ان میتواند بود چنانکه جوهری وفیروزابادی تصریح بان
نموده اند کما سیاتی اما بقول ب وفص السمح جوانمرد السمحا جمع وبقول کز سمحا بخشندگان
وبقول ح سماح وسماحه جوانمردی یقال سمح به ای جاد به الی قوله وهو سمح بالفتح والسکون
وهم سمحاء کقول ص السماح والسماحه الجود ولقد سمح بالضم فهو سمیح وقوم سمحاء وکانه
جمع سمیح وکقول ق سمح ککرم الی قوله وسماحا ککتاب جاد وکرم فهو سمح وسمحاء کانه
جمع سمیح کقول مج السماح بالفتح الجود وفی الحدیث خیارکم سمحاؤکم ای اعطاکم وقوم
سمحاء جمع سمیح صمحاء بکسر مهمله وسکون میم ممدودا بر وزن کرداب بقول کز صمحاء صمحاء
زمین سخت وبقول ح صمحاء بالکسر والمد زمین درست وصمحاءة اخص منه وبقول ب
الصمحاء والصمحاء بالکسر زمین درشت کقول ص الصمحا مثال الحرباء الارض الصلبه
وکقول ق الصمحا کحرباء الارض الغلیظه انمحاء بکسر همزه وسکون نون وکسر میم انمحاء
ممدود ابر وزن وصیغه مصدر باب انفعال بقول کز انمحاء سترده شدن وبقول ح

سوده شدن وپاك شدن وبقول مص الانمحاء محو شدن کقول مج وقد انمحی ذهب
اثره یقال محاه یمحوه اذهب اثره فتمحی وانمحی ن انحاء انحا دو لغة مجنس ممدود ست انحاء
لغة اول بفتح همزه وسکون نون بر وزن اسماء بصیغه جمع که مفرد ان بر دو وزن
ضبط شده صیغه اول جمع نحو که ان بر هفت معنی گرفته اول بقول ح وب
وکز النحو راه الانحا جمع کقول ص وق النحو الطریق والجمع انحاء دویم بمعنی جهت
وجانب کقول ح نحو سوی وبقول ب النحو ناحیت وکقول ق النحو الجهة الجمع انحاء
اقول ـــــ ومنه قول الشاعر المصراع نحونا نحو دارك یا حبیبی ای قصدنا جانب
دارك وناحیته سیم بقول کز نحو قصد کردن وبقول ح نحو قصد واهنك کردن
کقول ص وق النحو القصد یقال نحوت نحوك ای قصدت قصدك اقول ـــــ
وکقول الشاعر ایضا فی المصراع الذی مر ذکره چهارم بمعنی مثل وانباز کقول کز نحو
مانند اقول ـــــ وکما هو المشهور بین الجمهور حیث یقال نحو زید قایم ای مثله ونظیره
وکقول ذلك الشاعر ایضا المصراع وجدناهم حریصا نحو کلب ای مثل کلب پنجم نام
علمیست معروف که موضوع برای بیان احوال کلام عربیست وبقول کز اعراب
کلام عربی کقول ص النحو اعراب الکلام العربی وکقول ق ومنه نحو العربیه وکقول
دس نحو نحوك الکلام وهو قصدك اصول العرب لتتکلم بمثل ما تکلموا به ششم
بمعنی صنف ونوع وگونه گونه چیزی هم هست کقول مج فی الخبر باتینی نحاء من الملائکة
ای ضروب منهم اقول ـــــ وکقول الشاعر المذکور ایضا بعد المصراع الذی مر ذکره المصراع
تمنوا منك نحوا من زبیب ای نوعا من الزبیب هفتم بمعنی مقدار واندازه نیز امده
یقال جاءنی نحو من سبعین رجلا ای بقدرها کما اورده الشاعر المذکور بعد المصراع
الذی ذکرناه فی المعنی الاول المصراع لقینا نحو الف من رقیب ای مقدار الف
صیغه دویم جمع نحی بکسر نون که بقول ح ودس وب النحی مشك روغن انحا جمع
وبقول کز نحی بکسر خیك روغن کقول ص النحی بالکسر زق للسمن والجمع انحاء وکقول ق
النحی الزق او ما کان للسمن اقول ـــــ وفی المثل هو اشغل من ذات النحیین واین مثلیست

حکایة اشغل من ذات النحیین

مشهور در میان عرب وانشاده است بقصهٔ لطیفه بغایت مستهجن که ذکران
اکرچه خارج از موضوع کتابست لیکن بنا بر نقل جوهری در صحاح اللغة محاکات
ان مقرون بصوابست الحکایة توضیح مقال وتفصیل ابن اجمال انکه در نواحی و
مضافات مدینهٔ طیبه از قبیله بنی تمیم بن ثعلبه دختری بود همچو بدر منیر در حسن و
ملاحت بی نظیر و در کمال وجاهت رشک دلبران بنی قریظه و بنی نظیر بیع وشرای
روغن وشیر کسب کار او بود وسودای اب در شیر مدار معاش روزی بطریق معهود
اهنک راه تجارت نمود و باد و نحی یعنی دو مشک در روغن سبیل مقصود میپیمود وچون
زهرهٔ تابان از پی مشتری شتابان میکردید ناکاه در اثنای راه بنوجوانی خوات نام که
از قبیلهٔ انصار بود رسید وچون صیدی بال وپر در دام خدعه وفریب ان شاه جوان
ستمکر کرفتار کردید پس خوات دغل باز از در مکر وبنا زد را مدح بچرب زبانی اغاز سخن ومبایعه
ومساومه متاع روغن بان مهوش سیمین بدن در میان نهاد وان جمیله نیز بی شایبه
مضایقه و سنیزه بر بیع وشرای ان مشک لبریز تن در داد وانبان نان خوات جوان
بمفت ورایکان در روغن افتاد اما چون خوات بطریق معهود تمهید مواعید نامده
وسود را شرط بچشیدن چاشنی روغن فرموده بود اکنون بزودی زود سر یکی از ان دو
مشک را کشود وبعد از چشیدن ان حلوای بی دود کلوی مشک راکشاده در هم فشرده وبدست
ان نازنین صنم سپرد و بکیست راست ان جمیله رابدین وسیله در بند همین مکر و حیله
از کار برد وچون از چشیدن یکی از ان دو روغن چاشنه خورد اکنون بدستور همان خدعه
و دستبرد بر مشک دیکر دست برد وماننده مشک نخستین هر دو دست دیر ابیکار
بقید ضبط روغن کرفتار ساخت پس فرصت غنیمت شمرده مطلب ومراد خویش را از ان
لیلی نژاد کافر کیش حاصل نموده وراه فرار بجز کرفت وچون برق لامع از میان بدر رفت
کنون حکایت او در میان قبایل عرب مشهور ومبتذل و در روایت وی بقصهٔ ذات
النحیین ضرب المثل شد اورده اند که صید در این جور وستمکاری انجوان شجاع خوات
انصاری در ایام جاهلیت بود اما بعد از ادراک ایام سعادت انجام بعثت سید انام

که اوازهٔ این

که اوازه این دولت خداداد بکوش هوش ان جویای سبیل رشاد رسید برهنمای نماید
توفیق از روی رضا ورغبت بخدمت بارفعت انحضرت شتافت و در دست مبارک
ان مسندارای انجمن رسالت شرف اسلام وسعادت ایمان تمام یافت تا زمانی که در
جنک بدر درجهٔ بلند شهادت دریافت لهذا اکثر اوقات حضرت سید کاینات
از روی لطف ومحض التفات طریفه مطایبه ومداعبه با خوات مینمودی و ذکر
جمیل جمیله ذات النحیین را بر و تکرار میفرمودی وتبسمات شریفه وکنایات لطیفه
واشارات ظریفه باین عبارت بر و اظهار مینمودی که کیف کان شرادک یا خوات
مرو نیست که خوات خونشراد از غایت شرم وحیا سر بزیر می افکندی ورنک او کاه از حمرة
خجل کلکون وکاه از صفره وجل بوقلمون میکردیدی لکن انحضرت نیز بتلطفات کونا کون
زنک انفعال از کونه وی میزدودی وخوات در جواب عرض مینمودی که قد رزق الله
خیرا اعوذ بالله من الحور بعد الکور لغز دویم بکسر همزه وسکون نون بر وزن وصیغه
مصدر باب افعال بر چهار معنی تواند بود اول اهنک کاری کردن کقوله ص انحی علیه
یکذا اذا قصد او کقوله ق بنحاه قصده کانتحاه دویم بقول کز انحا رو کردن بچیزی
وقبول ص لانحاء اقبال کردن کقوله ق انحی علیه ضربا اقبل بقول ص وکز لانحاء دو
بکروانیدن کقوله ق بنحاه و بنحوه رده وانحاه عنه عدله وکقوله ص انحیت عنه
بصری چهارم تکیه کردن شتر در محل راه رفتن بر جانب چپ کقوله ق لانحاء
اعتماد الابل فی سیرها علی ایسرها کالانحاء وکقوله ص وانحی فی سیره ای اعتمد علی
الجانب الایسر والانحاء مثله ووحاء بفتح واو مقصور ابر وزن عصی که ممدود
هم خوانده اند و بر سه معنی کرفته اند اول بقول ح وحا مثال وغاء شتاب ویقول
کز الوحا زود زود کقوله ص وح ایضا الوحا السرعة یمد ویقصر یقال الوحا
الوغاء یعنی البدار البدار کقوله ق الوحا العجلة والاسراع ویمد دو حی وتوحی
اسرع وشیٔ وحی عجل مسرع وکقوله ج الوحا الوحا بالمد والقصر وهو منصوب
بفعل مضمر اقول ـــ دفی الحدیث النبوی صلی الله علیه واله الوحا الوحا

انحاء

وحاء

بایلال دویم بقول ب الوحا والوحاة بانك و بقول ح وحا مثال وغا آواز و بقول
دس وحا الصوت کقول ص الوحا مثال الوغا الصوت وکذلك الوحاة وکقول ق الوحی
الصوت یکون بین الناس وغیرهم کالوحا والوحاة وکقول ج استوحینه استصرخته
سیم مهتر قوم وبزرك قبیله و پادشاه را نیز کفته اند کقول ق الوحا السید الکبیر
والملك روحاء بفتح راء و سکون واو ممدود ابر وزن حوراء بصیغه نعت موصوف روحاء
مؤنث که اروح وصف مذکر است بر سه معنی آمده اول بقول ب لا اروح و لا انثی
روحاء انکه سر پایش از یکدیگر دور باشد و پاشنه نزدیك الروح جمع و بقول ح روح
بالتحریك فراخی و فراخ نهادن جشمهای پای از یکدیکر در کام زدن چنانکه پاشنها نزدیك
باشد با هم بخلاف الفحج وکل نعامه روحاء والنعت اروح انتهی کقول ص الروح بالتحریك
سعة فی الرجلین وهو دون الفحج الا ان الاروح تتباعد صدور قدمیه وتتدانی عقباه
وکل نعامه روحاء دویم بقول کز روحاء کاسه که بر ژرف نباشد و بقول ب قصعة
روحاء کاسه جوف کقول ص و ق قصعة روحاء ای قریبة القعر سیم بقول ح روحاء
ممدود نام شهری کقول ص روحاء ممدود بلد والنسبة الیه روحاوی کقول ق الروحاء
موضع بین الحرمین علی ثلثین او اربعین میلا من المدینة وقریة من رحبة الشام وقریة
من نهر عیسی ی ایحاء بکسر همزه و اسکان تحتانی ممدود ابر وزن و صیغه مصدر باب ایحاء
افعال ماخوذ از وحی که انرا بر ده معنی تعبیر نموده اند اول انداختن چیزی را بر دیگری
عموما که بعربی القاء کویند کقول کز وحی در انداختن چیزی و بقول ح هر چه بدیکری
فرستی کقول ص وق الوحی کلما القیته الی غیرك دویم در دل کسی انداختن چیزی بالخصوص
که بعربی الهام کویند کقول ج وحی در دل افکندن و بقول ص و کز لا ایحاء الهام کردن
و در دل افکندن و بقول د س وحی الیه واوحی دل بالقول والفعل وکقول ص و ق والوحی
الالهام واوحی الیه الهمه وکقول بعض فی قوله تعالی فی النحل واوحی ربك الی النحل ای الهمها
وقذف فی قلوبها سیم بمعنی اعلام یعنی خبر دار کردن و دانا کردانیدن کبرا کقول بعض فی
قوله جل و عز فی القصص واوحینا الی ام موسی هو وحی اعلام لا وحی الهام بدلیل قوله

سبحانه بعد قوله ذلك انا رادوه الیك وجاعلوه من المرسلین انتهی چهارم کلام
پنهانی یعنی ایجاد سخن کردن در چیزی چون در شجره طور و مانند ان کقول ب
الوحی سخن پنهان و بقول کز وحی سخن نرم و بقول ح سخن پوشیده کقول ق الوحی
الکلام الخفی وکقول ص وحیت الیه الکلام واوحیت الیه وهو ان تکلمه بکلام تخفیه
وکقول بعض فی قوله عز و جل فی الشوری وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا ای کلاما
خفیا یدرك بسرعة لانه تمثل لیس فی ذاته مرکبا من حروف مقطعة یتوقف علی تموجات
متعاقبة وهو ما یعم المشافه به کما یعم فی حدیث المعراج وما وعد به فی حدیث الرؤیة
والمهتف به کما اتفق لموسی علیه السلام فی طوی والطور انتهی اقول ـــــ فان
اردت مزید استکشاف لهذا المعنی فلیصغ سمع قلبك الی کلامه عز و جل فی النسا وکلم
الله موسی تکلیما کقول بعض فی تفسیرها وهذا منتهی مراتب الوحی خص به موسی علیه السلام
من بین الانبیاء علیهم السلام وقد فضل الله محمدا صلی الله علیه واله بان اعطاه مثل
ما اعطی کل واحد منهم پنجم بمعنی پیغام فرستادن یا پیغام کسی را رسانیدن که بعربی
رساله کویند کقول ب ح الوحی پیغام و بقول کز وحی سخن خدای عز و جل بکسی رسانیدن
و فرستادن و بقول ص و کز ایضا الایحاء وحی فرستادن کقول ص و ق والوحی الرسالة
واوحی الیه بعثه وکقول بعض فی قوله عز اسمه فی النسا انا اوحینا الیك کما اوحینا الی
نوح والنبیین من قبلك ای ارسلنا علی احد التفسیرین و بمعنی الوحی اشارة و بقول کز اشاره
کردن وکقوله ایضا فی قوله عز اسمه فی الشوری وکذلك اوحینا الیك روحا من امرنا
هو جبرئیل علیه السلام فالمعنی ارسلناه الیك بالوحی ششم بقول ح وب الوحی اشاره و
بقول کز اشاره کردن و بقول ص و کز ایضا الایحاء اشاره کردن کقول ق الوحی
الاشاره وکقول ص واوحیت الیك بخبر کذا ای اشرت واوحی الله الی انبیائه ای
اشار وکقول بعض فی قوله عز من قائل فی مریم فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة وعشیا
ای اوما الیهم بدل علیه قوله فی ال عمران الا رمزا انتهی هفتم آواز دادن بنرمی و
هموار که بعربی هتف نیز کویند و بقول کز وحی سخن نرم کقول ص وح یقال اوحیت

اليك بخبر كذا اى صوت بلا دويد الى وبغتا وكقول فى الوحى الصوت يكون بين
الناس وغيرهم كالوحاء هشتم صيغه سابقه درنامه وحران نوشته شده باشد
كقول لب وح الوحى نامه نبشته الوحى جمع وبقول مصر وكوى لا انجا نوشتن وكقول ص
الوحى الكتاب والكتابة ووحى واوحى ايضا كتب كقول فى الوحى الكتابة والمكتوب
وكقول بعض فى قوله عز وجل فى مريم فاوحى اليهم ان سبحوا بكرة وعشيا على البعد النقرين
كام قيل انه كتب لهم على الارض انتهى نهم خواب وبدين كه بعربى رويا نيز كويند كقول
بعض نحو قوله سبحانه فى طه اذ اوحينا الى امك ما يوحى بمعنى الهام او رويا فى منام اقول
واليه الاشارة بقوله تعالى فى الفتح لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق دهم با نفس خود
كفتن وشنيد نمودن حرفى كه حيوى دران نباشد كه ازاد در عرف عرب حديث نفس
ووسوسه شيطانى نيا مندجه باعث ان باطنا شياطين جن وظاهرا شياطين
انس ميباشد وكقول بعض فى قوله تعالى الانعام وان الشياطين ليوحون الى اوليائهم اى
اريحا ليوسوسون لاوليائهم من الكفار **اريحا** بفتح همزه وكسر راء وسكون تحتانى مقصور ابر
وزن زليخا نام شهريست از بلاد شام كه قوم جبارين دران مسكن داشتند شتند
وقوم موسى برقتال ايشان مامور شدند كما قال عز من قائل حكاية فى المائدة ان فيها
قوما جبارين الايه وبعضى از لغويين اين لغة را بروزن كربلا نيز تجويز كرده اند كقول
قاموس كاحمد قرية بالشام واريحا كزليخا وكربلا بلدة بها **مسيحا** بفتح ميم وكسر مهمله
مسيحا واسكان تحتانى مقصورا بروزن سميعا الغنى كه در اصل عربى بى وباضافه الف تعظيم
معجم شده كه در عرف عجم بر دو معنى وكنايتست اول لقب كرامى حضرت عيسى على نبينا
واله وعليه السلام كقوله تعالى فى المائدة انما المسيح عيسى بن مريم وكقول **خواجه حافظ**
اختيار خود دارى هرچه ميكنى مارا كه بخضر جان بخشى و دركشى مسيحارا دويم كنايت
است از طبيب حاذق كه در فن طبابت مجدى ماهر باشد كه كويا مثل حضرت
مسيح على نبينا وعليه السلام مرده را زنده ميكند كما قيل **ميرزا صايب** دخل وتحسين
بجا موجب احياى منست هركرا غور سخن هست مسيحاى منست **فصل فيما قبله**

خاء **الخاء المعجمه** خاخاء الخاء اخاء **ت** التخاء انتخا **ر** رخاء ورخاء ارخاء
ارخى استرخاء مرخى **ز** برخا **س** سخى سخاء اسخى **ط** طخى **ل** لخا لخاء الخى
الخاء **م** امخاء لمخا **و** وخاء جوخا **ى** مشبوخا زليخا شليخا **بيان خاء**
بامعجمه مقصورا بروزن پا بلغة عجمى بر سه صيغه وچهار معنى تواند بود اول
بصيغه اسم بقول طع خاكو يرا كويند كما بهار كشف محجوب طبخ و زير اب حمام
بد انجا رود اقول از مؤلف طع بغايت مستبعد مينمايد كه اين معنى غير مشهور را
در لغة خا ايراد نموده و دو سه معنى معروف انرا ترك كرده اول همان بصيغه
اسم نام حرف هفتم از حروف تهجى عربى كه بحذف همزه معجم و در لغة عجم نيز
بهمان معنى مستعمل است صيغه دويم و معنى سيم بصيغه اسم فاعل عجمى صفت
چيزى خاينده اما اين لغة باين معنى بدون ذكر مضاف در كلام در نيايد مثل
شكرخا ولقمه خا كقول **خواجه حافظ** بدم كفتى و خرسندم عفاك الله نكو كفتى
خاء جواب تلخ ميزيبد لب لعل شكرخارا صيغه سيم و معنى چهارم بصيغه امر عجمى
بمعنى امر بخاييدن چيزى است يعنى بخا **خاء** بامعجمه ممدودا بروزن خا بلغة
عربى بصيغه اسم بر چهار معنى اورده اند اول اسم حرف هفتم از حروف مقطعات
بيست وهشتگانه تهجى كقول ق خاء حرف هجاء حلقية دويم موى بسيار كه بر كرد
مقعد رسته باشد كقول لب الخاء شعر لاست اذالت سيم اسم فعل امر بمعنى
اعجل يعنى بشتاب مشروط باينكه در محل تلفظ همزه مكسوره بركوش خورد كقول
ص وح خاء بك معناه اعجل جعله صوتا مبنيا على الكسر و يستوى فيه التثنية
والجمع والمذكر والمؤنث چهارم اسم فعل ماضى بمعنى خيبت است بصيغه مخاطب
يعنى بى بهره شدن تو كه اين لفظ در مقام نفرين كردن بركسى كفته ميشود كقول
اخاء ص وح سمعتهم يقولون خاء بك معناه خبت وهو دعاء منهم عليه **اخاء** بكسر
همزه ممدودا بروزن وصيغه مصدر دويم باب مفاعله بر سه معنى تواند بود
اول بقول ح مواخاة واخاء دوستى و برادرى و بقول ص الاخاء والمواخاة دوستى

وبرادری داشتن کقول ق الاخاء والاخوة من النسب معروف دویم کسیر ابدو سنی
وبرادری برداشتن یا برادری و دوستی درمیان دو کس انداختن کقول کز الخا
برادری کردن ویقول دس اخا برادری کرد کقول ص الخاء مواخاة واخاء وکقول
ق واخاه مواخاة واخاء الی قوله اتخذ تداخا او دعوته اخا وکقول ج یقال اخا بین
الرجلین ای جعل الاخوة بینهما اقول وفی معناه الحدیث لو علم ابوذر ما فی قلب
سلمان لقتله ولقد آخا رسول الله صلی الله علیه واله بینهما سیم دو چیز را بام
شبیه ومانند کردانیدن یا مثل ونظیرهم شمردن کقول ج اخیت بین الشیئین ای
شابهت بینهما اقول وفی معناه الحدیث النوم اخ الموت چنانکه در بیان
لغة ایندم واضحتر خواهد شد

الاخاء

الاخاء باد و همزه الف ممدود ابر وزن اباء یقول
جمهور لغویین جمع اخ است کما نزا برجها ر معنی کفته اند اول یقول ب وح وکز الاخ
برادر والجمع الاخوة والاخوان والاخاء کقول ص الاخ اصله اخو بالتحریك لانه جمع علی
آخاء مثل اباء والذاهب منه واو لانك تقول فی التثنیة اخوان وکقول مج الاخ
محذوف اللام وهی واو وجمعه بالواو والنون قلیل وعلی اخاء کاباء اقل
دویم صفت دوست یکونك همه جا همراه که در عربی صدیق نیز کویند
کقول ق الاخ الصدیق والصاحب وکقول ص واکثر ما یستعمل الاخوان علی
الاصدقاء والاخوة فی الولادة وکقول مج نقول هو اخ الصدیق ای ملازم له
سیم بمعنی شبیه ونظیر ومنه الحدیث النوم اخ الموت کما مر وبه فسر قوله
عز وجل فی الاسراء اِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کَانُوا اِخْوَانَ الشَّیَاطِینِ چهارم صفت
انکه مرجع قوم و درکارهش مجمع مردم شهر واهل قبیله بوده باشد کقول مج
فی قوله تعالی فی الاحقاف وَاذْکُرْ اَخَا عَادٍ یعنی هودا وفی الاعراف وَاِلَی
مَدْیَنَ اَخَاهُمْ شُعَیْبًا لانهم یجتمعون الی واحد ومنه قولهم یا اخا العرب ویا
اخا اهل العراق وهو یقال للواحد منهم انتهی کلامه

ت التخاء

التخاء بکسر همزه
وسکون لام وکسر فوقانیه ممدود ابر وزن وصیغه مصدر باب افتعال

یقول کز التخاء نان خشك باب تر کردن وخوردن ویقول ح لخاء بالمد
والفتح نان باب تر نهاده ومنه یلتخی الصبی اذا اکل خبزا مبلولا کقول ص و
ق التخی الصبی اذا اکل خبزا مبلولا والاسم اللخاء کالغداء

انتخاء

انتخاء بکسر همزه
وسکون نون وکسر فوقانیه ممدود ابر وزن وصیغه مصدر افتعال ماخوذ
از نخوة یقول ح نخوة ناز وتکبر ویقول مص وکز الانتخاء تکبر وفخر کردن
کقول دس انتخی تکبر وکقول ص النخوة الکبر والعظمة انتخا علینا افتخر
وتعظم وکقول ق نخا ینخو نخوة افتخر وتعظم کتنخی وانتخا

رخاء

رخاء رخاء دو لغة
مجنس ممدود است لغة اول بفتح را بر وزن سماء بمعنی فراخ زندکانی ووفاه
حال نقیض تنکدستی وشدة احوال ویقول کز رخا فراخی وخوشی حال کقول
ص وق الرخاء بالفتح سعة العیش یقال فلان رخی البال ای واسع الاحوال
بین الرخاء ممدود وکقول مج فی حدیث المومن شکور عند الرخا ای فی سعة
العیش ولینه ویقابله شدة البال یعنی فی نعمة وخصب اقول رمیة

رُخاء

المانور فی شدة کنت او رخاء لغة دویم بضم را بر وزن غراب یقول ب
وح وکز الرخاء باد نرم فرمان بردار کقول ص الرخا بالضم الریح اللینة وکقول
بض فی قوله سبحانه فی ص وسَخَّرْنَا لَهُ الرِّیحَ تَجْرِی بِاَمْرِهِ رُخَاءً ای جعلها
لینة من الرخاوة لا تزعزع او لا تخالف ارادته کالمامور المنقاد

ارخاء

ارخا بکسر
بکسر همزه واسکان را ممدود ابر وزن وصیغه مصدر باب افعال بر دو معنی
توانند بود اول یقول مص وکز الارخاء فرو کذاشتن ویقول دس ارخی فرو هشت
ویقول ح رخو بالفتح والکسر سست وسستی وارخیته ارسلته وهذه اخیر
اینجه فرو انداخته شود وچون پرده وماننده آن کقول ق ارخاه جعله رخوا
وارخی الفرس ای طول له من حبله وارخی الستر اسدله وکقول ص شی رخو
ورخو بکسر الراء وفتحها ای هش قال ابو عبید الارخاء ان تخلی الفرس وشهوته
فی العدو غیر متعب له الی قوله وارخیت الستر وغیره اذا ارسلته وهذه

وبقول کز بزخاء بزای وخاء منقوطه زنی که پشتش دروفته باشد وسینه
بیرون امده وبقول ب وکذا ایضا لا ابزخ مردی که پشتش دورشده وسینه اش
بیرون امده باشد وبقول ح بزخ بیرون امدکی سینه رجل ابزح وامراة بزخاء
کقول ص وق البزخ بفتحتین خروج الصدر ودخول الظهر ورجل ابزخ وامراه بزخا
س سخی بفتح مهمله مقصورا بروزن قفا بقول ح سخی بالقصر لنگی شتر بچه
کقول ص وق السخی مقصور ظلع یصیب البعیر ام الفصیل بان یثب بالحمل للتثقیل
فیعترض الزنج بین الجلد والکتف اقول ظلع بقول ح جهیدن ستور وجز ان
دور فنار سخا بفتح مهمله وتخفیف معجمه ممدودا بروزن سماء بقول ح سخاوة وسخا
جوانمردی وجوانمرد شدن وبقول مص السخاء والسخاوة سخاوت کردن وبقول
دس سخا سخی شد سخاء کقول ص وق وج السخا بالمد الجود والکرم اسخی بفتح همزه وسکون
مهمله مقصورا بروزن اصفی بصیغه افعل تفضیل بمعنی جوانمردی داونده تر وبخشندگی
وکرم کننده تر یقال فلان اسخی العرب وفی الحدیث واسخی الناس من ادی زکوة ماله
ط طخاء بفتح مهمله ممدودا بروزن سماء برد ومعنی امده اول بقول ح طخاء بالمد
ابر برامده وبقول ب الطخا ابر دور از زمین وبقول فص وکذا الطخاء ابر بلند وبقول
دس طخاء میغ کقول ص وق وج الطخا کسماء السحاب المرتفع دویم بقول ح طخا
بالمد دلتنگی وبقول کز اندوه وگرانی وبیهوشی وبقول دس وج وفی الخبر اذا وجد
احدکم طخاء علی قلبه فلیاکل السفرجل ای ثقلا وغشاء کقول ص وق یقال وجدت
علی قلبی طخاء وهو شبه الکرب ثم قالا وفی الحدیث الی اخره کما مر ل لخا بفتح لام
مقصورا بروزن قفا بر دو صیغه و سه معنی امده اول بصیغه مصدر بقول ح
دکز لخی سخن بیهوده بسیار گفتن کقول ص وق اللخاء کثرة الکلام فی باطل دویم
غیر مصدر بقول ب وفص وج اللخی دارو دان وبقول کز لخی ظرفی که سعوط
دران کنند وبقول دس لخا بالفتح المسعط کقول ص اللخا ایضا المسعط اقول
وابن لغة بهمین معنی ممدود نیز امده کقول ق اللخاء ویعد المسعط سیم بهمین

وبرادری داشتن ... رعموما ودرفتار
... وبقول ح ارخا نوعی
... سیر وکقول ق لا ارخاء شدة
... لك وکقول ص لا ارخاء ضرب
... مورا بروزن اوجی بصیغه افعل
... نکه فراخ زند کانی دارنده تر وورفاه
... نرم وسست تر بوده باشد کام استرخا
... وقانیه واسکان را ممدودا بروزن وصیغه
... دو معنی تواند بود اول بقول ح استرخاء سست شدن
وبقول ... ست شد وبقول مص وکذا استرخا سست شدن وفرو
گذاشته شدن کقول ص رخو ورخو بکسر الواو وفتحها شیء رخو اذا صار رخوا
وقد استرخی الشیء وارخت الناقة اذا استرخی صلاها وکقول ق الرخو مثلثه
الهش من کل شیء ورخی کرضی ورخا ورخوة بالکسر صار رخوا کاسترخی دویم بقول
جمهور الطباء نام نوعیست از بیماری که انرا فالج نیز میخوانند که علامت ان
سستی اندام وبیکار شدن عضلات واوتار است که حرکة بدن انسان بی
بدان میباشد کما ذکره صاحب الذخیرة المعروفة بخوارزم شاهیه مرخی
بضم میم واسکان را مقصورا بروزن مرجی بصیغه مفعول از باب افعال
بهمان معانی که در بیان لغت ارخا که مصدر همین لغتست یاد کردیم ومنه
الماثور السجادی وَغَرَّنِی سِتْرُکَ المُرْخَی عَلَیَّ یعنی فریفته کرده مرا دامن فروهشته
تو بوده بوشیها تو که فروهشته شده میباشد بسهولة وامکان بر من
وبر جمله گناهان من ذ ذربخا بفتح موحده واسکان زای ممدودا بروزن حمراء
بصیغه نعت مونث که ابزخ نعت مذکر است صفت ان زن که در پیش
سینه او برامدگی باشد بخلاف حدباء که ان صفت زن کوزپشت است

صيغه بقول ح لخى فرج اب ناك وبقول كز فرج زن كه پر آب باشد كقول ص الخى
ايضا نعت القبل المضطرب الكثير الماء لخا بكسر لام ممدودا بروزن لقاء بود وصيغه — لخا
وشش معنى ايراد كرده اند اول بصيغه مصدر دويم از باب مفاعله بر پنج معنى
تواند بود كقول ق لاخاه ملاخاة ولخاء صادق وخالف وصانع وحرش وبه
وشى ضد اقول ايضاح اين معانى خمسة اضداد باين پنج لفظ متضاد كه
مؤلف ق در معنى اين لغة ايراد نموده بدين نمط ميتواند شد اول قوله صادق
بقول ح مصادقه دوستى كردن وبقول ص بايكديكر دوستى داشتن دويم
قوله وخالف بقول ص المخالفه باكسى خلاف كردن كقول ب يقال رجل خالفه
بكسر اللام اذا كان كثير الخلاف سيم قوله وصانع بقول ص المصانعه باكسى مدارا
كردن چهارم قوله وحرش بقول ص التحريش بريكديكر اغاليدن وبقول ح براغاليدن
قوم وسك بريكديكر اقول اغاليدن وبراغالانيدن بلغة عجمى بمعنى برانكيزانيدن
است پنجم قوله وبه وشى بقول ح وشايه سعايه كردن بنزديك والى يعنى بدى
شكاليدن وسخن دروغ برآراستن كقول ب الواشى النمام صيغه دويم غير مصدر
بقول ح لخاء نان باب ترهاده كقول كز لخاء بكسر لام نان خيسانيده وكقول ق وص
التخى الصبى اذا اكل خبزا مبلولا والاسم اللخاء كالغذاء الخى بفتح همزه واسكان لام مقصورا — الخى
بروزن اعمى بصيغه نعت مذكر كه لخيا يا لخواء نعت مؤنث آنست برد ومعنيست
اول بقول ب لا لخى ولا انثى لخياء مردم بيهوده كوى وبقول كز الخى بيهوده كوى وبقول ح
لخى بيهوده بسيار كفتن الخى نعت منه كقول ص وق اللخى كثرة الكلام فى باطل تقول
رجل الخى وامراة لخواء دويم بقول ب لا لخى ولا انثى لخياء ان اشتر كه يك زانوئش از ديكرى
بزركتر بود وبقول كز الخى آدمى وشترى كه يك زانوى آن سطبرتر باشد كقول ص وق بعير
لخ والخى احد ركبتيه اعظم من الاخرى واللخواء الانثى والمرأة الواسعة الجهاز الخاء — الخاء
بكسر همزه وسكون لام ممدودا بروزن وصيغه مصدر باب افعال بود دو معنى آمده اول
بقول مص وكز الالخاء داد و دريغى كردن كقول ص وح وق يقال الخيته اى اسعطته

دويم بقول مص

الخاء — دويم بقول مص وكز الالخاء بخشيدن كقول ص وق الخيته مالا اى اعطيته امخاء
بكسر همزه وسكون ميم ممدودا بروزن وصيغه مصدر باب افعال بر سه معنى كفته اند
اول بقول كز امخاء بتراوشدن كقول ص وق وح تمخيت منه بترات وتحرجت كامخيت
دويم بقول كز امخاء بيكسو شدن اقول وفى معناه قول ق ومخخه عن الامر تمخية انضيته
عنه سيم عذر خواستن و پوزش كذارى نمودن كقول ص وق اينما تمخيت اليه اى اعتذرت — كمخا
كامخيت كمخا بكسر كاف وسكون ميم مقصورا بروزن كلتا بلغة عجمى نوعيست از قماش
وبقول طع كمخا جامه منقش را كويند از حرير كه بالوان مختلفه بافته باشند وبقوله
ايضا اين لغة بفتح كاف نيز جامه حرير منقش است كه بيكرنك بوده باشد وبقول فض
كمخا بالكسر جامه منقش وساده كه بالوان مختلف بافند وحرير يكرنك نقش بسته
انتهى وبقول سى كمخا بكسر جامه كه بالوان مختلف بافته باشند ووخا بكسر واو ممدودا — وخا
بروزن وعاء بصيغه مصدر دويم باب مفاعله مرادف لغة اخا چنانكه بيان او
مشروحا كذشت كقول مص الوخاء باكسى دوستى وبرادرى داشتن وبقول ح وخا
برادرى ودوستى كردن كقول ص وق واخاه مواخاة واخاء واخاوة ووخاء
اقول وفى المأثور المعروف بصيغة الاخوة واخيتك فى الله جوخا بضم جيم فارسى — جوخا
وسكون واو مقصورا بروزن جوبا لغة عجميست بقول طع چوخا بضم جيم عجمى جامه
وارى را كويند كه از پشم بافته باشند وجامه را نيز كفته اند كه صادى پوشند و
بقول فض نام جامه ايست پشمين كوتاه اندام كه بالغة هند كمتها كويند پوشش وكله
توسايانست چنانكه در هند مخصوص جوكيانست خاقانى مرا ببيند در سوراخ
غارى شده مولوزن و پوشيده چوخا انتهى مشبوخا بفتح ميم وسكون معجمه وضم — مشبوخا
تحتانى واسكان واو ممدودا بروزن مشهورا بقول كز مشبوخا جمع شيخ يعنى پيران
انتهى وبقول ب ودر صح الشيخ پير وخواجه الاشياخ والمشيوخاء جماعه كقول ص وق
الشيخ والشيخون من استبانت فيه السن او من خمسين الى ثمانين والجمع شيوخ واشياخ
ومشيوخاء كقول مج الشيخ من جاوز سنه اربعين سنه والشباب من تجاوز الى ثلثين

سند و بینهما الهل والجمع شیوخ و مشیوخاء بالمدی زلیخا لغتیست فارسی معرب زلیخا
اگرچه در هر دو لغة بیک معنی متداولست اما در وزن و اعراب بر دو وجه مستعمل
و متقاولست اول بلغة عجمی بقول طع زلیخا بضم زای و فتح لام و سکون تحتانی مقصورا
بر وزن سویدا نام زن عزیز مصر است دویم بلغة عربی بفتح زای و کسر لام مقصورا بر
بر وزن حکیما بقول قص زلیخا بفتح یکم و کسر دویم نام عاشق و منکوحه مهتر یوسف
کقول ق زلیخا صاحبة یوسف علیه السّلام اقول توضیح مقال و خلاصه این اقوال
انکه زلیخا نام همان بانوی مصر ابا است که در مبادی حال شیفته حسن و جمال بیمثال
افتاب تمثال یوسف پیغمبر و گرفتار محنت و محبت بی اختیار انسرور شده بود چنانکه
تفاصیل داستان ملاحت بنیان ان هر دو شاه جوان که بهترین اخبار و سیر و عجب
خطاب بلا ارتیاب داور دادگر با حسن القصص نامدار و نامور و ست بر طبق بیان ایزد
منان در یکی از سورهای قران نازل گشته و شرح خصوصیات ان بطریق وحی و الهام مبرا
از شبهه و گمان بزبان معجز بیان پیغمبر اخر الزمان براستی گذشته کما قال خواجه حافظ
من ازان روز حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده عصمت برون
ارد زلیخا لیکن مورخان دانا و دوستان سرایان سخن پیرا در تعیین نام و لقب علیا
جناب زلیخا و اسم و رسم شوی معلی لوا یعنی عزیز مصر مجد و اعتلا اختلافی هست اما
اصح اقوال در تصحیح این مقال انکه نام بهوش دل ارام راعیل و زلیخا لقب ان عاشق صادق
نقد اسرائیل چنانکه شوی او را نیز اصل نام قطفیر و عزیز مصر ملقب و شهیر بود فاما وجه
تسمیه هر یک باین اسم و لقب بلکه تحقیق نژاد و حسب این هر دو بزرگزاده عالی
نسب نیز در بیان لغة قطفیر و عزیز در محل خود سمت تشخیص و تمییز خواهد
یافت ان شاء الله العزیز شلیخا بفتح معجمه و کسر لام و اسکان تحتانی مقصورا بر شلیخا
بر وزن زلیخا بقول طع نام یکی از پیشوایان طایفه نصاری است که بغایت
زهد و صلاح موصوف و در حسن بیان و طلاقت لسان ضرب المثل و معروف
بود بلکه بقول طع ایضا ان دانشمند حقیقت گزین از عمده ارباب عرفان و یقین

واز خواص حضرت عیسی علیه السلام که مشهور بحواریین بود و بقول صح و قص
شلیخا بالفتح صحابه ترسایان و بقول سی شلیخا بلام و خای معجمه بر وزن مسیحا
نام صحابه ترسایان خاقانی به بیت المقدس و اقصی و صخره بنقد بیسات
انصار و شلیخا فصل فیما قبله الدال المهمله التعداد داء ادا اداء ادی
مبادا دادا فرادی مودی مؤدی منادی ب بداء ابداء کبداء ت
ابتداء مبتدا اتداء اجتداء ارتدا اعتداء اغتدا افتداء اقتداء مقتدی
انتدا اهتداء مهتدی ج جدا جدی جداء جداء جدا اجدی اجدی
اجداء استجداء ح حداء حداء حداء احدی احداء خ خدا اخداء ناخدا
کدخدا ددا د ردی رداء ارداء اردی جرداء درداء فردا مرداء ز زداء
س سدی سدی اسداء اسداء ش اشداء ص صدا صداء اصداء
ع عدی عدی عدی عداء عداء عداء اعدی اعداء اعداء بعدی
استعداء سعداء صعداء غ غدا غداء اغدا استغداء ف فدی فدی
فداء فداء ق قدی قدی اقداء ک کدا کدا کداء کداء اکداء ل لدا تلدا
م مدی مدی ن ندی نداء اندی انداء و سودا سوداء یهودا ه هدی
هداء اهداء اهدی استهداء شهداء مهدی مهدی بهداء ی ایداء
پیداء بیداء ناپیدا دیداء شیداء غیداء سویداء هویدا بیان داء بادال داء
بی نقط ممدود ابر وزن دال بصیغه مصدر و اسم مصدر بر سه معنی و کنایتست
اول بمعنی گرفتاری بیماری نقیض تندرستی کقول ب ودس الداء درد و الادوا
جمع و بقول ج داء بیماری ادواء جماعة کقول صر و ق و صح الداء المرض و الجمع
ادواء اقول ومنه المأثور بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء و لا داء دویم
بقول کز داء بیمار شدن و بقول ب ودس و جل داء مردی درد مند اقول
و فیما شاع انتسابه الی امیر المؤمنین علیه السّلام بیت داؤک فیک و ما تشعر
و دواؤک منک و ما تبصر سیم کنایتست از بیماری خاص و غیره که در محل ایراد

بدون مضاف الیه مذکور میتوانند شد کما انرا نیز بر چهار نوع کفته اند اول بقول
ب داء الثعلب علتیست که موی فرو ریزد از مردم دویم بقول ب ایضا داء الفیل
علتی که ساق بر اماسد انان سیم داء الذئب کنایتست از مرض کرسنکی که سیری
نداند کقول ق وداء الذئب الجوع چهارم داء الظبی و ان کنایتست از تندرستی دائمی
کقول ص وج وقولهم داء الظبی معناه انه لیس به داء کما لاداء فی الظبی ادا بفتح
مقصور ابروزن قفا بلغة عجمی بمعنی شیوه و انداز و طور بمنا ذکر فته اند چون خوش
ادا و بد ادا و منه قوله میرزا محمد سعید حکیم انکشت قدرتت که بتیزی چو کزلك است
شق القمر چو شق قلم کمترین اداست اداء بفتح همزه وتخفیف مهمله ممدود ابروزن
قضاء بصیغه اسم مصدر که تادیه صیغه مصدر وانست از باب تفعیل بر سه
معنی میتواند بود اول بمعنی کزارش و رسانیدن عموما کقول کز اداء کزارش تادیه
رسانیدن وبقول د س ادی بکزارد کقول ق اداه تادیة اوصله والاسم الاداء دویم
رسانیدن وکزارش دین و سابو حق مردم را خصوصا کقول ص التادیه وام و انچه
بدان ماند بکزاردن وبقول ح تادیه وام کزاردن وبقول کز قرض کزاردن
کقول ق یقال ادی دینه ای اوصله الی القارض وقضاه وکقول ص ادی دینه
تادیة ای قضاه والاسم الاداء وکقول ج ومنه ایصال الدیة الی اولیاء الدم کقوله
تعالی وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ای ایصال الیه وقضاء اقول ومنه قوله سبحانه
فی النساء إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا قال ق ج ومنه ادی
الامانة الی اهلها ای اوصلها والاسم منه الاداء اقول وسیاتی تمام الکلام
فی ذلك المعنی فی اللغة الاتیه سیم کزارش طاعت وعبادتی موقت در ظرف
وقت مقرر بر خلاف قضا که ان عبادتیست که در وقت مقرر کزارش نیافته
باشد کقول ص التادیه فریضه بکزاردن اقول وکما هو المشهور بین الجمهور
ومنه الماثور وصل علیهم صلوة تکون لهم رضی ولحقهم اداء وقضاء اقول
ومن الطف ما انشد فی ذلك المعنی ما افاده قدوة العرفاء خواجه حافظ باز آمدم

که سجده بان خاك پاکش هر طاعتی قضا شده باشد اداکنم ادی بالف ممدود
وتخفیف مهمله مقصورا بروزن اقا بصیغه افعل تفضیل بقول ح یقال هو ادی
منك علی التفضیل امانت کزارنده تر کقول ص وق یقال فلان ادی منك للامانة
بمد الالف مبادا بفتح میم قبل از موحده مقصورا بروزن تماشا لغتیست عجمی ترکیبی
معروف که اصل ان در لغة عجم بادست بمعنی بشود و اضافه میم در اول کلمه برای
افاده معنی نهی و نفیست یعنی نشود که بشود یا نباشد که بشود چنانکه لحوق الف
در اخر این کلمه که بقول طع وصنع الف زائده خوانند برای افاده معنی مبالغه
و تاکیدست یعنی البته نشود یا البته نباشد که بشود اما چون ایراد این لفظ در
موضع استعمال غالبا برای دعا یا نفرینست بدون ذکر مضاف الیه در کلام
نباید مثل مبادا چنین بشود یا مبادا نشود و از نیست که مؤلف طع وصنع الف
مقصوره در اخر این کلمه الف دعا نیز شمرده اند مثل عمرت بادا و بدت مبادا چنانکه
در اول همین باب در بیان اقسام الف عجمی واضح شده وما الطف ما قال میرزا
داود متولی کردن باریکتر ای زاهد مبادا بشکند اندکی کوچك کن این دستار صاحب
مرده را دادا بادو مهمله و دو الف مقصورا بروزن حالا بلغة عجمی بقول طع دادا
با دو دال بی نقط بالف کشیده کنیز خدمتکار را کویند عموما و بیوه کنیزك پرستار
اطفال و کودکان را خصوصا اقول بنابرین دادا اسمیست در فارسی مرادف اسم
دده دین ترکی که مسماة ان در عرف ترکان نیز بهمین صفت و بهمین معنی معروف
و موصوفست بلکه محتملست که این لغة در اصل ترکی بوده باشد که در فارسی بتبدیل
ها بالف درمیان و اخر کلمه باعتبار قریب المخرج بودن حرفین معجم شده باشد چنانکه
این قضیه بر عکس بودن هم احتمال دارد فرادی بضم فاء وتخفیف راء مقصورا بروزن
سکاری بصیغه جمع که مفرد انرا بر سه لفظ فرد و فرید و فردان ضبط و بر چهار
معنی و کنایه تعبیر کرده اند اول بمعنی طاق نقیض جفت که بعربی فرد مقابل زوج
کویند کقول ح فرد طاق افراد و فرادی جماعة وبقول کز فرادی طاقان واحد فرد ست

ادا
اداء
ادی
مبادا
دادا
فرادی

مؤدی

کقول ص الفرد الوتر والجمع افراد وفرادی علی غیر قیاس فکانه جمع فردان وکقول ق الفرد نصف الزوج والمتحد دویم بمعنی یکتا نقیض دوتا که بعربی واحد گویند خلاف اثنین کقول ح فرد فرید ومنفرد فرادی جماعة وبقول کز فرادی یکان یکان واجمع فردست کقول ص فرد وفارد وفرید کله بمعنی منفرد وجاؤا فرادی ای واحدًا بعد واحد منونا وغیر منون وکقول ق جاؤا فرادی ای واحدا بعد واحد والواحد فرد وفرید وفردان وکقول بعض فی قوله تعالی فی سبا ان تقوموا لله مثنی وفرادی ای متفرقین ای اثنین اثنین وواحدا واحدا وکقول بح فی هذه الایة ایضا فرادی جمع فرد او فرید فلا یصرفوها تشبیها بثلاث ورباع وقیل جمع فردان کسکاری جمع سکران سیم بمعنی یکانه هم امده بمعنی بیمثل ومانند کقول ح فرد وفرید یکانه وبقول کز فرادی یکیکان وبقول دس وب الفرد والفرید یکانه وفرید الدهر یکانه روزکار کقول ق الفرد من لا نظیر له والجمع افراد وفرادی چهارم بمعنی تنها وان کنایتست از شخص بیکس وبی یار وهوادار کقول ح فرد تنها افراد وفرادی جماعة وبقول کز فرادی تنهایان کقول بعض فی قوله عز وجل فی الانعام ولقد جئتمونا فرادی ای منفردین من الاموال والاولاد وسایر ما اثرتموه من الدنیا او عن الاعوان والاوثان التی زعمتم انها شفعاؤکم وهی جمع فرد والالف للتانیث ککسالی وکقول بح فی هذه الایة قال الفراء جئتمونا وحدانا لا مال لکم ولا ولد عراة عزلا موذی مؤدّی دو لغة بمعنی مقصود ست لغت اول بضم میم وسکون همزه وتخفیف مهمله بر وزن مجری بصیغه مفعول از باب افعال بمعنی فوت وبادی داده شده چنانکه مؤدّی بکسر مهمله مخففه صیغه فاعل است بمعنی بادی وفوت دهنده کقول بح اداه کاعطاه اذا قواه واعانه ومنه المأثور فی دعاء الاستنجاء الحمد لله الحافظ المؤدی انتهی اقول وتواند بود که همین لغت بر معنی دیگر هم بوده باشد چنانکه در بیان لغت ایداء که صیغه مصدر این بابست عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی لغت دویم بضم میم وفتح همزه وتشدید مهمله بر وزن منقا بصیغه مفعول از باب تفعیل بهر سه معنی که در بیان لغت اداء که صیغه اسم

مصدر همین

منادی

جماعه منادی کنند بجهت طعام

مصدر همین بابست کذشت منادی بضم میم قبل از نون مقصورا بر وزن مداری بصیغه اسم مفعول اسم فاعل است از باب مفاعله ماخوذ از ندا ومناداة که این هر دو صیغه مصدر این بابست که بر دو معنی لغوی واصطلاحی مستعملست اول لغوی بقول کز منادا خوانده شده وبقول دس نادی بکسی آواز کرد مناداه ونداء دویم باصطلاح نحاة منادا اسمیست که مصدر بوده باشد بحرفی از حروف نداء کقول ابن حاجب فی الکافیة المنادی هو المطلوب اقباله بحرف نایب مناب ادعو لفظا مثل یا زید وای رب ویا ایها الانسان وفی معناه قوله تعالی فی ال عمران ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان وفی ق واستمع یوم ینادِ المنادِ من مکان قریب قال بعض المنادی اسرافیل وجبرئیل فیقول ایتها العظام البالیة الی اخر ما قال

بدا

بدا بفتح موحده وتخفیف مهمله ممدودا بر وزن سماء بصیغه مصدر مرادف بدو بضمتین وتشدید بر مثال علو که انواع مصدر این باب گرفته اند وبر دو وجه تعبیر کرده اند اول بمعنی پیدا واشکارا شدن نقیض نهان شدن کقول دس بدا بدید امد کقول ق بدا بدوا وبدوا وبداة ظهر وابدیته وکقول بح قال قال الشیخ فی العدة واما البداء فحقیقته فی اللغة الظهور ولذلک یقال بدا لنا سور المدینة وبدا لنا وجه الرای وقال تعالی وبدا لهم سیئات ما عملوا وبدا لهم سیئات ما کسبوا ویراد بذلک کله ظهر لهم انتهی وکقول بعض فی قوله سبحانه فی الانعام بل بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل والمعنی انه ظهر لهم ما کانوا یخفون من قبل من نفاقهم وقبایح اعمالهم فتمنوا ذلک ضجرا لا عزما اقول ولله در من قال مولانا جامی یا من بدا جمالک فی کل ما بدا بادا هزار جان گرامی ترا فدا دویم نو پیدا شدن وتازه سانح گردیدن رای در امری برخلاف رای سابق کقول دس بدا له رای نو کرد بد وکقول ص وفتح بدا له فی هذا الامر بداء بالمد ای نشأ له فیه رای وکقول بح بدا له فی هذا الامر اذا ظهر استصواب شیء غیر الاول والاسم منه البدا کسلام اقول واز جمله همین معنیست نسبت بداء بر حضرت باری تعالی جل شانه که عبارتست از ظهور امر الهی

بخه
در حکمی از احکام بر خلاف حکم سابق که از او در عرف شرع نسخ مینامند چنانچه
حکم سابق را منسوخ و حکم لاحق را ناسخ میخوانند مثل منسوخ شدن احکام توریة
و انجیل و جمله کتب منزله بنزول قران مجید و منسوخ گشتن بسیاری از آیات قرآنیه
بنزول آیات ناسخه چون آیات سورهٔ مجید بنزول آیهٔ سیف و آیه کریمه و ان یکذبوک
فقل لی عملی و لکم عملکم لا بر آیه قتال و چون تغییر یافتن بعضی از احکام قضا و قدر در
نامه سرنوشت شخصی بتصدق و دعاء خیر یا شر باذن و فرمان داور دادگر که کتاب
محو و اثبات عبارت است از ان و آیه شریفه یمحو الله ما یشاء و یثبت دلیل و اضحست
بر صحت وقوع ان بلکه اعتقاد جازم داشتن برین باجماع علماء امامیین از جمله ضروریات
دین و ارکان ایمان و یقینست و فی معناه ما روی فی الکافی ما عُبِدَ اللهُ بشیءٍ مثل
البداء و فی حدیث آخر ما بعث الله نبیا حتی یقرّ له بالبداء قال استادنا الثانی طاب
ثراه فی بیان الخبر الاول و ذلک لان مدار استجابة الدعاء و الرغبة الیه سبحانه و الرهبة
و تفویض الامر الیه و التعلق بین الخوف و الرجاء و امثال ذلک من ارکان العبودیة علیه
و قال رح فی شرح الحدیث الثانی یعنی یقرّ له بقضاء مجدّد فی کل یوم بحسب مصالح
العباد لم یکن ظاهراً علیهم و کان الاقرار علیهم بذلک للرّد علی الیهود لانهم یزعمون
ان الله فرغ من الامر ثم قال طاب ثراه و قد یستعمل فی العلم بالشیء بعد ان لم یکن حاصلاً
و کذلک فی الظن فاما اذا اضیفت هذه اللفظة الی الله تعالی فمنه ما یجوز اطلاقه
علیه و منه ما لا یجوز فاما ما یجوز من ذلک فهو ما افاد النسخ بعینه فیکون اطلاق ذلک
علیه بضرب من التوسع و علی هذا الوجه یحمل ما ورد عن الصادقین من الاخبار
المتضمنة لاضافة البداء الی الله جل و علا دون ما لا یجوز علیه من حصول العلم
بعد ان لم یکن الی آخر ما قال ابداء بکسر همزه و سکون موحده ممدوداً بر وزن و ابداء
و صیغه مصدر باب افعال بر شش معنی آمده اول هست کردن آنچه نیست
باشد که بعربی خلق و ایجاد و انشا و اختراع نیز گویند کقول صح ابداء آفریدن و بقول
قص نو آفریدن کقول صرح ق بدا الله الخلق و ابداهم بمعنی خلقهم و کقول بعض فی قوله

تعالی فی العنکبوت فانظر کیف بدا الخلق ثم الله ینشئ النشأة الآخرة ای بعد النشأة
الاولی التی هی الابداء فانه و الاعادة نشأتان من حیث ان کلیهما اختراع و اخراج من العدم
الی آخر ما قال و بقوله دویم آغاز کاری کردن که پیش از ان نکرده باشد که بعربی ابدا
و ابتدا گویند نقیض اعاده که ان کردن کاریست که پیش از ان هم کرده باشد کقول صح
ابداء آغاز کردن و بقول مص و قص و کنز الابداء ابتدا کردن و بقول دس بدأ و ابداء
و ابتداء آغاز کرد کقول صرح ق بداء الشیء فعله ابتداء کابداء و کقول بعض فی قوله عز و جل
فی السبا و ما یبدئ الباطل و ما یعید یعنی زهق الشرک بحیث لم یبق له اثر ماخوذ من هلاک
الحی فانه اذا هلک لم یبق له ابداء و لا اعادة و کقول مج فی هذه الایة ایضا قال الشیخ
الطبرسی فی المجمع الحی اما ان یبدئ فعلاً او یعیده فاذا هلک لم یکن له ابداء و لا اعادة
فجعلوا قولهم لا یبدئ و لا یعید مثلاً للهلاک و المعنی جاء الحق و زهق الباطل سیم غایان
کردن کاری را نقیض نهانی کردن که بعربی اظهار و اجهار گویند نقیض اسرار و اخفاء
کقول صرح و قص و کنز الابداء آشکارا کردن کاری را و بقول ح ابداء آشکارا کردن و بقوله ایضا
فی باب المنقوص بدو بضمتین بدا شدن ابداء متعدد منه کقول صرح و ابدیت الشیء
ای اظهرته و کقول ق بدا بدوا ظهر و ابدیته و منه قوله سبحانه فی البقرة ان تبدوا
ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و فی النور و لا یبدین زینتهن چهارم کاری
تازه کردن و آیین نو نهادن کقول صرح البدیء الامر البدیع و قد ابدأ الرجل اذا جاء به
پنجم از حد گذرانیدن سخن و دلیری کردن در کلام کقول صرح و ح ابدیت فی منطقک
ای اعدیت و جرت و منه قولهم السلطان ذو عدوان و ذو بدوان بفتحتین ششم
از زمین و از شهر خود بیرون رفتن و بادیه نشین شدن کقول صرح بدا القوم
بدوا ای خرجوا الی بادیتهم و کقول ق بدا صار بوضعه خرج کابدا کبداء بفتح کاف و سکون
موحده ممدود بر وزن صحراء بصیغه نعت موصوف مونث که اکبد نعت مذکر آنست
کقول ب الاکبد ربخور و المراة کبداء الکبد جمع و بقوله ایضا فی باب الکاف الکبداء
زن بزرگ میان و قوس کبداء کمان بزرگ قبضه و بقول ح اکبد سطبر میان و امراة

کبداء وقوس کبداء سطبر قبضه کقول ص لاکبد الضخم الوسط لایکون الا بطیء
السیر وامراة کبداء بینه الکبد وقوس کبداء اذا ملاء مقبضها الکف وکقول
الکبداء القوس تملاء الکف مقبضها والمراة البطیئة السیر والرجل اکبد

ت ابتداء

ت ابتداء بکسر وسکون موحده وکسر فوقانیه ممدود ابر وزن وصیغه مصدر
باب افتعال مرادف لغة ابداء که مصدر افعال آنست لکن در همان دو معنی
اول وثانی از جمله معانی سته ان چنانکه بیش ازین گذشت اگرچه مفاد این
هر دو معنی قریب بیکدیگر مینماید اما فرق درمیان ایشان بنابر قواعد منطقی بطریق
عموم وخصوص مطلق است اول بقول بقول مص لا ابتداء ابتدا کردن وبقول ح وکز
ابتدا آغاز کاری کردن وبقول دس بدأ وابداء وابتداء آغاز کرده کقول ص بدأت
الشیء بدأ ابتدأت به وکقول ق بدأ کمنع ابتدأ انتهی ومنه الحدیث النبوی فی
غزوة بدر غضوا ابصارکم ولا تبدؤهم بالقتال وفی معناه قوله تعالی فی یوسف
فبدأ باوعیتهم قبل وعاء اخیه ای ابداء بها وفی الخطبة العلویه علیه السلام لیس
لاولیته ابتداء انتهی اوید بنفی الابتداء فی قوله علیه السلام ما یقابل الانتهاء
کما قال العارف الربانی علی بن میثم البحرانی فی شرحه لنهج البلاغه بعد ذکر هذه العبارة
من کلامه علیه السلام ای لاحد لکونه اولا للاشیاء تقف عنده اولیته وتنتهی به
انتهی وفی معناه ما انشده بعض العرفاء نظم ابتدا میکنم بسم الله وحده
لا اله الا الله دویم بقول ح لا ابتداء آفریدن وکار بدیع ونو آوردن وبقول فض ابتدأ
نو آفریدن کقول ص وق بدأت الشیء بدأ ابتدأت بالشیء فعلته ابتداء کابداء وابتداء
وبدأ الله الخلق وابداهم وابتداهم بمعنی وکقول البارع لا اعلم علی بن میثم فی شرح قوله علیه السلام
ایضا فی خطبة اخری عالما بها قبل ابتدائها محیطا بحدودها وانتهائها حیث
قال لم اجد فرقا بین الانشاء والابتداء لانه هو الایجاد الذی لم یسبق بمثله الا ان
یقال المفهوم من الانشاء هو الایجاد الذی لم یسبق غیر الموجد الیه ومن الابتداء هو الایجاد
الذی لم یقع من الموجد قبل انتهی کلامه اعلی الله مقامه مبتداء بضم میم وسکون

مبتدأ

موحده وفتح فوقانیه مقصور ابر وزن مرتضی بصیغه مفعول از باب افتعال

که ابتداء مصد

که ابتداء مصدر آنست بر دو معنی لغوی واصطلاحیست اول موافق اصل
لغة صفت اینکه ابتدا کرده شده باشد بآن عموما وکلام خصوصا دویم باصطلاح
نحاة اسمیست که مسند الیه واقع شده باشد ومجرد باشد از عوامل لفظیه واین
لغة دراصل مهموزست

ابتداء

اتداء بکسر همزه وتشدید فوقانیه ممدودا بر وزن ادعا
بصیغه مصدر باب افتعال بقول کز اتداء دیه ستاندن کقول ص وح وج ودیت
القتیل اعطیت دیته واتدیت ای اخذت دیته

اجتداء

اجتداء بکسر همزه وسکون جیم
وکسر فوقانی ممدودا بر وزن وصیغه مصدر باب افتعال مرادف معنی استجداء که
مصدر استفعال آنست بر دو معنی گرفته اند اول سود مندی خواستن عموما کقول
کز اجتداء عطا خواستن وبقول دس اجتدی طلب الجدوی کقول ص وح جدوته
واجتدیته واستجدیته اذا طلبت جدواه کقول ق الجادی طالب الجدوی
کالمجتدی دویم درخواست نمودن حاجتی را از کسی خصوصا کقول مج اجتدی اذا سال
وطلب وکقول ق جداه جدوا واجتداه ساله حاجته

ارتداء

ارتداء بکسر همزه وسکون
راء وکسر فوقانی ممدودا بر وزن وصیغه مصدر باب افتعال بقول مص وکز لا ارتداء
رداء برافکندن وبقول ح تردی ردا برافکندن ارتداء مثله کقول ص تردی وارتدی
بمعنی اذا لبس الرداء وکقول ق تردت الجاریه ولبست الرداء کارتدت

اعتداء

اعتداء ما اعتداء در لغة مجنس ممدودیست لغة اول بکسر همزه وسکون مهمله وکسر فوقانیه
بر وزن وصیغه مصدر باب افتعال بود ومعنی تواند بود اول بقول مص وکز لا اعتداء
از حد درگذشتن وبقول تاج اللغه اعتداء از حد تجاوز نمودن وبقول ح از حد
درگذرانیدن کقول دس اعتدی تجاوز الحد وکقول بیض فی قوله تعالی فی المائده
وما اعتدینا ای ما تجاوزنا فیها الحق دویم بقول مص وکز وتاج اللغه لا اعتداء بیداد
وستم کردن ظلم کتعدی واعتدی وکقول بیض فی قوله عز وجل فی البقره والحرمات
قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم ای بمثل ظلمه علیکم
ای وکقول مج المتعدون اصحاب الظلم والعدوان والمعتدی فی الزکوة الذی هو

کانها هوان یعطیها غیر مستحقها او یاخذ اکثر من الفریضه او یختار جید المال

اغتداء

لغة دویم بکسر و سکون معجمه بر هیئت وزن و صیغه بقول ح و ص و کز لاغتداء بامداد کردن و بقول د س غدی و اغتدی اصح کقول ق اغتدی بکر و کقول ص لاغتدا الغد و اقول الغد و بقول ص و ح ایضا بامداد کردن و رفتن در بامداد

افتداء

افتداء اقتداء دو لغة مجنس ممدود ست لغة اول بکسر همزه و سکون فا و کسر فوقانی بر وزن و صیغه مصدر باب افتعال برد و معنی امده اول رهانیدن و ازاد کردانیدن نفس خود را بفدیه یعنی سر بها و سر خرید دادن و بقول ص لافتداء خویشتن را باز خریدن و بقول کز افتداء و اخریدن خود را و فدا دادن و بقول د س افتدی باز خرید خویشتن را کقول ج فدت المراة نفسها من زوجها و افتدت اعطت مالا حتی تخلصت منه بالطلاق و افتدی الرجل بماله ای اعطی ما لا تخلص به و کقول بیض فی قوله تعالی فی یونس و لو ان لکل نفس ظلمت ما فی الارض جمیعا لافتدت به ای لجعلته فدیة لها من العذاب من قولهم و افتداه بمعنی فداه دویم ازاد ساختن اسیر و رهانیدن او از قید بند کی کقول ص افتدی منه بکذا و تفادی فلان من کذا اذا تحاماه و کقول ق فداه یفدی فداء و افتدی به و فاداه اذا اعطی فداه و انقذه اقول و منه قوله عز و جل

اقتداء

فی البقره و ان یاتوکم اساری تفادوهم لغة دویم بکسر همزه و سکون قاف و کسر فوقانی بر هیئت وزن و صیغه بقول کز اقتداء پیروی کردن و بقول ص لاقتداء پی بردن بکسی و بقول د س اقتدی پی برد کقول ص القدوة الاسوة یقال فلان قدوة یقتدی به و کقول ق القدوة مثلثه و کعدة ما تسننت به و اقتدیت به و کقول ج یقال فلان اقتدی به اذا فعل مثل فعله تاسیا به و منه فلان قدوة یقتدی به و کقول بیض فی قوله تعالی فی الانعام فبهدیهم اقتده فالمراد بالاقتداء بهم اقتصاص طریقتهم فی التوحید و اصول

مقتدی

الدین مقتدی بضم میم و اسکان قاف و فتح فوقانی مقصورا بر وزن مصطفی بصیغه مفعول از باب افتعال ماخوذ از اقتداء که مصدر این بابست صفت انکه به پیشوائی برداشته شده و برای پیروی اختیار کرده شده کقول کز مقتدی پیشوائی برداشته

شده و برای اقتدا

انتداء

شده و برای پیروی اختیار کرده شده کقول کز مقتدی پیشوا و بقول ب المقتدی انکه بدان اقتدا کنند انتداء بکسر همزه و اسکان نون و کسر فوقانی ممدودا بر وزن و صیغه مصدر باب افتعال که هم لازم امده و هم متعدی کقول ص لانتداء انجمن کردن و با انجمن شدن و بقول ح انتداء با انجمن حاضر شدن و حاضر اوردن مردم را با انجمن لازم و متعدی کقول ص و ق ندوت ای حضرت الندی و انتدیت مثله

منتدا بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی مقصورا بر وزن منتهی بصیغه اسم مکان نام موضعیست که قوم برای کنکاش و تمهید و هر کونه کفت و شنید دران فراهم ایند کقول ح منتدی انجمن و بقول کز منتدی مجلس مردم و بقول ب المنتدی جای حدیث کردن کقول ص المنتدی مجلس القوم و متحدثهم و منه دار الندوة التی کانت بمکة بناها قصی بن لوی لانهم ینتدون فیها ای یجتمعون فیها للمشاورة کقول ق الندی کغنی و النادی و الندوة و المنتدی مجلس القوم نهارا او المجلس ما داموا مجتمعین فیه

اهتدی

اهتداء بکسر همزه و سکون ها و کسر فوقانی ممدودا بر وزن و صیغه مصدر باب افتعال بقول ح اهتدا راه راست یافتن و بقول کز راه راست رفتن و بقول ص لاهتداء راه راست کرفتن کقول ص و ق هداه الله هدی ارشده فتهدی و اهتدی کقول بیض فی قوله تعالی فی طه ثم اهتدی ای ثم استقام علی الهدی

مهتدی

مهتدی بضم میم و سکون ها و فتح فوقانی مقصورا بر وزن مقتدی بصیغه مفعول از باب افتعال ماخوذ از اهتداء که مصدر این بابست که بدون حذف با تعدیه مستعمل نمیشود یعنی راه راست یافته شده بسبب او یا بر همنائی او و چنانکه مهتدی بکسر دال اسم فاعل انست کقول ب المهتدی براه راست المهتدون جمع اقول و منه قوله تعالی فی الانعام و هم مهتدون

ج
جدا

ج جدا جدا دو لغة مجنس مقصورست لغة اول بضم جیم بر وزن شما بلغة عجمی برد و معنی تواند بود اول دوری بمعنی مفارقت و مهاجرت نقیض نزدیکی و مواصلت کقول مسیحا شیرازی خدا کند که درین زمانه کسی بکس اشنا نشود چو خدا نکرده شد اشنا خدا کند که جدا نشود دویم بمعنی بیکانکی و مغایرت نقیض یکانکی و موالفت کما قیل نظم

جدا

ما علی را خدا نمیدانیم از خدا هم جدا نمیدانیم وکما قال میرزا سعید حکیم همه کس با تو در
ایمنند چون لفظ بمعنی تو زتاز از همه چون معنی بیکانه جدائی لغت دویم بفتح جیم بروزن
قفا بلغت عربی بقول کز جدی وجدوی بخشش وفایده وبقول ح الجدا بالفتح والقصر
العطاء والجدوی مثله کقول ص وق الجدا بالقصر والجدوی دهما العطیه دویم
بقول د س جدا باران وبقول کز باران عام وبقول ب الجدا ان باران که عام بود و
بقول ح مطر جدا یعنی عام کقول ص وق الجدا والجدوی المطر العام یقال مطر جدا
بالقصر ای عام والذی لا یعرف اقصاه وفی المأثور اللهم اسقنا غیثا غدقا وجدا طبقا
انتهی سیم بقول ب الجدا هیشه کقول ق جدا الدهر اخره وکقول ص یقال جدا الدهر ای
بد الدهر یعنی ابدا

جداء

جداء جِداء جُداء سه لغة مجتمع جمودست لغت اول بفتح جیم
بروزن سماء بهمان معنی اولین لغت جدی مقصور که پیشتر اینکذشت یعنی فایده
وعطا وکقول ص وح فلان قلیل الجداء عنك بالمداء قلیل الغناء والنفع لغت دویم

جِداء

بکسر جیم بروزن فعال بصیغه جمع که جدی بروزن دلو مفرد انست کقول ب الجدی
بز غاله نر الجداء والاعنض جدی جمع وبقول ح جدی انکه از اولاد بز کوهی بوده باشد
وشش ماه یا هفت ماه از عمر او کذشته باشد کقول ص وق الجدی من اولاد المعز ذکورها
واذا کثرت فهی الجدا ولا تقل الجدیا وکقول ج حیث قال بعد ذکره قول ص وهو ما بلغ
ستة اشهر او سبعة والجمع جداء مثل دلو ودلاء لغت سیم بفتح جیم وتشدید مهمله

جدّاء

بروزن ختراء بر جهار معنی امده اول بقول ب ان زن که پستان وی خرد باشد کقول ص
وح امرأة جدّاء صغیرة الثدی دویم بقول ب الجداء ان بیابان که در واب نبود کقول
ص وح وفلاة جداء لا ماء بها سیم بقول ب الجداء اشتر وکوسفند ان شیر بشده
وبقول ح ان شتر وکوسفند که بعلت وعیبی از شیر دادن افتد کقول ص والجداء
ایضا الذی یذهب لبنها من عیب وکقول ج ومنه الخبر لا تصح بجداء وهی التی لا لبن
لها من کل حلوبة لافة بپست ضرعها جهارم نام دهیست در حجاز کقول ق الجدا
قریة بالحجاز جیم مقصور ابروزن اعمی بصیغه افعل تفضیل بمعنی فایده رساننده تر یا سود

اجدی [illegible]

اجداء

مندی واورنده ترکما ترفی لغة الجداء وسیاتی فیما بعد ایضا اجداء بکسر همزه
واسکان جیم ممدود بروزن وصیغه مصدر باب افعال برسه معنی امده اول
فایده یافتن ونفع برداشتن وبقول ح اجداء بعطا رسیدن کقول ص یقال
اجدی ای اصاب الجدوی وما یجدی عنك هذا ای ما یغنی دویم فایده رسانیدن
وبقول کز اجداء بخشش کردن وبقول ح عطا دادن وبقول مص الاجداء عطا
دادن ومنفعت رسانیدن کقول ص اجداء ای اعطاء الجدوی وکقول ج
اجدی علیه یجدی اذا اعطاء وکقول د س اجدی علیه نفع سیم بقول مص

استجداء

وکز الاجداء کفایة کردن کقول مج اجدی علیك الشئ کفاك استجداء بکسر همزه
واسکان مهمله وکسر فوقانیه بروزن وصیغه مصدر باب استفعال مرادف
لغة اجتداء چنانکه کذشت کقول کز استجداء عطیه خواستن وبقول مص
الاجتداء والاستجداء عطا خواستن کقول ص الاستجداء طلب النفع والعطاء

حَداء

واستجداه اذا طلب جدواه ح حَداء حِداء حُداء سه لغة مجتمع ممدودست
لغت اول بفتح مهمله بروزن سماء که بقول جمهور لغویین مهموز نیز هست بر
دو صیغه ودو معنی امده اول بصیغه جمع که حداة مفرد انست کقول ب
الحداة تبر دو سر الحداء جمع وبقول د س حداة تبر سنك شکاف حداء جمع
وبقول کز حداء تبرهای دو سر واو جمع حداه است وبقول ح حداه تبر تیشه
حداء جماعة کقول ص وق الحداة بالتحریك الفاس ذات الراسین والجمع حداء
مثال قصبه وقصب دویم بصیغه مفرد بقول ب الحداء نام قبیلهایست کقول

حِداء

ص وق ودس حداء بن نمرة وبنو قد بن مطه قبیلتان لغت دویم بکسر مهمله
بروزن کساء بصیغه جمع که حداة بر مثال عنبه مفرد انست کقول ب الحداة موش کیر الحداء
والحدا ان جمع وبقول ح حداء بکسر الاول خاث حداء جماعة اقول خاث
بروزن مات بلغة عجمی بقول لطم غلیواج را کویند وبقول د س حداء زغن حداء
حدان جمع کقول ص الحداء الطایر المعروف ولا یقال حداة وجمعها حداء مثال

جبره وجبرو عبنه وعنب کقول ق وجح الحداء کعنبه طایر معروف والجمع حدا و
خداء
حداء بالکسر لغت سیم بضم مهمله بروزن عناء بقول کز حدا راندن شتر بنغمه وبقول ح
حدو راندن شتر بسرود واوازحدا بالضم کذلك وبقول دس حدا شتر راند وحداء
علیه بعثه کقول ص وق وجح الحدو سوق الابل والغناء لها وقد حدوت الابل حُداء
احدی
بالضم مثل غراب اذا زجرها وغنی لها لیحثها علی السیر احِدی بکسر همزه وسکون مهمله
مقصور ابروزن کحابود و معنی دارد اول نعت موصوف مؤنث چنانکه احد
نعت مذکر است کقول ب الاحدی تانیث الاحد وبقول کز احدی یکی از زنان وبقول ح
احد یکی وبك کس ویکم کقول ص الاحد بمعنی الواحد وهو اول العدد تقول احد واثنان
واحد عشر واحدی عشرة اول ومنه قوله تعالی التربد الا اِحدَی الحُسنَیَینِ وفی القصص
احدی ابنتی هاتین دویم کنایتست از انکه بی نظیر وبی مانند باشد کقول ق فلان
احداء
واحد الاحاد واحدی الاحدای لامثل له وهو ابلغ المدح احداء بکسر همزه وسکون
مهمله ممدود ابروزن وصیغه مصدر باب افعال ادروی عمد اهنك کاری کردن کقول
خدا
ق یقال احدی اذا تعمد شیئا خدا بضم معجمه مقصور ابروزن جدا بلغة عجمی برسه معنی
تواند بود اول بقول طم نام خدا بضم اول ذات باری تعالی همچو الله واقول یعنی خدا
در فارسی اسم ان ذات مقدسست چنانکه در عربی اله والله بازاء انست کما قال فی
نصاب الصبیان مصراع الهست والله ورحمن خدا کقول شیخنا البهائی قدس سره الله علم
شخصی للذات المقدسة الجامعة لصفات الکمال لا اسم لمفهوم واجب الوجود والا لم تکن کلمة
لا اله الا الله مفیدة التوحید لاحتمال تعدد افراد ذلك المفهوم فی اعتقاد قائلها الی
اخر کلامه طاب ثراه اقول وفیه ما قال میرزا جانی ملقب بمرزی بجد کار جو افتاد خود اساز
شود کره قطره بدریا چو رسد باز شود دویم بقول طم مخفف خود ایعنی شخصی که خود
امده است اقول یعنی شخص قایم بذات که وجود او از خود ست نقیض فاقر الذات که
وجودش از غیر ست ولله در من قال فیض طاب الله ثراه سزاست خدائی نه جسم داوند
جانزا بسزد نزاکه خداخدائی نه جسم داونه جانزا سیم بقول طم ایضا خدا بمعنی صاحب

اخداء
وما للناس است اقول مثل کدخدا بمعنی صاحب خانه چنانکه در بیان لغات
اینده واضحتر خواهد شد اخداء بکسر همزه وسکون معجمه ممدود ابروزن وصیغه
مصدر باب افعال بقول ح اخداء اندك اندك براه رفتن کقول ص وق یقال
ناخداء
اخدی اذا مشی قلیلا قلیلا ناخداء بانون والف وضم معجمه مقصور ابروزن همینا
لغة عجمی ترکیبیست مرکب از لفظ ناو بمعنی کشتی وخدا بمعنی صاحب که ناخدا مخفف
انست کقول طم ناخدا مخفف ناو خداست بمعنی صاحب وخداوند ناو وبقول ایضا
فی باب النون ناو بروزن کاو کشتی وجهاز کوچك راکویند اقول ومنه ما قال
برهمن در بقعه خرابه ما بوریا یار ست در کشتی شکسته ما ناخدا خداست
کدخدا
ولمولفه ز طوفانش چه باك انرا که امید از خدا دارد مرا حیران درین دریا امید
ناخدا دارد کدخدا بفتح کاف عربی وسکون مهمله وضم معجمه مقصور ابروزن هرکجا
لغة عجمی ترکیبی است مرکب از لفظ کد بمعنی خانه وخدا که بمعنی صاحب خداوند چنانکه
در لغة سابقه نیز بیان شد واین لغة باین ترکیب در عرف عجم بر دو اطلاق لغوی
واصطلاحی مستعمل است اول لغوی بقول طم کدخدا صاحب خانه وما للناس کویند
دویم اصطلاحی که اعم بر پنج معنی و کنایتست اول صفت مردی که صاحب زن
ومناهل باشد نقیض ناکدخدا که بعربی عزب خوانند کما قیل نظم کدخدائی کم
مایه هوسست بودم کدخدا شدست بس است دویم کنایتست از مردی که رونق
وسامان اوضاع خانه ومردم خانه وتدبیر منزل با او باشد مقابل کدبانو که ان
کنایتست از زنی که بدین صفت باشد سیم بقول جمهور داس ورئیس قوم وقبیله و
فیصل مهمات اهل قریه ومحل وماننده ان بوی مرجوع باشد چهارم بقول طم کدخدا
بامه مناده را نیز کویند اقول کقول حکیم فردوسی علیه الرحمه یکی چون رود دیکر اید بجای
جهان را نمانند بی کدخدا پنجم ایضا بقول طم کدخدا باصطلاح منجمین هیلاج را
خوانند وهیلاج بلغة یونانی چیز یرا کویند که در زایجه طالع مولود شخصی
دلیل روح ومد حیات وسرمایه ده عمر وزند کانی ان مولود بوده باشد چنانکه

کد بانو در طالع مولودی دلیل جسم و هیکل و شمایل ویست که بمعین دو دلیل
استنباط احوال عمر و زندکانی و هستی و نیستی او کنند و احکام برو نویسند پس اکر
مثلا در زایچه طفل مولودی کدخدا و کد بانو بد بد بیاید بلا شک حکم بر عدم
ددا
بقا و نیستی و فنای وی کنند ددا بفتح مهمله و تخفیف ثانی مقصورا بروزن
قفا بقول ب و دس الدد و الددا بازی و بقول ح و کز ددا بازی کقول ص و ق الددا
ردی
اللهو و اللعب یقال الخدادد امثل عصا ردی بفتح راء و تخفیف مهمله مقصورا
بروزن اذی بر دو صیغه و دو معنیست اول بصیغه مصدر و بقول ح و کز ردی
بالقصر هلاکی و هلاک شدن کقول دس ردی هلك اقول اورده فی باب علم و کقول
ص و ق ردی کرضی یردی ردی ای هلك اقول و منه المأثور الحمد لله الذی
اماط عنی الاذی و جنبنی الردی دویم بصیغه جمع که رداة مفرد انست کقول ب
الرداة بالفتح سنك الردی جمع و بقول کز ردی سنکهای سخت و او جمع رداة است
و بقول ح رداه صخرة ردی جماعة کقول ص و ق الرداة الصخرة بکسرها الحجارة الردی
رداء
جمع رداء بکسر راء و تخفیف مهمله ممدودا بروزن کسا بر چهار معنی و کنایتست
اول بقول ب و دس الرداء معروف الاردیة جمع و بقول ح ردا بالکسر و المد پوششی
معروف و بقول کز جامه که بر سر فرو کیرند کقول ص الرداء الذی یلبس کقول ق
الرداء ملحفة معروفة و کقول مج الرداء بالکسر و المد ما یستر اعالی البدن ثم قال
و ان شئت قلت الرداء هو الثوب الذی یجعل علی العاتقین و بین الکتفین فوق
الثیاب و الجمع اردیة کالسلاح و الاسلحة دویم کنایتست از وام و قرض دادی که
مانند رداء بر کردن قرض دار افتاده و چون بار کران بر دوش نهی کشیده و منه
الحدیث النبوی صلی الله علیه و آله من اراد البقاء و لا بقاء فلیخفف الرداء قیل
یا رسول الله و ما خفة الرداء قال قلة الدین الحدیث بطوله اخذنا منه موضع
الحاجة قال فی مج قیل سمی الدین رداء لقولهم دینك فی ذمتی و فی عنقی و لازم فی
رقبتی و هو موضع الرداء ثم قال و عن الفارسی قال و یجوز ان یقال کنی عن بالرداء

عن الظهر

عن الظهر لان الرداء یقع علیه فمعنی الحدیث فلیخفف ظهره و لا یثقله بالدین سیم
کنایتست از بسیاری عیال کقول ق و خفیف الرداء قلیل العیال و الدین چهارم
کنایتست از بزرکواری و عظمت و کبریا مختص بمرتبه الوهیت کقول مج فی الحدیث
القدسی العظمة ازاری و الکبریاء ردائی و المعنی علی ما افاده بعض العارفین انهما
صفتان لله تعالی اختص بهما و ضرب الرداء و الازار مثلا ای لا یشرکنی فی هاتین
الصفتین مخلوق کما لا یشرك الانسان فیما هو لابسه من الازار و الرداء اخذ ذلك
من مجازات العرب و بدیع استعاراتهم یکنون عن الصفة اللازمة بالثوب یقولون
ارداء
شعار فلان الزهد و لباسه التقوی انتهی ارداء بکسر همزه و اسکان راء ممدودا
بروزن و صیغه مصدر باب افعال بر شش معنی آمده اول بقول مص و کز الارداء
هلاك کردن و بقول ح ردی هلاکی و هلاك شدن و الارداء متعد فیه کقول
دس اردی اهلك اقول و قد مر فی لغة الردی بالقصر ما یوضحه و یبینه کقول ص
و ق ردی بالکسر کرضی یردی ردی ای هلك و ارداه غیره و کقول بیض و مج
فی قوله تعالی فی حم السجده و ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم ای اهلککم و کقولها
ایضا فی قوله عز و جل فی الانعام لیردوهم ای یهلکوهم بالاغواء دویم بمعنی تباه کردن
که ردی صیغه فعیل از انست صفت انچه تباه بوده باشد کقول کز اردا و بهمزه
اخر فاسد بکردن و بقول ح رداءة من باب شرف یشرف تباه شدن فهو ردی
و ارداء متعد فیه کقول مج الردی علی فعیل الفاسد و کقول ق و ارداه افسده و
کقول ص ردؤ الشیء رداءة فهو ردی و اردأته افسدته سیم بقول مص الارداء
یاری دادن و بقول ح و کز ارداء یاری کردن و یار شدن کسی را کقول ق الردؤ
بالکسر العون و ارداه اعانه و کقول ص و اردأته ایضا بمعنی اعنته تقول اردأته
بنفسی اذا کنت له ردءا و هو العون قال تعالی ارسله معی ردءا یصدقنی اسکی
چهارم بقول ح ردی فزون شدن سال و عمر و اردیته مثله کقول ص و ق
یقال ردیت علی الخمسین و اردیت ای زدت پنجم در چاه افکندن کسی را کقول

ق ردی فی البئر یسقط واردا غیره اقول ویؤیده قوله تعالی والیل وما یغنی عنه
ماله اذا تردّی فهو تفعّل من الردی یعنی فی حفرة القبر او فی قعر جهنم کذا م له
بیض ششم کاردی بد کردن یا رسیدن و بر خوردن بکار بد کقول ق ارداه فعل
ردیا او اصابه اقول وقد ذکر صاحب القاموس معانی اخری لهذه اللغة ترکناها
اردی فی سبیلها اردی بفتح همزه وسکون راء مقصورا بر وزن اعمی بصیغه افعل تفضیل
که ردی صیغه فعیل است بوسه معنی اردده انداقل بمعنی بدتر و زبون تر کقول
ب الردی بد اقول وقد شاع فی قولهم هذا من اردی النمراه من اسوئه دوم تباه
و فاسد کردیده تر کقول ص وق وهو ماخوذ من قولهم ردی ککرم رداة فسد
فهو ردی من اردیا بهمزه یعنی سیم هلاك کردیده تر و هلاکی در دو چیزتر کما تر فی
جرداء لغة الردی بالقصر و الارداء بالمد انفا جرداء بفتح جیم و اسکان راء ممدودا
بر وزن صفراء بصیغه نعت موصوف مؤنث که اجرد بر وزن ت ومعنی اجرد
صف مذکر است نعت انچه بر صفت برهنگی و عریانی بوده باشد عموما
و برهنه روئی از موی خصوصا کقول فص شجرة جرداء درخت بی برگ و بقول
دس اجرد بی موی و بقول ب الجرداء خرما بن بی برك و اسب خرد موی و بقوله
ایضا الاجرد اسب بی موو زمین بی نبات الجرد جمع و بقول ح رجل اجرد مرد بی مو
و فرس اجرد کوتاه موی و تنك موی وهو مدح له کقول ص وق رجل اجرد بین
الجرد محرکة ای لا شعر علیه وارض جرداء لا نبات فیها و فرس اجرد وذلك اذا رقت
شعره او قصرت وهو مدح للفرس و نادق و خمر جرداء صافیه وجرد السیف سله
و کقول مج الشاب الاجرد الذی لا شعر له اقول وعلی هذا فتلك اللغة بذلك
دردا المعنی مع لغة المرداء سیان کما سنذکرها فیما بعد ان شاء الله دردا بفتح مهمله
و سکون راء مقصورا بر وزن فردا لغة عجمی ترکیبیست مرکب از لفظ درد که
معربی و جع خوانند والف ندا که در اخر کلمه متلاحق شده و انرا بصیغه منادی
کردانیده که در عرف نحاة منادی مندوب خوانند که در مقام تحزن و تاسف

ابراد میشود

ابراد میشود کقول صنع وهنك دردا منادی عجمیست که همان لفظ درد ست
که الف بدل حرف ندا برو لاحق شده بمعنی ای درد بر مثال ای وای انتهی اقول
کما قال مولانا عرفی جهان بکشتم و دردا بهیچ شهر و دیاری نیافتم که فروشند بخت
درداء در بازاری درداء بفتح مهمله و اسکان راء ممدودا بر وزن صحراء در لغت عرب بر دو صیغه
و معنیست اول بصیغه نعت موصوف مؤنث که ادرد مذکر است صفت هر زنی
بیر بی دندان عموما و ناقه که بدین صفت باشد خصوصا کقول دس ادرد بی دندان و بقول
کز درداء شتر ماده بی دندان وزن پیر بی دندان و بقول ب الادرد دندان بر کوفته
افتاده اقول یعنی صفت ان پیری که علامت بی دندانی از کوفته روی نمایان باشد
و بقول ح درد بی دندان شدن رجل ادرد و امراه درداء نعت منه و بقوله ایضا
درده بکسر ثانی ناقه کلان سال وهی الدرداء کقول ف الدرد محرکه ذهاب الاسنان
و ناقة درداء و دردم بکسرتین و زیادة المیم مسن او لحقت اسنانها بدردها و کقول ص
رجل ادرد الذی لیس فی فمه سن والانثی درداء و فی الحدیث امرت بالسواك حتی خفت
الدرد و ناقة درداء المسنة انتهی و کقول مج یقال درد دردا سقطت اسنانه وبقیت
اصولها فهو ادرد والانثی درداء مثل احمر و حمراء دوم کنیه مردی از اصحاب حضرت پیغمبر
صلی الله علیه واله معروف بابی الدرداء کقول ق ابو الدرداء وام الدرداء رجل من
الصحابه و کقول مج الدرد هو سقوط الاسنان فهو ادرد والانثی درداء و به کنی ابو الدرداء
فردا فردا بفتح فاء و سکون راء مقصورا بر وزن کرما در دو لغة مستعمل میشود اول
بلغة عربی بصیغه جمع که فرد و فرید و فردان مفرد انست مرادف لغة فرادی بمعنی یکان یکان
چنانکه در محل ذکران در اوایل همین فصل بر وجه مبسوط کذشت و منه قول ق جاؤا
فردی کسکری ای واحدا بعد واحد والواحد فرد و فرید و فردان دوم بلغة عجمی که
ان هم بر دو معنی و کنایتست مده اول نام روز پسین امروز که بعربی غد کویند کقول
حکیم رکنای قمی از بسکه دهی وعدهٔ امروز بفردا ترسم که رسد وعده بفردای قیامت
دوم کنایتست از روز حشر کما قیل نظم فردا که دوست کشته خود را اداکند

مرداء

خبرد زخاك وباردكوجان فداكند مرداء بفتح ميم وتسكين راء ممدود ابر وزن و
معنى لغة برداچنانكه كذشت بصيغه نعت موصوف مؤنث چنانچه امرد وصف
مذكراست صفت ابچه بوهنه باشد عموماً وانسان برهنه بد وبى ريش خصوصاً
كقول ب دس لاشر دمردبى ريش ودرخت بى بوك المرد جمع وبقول ب ايضا المرداء
خرمابن بى بوك وزمين بى نبات وبقول كر وفص مرداء ريكستان هموار بى
كياه ودرخت بى بوك وبقول ح فرس امرد انكه كرداكرد سم او موى نباشد وغلام
امرد ساده زنخ جارية مرداء نابان روى اقول يعنى درخشنده روى وپاكيزه
رخسار ازخس وخار موى كقول ص رملة مرداء لا نبات فيها وغصن امرد لا ورق عليه
وكقول ق شجرة مرداء لا ورق عليها والمرأة لا است لها اقول والاست بالكسر بقول

زداء

موى بن زداء بكسر زاء مقصود ابر وزن چرا بلغه عجمى مخفف زداى بود وصيغه دو معنى
كرفته اند اوّل بصيغه اسم فاعل كقول طع زداى ودال بالف كشيده بياء تحتانى
بر وزن فزاى بمعنى زداينده وپاك وپاكيزه كننده وبقول فص زداى روشن كننده
وزنك دوركننده اقول وفيه ما قال تسليم تمى از نفشا مفرح با فوت لبت
كشتيم بى نياز زصهباى غم زدا دويم بصيغه امر حاضر نيز شمرده اند كقول طع وابن لغة
بصيغه امر باين معنى هم هست يعنى نزدا وپاكيزه ساز وبقول فص يعنى روشن كرد وزنك

سدى

از وى دور كن س سدى سُدى دو لغة مجنس مقصور دست لغة اوّل بفتح مهمله
بر وزن عمى ودد دو لغة مستعمل ميشود اوّل بلغة عربى كه بوسه معنى امده اوّل بمعنى تار
براد ربود كقول ب السدى بالفتح تد جامه لا اسداء جمع اقول كه بو خلاف بد بلغة
عجمى تار جامه را كويند وبقول د وكن سدى تار بقول كر تار جامه وبقول ح سداة تار جامه
اسديه جماعة سدى كذلك كقول ص السدى المعروف من الثوب وهو خلاف اللحمة
وكقول ق السدى من الثوب ما مد منه وكقول مج والسدى من الثوب كحصى
وهو مما يمد طولا كما في النسج اقول وفى الحديث لا يجوز الصلوة الا
فى ثوب لحمته او سداه قطن او كتان واين لغة باين معنى بقول ق بضم نيز امده

دويم بقول

دويم بقول ب السدى نم شب لا سداء جمع وبقول كر سدى نمناك شدن
وشب نم را هم كويند وبقول د س سدى باران كه بشب ايد وبقول ح
سداة ترى سدى كذلك اسداء جماعة كقول ص وق السدى ندى الليل
وهو حيات الزرع سيم بقول د س سدى بفتح عطا كقول ق السدى المعروف
اقول المعروف بقول ب د س عطا و بخشش

اسداء

ايضا چهارم بقول كر سدى من المصادر نرم شدن دنباله غوره خرما
كقول ص وح وق سدى البسر بالكسر كرضى اذا استرخت تفاريقه دويم بلغة
عجمى بقول طع اواز برا كويند كه در كوه وكنبد وحمام وامثال ان افتد
وباز همان شنيده شود وصدا بصاد بى نقطه معرب بنست كه انهم در عربى
بهمين معنى امده اقول چنانكه در بيان لغة صدا عنقريب واضح خواهد شد
لغة دويم بضم مهمله بر وزن قرى كه صيغه جمع ومفرد در او يكسانست كقول
ب السدى بى كار وابل سدى اشتران فرو كذاشته وبقول د س وكن سدى
بالضم بكذاشته وبقول ح ابل سدى مهمل كذاشته كقول ص السدى بالضم
المهمل يقال ابل سدى اى مهمله وكقول ق السدى المهمله من الابل والضم اكثر
وكلاهما للواحد والجمع كالسادى وكقول بيض فى قوله عز وجل فى عبس ايحسب
الانسان ان يترك سدى اى مهملا لا يكلف ولا يجازى وكقول مج فى صنع
لا بدا بضا اى مهملا لا يعذب ولا يسئل عن شئ ومنه قوله عليه السلام لم تترك
بجوار حك سدى مهملا اسداء اسدا دو لغة مجنس ممدود است لغة اوّل بفتح
همزه وسكون مهمله بر وزن اسماء بصيغه جمع كه سدى مقصور بمان معانى
كه كذشت مفرد انست كما مر فى قول ب السدى بالفتح تد جامه ونم شب جمع اسداء

اسداء

لغة دويم بكسر همزه واسكان مهمله بر وزن وصيغه مصدر باب افعال
بر پنج معنى است اوّل بقول كر اسداء بخشيدن ونيكوئى كردن وبقول ص
الاسداء احسان كردن وبقول د س اسدى داد كقول ق اسدى اليه احسن وكقول

ابن الاثیر فی النهایه اسدی واعطی واولی کلمه بمعنی م کقول ج ومنه
الحدیث من اسدی الیکم معروفا فکافئوه ای من اعطاکم معروفا دویم بقول
کز اسداء مطلوب رسیدن وبقول ح رسیدن بمطلب کقول ص وح ایضا
یقال طلبت الشی فاسدیته ای اصبته سیم بقول کز اسداء تار جامه کردن
وبقول ح بافتن وبقول د س اسدی تار جامه بر کرد وبقول ص الاسداء فروت
دربافتن اقول ـــــــ فوت بلغة عجمی بر وزن شرط بقول طع تارهای جامه را
کویند که جولاهان جهت بافتن جامه برارایند کقول ص یقال منه اسدیت
الثوب واستیته چهارم بیکار ومعطل بکذاشتن چیزی را کقول ح اسداء مهمل
واکذاشتن وبقول کز فرو کذاشتن کار وبقول ص الاسداء فرو کذاشتن شتر
در دشت کقول ص ابل سدی ای مهملة واسدیتها اهملتها وکقول ق اسداه
اهمله اقول ـــــــ وقد مضی فی لغة سدی المقصورة المضمومه ما العله
شرحا لذلک المعنی پنجم بقول کز بزم شدن دنباله غوره خرما کقول ح وق
واسدی النخل اذا اسدی بسره وقد سدی البسر اذا استرخت تفاریقه ش اشداء
بفتح همزه وکسر معجمه وتشدید مهمله ممدودا بر وزن اطبّا بصیغهٔ جمع که شدید
بصیغه فعیل بمعنی فاعل مفرد انست کقول ب الشدید سخت وسخت دل
الاشدا جمع وبقول ح شدة بکسر سختی شدید سخت وبقول کز شدید سخت
وبخیل کقول ق الشدة من الاشتداد والشدید البخیل والشجاع والاسد وکقول
بیض فی قوله عز وجل فی الفتح اشداء علی الکفار رحماء بینهم فالمعنی انهم یغلظون
علی من خالف دینهم ویتراحمون فیما بینهم نظیره قوله سبحانه فی المائدة اذلة
علی المؤمنین اعزة علی الکافرین ص صداء بفتح مهمله مقصورا بر وزن قضا
در دو لغة ضبط شده اول بلغة عربی که انرا بر هفت معنی کرفته اند
اول معرب سدی بقصر وفتح سین بنقطه چنانکه در لغة سابق سابق
در قول طع کذشت کقول د س صدی بانک که در کوه افتد وبقول ب الصدی

ش اشداء

ص صداء

اوازکه ازکوه بازشنوند وبقول ح صدا اواز کوه وسرای ومانند ان وبقول
نص وکز صدا اواز کنبد وکوه وچاه وامثال ان که چون حرفی بلند کویند
بازشنوند کقول ص الصدی الذی یجیبک بمثل صوتک فی الجبال وکقول ف
صدی کرضی صدا ما یرده الجبل علی الصوت فیه وکقول ج الصدی وهو الصوت
اذا کان راجعا الیه من جبل او بناء مرتفع ثم قال فی قوله تعالی الا مکاء وتصدیة
قیل المکاء الصفیر والتصدیة تفعلة من الصدی وهو ان یضرب باحدی
یدیه علی الاخری فیخرج بینهما صوت وهو التصفیق انتهی دویم بقول ح ود س
وکز صدی بوم نر کقول ص وق وج الصدی ذکر البوم وزاد فی ص
والناس یرونه الجندب وانما هو الصدی واما الجندب فهو اصغر من الصدی
سیم نام نوعی از ماهی کقول ق الصدی سمکة سوداء طویلة چهارم بقول ب
وح وکز الصدی تشنکی وبقول کز ایضا فی المصادر صدی بالالف مقصور تشنه
شدن کقول ص وج الصدی العطش وزاد فی ج وهو من باب تعب یقال
صدا صدا عطش پنجم بقول د س وکز وب الصدی تن مرده کقول ق والصدی
الجسد من الادمی بعد موته ششم بقول ب الصدی دانا بکار شتر کقول ص
وق یقال انه لصدی ابل ای عالم بها ومصلحها هفتم بقول کز صدا موضع است
از دماغ کقول ق الصدی حشو الراس والدماغ دویم بلغة عجمی که ان نیز
بر سه معنی ترانه بود اول اواز عموما چون صدی بعد وصدی پا وصدی
سک ومانند انها کقول ع صیدی شنیدم امد نت راکل از کلم بشکفت ش
صدای پای تو بی نقش پا نمی باشد وله ایضا در بنای فلک شکست افتاد ش
از صدای شکستن رنکم دویم اوازی که با صوت واهنک در امیخته باشد
خصوصا چون خوش صدا وبد صدا وفیه ما قال نوابی جیه کسی که زمزمه
خواستن بود سازش ش صدای بیختن ابروست وانش وله ایضا رحمه الله
دولت دنیا بود صرنائی در دیو زم کرد ش این صدا بر کوش می اید بهر دم اندری ش

صداء

سیم همان معنی که در لغة سدی بسین بی‌نقطه مذکور شد کقول طح صدا بفتح
اوّل بر وزن ندا معرب سداست وان اوازی باشد که در کوه و کنبد و حمام و امثال
ان افتد و باز شنیده شود و در عربی نیز همین معنی دارد صداء بفتح مهمله
ممدود ابر وزن سماء در لغة عرب بر پنج معنی امده اوّل همان نخستین که در لغة
صدای مقصور کذشت کقول ب الصداء اواز که از کوه واشنوند اقول
واما صداء ممدود باین معنی بودن مختص کتاب مهذب است و در سایر کتب لغة بنظر
نرسید دویم انچه بعجمی چرک و جرم و زنک و ریم نیز مینامند و بعربی و سخ و دین
هم میخوانند کقول ب الصداء زنک اهن و بقول ض و کز صداء با الف ممدود زنکار
کرفتن و بقول کز ایضا فی غیر المصادر صداء چرک و موریانه اهن و غیران و بقول ح
زنک کرفتن اهن و مس و جز ان کقول ص و ح و صداء الحدید و سخه و زاد ح و
صدی الحدید یصدا صداء من باب تعب انا علاه الجرب و فی الخبر هذا القلب صداء کما
یصداء الحدید ای یرکبها الرین بمباشرة المعاصی و الاثام کما فی الحدیث عن ابی
عبد الله علیه السلام یصدا القلب فاذا ذکرته بلا اله الا الله انجلا اقول
و فی الماثور السجادی علیه السلام و اجل به صداء الجور عن طریقک یعنی پاک
کردان بوجود او زنک ستم را از راه خود سیم بقول ب الصداء زنک که در چشم
کشند اقول زنک همانا دوایست که در معادن متکون میشود که نام آن
بعجمی دهنه است که انهم بر چهار نوع میباشد دهنه مس و دهنه طلا و نقره
و دهنه فرنک چهارم نوعیست از الوان کوسفند کقول ب شاة صدا کوسفندی
که برخی زند پنجم نام چاهی یا چشمه ایست بی بدل در شیرینی و کوارائی
ضرب المثل کقول کز فی غیر المصادر صداء چاه خوش اب و کقول د س ماء ولا صدا
و صدا اسم رکیه و کقول ق الصداء ککتان رکیه او عین ما عندهم اعذب منها
و منه ماء ولا کصداء اصداء بکسر همزه و سکون مهمله ممدود ابر وزن و صیغه
مصدر باب افعال بر دو معنی اوّل ده اند اوّل صدا دادن کوه در جواب

اصداء

بصیغه مصدر ...

انکه صدا بلند

انکه صدا بلند کند در کوهسار کقول ح صدی او از کوه الی قوله و قد اصدی الجبل
و کقول ص و الصدی الذی یجیبک بمثل صوتک فی الجبال و غیرها و قد اصدی
الجبل و کقول ق اصدی الجبل ای اجاب بالصدی دویم بمعنی مردن و میرانیدن
نیز کفته اند کقول ق اصدی مات و کقول ص و ح یقال اصم الله صداه ای اهلکه
لان الرجل اذا مات لم یسمع الصدی منه شیئا فیجیبه عدی عدی عدی

عدی

سه لغة مجنس مقصور است لغة اوّل بفتح مهمله بر وزن علی بر سه معنیست
اوّل لغوی ماخوذ از عدو بمعنی درکذشتن و تجاوز کردن کقول ص و ح عداه یعدوه
تجاوزه و کقول د س عدا طوره تجاوز حده دویم اصطلاحی که بزعم بعضی از حروف
استثناء و بقول جمهور نحاة و اهل لغة از افعال استثناء شمرده اند که نصب میدهد
ما بعد خود را در جمیع موارد هرکاه باضافه ما ایراد شود مجو ما عدا بر مثال ما خلا
کقول د س باب الاستثناء و کلماته حروف و اسماء و افعال الی قوله و لا افعال نحو
ما عدا و ما خلا و کقول ص و ق و عدا فعل یستثنی به مع ما و بدونه تقول جاءنی
القوم ما عدا زیدا ینصب ما بعدها بها و الفاعل مضمر فیها او ینصب الاسم بعدها
علی المفعولیة سیم بقول بعضی عدا بمعنی کرانه هم هست که بعربی ناحیه خوانند
کقول ق العدی کالی بفتح الناحیه لغة دویم بکسر مهمله بر وزن الی بر دو صیغه

عدی

و سه معنی امده اوّل بصیغه جمع یا اسم جمع که عدو بر وزن عفو مفرد انست
بر دو معنیست اوّل بقول د س و کز عدی بکسر دشمنان و بقول ح العدی بالکسر
و الضم دشمنان مثال سوی و سوی کقول ص العدو ضد الولی و العدی بکسر العین
الاعداء و هو جمع لا نظیر له یقال قوم عدی ای اعداء و کقول ق العدو ضد الصدیق
الجمع اعداء و العدی بالضم و الکسر اسم الجمع کقول مج العدی بالضم و الجمع کالاعداء
فالواو لا نظیر له فی النعوت لان فعل علی وزن عنب یختص بالاسماء و لم یات
منه فی الصفات اقول و فی الماثور العلوی مسنا فی جنة من کید العدی
دویم بقول کز عدی بیکانکان و بقول د س عدی بالکسر غریبان کقول ص یقال

هؤلاء قوم عدی ای غرباء وکقول ق العدی بالکسر والضم المتباعدون والغرباء صیغه
عدی دویم مفرد کدا نیم بردو معنیست اول کرانه رود کقول ق العدی کالی شاطی الوادی
کالعدوة دویم بمعنی کناره وکرداکرد جائی که بعربی ناحیه خوانند کقول ق العدی
کالی ویفتح الناحیه اقول ــــ وکامر فی عدی المقصور ایضا فاتها بالکسر الفتح والکسر معا
عداء لغة سیم بضم مهمله بروزن هدی بصیغه جمع بهمان دو معنی نخستین که در
هدی بکسر کذشت عَداء عِداء عُداء سه لغة مجتنس ممدود ست لغة اول
بفتح مهمله بروزن همراه بر پنج معنی آمده اول بهمان معنی نخستین لغة عدا مقصور
که پیش ازین بیان شد کقول ح عداء بالفتح والمد از حد در کذرانیدن کقول ص و
ق العداء بالفتح والمد تجاوز الحد ویقال عدا علیه عَدْوًا و عُدُوًّا و عَداءً ومنه
قوله عز وجل فیسبّوا الله عَدْوًا بغیر علم انتهی دویم بقول ح عداء باز کردانیدن از کاری
کقول ق العداء کسماء الشغل یصرفک عن الشیء وکقول ص عدوته عن الامر صرفته عنه
سیم بقول ب العداء بالفتح ستم و بقول ح عداء ستم کردن بر کسی کقول ق عدا علیه
عداء ظلمه وکقول ص العداء بالفتح والمد الظلم چهارم بقول ح عداء دراز وپهنای هر چیزی
کقول ص العداء بالفتح والمد طوار کل شیء وهو ما انقاد معه من عرضه وطوله
وکقول ق و عداء کل شیء کسماء طواره پنجم بقول بعضی از اهل لغة نوعی از دویدن
اسب را نیز کفته اند کقول دستور فی المنقوص من باب بعث یبعث عدی بتاخت
عداء وکقول ق والعداء ککساء ویفتح الطلق الواحد لغة دویم بکسر مهمله بروزن کساء
بردو صیغه وسه معنی آمده اول بصیغه جمع که عدو مثلثه بر مثال قدوم مفرد انست
کقول ب العدوة کناره رود العداء والعدیات جمع و بقول ح عدوة بالضم والکسر کرانه
وادی وجای بلند عداء بالکسر عدیات جماعه کقول ق العدوة بالکسر والضم المکان
المرتفع الجمع عداء و عدیات و بقول ص العد والعدوة جانب الوادی وحافته والجمع
العداء مثل برمه و برام و رهمه ومنه قوله سبحانه اذ انتم بالعدوة الدنیا وهم
بالعدوة القصوی قال ابو عمرو العدوة والعدوه المکان المرتفع انتهی کلام ص

وکقول ص

وکقول بعض فی هذه الایة المذکورة فی الانفال والعدوة بالحرکات الثلث شط الوادی
والمشهور الضم والکسر دویم بصیغه مصدر که انیم بردو معنیست اول نوعی از رفتار
اسب را کویند کقول ق العداء ککساء ویفتح الطلق الواحد دویم بقول ح عداء بالکسر
والمد دو صید را از پی یکدیکر زدن و انداختن کقول ص العداء ککساء الموالاة بین
الصیدین یصرع احدهما علی اثر الاخر فی طلق واحد اقول ــــ والطلق بقول ح
ایضا تک اسب را کویند وکقول ق وعادی بین الصیدین معاداة وعداء والی وتابع
عداء فی طلق واحد لغة سیم بفتح مهمله وتشدید دال بی نقط بروزن شداد بصیغه
مبالغه بقول ب العداء اسب دونده کقول ق عدی عدوا احضر والعدوان محرکة
والعداء الشدید منه اقول ــــ یعنی شدید العدو وقد مضی فی عدا الممدود وسیاتی
اعدی فی اعداء ایضا ما یوبّه و یوکّد اعدی بفتح همزه واسکان مهمله بروزن اعلی بصیغه
افعل تفضیل صفت انکه دشمنی دارنده تر یقال فلان اعدی عدوک ای اشد
عداوة من سایر اعادیک ومنه الحدیث اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک
اعداء اعد ام اعداء دو لغة مجتنس ممدود ست لغة اول بفتح همزه و سکون مهمله
بروزن اسماء بردو صیغه جمع و دو معنی ضبط شده اول جمع عدو کقول ح عدو دشمن
ضد صدیق و ولی اعداء جماعة و بقول کز اعداء دشمنان و بقول ب العدو دشمن
الاعداء والعداة جمع الاعادی جمع الجمع کقول ص ق و مج العدو ضد الولی
والجمع الاعداء و زاد مج العداوة تباعد القلوب والنیات وکقول بعض فی قوله عز وجل
فی الاحقاف واذا حشر الناس کانوا لهم اعداء یضرونهم ولا ینفعونهم اقول ــــ
ومنه قوله تعالی فی الاعراف فلا تشمت بی الاعداء دویم جمع عدی بکسر بمعنی کرانه
وناحیه چنانکه در لغة عدی مقصور کذشت کقول ق العدی کالی الناحیه
اعداء ویفتح والجمع اعداء لغة دویم بکسر همزه واسکان مهمله بروزن و صیغه مصدر
باب افعال که عدوی اسم مصدر انست بر پنج معنی آمده اول در کذشتن چیزی
از چیزی کقول کز اعداء در کذشتن علت از جائی در سیدن بجای دیکر و بقول ص

اعداه بجرب اگر بید و بیوست ومنه لا عدوی ای لا یعدی الشیء الشیء وکقول ص
اعدا فلان فلانا ای جاوز من صاحبه الی غیره وفی الحدیث لا یعدی شیء شیئا
اقول ــــ ومنه حدیث لاعرابی حیث قال له صلی الله علیه واله وسلم
یا اعرابی لا عدوی ولا طیرة الحدیث قال فی مج لامراض من شخص الی اخر فالعدوی
اسم من لاعداء کالدعوی من لادعاء والتقوی من لاتقاء دویم بقول ص وکز
لاعداء یاری دادن کقول ح س اعداه اعان وکقول ق اعدی زید علیه ای
اعانه ونصره وقواه وکقول ص ج وح استعدیت لامیر علی فلان فاعدانی
ای استعنت به علیه فاعاننی علیه ولاسم منه العدوی وهی المعونة سیم
بقول ص وکز لاعداء دوانیدن وبقول ح اعداد وانیدن اسب کقول ص اعدیت
فرسی ای استحضرته اقول ــــ لاستحضار فی قول ص بمعنی لاعداء کقوله ایضا
فی لاستحضار احضر الفرس احضارا واحتضر ای عدا واستحضرته ای اعدیته
چهارم بقول ح اعداء دلیری کردن در سخن کقول ص اعدیت فی منطقک
ای جرت پنجم ستم کردن بر کسی کقول ق عدا علیه عدوا وعدوا ای ظلمه کتعدی
بعدی
واعتدی واعدی وهو معد ومعدی علیه بُعْدی بضم موحده وسکون
مهمله مقصورا هم بر وزن ومعنی قصوی بصیغه افعل تفضیل نعت موصوف
مونث که ابعد نعت مذکر انست صفتی بچه دور تر باشد نقیض اقوی وادنی
وقربی ودنیا نعت موصوف مذکر ومونثی که نزدیکتر بوده باشد کقول ح وکز
بعد بالضم دوری ضد قرب ابعد دور تر اباعد جماعة خلاف اقارب وکقول ص
وق البعد ضد القرب قد بعد بالضم فهو بعید ولا باعد ضد لاقارب وکقول
بض فی قوله سبحانه فی لانفال اذ انتم بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی
ای البعدی عن المدینه وکقول مج لابعد خلاف لاقرب وفی الحدیث من قضی بین
اثنین فاخطاء سقط ابعد من لسماء ولارض قیل یعنی سقط عن درجة اهل الثواب
استعداء
سقطا ابعد مما بین السماء ولارض استعداء بکسر همزه وسکون مهمله وکسر فوقانیه

واسکان عین بی نقط ممدودا بر وزن وصیغه مصدر باب استفعال بر دو معنیست
اول بقول ح ومص وکز لاستعداء یاری خواستن برکاری وبقول دس استعدی
استعان کقول ق استعداه استغاثه واستنصره وکقول ص ج مج استعدیت
لامیر علی فلان الی اخر ما قال کما تری فی اللغة السابقه دویم بمعنی اسب دوانیدن
خواستن کقول ص استحضرت فرسی ای اعدیته اقول ــــ ولاعداء بقول کز
سُعداء
دوانیدن اسب را گویند چنانکه در لغة پیش گذشت سُعداء بضم مهمله وفتح
عین بی نقط ممدودا بر وزن علماء بصیغه جمع که سعید بصیغه فعیل بمعنی فاعل
مفرد انست کقول ب السعید نیکبخت السعداء جمع وبقول کز سعدا نیکبختان و
او جمع سعیدست وبقول ح سعاده نیکبخت شدن خلاف شقاوة فهو سعید
وبقول دس سعد نیکبخت شد کقول ص ج مج السعادة خلاف الشقاوة تقول
منه سعد الرجل بالکسر فهو سعید مثل سلم فهو سلیم والجمع السعداء اقول ــــ
ومنه قوله سبحانه فی هود فمنهم شقی وسعید وفی الماثور وان تجعل اسمی فی
صعداء
فی السُعَدَاءِ وَرُوحِی مَعَ الشُهَدَاءِ صعداء بضم مهمله وفتح عین بی نقط ممدودا
بر وزن سعداء بقول ب الصعداء بالضم نفس دراز وبقول ح صعداء بالضم والمد
دم سرد دراز وبقول کز اه سرد کشیده وبقول دس باد سرد کشیده کقول ص
الصعداء بالمد تنفس ممدود وکقول ق صعداء بالضم والمد تنفس طویل وکقول مج
وهی بضم الصاد والعین المهملتین والمد مثل النفساء نوع من التنفس یصعد
المتلهف الحزین کما ورد فی الحدیث فتنفس صعداء فانتصابه کما قیل علی المفعول
المطلق النوعی نحو جلست القرفصاء اقول ــــ واما الذی یستفاد من ظاهر کلام
المحدثین بل من فحاوی متون اثار المعصومین علیهم السلام ان لفظة الصعداء لم تکن
وصفا للتنفس خاصة بل هی نعت لکل ما طال متصاعدا ویرتفع متباعدا وغایة
ما فی الباب ان یقال اطلاقهما علی المعنی لاول علی الحقیقة وعلی الثانی علی لاستعاره
ونحو من التجوز نعم ما الحدیث المروی عن الباقر علیه السلام فی علامة الفجر انه

قال لیس هو لابیض الصعداء قال استادونا الزمانی فی بیان هذا الخبر فی کتابه الوافی
الصعداء کالبرجی البیاض المرتفع من الافق مستطیلا کالعمود صاعدا الی سمت الراس
غ غدی بضم معجمه مقصور ابر وزن قری بصیغه جمع که غدوه بر مثال غدوه مفرد
انست کقول ب الغدو والغدوه بالضم بامداد الغدی جمع وکقول ص الغدوه ما بین
صلوة الغداة وطلوع الشمس والجمع غدی غداء بفتح معجمه ممدود ابر وزن سماء
بقول ب الغداء چاشت لا اغدیه جمع وبقول کز غداء خوردنی بامداد یعنی خوردنی
چاشت انتهی وبقول ح غداء بالفتح والمد طعام چاشت خلاف عشاء کقول ق والغداء
طعام الغدوه والجمع لاغدیه وکقول ص الغداء هو الطعام بعینه وهو خلاف العشا
وکقول مج الغداء الطعام الذی یوکل اول النهار وکقول بیض فی قوله تعالی فی الکهف
آتنا غداءنا ای ما نتغدی به اغدی بفتح همزه واسکان معجمه مقصور ابر وزن
اضحی بصیغه جمع که غد بر مثال قد مفرد انست کقول ب الغد فردا لا اغدی جمع
ف فدی فدی در لغه مجنس مقصورست لغه اول بفتح فاء بر وزن
فتی که بکسر فا نیز مقصور وهم ممدود بهمین معنیست چنانکه در لغات آینده
واضح خواهد شد فاما این لغه بر دو صیغه ودو معنی آمده اول بصیغه مصدر
بقول مص الفدی باز خریدن وبقول کز فدی از اسیری باز خریدن وبقول دس
فدی باز خرید کقول ص وق فداه یفدیه فداء وفدی وبفتح وفاداه اذا اعطاه
شیئا فانقذه وکقول مج اذا فتحت الفاء فهو مقصور والمراد به فکاک الاسیر
واستنقاذه دویم بصیغه غیر مصدر بقول ب وص الفدی بالفتح وبالکسر
ایضا بدلی که خود را بدان برهانند وبقول کز فدا مالی که برای وا خریدن نفس خود
داده میشود وبقول ح فداء بالکسر یمد ویقصر وبالفتح فهو مقصور سربها وسرخرید
یقال فدی لک ای یعنی سربها تو باد پدر من انتهی وکقول ق الفداء ککساء
وکعلی والی وکفتیه ذلک المعطی وکقول ص الفدا اذا کسر اوله یمد ویقصر واذا فتح
فهو مقصور یقال قم فدی لک ابی ومن العرب من یکسر فدی بالتنوین اذا جاور

لام الجر خاصة

لام الجر خاصة تقول فدیً لک لانه نکرة یریدون معنی الدعاء وکقوله ایضا فی
موضع آخر الفدیه والفداء والفداء کله بمعنی وکقول مج یقال جعلنی الله فداک
ای اقیک المکاره لغه دویم بکسر فاء بر وزن الی بهمان دو صیغه وهر دو معنی که
در لغه اول گذشت بلکه این لغه بهمین معنی بصیغه جمع نیز آمده که فدیه مفرد
انست کقول ب الفدیه بدلی که خود را بدان برهانند وجمعها فدی وفدیات وکما
فی قول ق الفدا ککساء وکعلی والی وکفتیه ذلک المعطی وکما ترا ایضا من قول ص
الفدیه والفداء والفداء کله بمعنی فداء فداء در لغه مجنس ممدودست لغه
اول بفتح فاء بر وزن سماء بقول ح وکز فداء بالفتح والمد انبار غله کقول ص الفدا
بالفتح والمد انبار الطعام من شعیر او تمر ونحوه اقول این لغه بهمین معنی بکسر
فا نیز هست چنانچه در لغه دویم از قول فیروزابادی معلوم خواهد شد لغه دویم
بکسر فاء بر وزن کساء بر دو صیغه وشش معنی ضبط کرده اند اول بصیغه مصدر وکما انرا
بر دو معنی شمرده اند بهمان دو معنی نخستین که در لغه فدی مقصور گذشت کقول
مص الفداء باز خریدن وبقول دس فدی باز خرید فدیه وفداء وبقول کز فداء از اسیری
باز خریدن وفدیه دادن کقول بیض فی قوله عز وجل فی القتال فاما منا بعد واما
فداء ای فاما تمنون منا او تفدون فداء والمراد التخییر بین المن بالاطلاق وبین
اخذ الفداء دویم بقول کز ومص الفداء قربان کسی شدن دویم بصیغه غیر مصدر
که آن نیز بر سه معنی آمده اول بهمان معنی که در لغات سابقه گذشت کقول ح
فداء سربها وسرخرید وبقول ب الفداء بالکسر بدلی که خود را بدان برهانند والفدیه
ایضا کذلک وجمعها فدیً وبقول کز فدا مالی که برای وا خریدن نفس خود داده میشود
کقول بیض فی قوله تعالی فی الحدید فالیوم لا یؤخذ منکم فدیه ای فداء دویم صفت نخوانده
وسطبری چیزی کقول ق الفداء ککساء جم الشیء سیم انبار غله وسایر حبوب را
نیز گفته اند کقول ق الفداء ککساء انبار الطعام او جماعة الطعام من شعیر او تمر
ونحوه ق قدی قدی در لغه مجنس مقصورست لغه اول بفتح قاف وتخفیف

مهمله بر وزن علی بصیغه مصدر بقول کز قدی بوی خوش کردن طعام و بقول مص
القدی خوشبو شدن طعام و بقول ح قدی خوش بوی و با مزه شدن گوشت کقول
ص قد اللحم والطعام یقدو قدوا و قدی یقدی قدیا و قدی بالکسر یقدی قدیً
کلّه بمعنی اذا شممت له رایحة طیبة وکقول ق طعام قدی و قد طیب الطعم والریح
قدی کرضی قدیً و قداوة لغة دویم بکسر قاف و تخفیف مهمله بر وزن لی بقول کز
قدی مقدار و بقول ب و دس یقال قدی الرمح بالکسر ای مقدار کقول ص هذا قدی

قدی

رمح بالکسر ای قدر رمح اقداء بکسر همزه و سکون قاف ممدودا بر وزن و صیغه

اقداء

مصدر باب افعال بقول کز اقداء خوشبو گردانیدن طعام کقول ص و ق و ح یقال
ما اقدی طعام فلان ای ما اطیب طعمه و رایحته ک کدا کد اکدا سه لغة

کدا

مجنس مقصورست لغة اول بفتح کاف فارسی بر وزن قضا بلغة عجمی بود و معنی دو
کنایتست اول صفت شخص در یوزه گر که بعربی سایل گویند نقیض پادشاه کقول
فض کدا طالب فانک اقول کما قال مولانا عرفی صباح عید که بر تکیه گاه ناز و نعیم
کدا کلاه نمد کج نهاد و شه دیهیم دویم کنایتست از مرد درویش فرومایه بینوا که بعربی
فقیر خوانند نقیض توانگر که بعربی غنی گویند کقول من قال خواجه حافظ هنگام تنگدستی

کذا

در عیش کوش و مستی کین کیمیای هستی قارون کند گدا را لغة دویم بفتح کاف عربی بر وزن
فتی برد و صیغه و چهار معنی گرفته اند اول بصیغه مصدر برسه معنیست اول
بقول ح کدی نوعی از بیماری سگچه و بقول کز کدی علت کدی پیدا کردن سگچه
کقول ص کدی الجرو بالکسر یکدی کدی و هو داء یاخذ الجراء خاصة یصیبها منه
قیء و سعال حتی تکوی بین عینیه دویم بقول ح کدی کند شدن ناخن و انگشتان
از کندن زمین و بقول کز سر انگشتان سوده شدن از کندن زمین کقول ص
وکدیت اصابعه ایضا ای کلت من الحفر و کقول ق کدی الطعم کرضی غص سیم
بقول کز کدی فاسد شدن درون شتر بچه از بسیار خوردن شیر و بقول ح تباه
شدن معده شتر بچه از ناگواردی شیر کقول ص و ق کدی الفصیل کدی اذا فسد

کدی

اللبن ففسد جوفه دویم بصیغه غیر مصدر و اسم کرّبوایست در کهسار طائف
کقول ق کدی منقوصه گفتی بغیة الطایف لغة سیم بضم کاف بر وزن هُدی
بصیغه جمع کدیه بر مثال جرعه مفرد انست کقول کز کدی زمینهای سخت
و او جمع کدیه است و بقول ب الکدیة کیم الکدی جمع اقول که بضم اول و ثانی
بلغة عجمی بمعنی سختی و صلابتست کقول دس الکدیه الصلابة والجمع کدی و کقول
ص الکدیه الارض الصلبه یقال ضب کدیه و جمعها کدی و کقول ق الکدیه شدة الدهر
والارض الغلیظه والصفاة العظیمة الشدیده والشیء الصلب بین الحجارة والطین
وکقول مج فی حدیث لما حضروا بکدیه و هی الصلابه من حجر و غیره فلم یعمل معوله فیه
قیاس و الجمع کدی بکدیه اقول و سیجیء مزید ایضاحا و تبیینا فی لغة الکدیه
بما بعد ان شاء الله کداء بفتح کاف ممدودا بر وزن سماء بود و معنی گفته اند اول نام

کداء

کریوه بلندیست در بالای شهر مکه و بقول کز کداء نام موضعیست در مکه کقول
مج کداء بالفتح والمد الثنیة العلیا باعلی مکة عند المقبرة وکقول ق کداء کسماء اسم
جبل باعلی مکة دخل النبی صلی الله علیه و آله و سلم مکة منه و کسمی جبل اخر باسفلها
دخوج منه دجبل اخر بقرب عرفات دویم نامیست از نامهای عرفات کقول ق کدا

اکداء

کسماء اسم عرفات اکداء بکسر همزه و سکون کاف ممدودا بر وزن و صیغه مصدر
باب افعال لازم و متعدی برسه معنی و کنایتست اول بحسب اصل لغة بمعنی رسیدن
بکدیه بهمان معنی که در لغة کدی مقصور مضموم که صیغه جمع انست گذشت کقول
کز اکدا بزمین سخت یا بسنگ رسیدن و بقول مص الاکداء بترس رسیدن
اقول ترس بفتح اول و ضم ثانی بقول فض و طع زمین سخت را گویند کقول دس
اکدی بلغ الحجر کقول ص و ح اکدی الحافر اذا بلغ الکدیه فلا یمکنه ان یحفر و کقول ق
یقال حفر فاکدی اذا صادف ما یعنی صادف الکدیه دویم کنایتست از رسیدن
کار بدشواری و چون کدیه بسختی و ناهمواری کقول ق و ساله فاکدی ای وجده
مثلها اقول والباء فی مثلها یعود الی الکدیه لا غیر و هی الارض المتحجرة

کقول مج مستبعدا اثما افاده شیخنا البهائی طاب ثراه فی المفتاح فی شرح الماثور السجادی
علیه السلام اللهم وقد اکدی الطلب واعیت الحیل ای تعسر وتعذر وانقطع لتعذره
وتعسره سیم کاینست از بریدن عطا و زفتی نمودن در بخشش و کم خیری کردن
که بعربی بخیلی گویند کقول مص لاکداء بریدن کردن عطاء وبقول کز اکداء باز داشتن
بخشش و انعام و ابو بودن و کم خیر شدن وبقول ح اکدا کم خیر شدن کقول دس اکدی
قطع العطاء وکقول ق وص اکدی بخل او قل خیره او قلل عطاءه وکقول بیض فی
قوله سبحانه فی والنجم واعطی قلیلا واکدی ای قطع العطاء من قولهم اکدا الحافر اذا
بلغ الکدیه وهی الصخرة الصلبة فترك الحفر وکقول مج فی هذه الایه ایضا واکدی ای
قطع العطا ومنع العطیه اقول ومما یؤیده ویؤکده الحدیث الذی اورده
استادنا قدس سره فی الصافی ناقلا عن المجمع ان الایه نزلت فی عثمان بن عفان
کان یتصدق وینفق فقال له اخوه من الرضاعه عبد الله بن ابی سرح هذا الذی
تصنع یوشك ان لا یبقی لك شیء فقال عثمان ان لی ذنوبا وانی اطلب بذلك
رضا الله وارجو عفوه فقال له عبد الله اعطنی ناقتك برحلها وانا اتحمل عنك
ذنوبك کلها فاعطاه واشهد علیه وامسك عن النفقه فنزلت افرایت الذی
تولی ای یوم احد حین ترك المرکز واعطی قلیلا ثم قطع النفقه **ل لدا** بفتح — ل لدا
لام وتخفیف مهمله مقصودا بر وزن قفا مرادف عند بمعنی نزد و نزدیك کقول
مج لدا اقرب من عند تقول عندی مال لما غاب عنك ولا تقول لدی الا لما
ملیك ولدا ظرف مکان غیر متمکن کقول ح لدا نزد وکقول ص وق لدا لغة
فی لدن وهو الموضع الذی هو اول الغایة وهی ظرف غیر متمکن بمنزلة عند
اقول ومنه قوله تعالی یوسف والفیا سیدها لدی الباب **یلدا**
بفتح تحتانی وتسکین لام مقصورا بر وزن فردا بلغه عجمی برسه معنی
گرفته اند اول بمعنی لغوی صفت شبی است که در درازی بنهایت رسیده
باشد که در عرف عرب اطول اللیالی خوانند کقول طع یلدا درازترین

شبها در تمام سال

شبهاست در تمام سال وبقول فص یلدا شبیست که در تاریکی بغایت و در
درازی بنهایت باشد که در تمام سال یکشب باشد اقول وفیه ما قال
مولانا نظیری بتو امشب در درازی ز شب یلدا گذشت افتاب امروز
چون برق از سرای ما گذشت دویم اصطلاحی که بقول شهور اهل تنجیم یلدا
شب داخل شدن افتابست باول درجه جدی کقول طع وفص یلدا اول شب
چله زمستان واخر پاییزست که اول برج جدی واخر برج قوس باشد اقول
واما بقول فرقه از منجمین یلدا شب دخول افتاب است بپانزدهم درجه برج
جدی که انرا بغایت نحس شمرده اند سیم بقول طع یلدا نام یکی از اصحاب
حضرت عیسی علی نبینا واله وعلیه السلام نیز هست **م مَدی مُدی** — م مَدی
دو لغة مجنس مقصورست **لغت اول** بفتح میم مقصورا بر وزن فتی بقول
ب وح ودس المدی غایه وبقول کز مدی غایت ونهایت کقول ص وق المدی
کفتی الغایة کقول مج ومنه الحدیث المؤذن یغفر له مدی صوته ای بقدره
ونهایته اقول وفی الماثور السجادی علیه السلام انصرفت الامال
دون مدی کرمك بالحاجات معناه علی ما قیل ای قبل بلوغ غایته بعنوان
حاجات المؤملین منقضیة عند اوایل کرمك **لغت دویم** بضم میم بر وزن هدی — مُدی
بصیغه جمع که مدیه مثلثه مفرد انست کقول کز مدی بضم میم کاردها واو
جمع مدیراست وکقول ب المدیه کارد قلم وکارد خوان المدی جمع وبقول ح مدیه
بالضم والکسر دشنه مدی ومدیات جماعت کقول ص المدیه بالضم الشفرة وقد
تکسر وکقول ق المدیه مثلثه الشفرة الجمع مدی ومدیات اقول وفی
الماثور السجادی علیه السلام وتحذلی عن ظبة مدیته قال استادنا طاب
مضجعه فی شرحه شحذ ای حدد ظبة مدیته ای طرف شفرته وهی السکین العظیم
وقال بعض افاضل المصنفین المعروف اقا حسین علیه الرحمة فی ترجمته وتیز کرد
برای من نیش کارد خود را **ن ندی** بفتح نون مقصورا بر وزن عمی بر دو صیغه — ن ندی

وهشت معنی امد اول بصیغه مصدر یا اسم مصدر بود و معنی وی کنا یتست
اول بقول ح وکز ندی مقصور نمناک شدن و بقول دس ندی نم کرفت ندی
وندوم کقول ص وق الندی البلل ندی الشی کرضی اذا ابتل هو ندمثال تعب نحو
تعب دویم کنا یتست از داد ودهش کردن کقول کز ندی بخشش کردن و بقول ح
ند وجوانمردی کردن و دادن والندی اسم منه وندی بالقصر عطا و بقول
دس ندی چیزی داد ندی وندوم کقول ص ندوت من الجود یقال سن للناس
الندی فندوا و یقال ایضًا فلان ندی الکف اذا کان سخیا والندی الجود ورجل
ندای جواد وکقول ج الندی بالفتح والقصر الجود والکرم صیغه دویم غیر
مصدر که از ابوشش معنی کرفته اند اول بقول ب الندی نم لا انداء ولا ندیه
جمع و بقول ح وکز ندی نم و نری کقول ص وق وج الندی البلل و ندی الارض
نداوتها وبللها وارض ندیه علی فعله بکسر العین ولا تقل ندیه یعنی بالتشدید
دویم بقول ح وکز ندی باران نرم کقول ص وق وج الندی المطر سیم بقول ح
وب وکز الندی پیه کقول ص وق الندی الشحم چهادم مرادف لغة بدی چنانکه
قبل ازین کذشت کقول کز ندی غایة مدی و بقول ح غایة هر چیزی کقول ق
الندی المدی والجمع منه انداء بالمد وکقول ص وج الندی ایضًا الغایة
مثل المدی پنجم بلندی اواز ودور رفتن از انیز کفته اند کقول ق الندا بالضم
والکسر الصوت والندی بعدم وهو ندی الصوت کغنی بعیده وکقول ص
وج الندی ایضا بعد ذهاب الصوت یقال فلان اندی صوتًا من فلان
اذا کان بعید الصوت و زاد ج یعنی ارفع صوتًا منه ششم خوش اینده کی
اوازکه بعربی حسن صوت خوانند کقول ق وج یقال فلان اندی صوتًا ای
احسن واعذب وکقول ص کما سنذکره فی اللغة الاتیه **نداء** بکسر نون
ممدود بروزن لقاء بصیغه مصدر دویم باب مفاعله بر پنج معنی
امده اول بانک بلند عموما و بانک نماز خصوصا کقول ض نداء بانک

وبقول کز

وبقول کز اوان و بقول ح نداء بالکسر اواز دادن واین لغة بهمین معنی بضم
نون هم امده کقول ص الندائی بالکسر والضم الصوت وکقول ق الندا
کلساء وقد یضم الصوت کقول بیض فی قوله جل وعز فی البقرة کمثل الذی
ینعق بما لا یسمع الا دعاء ونداء یعنی مثل الذین کفروا کمثل البهائم التی ینعق
علیها تسمع الصوت ولا تعرف مغزاه وتحس بالنداء ولا تفهم معناه وکقوله
ایضا فی قوله تعالی فی الجمعة اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة ای اذا اذن
لها اقول وفی الحدیث یکره البیع والسفر یوم الجمعة قبل النداء
ویحرم بعدها وفی خبر اخر انه کان بالمدینة اذا اذن المؤذن یوم الجمعه
نادی مناد حرم البیع دویم بانک بر کسی زدن عموما و بیانک بلند کسی را طلب
کردن خصوصا بقول دس نادی بکسی اواز کرد مناداة ونداء کقول ص
ناداه مناداه ونداء اذا صاح به وکقول بیض فی قوله سبحانه فی الحجرات
ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ای من خارجها
خلفها او قدامها ومن ابتدائیة فان المناداه نشاءت من جهة الوراء سیم
بمعنی خواندن کسی را که نداء باین معنی را در عرف عرب دعا و دعوت نیز
کویند اعم از ینکه بلند باشد یا پست جلی باشد یا خفی یا بیماء باشد یا باشاره
کقول ح ندا بالکسر خواندن و بقول مص النداء والمناداه خواندن کقول بیض
فی قوله عز اسمه فی مریم اذ نادی ربه نداء خفیا ای دعا به لطلب الولد
اقول ومنه قوله تعالی فی ال عمران اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان
الایة کما مر فی لغة منادی ایضا چهادم نشستن و فراهم امدن در مجلس و محفل
کقول ص وق یقال ناداه نداء جالسه فی النادی اقول ای فی المجلس
والجمع پنجم بر یکدیکر نازیدن کقول ق ناداه ای فاخره **انداء** بفتح همزه وسکون
نون مقصورا بروزن ادنی که در دو لغة مستعمل میشود اول بلغة عربی بصیغه
افعل تفضیل برسه معنی کفته اند اول جوانمردی دارنده تر و بخشش کننده تر

اندا

دیقول کز اندی بر خیر ترکقوله ح فلان اندی منه ای اسخی و کقول ق اندی اکثر
عطایاه وکقول صح فلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیرا منه دویم بلند
اواز تر کقول ص و ح ویقال فلان اندی صوتا من فلان اذا کان بعید
الصوت وکقول بح یعنی ادفع صوتا منه سیم خوش اواز تر و حسن صوت دارنده تر
انما احسن صوتا وکقول ج فلان اندی صوتا قیل ای احسن واعذب کما تری فی اللغة
الندی ایضا دویم بلغة عجمی که ازاینین برسد معنی کرفته اند اول بقول طع انداء
بمانه که بعربی میکیال خوانند دویم بقول فض اندا کا هکل و بقول طع کاهکل
که بر بام خانه و دیوارها بر اندایدن سیم بقول فض اندا کاهکل کننده و بقول
طع صفت بنا و مهندس عمل کاهکل کاری که از بر بام و دیوار و ماننده آن بر اندایند
انداء
انداء بفتح همزه و اسکان نون ممدود ابر وزن اسماء بصیغه جمع که ندی بر مثال
عمی مفرد انست بهمان هشت معنی که در بیان لغت ندی مقصور کذشت کقول
ح ندی مقصور عطاء و غایت هر چیزی دبیه و باران و نم و تری انما الجماعة
کقول ح ص وجمع الندی انداء وکقول ق والندی المد والجمع منه انداء بالمد
سوداء
سوداء بفتح مهمله و اسکان واو مقصور ابر وزن مولی لغة عجمیست که بر سه
معنی کفته اند اول مرادف سوداء ممدود عربی چنانکه در لغة بعد ازین بیان
خواهد شد دویم عمل خرید و فروخت و معاملات سوداگران را کویند
کما قال مولانا نظامی عشق یوسف را درین سودا بدیناری فروخت ؛ بندکی
خواهد بیبه روز ادکی منظور بیست ؛ و کما قیل صبحی و تابیله من افغام رسودای
کو بیان هیچکس نقصان نمیباید ؛ مرا از من بکیر و در عوض هر چیز خواهد ده ؛
سیم کنایه نست ازانچه علة جنون و شورش احوال قلب و اشفتکی دماغ انسان
باشد و بقول فض سودا معروف و اندیشه و خیال و بقول صغ بمعنی دیوانکی
و جنون نیز که بعلت فساد خون و احتراق دم و هیجان خلط سوداء در
مزاج ادمی بهم رسد اقول وهو کما قیل نظم سودا بسرم همچو پلنک اندر کوه

غم بو سرخ

غم بو سر غم بستان سنک اندر کوه ؛ دور از وطن خویش نزاری کردم ؛ چون شیر
سوداء
بدریا و نهنک اندر کوه سوداء بفتح مهمله و سکون واو ممدود ابر وزن
حوراء بلغة عربی بصیغه نعت موصوف مونث چنانکه اسود وصف مذکر
انست بر پنج معنی و کنایت کرفته اند اول صفت انچه سیاه رنک باشد
نقیض سفید که بعربی بیضا خوانند بشرط تانیث موصوف لفظا و معنا
کقول کز سوداء زن سیاه و بقول ب لا اسود و لا انثی سوداء سیاه و بقوله
ایضا یقال شاة سوداء کوسفند سخت سیاه دویم نام یکی از اخلاط اربعه
معروف که قوام مزاج حیوان و استقامت طبیعت انسان متوسطست بتسویه
و اعتدال انها که انرا خلط سودا خوانند برادر بلغم و صفرا و خون و همانا این
خلط نیز باعتبار سیاه رنک بودن باین نام معروف و بر صیغه مونث بودن
نیز بعلت تانیث موصوف و نعت او محذوف بوده باشد کقول کز سودا
خلط سیاه از اخلاط اربعه و بقول ب المرة السوداء کثر سیاه اقول مرة
بر مثال عزة بلغة عربی خلط را کویند چنانکه بلغة عجمی کثر خوانند کقول ص المرة
احدی الطبایع الاربعه و کقول ق المرة بالکسر مزاج من امزجة البدن و کقول ج
المرة من اخلاط البدن غیر الدم و فی الحدیث الخل یکسر المرة و فی الحدیث ایضا
ما بعث الله نبیا قط الا صاحب مرة من سوداء صافیه اقول هذا الحدیث
مما اورده فی العیون سیم بقول کز سوداء دانه دل و بقول ب و فض السوداء
میان دل کقول ص ق و ح السواد من القلب حبته کسوداه و سویداه
اقول و سیجیء فی لغة سویداء ایضا ما العله یکون شرحا و ایضاحا لذلک المعنی
ان شاء الله چهارم کنایتست از سخن زشت چنانچه بیضاء از حرف نیکو کقول ص
و ب و دس ایضا یقال کلمت فلانا فلا رد علی سوداء و لا بیضاء ای کلمة قبیحة
و لا حسنة قال فی دس یعنی لا خیر و لا شر پنجم نام قریه وان دهیست از مضافات
هوداء
و لایت حمص کقول ق السوداء کورة بحمص هوداء بفتح تحتانی و ضم ها و سکون

واو مقصورا بر وزن شکورا نام فرزند چهارم حضرت یعقوب علی نبینا وآله
وعلیهما السلام ویقول فصیح یهودا برادر مهتر حضرت یوسف از مادر دیگر
کقول فی یهودا بالدال المهمله اخو یوسف الصدیق علیه السلام اقول
اگرچه بعضی از لغویین این لغة را بذال معجمه نیز ضبط کرده اند ولغة
عبری شمرده اند لیکن مشهور بین الجمهور همانست که یاد کرده شد وشمه
از اوصاف او را چنین نقل نموده اند که یهودا با پنج تن دیگر از جمله دوازده
فرزند حضرت یعقوب علیه السلام که نام ایشان روبیل وشمعون و
لاوی وزبالون ویشجر بود که از دو دینه زوجه جلیله آنحضرت بوجود
آمده بودند وبعد از رحلت دو دینه خواهر وی را که مسماة براحیل بود بحباله
نکاح خویش در آورده یوسف وبنیامین از آن عفیفه نازنین حاصل شد
از بجنست که در مضمون قصص وآثار ومتون احادیث واخبار بحد استفاضه
رسیده که یوسف علیه السلام ویک برادر اعیانی او که بنیامین است
با شش تن برادران مذکور خاله زاده نیز بودند وچهار تن دیگر که اوان
ونفتالی وجاد واشر نام داشتند از دو جاریه وسریه زلفه وبلهه نام بهم
رسیده بودند لکن یهودا در زمره خاله زادگان حضرت یوسف علیه السلام
بکمال عقل واستقامة رای وسلامت نفس امتیاز تمام داشت واز جمله
مناقب او بود که حضرت مریم علیها السلام بنت عمران بن ماثان وفرزند
ارجمندش عیسی بن مریم علی نبینا وآله وعلیه السلام از نسل اوست کما اورده
فی الصافی عن الصادق علیه السلام ان عمران بن ماثان ابا مریم البتول
وعیسی بن مریم علیهما السلام ینتهی بسبعة وعشرین ابا الی یهودا بن یعقوب
علیه السلام کما ان عمران بن یصهر بن قاهث ابا موسی وهرون ینتهی
الی لاوی بن یعقوب علیه السلام وکان بین عمرانین الف وثمانمائة
سنة واز اینجا که یهودا در زمره سایر اخوان بافزونی علم وعرفان وجودة

ذهن ومروت

ذهن ومروت بیکران اختصاص داشت اکنون غالب اوقات بپاس
برادر عزیز وغمگساری محبت آمیز قیام میداشت وادای حق مواخات ومراقبت
احوال برادر ستوده صفات دقیقه نامرعی نمیگذاشت چنانچه در چند ماه
که آن طفل بیگناه بکید ومکر آن ستمکاران دل سیاه در قعر چاه اقامت واکتنا
داشت حضرت یهودا گاه وبیگاه بر سر آنچاه میشتافت وخاطر شکسته آن نوگرفتار
دوش وکنار پدر والا جاه را بانواع نوازشات ودلجوئی وتفقدات وخوش
خوئی در مییافت واز الوان فواکه وثمار ونفایس مطعومات حلاویات ولطایف
مشروبات خوشگوار فراهم آورده در محل ورود بان ورود موردو برای آن عزیز
کرده حضرت الله بدرون چاه سرازیر وسر براه میفرمود بلکه در مبادی احوال
این گفت وشنود که برادران حسود وسایر رفقاء حقود قصد جان آن برگزیده
خدای ودود نمودند یهودا مانع کشتن وی گشته آن گروه بیمروت شریر را بموعظه
دلپذیر وانواع نصایح وحسن تدبیر از ارتکاب آن فعل نکیر واصرار بران مکروه نیز
باز داشت ودفع غائله قتل واهلاک او را با فکندن وی بدرون آن مغاک
هولناک بتدبیر انسب وبصلاح کار اقرب انگاشت کقول بعض فی قوله تعالی
فی یوسف وقال قائل منهم لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یعنی یهودا
انه کان احسنهم رایا وافضلهم علما فاما دائم الاوقات هر یک از اخوان خوان را در
درجسارت بدین صنیع شنیع توبیخ وتشنیع مینمود وزبان طعن بیحابا بران قوم
بیمهر ووفا میگشود واز خامه این حرکت ناهنجار وروا داشتن جور وستم بر برادر
نامدار ورنجانیدن پدر بزرگوار تحذیر وتعییر بیشمار میفرمود وهمانا بر تصدیق
صدق این مقال وستودگی اقوال آن بزرگزاده خاندان نبوت واجلال همین
دلیل کافیست که بر توی از بوارق شوارق وحی والهام بر وجنات احوال آن
عالی مقام تافته وبتذکیر وتذکار نام در کلام ملک علام مشعر بر توقیر واحترام
آن دانا دل نیکنام از سایر اماثل خویش امتیاز تمام یافته مثل قوله تعالی فی یوسف

وقال قائل منهم لا يركماتر وكقوله عز وجل وقال كبيرهم الاية كقول الزمخشري اي
قال اكبرهم علما وعقلا او هو يهودا او قيل رياسة وهو لاوي او رايا وهو شمعون
اوسنا وهو روبيل اقول ــــ ومما يؤيد القول بان القائل كان يهودا ايراد
لفظ الكبير في الاية الكريمة اذ لو اريد به روبيل لحق المقام ان يقال اكبرهم اذ هو
الاكبر منهم جميعا على ما قيل وصدقهم الزمخشري ومن تابعه في ظاهر التاويل
حيث فسروا لفظ الكبير باكبرهم سنا مع انه بعيد لفظا ودلالة وكذا ما قد
قيل ان المراد به لاوي بن يعقوب على انه اكبرو رياسة وهو ابعد وكذلك
القول في قول من قال انه شمعون على انه اكبرهم رايا كما نقل عنهم البيضاوي
وهو ايضا كما ترى فلا يعتنوا بالاقوال عدا ما اعددناه والعلم عند الله ولا
يعلم الغيب سواه م هدى بضم هاء مقصورا بر وزن هدى برد وصيغه
وجهارمعنى توانند بود اول بصيغه غير مصدر كقول ب وح الهدى راه راست
وبقول كز هدى من غير المصادر راه راست اقول ــــ يعني نقيض ضلال
بمعنى كمراهي كقول بعض في قوله تعالى في حم السجدة فاستحبوا العمى على الهدى
فاختاروا الضلال على الهدى وكقوله ايضا في قوله سبحانه في الحج انك لعلى
هدى مستقيم اي على طريق الى الحق سوي ح ويم بصيغه مصدر مثل تقى
جنانكه هدايه نيز مصدر هين باب است بر سه معنى امده اول بقول كز هدى
من المصادر راه راست نمودن وبقول ص الهدى راه نمودن دردين
وبقول ح هدى نمودن راه راست وبقول د س هدى راه نمودن هدى
وهدايه كقول ق وص الهدى بضم الهاء وفتح الدال الرشاد والدلالة ويونث
ويذكر يقال هداه الله للدين هدى ارشده وكقول بعض في قوله عز وجل
في البقره هدى للمتقين الهدى في الاصل مصدر كالسرى والتقى ومعناه
الدلالة وكقول مج بعد ذكر الايات كل ذلك بمعنى الدلالة اقول ــــ بعني
اراءة الطريق كقول بعض ايضا في قوله تعالى في طه او اجد على النار هدى

اي هاديا

اي هاديا يهديني على الطريق دويم بمعنى رسانيدن به مطلوب كما قيل وقد
يكون الهدى بمعنى الايصال الى المطلوب كقول بعض في قوله تعالى هدى
قيل هو الدلالة الموصلة الى البغية لانه جعل مقابل الضلال في قوله عز وجل
لعلى هدى او في ضلال مبين ولانه لا يقال مهدي الا لمن اهتدى الى
المطلوب وكقول مج قال بعض الافاضل في بيان معنى الماثور اللهم اهدني فيمن
هديت وفيه اللهم اهدني من عندك اريد بالهداية هنا الدلالة الموصله
الى المطلوب وهو الفوز بالجنة ومحو اثار العلايق الجسمانيه وكقول بعض في
قوله عز اسمه في القصص انك لا تهدي من احببت لا تقدر ان تدخله في الاسلام
اقول ــــ يعني على ادخالهم في الاسلام الذي هو عين المطلوب اذ لو اريد
بالهداية هنا اراءة الطريق كان ذلك من شان الانبياء عليهم السلام عموما وشان نبينا
صلى الله عليه واله وسلم خصوصا فكيف يستقيم حملها على الدلالة بمعنى الاراءه
بل معناها انما هو الايصال الى المطلوب فتدبر قال مج حكاية عن بعض اهل
العلم ان الهداية ان تعدت الى المفعول الثاني بنفسها كانت بمعنى الدلالة الموصلة
الى المطلوب وان تعدت باللام او بالى كانت بمعنى الدلالة على ما يوصل سيم
شناسانيدن راه راست وواضح وهويدا نمودن انرا كقول ح هدايه بكسر راه
راست پيدا كردن واكاهانيدن وكقول ص وح ايضا يقال هديته الطريق
والبيت هداية اي عرفته وتقول هديته الى الطريق والى الدار قوله تعالى اولم يهد
لهم اي اولم يبين لهم انتهى وكقول مج في قوله عز وجل في الاعراف اولم يهد للذين
يرثون الارض بمعنى اولم يبين لهم هذا الشان ولذلك عديت الهداية باللام
لانه بمعنى التبيين وكقوله ايضا في قوله سبحانه في الم السجده اولم يهد لهم اي
اولم نبين لهم ونعرفهم هداء بكسر هاء ممدودا بر وزن كساء برد وصيغه ودو معنى
آورده انداول بصيغه مصدر بقول ح هداء بالكسر والمد عروس را بخانه داماد
فرستادن وبقول كز زن بخانه شوهر فرستادن وبقول د س هدي هداء واهدى

م هدى

اهداء

عروس باشوی داد کقول ص والهدا مصدر قولك هدیت المراة الی زوجها هداء وقد هدیت الیه وهی هدیه وکقول ق هدی کغنی العروس و هداها الی بعلها دویم بصیغه غیر مصدر صفت مرد ناتوان نزار کردن کقول ق الهداء ککساء الضعیف البلید اهداء بکسر همزه وسکون هاء ممدودا بر وزن وصیغه مصدر باب افعال بر شش معنا مده اول بقول ح ومص لاهداء هدیه فرستادن ودادن وبقول د س اهدی هدیه داد کقول ص وق وج اهدی الیه بمعنی ارسل الیه هدیه دویم بقول مص لاهداء قربانی بحرم فرستادن وبقول کز قربانی بمکه فرستادن کقول د س اهدی الهدیه والهدی الی بیت الله سیم عروس را بخانه داماد فرستادن کقول ق العروس هداها الی بعلها واهداها واهتداها چهارم بقول ح اهداء ادام دادن وبقول کز خاموش گردانیدن و بقول فض ومص لاهداء بیارامیدن کقول ص وق هدا هدوا سکن واهداه سکن اقول والیه الاشارة بقوله علیه السلام فی الماثور وهدات اصوات عبادك والقائلات او سکنت پنجم بقول ح اهداء دست زدن کودك را تا بخواب شود کقول ص یقال اهدات الصبی اذا جعلت تضرب علیه بکفك وتسکنه لینام ششم کسی را کوژ پشت گردانیدن کقول ق هدی کفرح فهو اهداء ای حنی واهداه الکبر اهدی بفتح همزه وسکون هاء مقصورا بر وزن اعلی بود وصیغه ودو معنی اهدی

امدو اول افعل تفضیل بمعنی هدایه یافته تر وبراه راست باشنده تر و منه قوله تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی و فتره صاحب المنهج بالفارسیه اهدی یعنی راه راست یافته تر دویم بصیغه افعل صفت ماخوذ از باب بمهوفی بر وزن و معنا احدب بقول ب الاهداء کوژ اقول کوژ بضم کاف عربی لغة عجمیست که بقول لطم مرد دوتاه را گویند و بقول ح اهدی مرد کوژ پشت کقول د س هدا احدب وکقول ص وق رجل اهدی ای احدب استهداء بکسر همزه وسکون هاء مهمله وکسر فوقانیه واسکان هاء ممدودا بر وزن وصیغه مصدر باب استفعال استهداء

بود ومعنی است اول بقول ح ومص کز لاستهداء راه نمودن خواستن دویم بقول ح وکز ومص لاستهداء هدیه خواستن کقول مج لاستهداء طلب الهدیه کما فی الحدیث کان النبی صلی الله علیه واله یستهدی ماء زمزم وهو بالمدینه ای یستدعی ان یهدی الیه زمزم شهداء بضم معجمه وفتح هاء ممدودا بر وزن فرکاء بصیغه جمع که شهید بصیغه فعیل مفرد انست بر چهار معنی امده شهداء

اول بمعنی فاعل صفت انکه بر همه چیز دانا واگاه باشد و چیزی نزد او پنهان نباشد عموما وصفتی از صفات کمال خداوند بر همه دانا و قادر و در همه جا حاضر و ناظر خصوصا کقول ب نخ باب معانی اسماء الله الشهید دانا بهر چیز بنده کند کقول ق الشهید الذی لا یغیب عن علمه شیء وکقول مج الشهید من اسمائه تعالی وهو الذی لا یغیب عنه ولا یعزب عن علمه شیء وکقول بیض فی قوله سبحانه فی حم السجده اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید یعنی اولم یکف الانسان رادعا عن المعاصی انه تعالی مطلع علی کل شیء لا یخفی علیه خافیه دویم ایضا بمعنی فاعل یعنی گواهی دارنده کقول ب وح وکز الشهید گواه وبقول د س شهد گواهی دادن شهادة فهو شاهد وشهید کقول ص الشهید الشاهد والجمع الشهداء وکقول ق الشهید الامین فی شهادته وکقول ص ایضا فی موضع اخر شهد له بکذا شهادة ای ادی ما عنده من الشهادة فهو شاهد اقول والدلیل علیه فی الایات القرانیه اکثر من ان یحصی کقوله عز وجل فی النور ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم وفی البقره فاستشهدوا شهیدین من رجالکم سیم ایضا بمعنی فاعل معنی حاضر نقیض غایب کقول ح الشهید حاضر وبقول د س شهد حضر کقول ص و شهده ای حضره فهو شاهد ای حاضر وکقول مج فی قوله عز وجل فی البقره فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ای من کان حاضرا فی الشهر مقیما غیر مسافر فلیصم ما حضر واقام فیه وکقول بیض فی قوله سبحانه فی ق او القی السمع وهو شهید ای حاضر بذهنه

يفهم معاينه اقول وفی الحدیث فلیبلغ الشاهد الغایب وفی المأثور
السلام علی حیکم ومیتکم وشاهدکم وغائبکم چهارم بمعنی مفعول بقول کز
شهید کشته شده در راه خدا وبقول قیص لحتم کشته شده وبقول ب
الشهید انکه شهادة یافته بود در راه خدای عز وجل الشهدا جمع وبقول لح
شهید کشته شده بی قصاص ودیه وهم شهداء کقول ص وف الشهید
القتیل فی سبیل الله علی ان الملائکة یشهده فهو شهید بمعنی مشهود ولاسم
الشهادة وکقول مج وفی الحدیث ذکر الشهید وهو من مات بین یدی نبی
او امام معصوم او قتل فی جهاد سایغ قبل سمی بذلک لان ملائکة الرحمة
تشهده فهو شهید بمعنی مشهود وکقول بض فی قوله جل وعلا فی الزمر
وجیٓء بالنبیین والشهداء قیل هم المستشهدون وکقوله ایضا فی قوله سبحانه
فی النساء والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا الشهداء هم الذین
ادی بهم الحرص علی الطاعة والجد فی اظهار الحق حتی بذلوا مهجتهم فی اعلاء
کلمة الله مهدی مهدی دو لغة مجنس مقصورست لغة اول بکسر میم وسکون
هاء بر وزن لکنا بصیغه اسم الت بقول ب المهدی بالکسر طبق هدیه وبقول لح
مهدی بالکسر انچه هدیه در وی اورند چون طبق وجز ان وبقول کز مهدی
بکسر میم انچه بدو هدیه کنند ونزد کسی ارند مثل طبق وغیر ان کقول ص المهدی
بالکسر ما یهدی فیه مثل الطبق ونحوه ثم قال قال ابن الاعرابی لا تسمی الطبق
مهدی الا وفیه ما یهدی وکقول ق المهدی اناء یهدی فیه لغة دویم
بضم میم واسکان هاء بر وزن زلفی بصیغه مفعول از باب افعال بهمان
شش معنی که در لغة اهداء ممدود که مصدر همین بابست کذشت مهداء
بکسر میم وتسکین هاء ممدود بر وزن محراب بصیغه مبالغه بقول لح مهداء
بالمد بسیار هدیه اورنده وبقول کز مهداء انکه بسیار هدیه دهد وانکه
عادت او باشد هدیه دادن کقول ص المهداء بالکسر والمد الذی من عادته

مهدی

مهدی

مهداء

ان یهدی

ان یهدی ای ابداء بکسر همزه وتسکین بخنا بی ممدود بر وزن وصیغه
مصدر باب افعال لازم ومتعدی بر شش معنی کفته اند اول بقول لح ابداء
قوة دادن ویاد مندی کردن بر چیزی وبقول کز یاری کردن وبقول مص
الابداء یاری دادن وکقول دس فی المنقوص من باب الافعال ادی اعان وکقول
ص ویجی الاداه علی کذا بوذیه ابداء اذا قواه علیه واعانه یقال من یؤدینی علی
فلان ای من یعیننی علیه وکقول ق اداه علی فلان اعزاه واعانه واستادی
علیه استعدی دویم بقول لخ ابداء قوة کرفتن بسلاح وبقول ص وکن
الابداء تمام سلاح شدن کقول ص ادی الرجل ایضا ای قوی من الاداة
فهو مؤدی بالهمز ای شاك فی السلاح وکقول ق ادی فهو مؤد قوی سیم
نیکوئی بکسی کردن کقول دس ابدی عنده ویدی احسن وکقول ص وق
ایدیت عنده یدا ای اتخذت عنده یدا ویقال ایدیت الیه ای اصطنعت
الیه اقول بعنی احسنت الیه چهارم بقول مص وکز الابداء هلاک شدن
وزادبی کز وهلاک کردن کقول ص وق اودی ای هلك وبه الموت ذهب
اقول ودنی معناه ما قال المعری الشاعر فی بعض المراثی شعر اودی
فلیت الحادثات کفاف مال المسیف وعنبر المستاف پنجم اماده کردن
اسباب سفر کقول دس ادی ای تهیا للتسفر وکقول ص وق اادیت للسفر
فانا مؤدی له اذا کنت متهیئا له ششم بر امدن اپی که بعد از بول بر می اید
وبعربی ودی خوانند کقول ق الودی ما یخرج بعد البول وقد ودی وواذی
وودّی اقول یعنی خرج ودیه بیداء بفتح باء عربی وتسکین تحتانی
ممدود بر وزن ومعنی صحرا مرادفا بخه بعربی فلاة ومفازه نیز کویند
بر دو معنیست اول بقول لح البیدا بیابان البید جمع وبقول دس وکز
بیداء بیابان بعید بید جاعة کقول ص البیداء المفازه وکقول ف والبیداء
الفلاة والجمع بید وتال فی مج وهی الفلاة والمفازه لا شیء بها اقول

بیداء

ومنه ما نسب مؤلف الدیوان الی مولانا امیر المؤمنین علیه السلام بیت
ابدرکنی ضیم وانت ذخیری ٭ واظلم فی الدنیا وانت نصیری ٭ وعار علی حامی
الحمی وهو فی الحمی ٭ اذا ضل فی البیداء عقال بعیری ٭ دویم بقول ب البیدا زمین
هموار نزدیک مسجد ذو الحلیفه کقول ق والبیداء ارض ملساء به الحرمین و
کقول مج والبیدا ارض مخصوصه بین مکة والمدینة علی میل من ذی الحلیفه
نحو مکه وفی الحدیث نهی عن الصلوة ببیداء وعلل بانها من الاماکن المغضوب
علیها انتهی بپدا بفتح باء عجمی وسکون تحتانی مقصورا بروزن دریا بلغة بپدا
عجمی بر دو معنی کما بتستا اول صفت ابچه آشکارا و هویدا باشد نقیض
پنهان کقول من قال میر نجات بنام آنکه معشوق جهانست ٭ جوان حسن
پیدا و نهانست ٭ دویم کنایستا زدریافتن آنچه نایافت یا گم کشته باشد
کقول میرقلیم تجی از من جدا نشد که تمنا کنم تراه بر کرد خویش کردم و پیدا کنم
ترا ٭ ناپیدا با نون الف و فتح باء فارسی واسکان تحتانی مقصورا بروزن 1 ناپیدا
بادریا لغة عجمی ترکیبیست مرکب از لفظ نا بمعنی نفی و پیدا بهمان دو معنی که
گذشت کقول من قال فی صفة معراج النبی صلی الله علیه واله و سرعته
میرزا محمد سعید حکیم هیچکس نامدن و رفتن او آگه نیست ٭ که چو سیل
آید و چون عمر رود ناپیدا ٭ دیداء بکسر مهمله وسکون تحتانی ممدودا بروزن دیداء
ایماء بر دو صیغه و پنج معنی آمده اول بصیغه مصدر از باب رباعی مجرد
مثل دحراج بر چهار معنی آورده اند اول بقول ح وکز دیداء سخت دویدن شتر
کقول ص الدیداء اشد عدو البعیر و کقول ق داداء دیداء عدا اشد العدو ا
واسرع واحضر دویم جنبانیدن چیزیرا کقول ق داداء الشیء حرکه سیم
آرامش دادن جنبنده را کقول ق داداء الشیء سکنه اقول فهو من الاضداد
چهارم پوشیدن چیزیرا کقول ق داداء الشیء غطاء فتداداء صیغه دویم
غیر مصدر بقول ح وکز دیداء و داداء آخر ماه کقول ص الدیداء والداداء من

من الشهر

من الشهر آخره و کقول ق الدیداء آخر الشهر او لیلة خمس وستا و سبع و عشرین شیدا
او ثمان و تسع عشرین او ثلث کیالی من آخره شیدا بفتح معجمه و سکون تحتانیه
مقصورا بروزن فردا بلغت عجمی صفت مرد سودا زده شوریده احوالست
و بقول نصر شیدا دیوانه واله و بقول طع شیدا دیوانه لا یعقل اقول
لا نسلم بل هو مثل ما قال آخوند فیض طاب ثراه نه فلک چرخ زنان بکسر سودای
تست ٭ بیخود افتاده زمین یکتن شیدائی تست ٭ غیداء بفتح معجمه و سکون غیداء
تحتانیه ممدودا بروزن بیداء بصیغه نعت موصوف مؤنث چنانکه اغید
وصف مذکر است کقول کز غیدا زن نازک اندام و بقول ب الاغید والانثی
غیداء نرم کردن نازک خلق و بقول ح غید بفتحتین نازکی ای نعومه و بقول
دس غید ناعم شد کقول ص یقال امراة غیداء ای ناعمه و کقول ق غید کفرح
مالت عنقه ولانت اعطافه والغیداء الغمر لبنا والغادة المرأة الناعمة
اللینة البینة الغید سویداء بضم مهمله و فتح واو و سکون تحتانی ممدودا بروزن سویداء
حمیراء بر دو معنی آمده اول بقول ب السویدا میان دل و بقول کز دانه دل کقول
دس سویداء القلب حبته و کقول ق کاتره فی لغة السوداء انفاجت قال السودا
من القلب حبته کسوداته و سویدائه و کقول فی حبة القلب سویداؤه او
مهجته او ثمرته او وهنة سوداء فیه کقول مج و سواد القلب حبته و کذلک سویداء
ومنه الحدیث شربوا بالکاس الرویة من محبته و تمکنت من سویداء قلوبهم
اقول فاما بقول اهل دل سویداء استعاره است از وسط قلب و مرکز
دایره دل که مجمع عشق و محبت است و منبع حکمت و معرفت بحکم منشأ تعقل
و ادراک کلیات هم انست و مخزن اسرار حقایق عالم ملک و ملکوت کنایه از آن
چنانکه مظهر وحی و الهام انبیاء عظام و صحف مطهره سفرة بررة کرام علیهم
هم اینست و مرآة انکشاف علوم جمله اولیاء عالی مقام نیز همینست و لله در من
قال مولانا نظیری بغیر دل همه نقش و نگار بی معنی است ٭ همین ورق که سیه گشته

موتهااینجاست دویم مقول با السویداء بقعه ایست نزدیک مدینه کقولق
السواد والسویداء اسم رستاق بالعراق هویدا بضم هاء وفتح واو واسکان هویدا
تحتانی مقصوراً بر وزن رسیلا بلغت عجمی بقول فص هویدا اشکارا و روشن بغایت
ومقول طح هویدا بمعنی ظاهر و روشن و یقین باشد یعنی در نهایت ظهور انتهی
اقول وما الطف ما انشد فی معناه مولانا خواجه علی الطوسی رباعی
دوشینه سکان بمن هویدا گشتند کردند عن جمله چو پیدا گشتند چون از سك
نفس من خبردار شدند دیوند که میکبودشان والجستند فصل فیما قبله
الذال المعجمة ذا اذا اذی فذاذی ب بذاء بذاء ابذاء جبذاء شبذاء
ت احتذاء اغتذاء ج جذی جذاء جذاء اجذاء ح حذا احذاء حذاء
احذاء استحذاء خ اخذاء اخذی استخذاء ر ارذاء ش شذی اشذاء
ع اعذاء غ غذاء ق قذی اقذاء اقذاء ك كذا هكذا م مذاء مذاء مذاء
امذاء و فاقوذا ه هذا هذا هذا هذاء ی ایذاء بیان ذا مقصورا بر وزن ذا
مایقول فاطبه لغویین وجمهور نحویین بصیغه اسم بر دو وجه و دو معنیست
اول اسم اشاره است بر مفرد مذکر حاضر یعنی اینمرد حاضر چنانکه ذه وذی مرك
اشاره است بر مفرد مؤنث حاضر کقول ص ذا اسم یشار به الی المذکر وذی بکسر
الذال للمؤنث تقول ذا عبد الله وذی امة الله وکقول ابن مالك فی الالفیة
النحویة شعر بذا المفرد مذکرا اشر بذی وذه تی تا علی الانثی اقتصر اقول
ومنه قوله تعالی فی البقرة ماذا اراد الله بهذا وفی القتال ماذا قال انفا هذا اذا
کانت الاشارة الی مذکر فاما اذا کانت الی مؤنث فکقوله عز وجل فی البقرة
ولا تقربا هذه الشجرة وفی التوبة ایکم زادته هذه ایمانا دویم باجماع نحاة یکی
از اسماء سته مشهوره است که اعراب انها بحروف میباشد چون ابوك وحموك
که در حالت رفع بواو ودر حالت نصب بالف ودر حالت جر بیاست مثل قولك
جائنی ذو مال ورایت ذا مال ومررت بذی مال کقول کن ذا خداوند و بقول لح ذو

بعضی صاحب

بمعنی صاحب یعنی خداوند کقول ق هذا ذو زید ای صاحب هذا الاسم ا اذا اذی
ا اذا دو لغت مختص مقصور است لغت اول بکسر همزه بر وزن الی که باصطلاح علمای
عربیه بر پنج قسم است قسم اول اذا شرطیه وان اسمیست که دلالت میکند بر زمان
اینده که مستقبل مینامند کقول ح اذا چون و بقول کز اذا چون که ان بمعنی شرطست
کقول ص وق اذا اسم یدل علی زمان المستقبل ولم یستعمل الا مضافة الی جملة
وکقول مع الغالب ان یکون اذا ظرفا للمستقبل وان کان داخلا علی الماضی دویم
ظرفیه وان اسمیست که دلالت میکند بر مجرد وقت و هنگام چیزی کقول کز
اذا وقتی وان باینمعنی ظرفیست وکقول ج و شارح الجامی اذا للوقت المجرد نحو
قم اذا احمر البسر ای وقت احمراره وکقول مع الفصل الثالث فی خروج اذا عن الشرطیة
ومثاله واذا ما غضبوا هم یغفرون والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون
فاذا فیهما ظرف لخبر المبتداء بعدها ولو کانت شرطیة والجملة الاسمیة جواب
لاقترنت بالفاء سیم فجائیه وان اسمیست که دلالت میکند بر امری که
ناگاه رخ نماید کقول کز اذا ناگاه وان بر ای مفاجاتست وکقول ص
ومج وقد یکون اذا للشیء توافقه فی حال انت فیها وذلك نحو خرجت
فاذا زید قایم والمعنی خرجت ففاجانی زید فی الوقت بقیام وکقول
ابن حاجب وهو مثل قولك خرجت فاذا السبع قال الشارح یعنی قد یکون
اذا للمفاجاة مجردة عن معنی الشرط من قولهم فجائه فجاة بالضم والمد
اذا لقیته وانت لا تشعر به وکقول بیض فی قوله جل وعلا فی الروم وان
تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون فاجاء القنوط من رحمته
چهارم جزائیه وان اسمیست که برای رابطه جزا شرط قایم مقام فاء
ایراد میشود که ان نیز از اقسام اذاء فجائیه است کقول کز اذا بس وان
از ادات جزاست چون فاء وکقول مج واذا مراد فة للفاء فیجازی بها
کقوله تعالی وان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون بجمع

اذا بی معنیست کها نرا زایده خوانند و در مورد استعمال بجهت زینت کلام
و تاکید مرام بمناسب حق مقام ایراد مینمایند کقول ص ق قد یزاد اذا فی الکلام
مثل قوله عز و جل حَتّٰی اِذَا اَتَوْا عَلٰی وَادِ النَّمْلِ یعنی حتی اتوا وادا النمل لغت دویم اذی
بفتح همزه بر وزن علی که در مورد استعمال بصیغه مصدر و غیر مصدر هم
لازم و هم متعدی بر چهار معنی امده اول بصیغه غیر مصدر بمعنی ناخوشی
و رنج اندک کقول دس اذی و اذیة ستوهی و بقول کز آزار و رنجه ازان آزار
باشد و بقول لب الاذی رنج و مکروه کقول ق و ص اذی به بالکسر اذی و
تاذی و الاسم الاذیة و الاذاة و هی المکروه الیسیر و کقول مج الاذی ما یکره و یغتم
به و کقول بیض فی قوله تعالی فی البقره اَوْ بِهِ اَذًی مِنْ رَاْسِهِ کجراحة او قمل دویم
بصیغه مصدر لازم و متعدی کقول کز اذی رنجه کردن و رنجه شدن
و بقول لح اذی رنجانیدن اقول و فی معناه قوله تعالی فی البقره لَا تُبْطِلُوا
صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْاَذٰی کقول بیض فی قوله عز و جل فی البقره لَا یُتْبِعُوْنَ مَا اَنْفَقُوا
مَنًّا وَ لَا اَذًی و الاذی ههنا ان یتطاول علیه بسبب ما انعم علیه اقول التطاول
بمعنی التکبر کقول مج فی قوله جل و عز فی البقره ایضا قَوْلٌ مَعْرُوْفٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتْبَعُهَا
اَذًی کتکبر و افتخار علی المنعم علیه و کقوله ایضا فی قوله عز و علا فی ال عمران لَنْ یَضُرُّوْکُمْ
اِلَّا اَذًی یعنی ضررا یسیرا کطعن او تهدید سیم ایضا بصیغه غیر مصدر کنایتست
از عادت زنان که مکروه طبع جمله مردان است کقول لب الاذی حیض و کقول
بیض و مج فی قوله سبحانه فی البقره وَ یَسْئَلُوْنَکَ عَنِ الْمَحِیْضِ قُلْ هُوَ اَذًی یعنی الحیض
مستقذر مستنفر یوذی من یقربه نفرة اذ الاذی ما یکره و یغتم به چهارم ایضا
بهمین صیغه کنایتست از احداث ثلثه کقول مج و فی المأثور اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَذْهَبَ
عَنِّی الْاَذٰی یرید بالاذی هنا الفضلة الموذیة لو حبست علیه اقول بل
ارید بالاذی ههنا ما یعم الاحداث الثلثة کما یوذنه القول بعده و هنانی طعامی
و شرابی و عافانی من البلوی فذاذی بضم فاء و تخفیف معجمه مقصودا بر وزن

اذی

فذاذی

ومعنی

ومعنی فرادی چنانکه در فصل سابق که ما قبله الدال المهمله بوده باشد گذشت کقول
ق یقال کلنا فذاذی و فذاذا و فذاذا ای متفرقین اقول بمعنی واحدا واحدا او جماعة
جماعة او فرقة فرقة ب بذاء بذاء در لغت مجنس ممدود ست لغت اول بفتح موحده
و تخفیف معجمه بر وزن سما بصیغه مصدر باب ثلاثی مجرد بمعنی هرزه گفتاری
عموما و فحش و دشنام خصوصا که بذی بصیغه فعیل بمعنی فاعل از همین بابست کقول لح
بذاء بالمد بیهوده گفتن و بقول کز فحش گفتن و بقول لب البذیء و البذی و الانثی بذیه
فی شرم کقول ص البذاء بالمد الفحش یقال رجل بذی اللسان و قد بذ و الرجل یبذ
و بذاء و کقول ق البذی الرجل الفاحش و هی بالهاء و بذوت علیهم و ابذیتهم من البذاء
و هو الکلام القبیح و کقول مج و فی الحدیث البذاء من الجفاء یعنی الفحش فی القول
و نبی اخران الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی و البذی علی فعیل السفیه من قولهم
بذا علی القوم یبذو بذاء بالفتح و المد سفه علیهم و الفحش فی منطقه لغت دویم
بکسر موحده و تخفیف معجمه بر وزن قتال بصیغه مصدر دویم باب مفاعله بمعنی
فحش گفتن بیکدیگر کقول ق المباذاة المفاحشة کالبذاء ابذاء بکسر همزه و اسکان
موحده بر وزن و صیغه مصدر باب افعال بقول ص و کز الابذاء فحش گفتن و بقول لح
ابذاء بالمد بیهوده گفتن الی قوله بذیت و ابذیت علی القوم کقول ص البذا بالمد الفحش
تقول منه بذوت علی القوم و ابذیت علی القوم و کقول ق کما مر فی لغة بذاء الممدود
انفا حبذا بفتح مهمله و تشدید موحده مقصورا بر وزن کرنا لغت عربی
ترکیبیست که بقول اساتید این فن مرکبست از لفظ حب بصیغه ماضی
و ذا که اسم اشاره است بر مفرد مذکر حاضر و انرا فاعل حب گرفته اند
و مجموع این فعل و فاعل را بمنزله کلمه واحده انگاشته اند که در موضع
مدح ایراد میکنند و تذکیر و تانیث را دران یکسان دانسته اند چنانکه
گویند حبذا زید و حبذا هند یعنی چه دوست داشته شده است این
که زیباست یا اینکه هنداست که بعربی محبوب القلوب گویند

ب بذاء

بذاء

ابذاء

کقولح حبذا زید یعنی دوست دوبیست زید یا دوستا این زید و بقول فص
حبذا بمعنی ادزوو کاشکی باشد کقول صح منه قولهم حبذا زید نحب فعل ماض
لا ینصرف فیه واصله حب بضم العین علی شرف علی ما قال الفراء وذا فاعله
وهو اسم مبهم من اسماء الاشارة جعلا شیئا واحدا فصار بمنزلة اسم یرفع ما بعده
وموضعه رفع بالابتداء و زید خبره ولا یجوز ان یکون بدلا من ذا لانک تقول
حبذا امراة فلو کان بدلا لقلب حبذا امراة وکقول ق حبب الیه ککرم صرت حبیبا و
حبذا الامر ای هو حبیب جعل حب وذا کشیء واحد وهو اسم وما بعده مرفوع
به ولزوم ذا حب وجری کالمثل بدلیل قولهم فی المونث حبذا لا حبذه وکقول
بعض افاضل النحاة حبذا من افعال المدح مرکب من حب الشیء اذا صار محبوبا جدا
ومن ذا وهو فاعله شبذا بفتح معجمه وتشدید موحده مقصورا بر وزن ومعنی
حبذا که از اتباع حبذا شمرده اند ت احتذاء بکسر همزه وسکون مهمله وکسر
فوقانیه ممدودا بر وزن وصیغه مصدر باب افتعال برد و معنیست اول
پیروی کردن کسی را عموما و امام یا پیشنماز را خصوصا کقول مص و فص الاحتذا
پی روی کردن کقول دس احتذی اقتدی وکقول ص و ق وح احتذی مثاله
اقتدی به اقول وفی تفسیر الامام علیه السلام فی صفة المؤمن وهو الموالی
لمحمد واله الطیبین المتخذ لعلی بعد محمد امامه الذی یحتذی مثاله وسیده
الذی یصدق اقواله الحدیث بطوله اخذنا منه موضع الحاجة دویم بقول
مص و فص وح الاحتذاء نعلین در پای کردن و بقول کز احتذی کفش در پای
کردن کقول ص الحذاء النعل واحتذی انتعل و بقوله ایضا انتعلت اذا احتذیت
قال الراجز کل الحذا یحتذی الحافی الوقع اغتذاء بکسر همزه وسکون معجمه
ممدودا بر وزن وصیغه مصدر باب افتعال بمعنی خوردن یا فتن و پروردن
پذیرفتن کقول مص و کز الاغتذاء غذا گرفتن و بقول فص اغتذاء پرورده
شدن و بقولح غذاء بالکسر والمد خوردن و پروردن غذوت الصبی باللبن

ای ربیته فاغتذی به کقول ص الغذاء ما یتغذی به من الطعام والشراب
یقال غذوت الصبی باللبن فاغتذی ای ربیته به وکقول ق الغذاء ککساء
ما به نماء الجسم وقوامه غذاه غذوا وغذاء واغتذی وتغذی وکقولح
یتغذی بالطعام یتربی به اقول وسیاتی فی لغة غذاء الممدود شرحا
مبسوطا من الکلام یکون توضیحا لذلک المرام انشاء الله ج جذی
بضم جیم مقصورا بر وزن هدی چنانکه بفتح جیم وکسران هم بهمین
معنیست بصیغه جمع که جذوه بر مثال ذروه مفرد انست کقولح
جذوه بالثلاث خردک اتش جذی بالضم والکسر جماعة و بقول ب
الجذوه افروخته اتش الجذی جمع و بقول کز جذی بفتح وضم وکسر جیم
خردهای اتش واو جمع جذوه است و بقول دس جذوه النار پاره اتش
کقول ص الجذوه والجذوه والجذوه الجمره والجمع جذی وجذی وکقول ق
الجذوه مثلثه القبسه من النار والجمرة الجمع جذی بالضم والکسر وکقولح
و یتضح فی قوله عز وجل فی القصص او جذوة من النار هی بالحرکات الثلث
قطعة غلیظة من الحطب فیها نار بغیر لهب جذاء جذاء دو لغة
مجانس ممدود است لغة اول بکسر جیم بر وزن کساء بر سه صیغه جمع
و بیخ معنی اورده اند صیغه اول جمع جذوه بهمان وزن و معنی که در لغة
جذی مقصور بیان شد کقول ق الجذوه مثلثه القبسة من النار والجمرة
والجمع جذی بالضم والکسر وجبال صیغه دویم جمع جاذی که ان بر سه معنی امده
اول بقولح جاذی بر سر انگشتان بایستاده جذاء بالکسر والمد جماعة و بقول
کز جاذی انکه بر طرفهای انگشت بایستد و باشنه بر زمین ننهد کقول ص
والجاذی القایم علی اطراف الاصابع والجمع جذاء مثل نایم ونیام وکقول ق
جذا یجذو وابا الفتح ثبت قایما او علی اطراف اصابعه دویم بقولح جاذی
بر سر پا نشسته جذاء بالکسر والمد جماعة کقول ص الجاذی المقعی منتصب القدمین

وهو على اطراف اصابعه كالجاثى على ركبتيه وكقول ق جذى جذوا ثبت قائما
او جثى سيم بقول كز جاذى برد كوتاه دست و بقول ب رجل جاذ وامراة جاذية
كوتاه دست كقول ص و ق وح رجل جاذ اذا كان قصير الباع صيغه سيم جمع جذاة
كه بيخها و بنهاى بزرك درخت را كويند كقول ق الجذاة اصول الشجر العظام
والجمع كجبال لغة دويم بفتح جيم و تشديد معجمه بروزن ضراء بصيغه نعت جذاء
موصوف مؤنث كه اجذ نعت مذكر انست ماخوذ از جذ بر مثال مد بر دو معنيست
اول بمعنى از بن بريدن كقول ح جذ بريدن و بقول دس جذ بريد و بقول كز
اجذ بجيم بريده كقول ق الجذ الاسراع والقطع المستاصل وكقول ص جذذت
الشئ كسرته وقطعته ولا نجذاذ لانقطاع وكقول بيض فى قوله تعالى فى هود
عطاء غير مجذوذ اى غير مقطوع اقول فاما اين لغة بهمين معنى در مورد
استعمال بر پنج معنى و كنايت بنظر رسيده اول صفت كوش بريده يا جوان
كوش بريده كقول ج و فى حديث الاضحيه انه عليه السلام نهى عن الجذاء
وهى المقطوعة الاذن دويم كنايست از رحم بريده شده نقيض حوصله
كقول ص و ق وح قال الفراء رحم جذاء بالجيم والحاء ممدودان وذلك اذا لم
توصل سيم كنايست از دنياى دم بريده كما فى الخطبة العلوية عليه السلام
خطب بها يوم الاضحى الا تروون ان الدنيا قد تصرمت وادبرت جذاء قال
فى الوافى اى بانقطاع اقول فكانه عليه السلام جعلها كالمفرقة لما قبلها
حيث قال ان الدنيا قد اذنت بانقضاء كما فى رواية اخرى وادبرت
بانقطاع كقول ج ومنهم من يروى جذاء بالجيم يعنى قد انقطع درها وخيرها
چهارم صفت دست بريده كقول دس كه باب بعث جذيده قطعها اقول
فاما اين لغة بايمعنى غالبا در عرف عرب كنايست از كوتاهى دست اميد
از نيل متمنا وضرب المثل است شعر بر نداشتى دست و ش عطلب د مدعا
واستعاره است از قلت ياور و هوادار و عدم معاون و مدد كار كقول

امير المؤمنين عليه السلام فى الخطبة المعروف بالشقشقية وطفقت ارتائى
بين ان اصول بيد جذاء او اصبر على طخية عمياء فقوله عليه السلام وطفقت
اى واخذت وقوله ارتاى بصيغه المتكلم يقال ارتائى فى الامر اذا
طلب الراى الاصح والتدبير الاحسن وقال الفاضل الاعلم على بن ميثم فى شرحه
لنهج البلاغة عند ذكر قوله عليه السلام بيد جذاء الجذاء بالذال المعجمة المقطوعة
او المكسورة فاستعار عليه السلام وصف الجذاء لعدم الناصر ووجه المشابهة
ان قطع اليد لما كان مستلزما لعدم القادر على التصرف بها او الصولة وكان
عدم الناصر لها والمؤيد مستلزما لذلك لا جرم حسنت الاستعارة ثم قال
طاب ضريحه والمعنى انى جعلت اجيل الفكر فى تدبير امر الخلافة واوردده بين
طرفى نقيض اما ان اصول على من حازها دونى او ان اتركه وفى كل واحد من
هذين القسمين خطر اما القيام فبيد جذاء وهو غير جائز لما فيه من التغرير
بالنفس وتشويش نظام المسلمين من غير فائدة وساق الكلام الى قوله واما الترك
ففيه الصبر على مشاهدة الناس الامور واختلاطها وعدم تميز الحق من الباطل وذلك
فى شدة البلاء ايضا انتهى كلامه اعلى الله مقامه بمعنى دويم صفت اينجه بسرعت روان
دبرودى شتابان بوده باشد كه انهم ماخوذ ست از جذ بمعنى شتافتن كقول ق
الجذ الاسراع وكما هو من كلام امير المؤمنين عليه السلام فى خطبة العيد الاضحى الا تروون
ان الدنيا قد تصرمت وادبرت جذاء قال استادنا طاب ثراه فى بيانها الجذاء بالجيم
والمعجمة اى سريعة خفيفة اجذاء بكسر همزه وسكون جيم ممدودا بروزن وصيغه
مصدر باب افعال بر دو معنى امده اول بقول كز اجذاء باز ايستادن كقول دس
اجذى ثبت وكقول ص وح اجذى وجذى بمعنى اذا ثبت قائما وفى الحديث مثل
الارزة المجذية على الارض اى الثابتة وكل من ثبت على شئ فقد جذا عليه وكقول ق
جذى ثبت قائما كاجذى دويم بيه ناك شدن كوهان اشتر بچه كقول ص و ق
وح اذا حمل الفصيل فى سنامه شحما قبل اجذى فهو مجذح جذى بفتح مهمله وتخفيف

جذاء

اجذاء

ح جذى

حذ

بجمه مقصورا بر وزن قفا بصیغه مصدر درد شکم کرفتن شتر وکوسفند وماننده انها بعلت کسیخته شدن ان پوست که با بجه برمیاید وماندن ان در شکم مادر بعد از زائیدن بجه کقول ح حذی درد شکم شدن کوسفند را کقول ص حذیت الشاة تحذی حذی مقصور وهو ان ینقطع سلاها فی بطنها فتشتکی اقول سلا بقول ح ایضا ان پوست که بر روی شتر بجه در کشیده زاید الی ان قال ناقه سلیاء انکه سلا در شکم وی مانده باشد وان مهلک است وشکی بر وزن فعیل بقوله ایضا درد کننده حذاء حذا در لغه بجنس مد ودست لغه اول بکسر مهمله وتخفیف معجمه بر وزن لقاء بر دو صیغه وچهار معنی امده اول بصیغه مصدر دویم باب مفاعله بود ومعنی امده اول برابر شدن ودو برو کردیدن دو چیز باهم که بعربی مقابله کویند کقول کز محاذات برابر شدن ویقول دس حاذا برابر ایستاد ویقول ح حذاء برابر در جهت یقال حاذاه ای صار بحذائه اقول یعنی بقباله وحذاء وجهه کقول ص المحاذات والحذاء مثل المقابله وکقول ص حذاء الشئ ازاءه یقال ۲ وکقول ق حاذاه اازاه والحذاء الازاء کالکساء ویقال هو حذاك وحذوتك وحذتك بکسرهن ومحاذاك دویم برابر ومساوی شدن چیزی با چیزی که بعربی مقارنه کویند کقول ص ح حذاء راستا وراست بودن چیزی با چیزی کقول ص یقال الحذو قراءة تعدت بحذائه وکقول ج حاذیت الشئ ای صرت بحذائه اوجنبه علی محاذاته ثم قال ومنه الحدیث المأموم یقوم عن یمین الامام بحذائه یعنی بجنبه مساویا له من غیر تاخر دویم بصیغه غیر مصدر که انهم بر سه معنی امده اول بقول ح وکز حذاء برابر کقول ق الحذاء کالکساء الازاء وکقول ص وب حذاء الشئ ازاءه وکقول ج ومنه الحدیث المراة تصلی بحذاء الرجل ای بازائه قال استادنا طاب ثراه فی قوله علیه السلام بحذاء الرجل ای بازائه الی جانبه دویم بقول ح حذاء بالکسر نعل وبقول کز کفش ویقول ب الحذاء نعلین الاحذیه جمع کقول ص الحذاء النعل وکقول ج فی الحدیث لایصلی علی الجنازة بحذاء وهو بالکسر

والله اعلم

استرخت من اصلها وانکسرت مقبله علی الوجه یکون فی الناس والخیل والحمر خلقة استخذاء بکسر همزه واسکان مهمله وکسر فوقانیه وسکون معجمه ممدودا بر وزن وصیغه مصدر باب استفعال بقول ص وکز الاستخذاء فروتنی کردن ویقول ح خذ وفروتنی کردن استخذاء کذلك ویقول دس استخذی خضع کقول ص استخذیت ای خضعت له وکقوله ایضا خذات له خضعت وکذلك استخذات له وکقول ق خذا له کمنع وفرح خذاء وخذوا انخضع وانقاد کاستخذاء

ر ارذاء

ر ارذاء بکسر همزه واسکان راء ممدودا بر وزن وصیغه مصدر باب افعال بقول ص وکز الارذاء لاغر کردن ستور چنانکه از رفتار بازماند ویقول ح ارذاء لاغر وزار کردن وانداختن بر راه کقول ص ارذیت ناقتی اذا هزلتها وخلفتها والمرذی المنبوذ وقد ارذیته وکقول ق الرذی کغنی من اثقله المرض والضعیف من کل شئ وهی بهاء ورذاه وقد رذی کرضی رذاوة وارذیته وناقته خلفها وهزلها

ش شذی

ش شذی بفتح معجمه مقصورا بر وزن کذا بر دو صیغه وهفت معنی ضبط کرده اند اول بصیغه مفرد بر پنج معنیست اول مرادف لغة اذی که در اول همین فصل بیان شد کقول دس شذی شتو هی ویقول کز بدی وازار ویقول ح شذا بالقصر کزند ورنج ویقول فص رنج وبدی وکل شئ یوذی فهو شذی کقول ص وق الشذی مقصورا الاذی والشر یقال اذیت واشذیت دویم بقول ب وح وکز وفص الشذی بالقصر تیزی کقول ص وق الشذی الملح سیم بقول ب الشذی سختی رسیدن بوی خوش ویقول ح وکز شذی تیزی بوی ویقول فص تندی بوی کقول ص الشذی حدة ذکاء الرایحة وکقول ق الشذی والمسك او ریحه والشذی قوة ذکاء الرایحه چهارم بقول دس شذی عود ویقول ح وکز وفص شذی پارهای چوب عود کقول ق الشذی کسر العود وکقول ص الشذی بکسر العود پنجم نام درخت مسواك که در عرف عرب معروفست باراك کقول ح شذی بالقصر درخت

ويقول كزنا درختي كقول ص والشذى شجر وكقول ق والشذى شجر للمساويك
صيغه دويم بصيغه جمع كه شذاه مفرد انست بر دو معنيست اول بقول ب
الشذاه مكس سك الشذى والشذوات جمع ويقول ح وكز شذى مكس سك واحدها
شذاة كقول ق الشذى ذباب الكلب او عام وكقول ص والشذى ذباب الكلب
وقد يقع على البعير الواحدة شذاة دويم بقول ح وكن شذى نوعي از كشتيها ويتعلق
با الشذاة نوعي از كشتي الشذى والشذوات جمع كقول ص وق الشذى ضرب
من السفن الواحدة شذاه

اشذاء

اشذاء بكسر همزه وسكون معجمه ممدود ابر وزن
وصيغه مصدر باب افعال بقول كز اشذا آزردن كسي راكقول ص وح اشذيت
اى اذيت وكقول ق اشذى آذى

ع
اغذاء

ع اغذاء بفتح همزه وسكون مهمله ممدود ابر
بر وزن اعلاء بصيغه جمع كه عذى مفرد انست كقول ب العذى كشت بر آب باران
لا اعذى جمع ويقول ح عذى بالكسر كشت دشتي ويقول كز ان زرعي كه باب باران
آب خورده باشد ويقول دس عذى طعامي بباران پرورده كقول ص وق العذى
بالكسر والتسكين ويفتح الزرع لا يسقيه الا المطر وكقول مج العذى بكسر العين نخل
وفتحها لغة النبات والنخل والزرع ما لا يشرب الا من السماء

غ
غذاء

غ غذاء بكسر
معجمه ممدود ابر وزن كساء بر سه صيغه وچهار معني وكنايتست اول بصيغه
غير مصدر بقول ح غذاء بكسر والمد خورش و پرورش ويقول كز غذا من غير
المصادر خوردني وآشاميدني ويقول ب وفضل الغذاء اللحم پرورش بدان باشد
لا اغذيه جمع كقول دس غذاء بالكسر الواحد لا اغذيه وكقول ق الغذاء ككساء
ما به نماء الجسم وقوامه وكقول ص ومج وح ايضا الغذاء ككساء ما يتغذى به
من الطعام والشراب دويم بصيغه مصدر كه بر دو معني وكنايتست
اول بقول كز غذاء من المصادر طعام دادن و پروراينيدن كقول دس غذى
غذاء ربي وكقول ص وح ومج يقال غذوت الصبي باللبن فاغتذى بلاى
ربيته به اقول و في حديث طفل المؤمن اذا مات يدفع الى فاطمة عليها السلام

فتغذوه حتى تقدم

فتغذوه حتى تقدم ابواه او احد من اهل بيته فتدفعه اليهم وفي الماثور السجادي
عليه السلام فغذوتني بفضلك غذاء البر اللطيف دويم كنايتست از پرورش
دادن نفس انسانيه بقوت روحاني وغذاي لطيف عقلاني از فنون فواكه
وثمرات علم ودانش ومعرفت اسرار آفرينش وترقي دادن او از حضيض تربيت
بمرتبه علم اليقين ورسانيدن ان بدرجه حق اليقين ومعراج عين اليقين
كه اقصى مراحل كمال واستكمال ومنتهاي مطالب وآمال اصحاب حال ومشتاقان
جمال بيمثالست **لمؤلفه** قوت روحي بطلب كز تو ندارند دريغ اب و نانى
كه بهر كافر وترسا بخشند وكقول مج وفي الحديث لائمة عليهم السلام نغذوا انا
رسول الله صلى الله عليه واله بالعلم غذاء يعني اشبعنا فيه فلم يحتج بعد الى السؤال
اقول وفي معناه حديث النبوي صلى الله عليه واله ابيت عند ربي يطعمني
ويسقيني حتى اشبع صيغه سيم جمع كه غذى بر وزن وصيغه فعيل مفرد انست
بقول ح غذى بز غاله علاء بالكسر جماعة ويقول كز غذاء بزها وگوسفندها
كقول ص وق ومج الغذى كغني السخلة والجمع غذاء ككساء مثل فصيل وفصال
ومنه الحديث اجتنب عليهم بالغذاء

ق
قذى

ق قذى قذى در لغة بجنس مقصورست
لغة اول بفتح قاف بر وزن قفا بر سه معني وكنايتست اول بقول ح
قذى خاشاك ويقول كز خاشاك يا مثل ان چيزي كه در چشم ويرد يا در آب
وشراب افتد كقول دس قذى العينين للعور وكقول ص القذى في العين والشراب
ما يسقط فيه وكقول مج وق القذى بالفتح والقصر ما يقع في العين وفي
الشراب من تراب او تبن او وسخ او غير ذلك وقذيت عينه كرضي وقع فيه
القذى اقول واين لغة بهمين معني بقول فرهنگ از لغويين بصيغه جمع
نيز آمده كه قذاة بر وزن قناه مفرد انست كقول ب القذاة خاشه كه
در چشم افتد وخاشه شراب القذى جمع ولا اقذى جمع الجمع وكقول ص وقذيت
عينه تقذى قذى فهو رجل قذا العين على فعل اذا اسقطت في عينه قذاة

دویم کنایتست از هرچه سبب کراهت و تنفر و موجب رنج و تکدر باشد از
لغة اذی چنانکه گذشت کقول ج و فی دعاء الخلاء اللهم اذهب عنی القذی
والاذی وفیه ضوء بیان فی لغة الاذی ثم قال و فی الحدیث صرفت القذی عن
المومن حسنه کانه یرید الکدورة التی تحصل للمومن من حوادث الدهر اقول
و فی معناه ما ورد فی کلام امیر المومنین علیه السلام فی الخطبة المعروفة بالشقشقیة
فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی سیم بقول کز قذی چیزی سفید است
مانند مذی آدمی که از رحم گوسفند بعد از زاییدن بدر آید کقول ص و ح قذت
الشاة ای القت بیاضها من رحمها حین ترید الفحل و کقول ق القذی ما اهراقت
قذی
الناقة والشاة من ماء و دم قبل الولد و بعده لغة دویم بکسر قاف بر وزن الی
خاک کوبیده شده را گویند کقول ق القذی کالی التراب المدقق اقذاء اقذاء
اقذاء
دو لغة مختلف ممدود است لغة اول بکسر همزه و اسکان قاف بر وزن صیغه
مصدر در باب افعال بر دو معنیست اول بقول ح و کز اقذاء خاشاک انداختن
در چشم و بقول مص الاقذاء خاشه در چشم افکندن کقول ص اقذیت عینه جعلت
فیه القذاء دویم خاشاک از چشم بیرون انداختن را نیز گفته اند کقول ق اقذاها
اقذاء
القی فیه القذی او اخرجه فیها ضد لغة دویم بفتح همزه و تسکین قاف
بر وزن اسماء بصیغه جمع یا جمع الجمع که قذی بر وزن قفا یا قذی بر مثال
الی بهمان معانی که گذشت مفرد آنست کقول صا القذاء خاشه که در چشم
افتد و خاشه شراب القذی جمع والاقذاء جمع الجمع و کقول ق القذی کالی
التراب المدقق والجمع اقذاء و کقول ج و فی الحدیث غسل الراس بالخطمی
کذا
ینفی الاقذاء یعنی الاوساخ التی فی الراس لک کذا بفتح کاف مقصورا
بر وزن قفا در اصل لغة مرکبست از لفظ ذا که اسم اشاره است و کاف
تشبیه که بر آن متلاحق شده و از او بر دو معنی و کنایت کرده اول بقول ح
کذا چنین و بقول دس یعنی چنین و بقول کز کذا همچنین واو با یمعنی

دو کلمه است یکی جار و یکی مجرور کقول ص و ق قولهم کذا کنایه عن الشیء الکاف
حرف التشبیه و ذا للاشارة تقول فعلت کذا و کذا و کقول ج قال ابن هشام
و یرد کذا علی ثلثة اوجه احدها ان یکون کلمتین باقیتین علی اصلهما و هما کاف
التشبیه و ذا الاشارة تقول رایت زیدا فاضلا و رایت عمرا کذا الثانی ان یکون
کلمة واحدة مرکبة عن کلمتین یکنی به عن غیر عدد کما جاء فی الحدیث ان یقال
للعبد یوم القیمة اتذکر یوم کذا و کذا فعلت کذا و کذا اقول و اتمام قوله
نستذکره فی المعنی الثانی فاستمع دویم کنایتست از عدد و مقدار چیزی که مبهم
باشد کقول ح کذا چندین و بقول کز کذا اینقدر واو با یمعنی یک کلمه است کقول
ص کذا یکون کنایه عن العدد فینصب ما بعده علی التمییز تقول له عنده کذا درهما
کما تقول له کذا او درهما و کقوله و قول ق ایضا کذا اسم مبهم و قد یجری مجری کم
لانه کالکنایه و کقول ج بعد ذکر الوجهین من الوجوه الثلثة کما ذکر الثالث ان یکون
کذا کلمة واحدة مرکبة یکنی بها عن العدد فیوافق کاین فی اربعة امور الترکیب والبناء
والابهام والافتقار الی التمییز و یخالفها فی ثلثة احدها انها لیس لها صدر الکلام
هکذا
والثانی ان تمییزها واجب النصب فلا یجوز جره والثالث لا یستعمل غالبا الا معطوفا
علیها هکذا با هاء الف و فتح کاف مقصورا بر وزن ما جری اسمیست مبهم مرکب
از لفظ کذا بهمان ترکیبی که ذکر آن گذشت و اضافه ها تنبیه بر همان دو معنی
و کنایتست که در لغة کذا بیان شد اول آنچه ایراد آن در کلام برای تشبیه است
فقط کقول دس هکذا یعنی همچنین و کقول بعض فی قوله سبحانه فی النمل اهکذا عرشک
تنبیها علیها او زیادة فی امتحان عقلها اذ ذکرت عنده بسخافة العقل اقول
یعنی تنبیها للاهمر والباسا علی بلقیس و فی الحدیث العلوی اذ قال علیه السلام مشیرا
الی بعض اصحابه الذی یسمی همام هکذا تصنع الموعظة البالغة باهلها الحدیث بطوله
دویم کنایتست از عدد و مقدار و آنچه مبهم باشد کقول الصادق علیه السلام
م مذاء
الشهر هکذا او هکذا و هکذا او عد باصابعه عشرا و عشرا و عشرا الحدیث

مذاء
مذاء دو لغة مجتنس ممدود ست لغة اول بکسر میم وتخفیف معجمه بروزن
لقاء بصیغه مصدر دویم باب مفاعله یقول ح مذا ملاعبه با یکدیگر کردن
اورد ویقول کز مذاء مرد وزن بیکانه را با هم جمع کردن وخالی گذاشتن
ایشان را تا مذی کنند کقول ص والمذاء المماذاة وفي الحديث الغيرة من الايمان
والمذاء من النفاق قال ابن عبيدة هو ان يجمع الرجل بين رجال ونساء
يخليهم يماذي بعضهم بعضا اقول واین لغة بهمین معنی بفتح میم نیز امده
کقول ق المذاء کسماء جمع الرجال والنساء وترکهم يلاعب بعضهم بعضا اوهو
مذاء
الدياثة كالمماذاة فيهما لغة دويم بفتح میم وتشدید معجمه بروزن ضراء
بصیغه مبالغه بمعنی بسیار مذی اورنده کقول مج في حديث علي عليه السلام
كنت رجلا مذاء يقال مذى الرجل يمذي من باب ضرب فهو مذاء على فعال
امذاء
اي كثير المذى امذاء بکسر همزه وسکون میم ممدود ابروزن وصیغه مصدر
باب افعال برسد معنی امده اول یقول مص وکز لامذاء مذی امدن ویقول دس
مذی امذی تری دید ویقول ح مذی اب مرد که بوقت ملاعبه اید یقال
منه مذى الرجل وامذى کقول ص وق المذي بالتسكين ماء يخرج عند الملاعبة
والتقبيل وفيه الوضوء تقول منه مذى الرجل بالفتح وامذى بالالف مثله
کقول مج المذي هو الماء الرقيق الخارج عند الملاعبة والنظر والادنى
وفتور وهو في النساء اكثر دویم یقول کز امذاء بچراگاه گذاشتن چاروا کقول
ص وح امذيت فرسي اذا ارسلته في المرعى وربما قالوا امذيته وکقول ق
امذى الفرس ارسله یرعی سیم خست وزشتی کردن در چیزی بر کسی کقول
کز امذاء بدی کردن وکقول ق وامذى قاد على اهله ولا قود يقولا ايضا
ناقوذا
البخيل على الزاد ناقوذا بفتح تاء وضم قاف وسکون واو مقصورا بروزن
کافورا نام پدر زن عمران بن ماثان است که نام حنه عیفه وی حنه بود که بحباله
نکاح عمران درامده مریم علیها السلام از حنه متولد شد از بنت کرحنه

بنت فاقوذا راجده مادر حضرت عیسی على نبينا واله وعليه السلام شمرده اند
کقول بیضی في قوله تعالى في ال عمران واذ قالت امراة عمران وهي حنة بنت فاقوذا
هذا
جدة عيسى عليه السلام م هنا با هاء الف مقصورا بروزن ماذا لفظیست
مرکب از هاء که حرف تنبیه است وذا که اسم اشاره است بسوی مفرد مذکر
حاضر کاتر مرارا کقول ح وکز هذا یعنی این مرد کقول ص هذا اصله ذا وهو
اسم يشار به الى المذكر فيدخل عليه الهاء للتنبيه فتقول للمذكر هذا وللمؤنث
هذي او هذه اقول والدليل عليه في غير موضع من كتاب الله عز وجل
هذاء
منه قوله تعالى في النحل هذا حلال وهذا حرام هذاء هذاء دو لغة مجتنس ممدود ست
لغة اول بضم هاء وتخفیف معجمه بروزن دعا بصیغه اسم مصدر که هذی
وهذیان مصدر ان است کقول ح هذی وهذیان بیهوده گفتن ویقول کز
سخن باطل وبیهوده گفتن ویقول دس هذا مرزه گفت هذیا وهذیانا کقول
ص وق وح هذى في منطقه يهذي ويهذ وهذوا وهذيانا بغير معقول
لمرض او غيره والاسم کدعا وزاد ح اذا تكلم بكلام لا ربط له اقول وفي الحديث
هذاء
المشهور حكاية عن قول عمر لعنه الله ان الرجل ليهذي اي ليهجر لغة دويم
بفتح هاء وتشدید معجمه بروزن ضراء بصیغه مبالغه یقول ب الهذاء بهوده
گوی کقول ق بعد قوله کما مر في اللغة الاولى ورجل هذاء وهذاءة كثيرة
ابذاء
اقول یعنی کثیر الهذیان ی ابذاء بکسر همزه واسکان تحتانیه ممدود ابروزن
وصیغه مصدر باب افعال یقول مص وکز ابذاء ازردن کسی را ویقول ح
ابذاء رنجانیدن ویقول دس الاذى رنجه داشت کقول ص الاذى واذاة وتاذيت به
وکقول ق الاذى فعل الاذى والاذى كغني ويخفف الشديد التاذي والشديد
الايذاء ضد وکقول بیضی في قول الله تعالى في التوبة الذين يؤذون رسول الله
صلى الله عليه واله لهم العذاب باذاه فصل فيما قبله الراء راء راء
ا اراء اراء جباری اسارا صحاری خارا بخارای دارا مدارا

عذارا، سارا، اسارى اشارى فضارى مضارى سكارى الشكارى
مارا، كوارا، يارا، حيارى ب برا، برا، برا، براء، براء، براء، ابراء
آبراء، تبرا، استبراء، عنبراء، بنوعبراء، كبرى كبراء، مبرى وبراء ت
ترا، ترا، تراء، تعزى الجتراء، استراء، اشتراء، شتراء، اعتراء، افتراء افتراء
مفترى اكترا، امتراء ث ثرى ثراء اثرى قبعثرى غثراء كمثرى
ج جرا، جرا، جرا، جراء، اجراء، الجراء، اجراء، بجراء، استجراء، سجراء، سجراء
مجرى مجرى ح حرى حرى جراء، احراء، احرى سحراء، صحراء خ اخرى
بخراء د درا، ادراء، ادراء، ادرى جدراء، جدراء، اذدراء، مدرى ابدراء
ذ ذرى ذرى ذرى اذراء، اذراء، استذراء، عذرى عذرا، عذراء
مذرى نذراء ز ازراء، خزراء، شزراء، وزراء س سرا، سرا، سرا، سراء
شراء، سراء، اسرى اسراء، اسراء، عسرى عسراء كسرى كسرى مسرى انسراء
يسرى ش شرى شرى شرى شرى شراء، شراء، اشتراء اشراء بشرى
عشراء ص صراء بصرى، قصرى قصرى قصراء ض ضراء، ضراء
اضراء، استضراء، خضراء، خضراء خضراء الدمن عضراء ط طرى اطراء
بطراء، مطراء ظ بظراء نظراء ع عرى عرى عراء، اعراء، اعراء، بعراء
شعرى شعراء، معرى غ غرى غرى غرى غراء، غراء، غراء، اغراء
اغتراء، بغراء، بغراء، صغرى صغراء، طغراء ف فرا، فرا، فرا، فراء فراء
افراء، افراء، سفرى صفرى صفراء، ظفراء، انفراء ق قرى قرى
قرى قراء، قراء، قراء، اقراء، اقراء، اقرى استقراء، شقراء، فقرى
فقراء، مقرى، قمقرى ك كرى كرى كرا، كراء، كراء، اكراء، استكراء
ذكرى ذكرى سكرى نكرى م مرا، مراء، مراء، امراء، امراء، سامراء
استمراء، حمراء، سمراء، عمرى قمراء، نمراء ن انراء و ورى وراء بكوراء
حوراء، باحوراء، سادوراء، زوراء، سودى شودى شورى عشوراء

بفتح جيم وسكون راء بروزن لوز بقول طع نام پرنده ایست مشهور وهو برم که ترکان
تو عدری گویند واین لغت باین معنی با جیم فارسی نیز آمده انتهى وبقول ح حبارى
بضم شوات وهو نوع من الطير كقول ص حبارى طاير يقع على الذكر والانثى
وواحدها وجمعها سواء وان شئت قلت في الجمع حباريات وفي المثل كل شيء يحب
ولده حتى الحبارى وانما خصوا الحبارى لانه يضرب بها المثل في الموق فهي على موقها
يحب لدها وتعلمه الطيران والفه ليست للتانيث ولا للالحاق وانما بنى الاسم
لها فصارت كانها من نفس الكلمة لا ينصرف في معرفة ولا نكرة اى لا ينون وكقول ق الحبارى
طاير للذكر والانثى والواحد والجمع والفه للتانيث وغلط الجوهري اذ لو لم يكن له لا
نصرفت الجمع حباريات وكقول مج الحبارى بضم الحاء وفتح الراء اسم طاير معروف
على شكل الاوزه براسه وبطنه غبرة ولون بطنه وجناحه كلون السماني غالبا
يقع على الذكر والانثى والواحد والجمع سواء يقال انما اذا تبعها الصقر سلحت في
وجهه فشعلته وفي الخبر اكل الحبارى جيد للبواسير ووجع الظهر وهو مما يعين على كثرة
الجماع ثم قال وفي حيوة الحيوان الحبارى طاير معروف وهو من اشد الطير طيرانا وابعدها
شوطا كبير العنق رمادي اللون واكثر الطير حيلة في تحصيل الرزق ومع ذلك يموت
جوعا استارا با دو الف ممدود وسكون مهمله بروزن اشكارا بلغة عجمی نام شهریست
معروف از مضافات دار المرز گیلان که غالبا مسکن وموطن قبایل طوالش است صحارى
بفتح مهمله وتخفيف حاء بنقط مقصورا بروزن تماشا بصيغه جمع که صحاری بکسر راء
نیز صیغه جمع دیگر آنست وصحراء بر مثال الصفراء مفرد آنست که برد ومعنی گرفته اند
اول بقول ح وبه وس الصحراء بالفتح ممدود دشت وکذا فی الصحارى بفتح الراء وکسرها
والصحراوات جمع دیگر بقول کز صحراء دشت وبیابان ویقول له ایضا صحاری صحراها کقول ق
الصحراء الارض المستوية في لين وغلظ دون القف والفضاء الواسع لا نبات به وکقول ص
الصحراء البرية وهي التي غير مصروفة وان لم تكن صفة وانما لم تصرف للتانيث ولزوم
حرف التانيث له وكذلك القول في بشرى تقول صحراء واسعة ولا تقل صحراءة فتدخل

استارا
صحارى

تانیثا علی تانیث والجمع صحاری والصحراوات وکذلك جمع کل فعلاء اذا لم یکن مونث افعل مثل عذراء وخبراء وورقاء اسم رجل واصل الصحاری صحاری بالتشدید الی ان قال فقالوا الصحاری بفتح الراء لتسلم الالف من الحذف عند التنوین الی اخر ما قاله بطوله وکقول ج والجمع صحاری بفتح الراء علی الاصح مثل عذرا وعذاری دویم نام هفت محل از محال کوفه نیز هست کقول قا الصحرا اسم سبع محال بالکوفه

خارا

خارا بفتح معجمه مقصورا بر وزن دارا بلغة عجمی بقول طع وهنك وصنع برد ومعنی وبقول فص بر سه معنیست اول بقولهم جمیعا خارا سنك سخت را کویند اقول وکما قیل نظم موسی که زد عصا را بر فرق سنك خاره میخواند اینه عاوا صلوات بر محمد دویم بقولهم ایضا خارا نام جامه بافته ابریشمی هم هست که مانند صوف موجدار بود وان ساده ومخطط نیز میباشد که مخطط انرا عتابی خوانند وعتابی نام واضع وباقدم ان بود که این نوع خارا منسوبست باو وخارای ششتری نوعیست از عتابی سیم بقول فص خارا بمعنی خار نیز امده بالحاق الف کقول الشاعر نظم وصف حلیت کن بکوش صخره خارا رسد ای بسا خارا که در چشم و دل خارا شود انتهی

بخارا

بخارا بضم موحده وتخفیف معجمه مقصورا بر وزن مدارا که ممدود ابر مثال مدارات نیز امده متنازع فیه عرب وعجم است چنانچه هر یك از فریقین بلغة خود حساب مینمایند همچنانکه از ظاهر اقوال طرفین هویداست اما بکمان مولف این کتاب اصل ان عربی ودفترونه معجم شده نام شهریست معروف از بلاد ما وراء النهر که شیخ عبد الرحمن بخاری جامع صحیح که عمده صحاح سته وشیخ احمد بن بخار وعلی بخاری واضع دو صحیح دیکر منسوبند بان کقول فص بخارا نام شهریست از شهرهای مشهور در ملك بالا وبقول طع بخارا بضم اول بر وزن مدارا نام شهریست از بلاد ما وراء النهر وان مشتق است از بخار بمعنی بسیار علم وچون در ان شهر علما وفضلا بسیار اند بدین نام موسوم شده وکقول ق بخارا بلد وبقصر واحمد بن بخار وعلی البخاری محدثان اقول ومن اجود ما قیل فیه قول خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه اکر ان ترك شیرازی بدست ارد دل مارا بخال هندوش

بخشم سمرقند و

دارا

بخشم سمرقند وبخارا را دارا بامهمله قبل از الف مقصورا بر وزن خارا بلغة عجمی ترکیبیست مرکب از لفظ دار بمعنی داشتن والف مقصوره که لحوق ان در اخر کلمه فارسی الف فاعلیت کویند دارا شده واین لفظ را بعضی اسم فاعل عجمی کرده بر پنج معنی مستعملست اول بقول طع وفص وقول سی وهنك دارا بمعنی دارنده همه چیز دویم بقول طع وفص وهنك دارا نام خدای دارنده همه چیز را اقول کما قال شیخ نظامی طاب ثراه بدان داور که او دارای دهرست که بی تو جان شیرینم چو زهرست سیم بقولهم جمیعا دارا لقب سلاطین و پادشاهان عجم باشد عموما اقول ومنه ما قال ظاهر کاتبی لقب بقاقی شهنشاه جهان دارای اعظم که از تیغش زند هر صبحدم دم چهارم بقول طع وصنع وسی وفص دارا نام دو شخص است از پادشاهان ایران زمین خصوصا یکی دارای اکبر که وی داراب نیز مینامیدند واو معاصر اسکندر ذو القرنین بود ودایم با اسکندر طریق جدال وقتال می پیمود بنابر این در زمان استیلای اسکندر کشته شد ودیکری پسر وی بود که او نیز بعد از پدر بمرتبه سلطنت رسید وبر تخت اسکندری متمکن کردید وبدین مناسبت اورا دارای اصغر میخواندند اقول وفیه قول من قال خواجه حافظ رحمة الله علیه اینه سکندر جام جمست بنکر تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دارا پنجم بقول طع دارا در د شراب را هم کفته اند که در ته خم میماند نقیض صافی

مدارا

مدارا بضم میم وتخفیف مهمله مقصورا بر وزن بخارا الفیست معجم ماخوذ از مداراة عربی که مصدر باب مفاعله است بمعنی نرمی ونیك خویی با هم نمودن وبساز کاری با یکدیکر زیستن کقول مص المداراة مدارا کردن وبقول فص مدارا اهستکی وبقول کز المداراة با کسی نرمی کردن وبقول عس دارا مدارا کرد اقول ولله در من قال خواجه حافظ اسایش دو کیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان مروت با دشمنان مدارا کقول ص وأما المداراة فی حسن الخلق والمعاشرة فان لا حرج یقول فیه یهمز ولا یهمز یقال داریته ودارأته اذا اتقیته ولاینته وکقول ج داریته مداراة ای لاطفته ولاینته ومنه الحدیث راس

العقل مداراة الناس ای الملایمة معهم وحسن صحبتهم واحتمالهم لئلا ینفروا اقول
ومنه الماثور السجادی علیه السلام لم تکن اناتک عجزا ولا انتظارک مداراة
بفتح مهمله وتخفیف معجمه مقصورا بر وزن صحاری بصیغه جمع که عذراء بر مثال
صحراء مفرد انست کقول عب دسوم کز العذراء وزن دوشیزه العذاری جمع وبقول ح
عذراء دوشیزه عذاری بالفتح والکسر فی الراء جماعت چنانکه در صحراء گفته شد انتهی
کقول ص وق وح العذراء البکر والجمع العذاری والعذاری والعذراوات کما قلناه
فی الصحاری والصحاری والصحراوات وزاد ح یعنی بفتح الراء وکسرها ومنه حدیث
بنت یزدجرد حین دخلت المدینه فاشرف لها عذاری المدینه واشرف المسجد
بضوئها اقول فتمثلت بقول من قال خواجه حافظ شیرازی ان تلخ وش که صوفی
ام الخبائث خواند اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا وسیاتی بیانه فی لغة العذراء
ایضا فیما بعد انشاء الله سارا با مهمله مقصورا بر وزن دارا بلغة عجمی بره ومعنی دوم
اقل معنی وصفیست که بدون ذکر موصوف در کلام عجم یافت نمیشود کقول اهک
وصنع سارا عنبر ومشک خالص را گویند وبقول فص سارا خالص وسفید چنانکه گویند
عنبر سارا یعنی عنبر خالص وجنس از عنبر و نیز مشک خالص واما توصیف مشک
بسارا جز در شاهنامه جائی دیگر یافت نشده وبقول طع سارا بر وزن خارا یعنی
خالص و زبده باشد اگرچه این لفظ باین معنی شایستگی صفت چیزهای دیگر هم
دارد لیکن ترکیب او بجز عنبر ومشک دیگر بنظر نرسیده همچو عنبر سارا و مشک
سارا و زر سارا انتهی وبقول اسی سارا خالص مولانا جامی چه حاصل ز انکه
دانی کیمیا را مس خود را نکردی زر سارا دوم بقول فص سارا نام حرم مهتر ابرهیم
علیه السلام است اقول اگرچه بقول مشهور نام ان عقیقه والاکثر در کتب
اخبار و سیر ساره است اما چون در اکثر کتب اهل لغة فرس سارا ضبط شده
محتمل است که ساره نام عربی وسارا معرب ان باشد اساری اسارى
دو لغة بجنس مقصورست لغة اول بضم همزه وتخفیف مهمله بر وزن کسالی

بصیغه جمع که اسیر مفرد انست وبقول بعضی از لغویین صیغه جمع الجمع باشد
که ان جمع اسری واسری جمع اسیر است بصیغه فعیل بمعنی مفعول بر چهار معنی
وکنایتست اول صفت انکه بند بود کی دستگیر شده کقول ح اسیر برده ما
ماسور وکذلک اسری واساری جماعة وبقول کر اساری واسری اسیران
و برکان وبقول ح س اسیر الماسور والجمع اسری واساری وبقول ب الاسیر
دستگیر کرده الاسری والاسراء جمع والاساری جمع الجمع وکقول ق الاسیر الاخیذ
الجمع اسراء واساری واسری وکقول ص اسرت الرجل اسرا واسیرا فهو ماسور
والجمع اسری واساری ومنه سمی کل اخیذ اسیرا وان لم یشد به اقول وتمام الایه
سیاتی فی المعنی الثانی وکقول بیض فی قوله عز وجل فی البقره وان یاتوکم اساری
تفادوهم وقرا حمزه اسری وهو جمع اسیر کجریح وجرحی واساری جمعه کسکری
وسکاری دوم صفت گرفتار بندگران ومحبوس قید و زندان که اسیر باین معنی
ماخوذ است از اسار بر مثال دثار اسمیست برای بند و زنجیر و رسن بستن
دست وپای اسیر کقول ص اسار بند وبقول ح اسار بالکسر دوال وبقول ب الاسار
دوال که چوب پالان بدان ببندند وان رسن که اسیر را بدان بندند کقول
ص وج اسره یاسره اسرا شده بالاسار وهو القد ومنه سمی الاسیر وکانوا
یشدونه بالقد فسمی کل اخیذ اسیرا وان لم یشد به فقال اسرت الرجل الی اخر
ما قال کام وکقول ق وح ایضا الاسیر الاخیذ والمقید والمسجون الجمع اسراء
واسری واساری وکقول بیض فی قوله عز اسمه فی الدهر یتیما واسیرا وهو اساری
الکفار او المومنین فیدخل فیه المسجون والمملوک وکقوله ایضا فی قوله تعالی فی الدهر
وشددنا اسرهم ای احکمنا ربط مفاصلهم بالاعصاب اقول ومنه الماثور
یا مطلق المکبل الاسیر والکبل بقول ب بند والمکبل المقید سیم کنایتست از
زن وفرزند وغلام وکنیز وسایر کلفت وعیال که مسخر ومقید امر وفرمان
خواجه خود باشند کقول ح الاسیر العیال کما فی الحدیث عیال الرجل اسیره فینبغی

اشاری

قصاری

افاد بذی النعم یرید اسرا تدفی النعمۃ علیہم جیها نم کنایتست از قرض داد و قرض خواہ
کہ ہر یک باعتباری مقید و گرفتار ہمند و دست و پا بستہ کاد و بار یکدیگر
کقول ح لا اسیر العزیم و نحوہ کما فی الحدیث غریمک اسیرک فاحسن الی اسیرک
اقول ـــ و فی معناہ الماثور المعروف انا الاسیر بذنبی المرتہن بجرمی اشاری
بضم همزہ و تخفیف معجمہ بر وزن اساری بصیغہ جمع کہ اشر بر مثال بطر مفرد انست
کہ بصیغہ نعت مذکر صفت مرد سخت شادی و نشاط دارندہ کہ آن صفتیست
بغایت مذموم کہ مورث غفلۃ کلی است از یاد حق و کفران نعم مطلق کقول کن اشاری
بغایت شادی کنندگان و او جمع اشر است و بقول ب لا اشر و فنده لا اشاری و لا اشرین
جمع و بقول ح لا اشر بفتحتین فیر ملکی و هم اشاری کقول ص و دس لا اشر البطر و قد اشر
بالکسر یا شر اشرا فهو اشر بکسر الشین و اشران و قوم اشاری کسکران و سکاری و کقول ق
الشر نقیض الخیر الی قوله اشر کفرح فهو اشر و اشران مرح و الجمع اشرون و اشری و اشاری
و اشاری و کقول مج لا اشر بکسر الشین الفرح البطر کانہ یرید کفران النعم و عدم
شکرها و کقول بض فی قولہ سبحانہ فی القمر بل ہو کذاب اشر حملہ بطرہ علی
الترفع علینا باد عائه و فی قولہ من الکذاب الاشر حمله اشرہ علی الاستکبار عن
الحق و طلب الباطل اقول ـــ بطر بقول ص المرح و هو شدۃ الفرح کقول ب
المرح شادان قصاری بضم قاف و تخفیف مهمله مقصورا بر وزن سکاری
پایان کار و نهایت چیزی را گویند عموما و غایۃ جهد و سعی خصوصا کقول کن
قصارا پایان کار و بقول ح یقال قصرک ان تفعل کذا و قصارک بالضم و
قصاراک یعنی غایۃ کار تو اینست کہ چنین کنی و بقول دس قصاراک کذا
ای غایته و بقول ب قصار الشیء و قصاراہ غایته کقول ص و ق یقال
قصاراک ان تفعل کذا بالضم ای جهدک و غایتک و زاد ص و اخر امرک اقول
و فی الماثور السجادی علیہ السلام و قصاری لا اقرار بالحسور یعنی نهایت کار
من اقرار به رماندگیست هکذا افترہ الفاضل المعاصر المعروف باقا حسین

نصاری

سکاری

اشکارا

الخونساری قدس سرہ نصاری بفتح نون و تخفیف مهمله مقصورا بر وزن عذارا
بصیغہ جمع کہ مفرد آن نصران است چنانچہ نصرانی را نیز مفرد آن گرفتہ اند کقول
ب و دس النصران و النصرانی مرد ترسا النصاری جمع و بقول کن نصاری ترسایان
و او جمع نصرانست و می شاید کہ نصاری جمع نصرانی باشد مثل مهود جمع مهودی
انتهی و بقول ح نصران نام دهیست بشام کہ نصاری منسوب بدو اند کقول
ص و ق نصرانه قریۃ بالشام و یقال لها ناصرۃ ینسب الیها النصاری و یقال
رجل نصرانی و امراۃ نصرانیۃ و نصاری جمع نصران او نصرانه مثل ندمان و ندمانه
الی ان قال ـــ و فی الحدیث فابواہ یهودانه و ینصرانه اقول ـــ و منہ قولہ
تعالی فی البقرہ و قالوا کونوا هودا او نصاری قال فی مجمع سموا النصاری نصاری
لما روی عن الرضا علیہم السلام لانهم من قریۃ اسمها ناصرۃ من بلاد الشام نزلتها مریم علیها السلام
بعد رجوعها من مصر و قیل لانهم نصروا المسیح علی نبینا و آله و علیه السلام کما روی
عن الصادق علیه السلام قال سمی النصاری نصاری لقول عیسی علیه السلام
من انصاری الی الله ثم قال ـــ و رجل نصرانی و امراۃ نصرانیۃ و النصرانی یطلق علی
کل من تعبد بهذا الدین سکاری بضم مهمله و تخفیف کاف مقصورا بر وزن
کسالی بصیغہ جمع کہ سکران بر مثال عطشان مفرد انست چنانکہ همین صیغہ
جمع را بفتح مهمله نیز خواندہ اند بر مثال نصاری کقول ح و ب سکران مست جمع
سکری و سکاری بالضم و الفتح و بقول کن سکاری و سکری مستان و اینها
جمع سکرا اند و بقول دس سکر سکرا و سکرا فهو سکران و هم سکاری مست شد
کقول ص و ق السکران خلاف الصاحی و الجمع سکری و سکاری و سکاری
و کقول بض فی قولہ تعالی فی النساء لا تقربوا الصلوۃ و انتم سکاری السکر من
السکر و هو النبیذ و قری سکری بالفتح علی انه جمع کهلکی او مفرد بمعنی و انتم قوم
سکری و سکری کحبلی علی انها صفة الجماعة اشکارا با دو الف ممدوده و سکون
معجمه مقصورا بر وزن الشناها لغة عجمی ترکیبیست مرکب از لفظ اشکار و الف

مقصوره در اخر کلمه که بنا بر اصطلاح الف نسبت کویند اشکارا شده بمعنی
بید اخلاف نهان بر مثال پیدا و خوانا و نظایر انها و منه ما قال حکیم فردوسی
بدبینیم تا کرد کار جهان • درین اشکارا چه دارد نهان • مارا با میم الف مقصوره مارا
بر وزن خارا لغة عجمی ترکیبی معروفیست مرکب از لفظ ما بصیغه متکلم مع الغیر
فارسی که قایم مقام نحن است در لغة عرب و ان لفظ را که در عرف عجم علامت
مفعولیت است چنانکه در اول همین فصل در بیان لغة راء مشروحا کذشت
و از انجا که این لفظ مرکب در موضع ایراد در حکم کلمهٔ واحده است او در اشعار
فارسی غالبا در زمرهٔ قافیه و ردیف مستعمل و مطرد است اکنون در عداد لغات
این فصل مذکور و تصحیح لفظ و معنی ان نیز بقدر مقصود رشد کقول فیاض
جنون تکلیف کوه و دشت و صحرا میکند مارا • اکر تن در دهیم اخر که پیدا میکند
مارا • کوارا بضم کاف عجمی و تخفیف واو مقصورا بر وزن مدارا که ان نیز مانند کوارا
لغات سابقه لغة عجمی ترکیبیست مرکب از لفظ کوار بضم کاف عجمی بر مثال
خمار و الف مقصوره که در اصطلاح اهل لغة فرس الف فاعلیت مینامند
که اکنون از غایت امتزاج در حکم کلمه واحده است بصیغه اسم فاعل یعنی چیزی
کوارنده همچو دانا و بینا و شنوا بمعنی داننده و بیننده و شنونده که در لغة
عرب هنیء و مری بازاء انست و از ابریخ معنی و کنایت کفته اند اول بقول
طع و هنك وضع و فص کوارا بر وزن مدارا انچه از خوردنی و اشامیدنی
که باسانی از حلق فرو رود و نقیض کلوکیر و بقول ج و ب الهنیء کوارنده و کمر
مثله و بقول کز مری بهموز اللام مجری طعام در کلو و بر وزن فعیل کوارنده
و باسانی در حلق فرو رونده چون شراب و خمر و مانند ان و کقول ص هنوء الطعام
یهنو هناة صار هنیئا و کقول ق الهنیء و المهنا الی قوله فهو هنیء سایغ و کقول
بیض فی قوله تعالی فی النساء فکلوه هنیئا مریئا و هما صفتان من هنیء الطعام
و مروء اذا ساغ من غیر غص اقیما مقام مصدریهما او وصف بهما المصدر

او جعلا حالا من الضمیر و دویم بقول طع و صنع کوارا انچه ذایقه را خوش اید کقول ج
الهنیء اللذیذ الذی لا افة فیه کقول بیض فی هذه الایة ایضا و قیل الهنیء ما یلذه الانسان
سیم بقول طع و هنك کوارا هر چیزی که در و هضم نیز هست چهارم کنایتست
از هر چه بالطبع ادمی سازکار و تحمل ان بر کسی کران و دشوار نباشد من لطایف
ماقیل فیه قول ابو طالب کلیم صبر کن و راکند انچه ترا ناخوش است • ساغر از کف
بنه اب کل الود را • پنجم کنایتست از انچه باسانی براید و بی تکلف بدست در اید
کقول ق المهنی ما اتاك بلا مشقة و کقول ص کل امر یاتیك من غیر تعب فهو هنیء
یقال لك المهنا اقول و منه الحدیث المشهور لك المهنا و علیه الوزر یعنی علی من
یاتیك به من المال تما لا تعرف یارا با یاء تحتانیه مقصورا بر وزن خارا بلغة یارا
عجمی بر دو صیغه و سه معنی مستعملست اول بصیغه اسم مفرد که انرا نیز بر دو معنی
کرفته اند اول بقول طع و فص و هنك و صنع و سی یارا بر وزن خارا قوت و قدرت
و توانائی و زهره و دلیری را کویند اقول کقول شیخ نظامی کرا یارا بود کو
با احترامم • نویسد نام خود بالای نامم • دویم بقول جب طهوا ایضا یارا بمعنی مجال
و فرصت نیز کفته اند اقول کقول حافظ عزیبی را کجا ان قدر و یارا • که برد رکاه
شاها نش بود جا • صیغه دویم منادی عجمی که مرکبست از لفظ یار بمعنی دوست
و دوستدار و الف ندا که در اخر کلمه فارسی در امده از غایت امتزاج ان لفظ را
در حکم کلمه واحده و بصیغه منادی کردانیده یعنی ای یار و ای دوستدار
بر مثال جانا و عمرا بمعنی ای جان من و ای عمر من همچنانکه منادی در لغة عربی
مثل یا زید و یا هند بازاء انست چنانکه بیان ان در تقسیم الفهای عجمی بر اقسام
خمسه در فتح الباب همین باب ردیف الف سمت کذارش یافت و کقول ص
یارا بمعنی ای یار هم هست اقول و هو کما قال خواجه حافظ اختیار خود دادی هر چه
میکنی یارا • که کر بخضر جان بخشی و رکشی مسیحا را • جباری بضم مهمله و تخفیف جباری
تحتانیه مقصورا بر وزن سکاری بصیغه جمع که حیوان بر مثال حیران مفرد

السنت صفت آنکه بیرون نشد کار خود نداند کقول ح با الحیران سرگردان
الحیاری جمع و بقول ح حیران سرگشته حیاری جماعت و بقول کز حیاری سرگشتگان
و او جمع حیرانست و بقول د س حار فرو ماند حیره فهو حیران و حایر کقول
ص حار یحیر حیرة و حیرانا ای تحیر فی امره فهو حیران و قوم حیاری و کقول ح
حیاری بضم الحاء جمع حیران یقال حیرة فتحیر و هو من باب تعب ای تحیر
فی امره و لم یکن له مخرج فمضی و عاد الی حاله فهو حیران و هم حیاری و کقول
بیض فی قوله سبحانه فی الانعام کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران
ای متحیرا ضالا عن الطریق اقول و این لغت بهمین صیغه و معنی بفتح مهمله
نیز آمده کقول ق حار یحار حیرة و حیرانا نظر الی الشیء فغشی و لم یهتد لسبیله
فهو حیران و هم حیاری و بضم ب بَرا بُرا بِرا سه لغت مجانس مقصور است
لغت اول بفتح موحده و تخفیف را بر وزن قفا که اسم برد و لغت مستعملست — برا
اول عربیه بقول ح و د س البری خاک و بقول کز بری بفتح باء خاک و
کقول ص و ق البری التراب قال الفراء اذا اخذت البریة من البری و هو
التراب فاصله غیر الهمز و کقول ح البری التراب و منه الماثور اللهم صل علی
محمد و آله عدد الثری و البری دویم بلغت عجمی ترکیبی بصیغه امر حاضر فارسی
که مرکبست از لفظ بر و مثال د که بقول طع و قص بر دو معنیست اول بمعنی بلندی
و فراز نقیض پستی و نشیب که بعربی استعلا گویند دویم بمعنی در خانه و در
و لفظ ا بر مثال جا که صیغه امر عجمیست چنانکه در فتح الباب محسن بیان
شده که اکنون تلاحق لفظ ا بلفظ بر که از غایت امتزاج در حکم کلمه واحده
و از کثرت استعمال احد الفین محذوف است این کلمه را بصیغه امر حاضر عجمی بر وزن
و بر و معنی معروف گردانیده اول امر است از بر آمدن بر بلندی و فراز چیزی
یعنی بالا بیا و بر بلندی و فراز بر آ کقول فیاض دلا تا چند خود را فرش این ته
سایبان بینی بیا یک بر سطح این کرسی بر آ تا عرش جا بینی و غیره ما قال صایب

قدم بر چشم

قدم بر چشم خاکی نه سرافرازی تماشا کن بر این تال چون بر آئی آسمان در زیر پا
باشد دویم امر است از بر آمدن از در خانه و در سرا یعنی بیرون بیا کقول سن
قال مخلص بر آ از خانه ات شب جلوه در کار کوکب کن چنین بگشا نقاب رخ و در طول
در ساغر شب کن واله بر سد اگر کسی خبر از نور ماه و آفتاب شب بخشین
بری — بیزم می صبح بر آ که مجنبش لغت دویم بضم موحده بر وزن قری بصیغه جمع کبره
بضم موحده و فتح و تخفیف را بر مثال ثبه مفرد است کقول ب و کز البره بای
بر مجن و برس دو بین با اهنین که در بینی اشتر کنند البری و البرون جمع و تقول
ح بره حلقه بینی شتر از مس و موی و هر حلقه که باشد چون دستبانه و خلخال
و گوشواره و بقول د س بره بالضم حلقه بینی اشتر و کل حلقه من سوار او قرط فهو
بره کقول ص و ق البرة کثبة حلقة من صفر یجعل فی لحم انف البعیر و ربما کانت
البره من شعر فهی خزامه قال ابو علی اصل البرة البروة لانها جمعت علی بری مثل
برا — قریة و قری و کقول ح من فضة لغت سیم بضم موحده و تشدید راء بر وزن
ملا لغت عجمی مرکبست از لفظ بر بضم و تشدید که ماخوذ است از برش
و الف فاعلیت که قسمیست از اقسام الفهای عجمی چنانچه بیان آن قبل از این
تکرار یافته که این هر دو لفظ با هم در موضع ایراد از غایت امتزاج در حکم
کلمه واحده و بتلاحق الف بصیغه اسم فاعل و بتشدید بصیغه مبالغه
دو فاعل شده که بر دو معنی و کنایت میتواند بود اول موافق اصل لغت بمعنی
بسیار برنده چنانکه گویند شمشیر برّا دویم کنایتست از نفاذ حکم و روانی
کار چنانکه گویند دست گیرا و تیغت برا باد بَراء بِراء بُراء بُرّاء چهار
براء — لغت مجانس ممدود است لغت اول بفتح موحده و تخفیف راء بر وزن سماء
بر دو صیغه و چهار معنی آمده اول بصیغه مصدر از باب علم یعلم کر در موضع
ایراد بصیغه نعت و مبالغه در وصفیت از قبیل زید عدل مستعمل است
مرادف لغت براءة که اسم مصدر همین بابست بر دو معنی و کنایتست اول

بقول کن براء بیزار شونده و بقول دس بری منه بیزار شد فهو براء و بری کقول ص
وح یقال تبرأت من کذا وانا براء منه وخلاء منه لا یثنی ولا یجمع لانه مصدر فی الاصل
مثل سمع سماعًا وکقول ق بری من الامر براء وبراءة وانا براء منه لا یثنی ولا یجمع ولا
یؤنث ای بری وکقول بعض فی قوله سبحانه فی الزخرف اننی براء مما تعبدون
ای بری من عبادتکم او معبودکم مصدر نعت به ولذلک استوی فیها الواحد والمتعدد
والمذکر والمؤنث اقول ـــــ دفی الماثور وابرء الیک من اهل لعنتک دویم کتابت
از برامدن از عیب و علت وخالی شدن ذمه از وام و ضمان و مانندان کقول کن براء
بفتح باء من مصادر الثلاثی از بیماری بهر شدن و بقوله ایضا براء من غیر المصادر بیزار
شونده و بقول دس برء از بیماری به شد فهو براء و بری و بقول ح براءة بیزار شدن
از عیب و دام و مانندان کقول ص وح ایضا برئت منك ومن الدیون والعیوب براءة
و برئت من المرض براء بالضم واهل الحجاز یقولون برئت من المرض براء بالفتح الی اخر
ما قال کما تری تمامه فی المعنی الاول وکقول ق المریض براء ککرم دفرح براء فقه فهو باری
و بریٔ الجمع ککرام وکقول ح انا منه براء ای بری عن مساواته فی الحکم وان اقاس بمثله
ولم یرد براءة الایمان والولایة وفی حدیث الطب والتطیر فلیطلب من ولیها البراءة کانه
یرید البراءة من الضمان عند عروض التلف صیغه دویم غیر مصدر که اول بود دو معنی
اوردهاند اول بقول ح براء بفتحتین ممدودة نخستین شب از ماه و بقول کن اخرین شب
از هر ماه و بقول دس براء اخر شبی از ماه و بقول ب البراء نخستین شب از ماه و گویند باز پسین
شب کقول ص البراء بالفتح اول لیلة من الشهر سمیت بذلک لتبرؤ القمر من الشمس وکقول
ق البراء اول لیلة او یوم من الشهر او اخرها او اخره کابن البراء وابراء دخل فیه دویم
لقب چند نفر از اصحاب علی القاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه واله وسلم
کقول ق وح البراء بالمد والتخفیف یقال لابن معرور الذی هو من النقباء لیلة العقبة
ولابن عازب الذی نقل انه روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم ثلثمائة وخمسة
احادیث ثم انه حضر بمقتل الحسین علیه السلام ولم ینصره وکان یطیل الحسرة والندم

علی ذلك ولابن مالك اخو انس بن مالك الذی شهد احدًا والخندق لغة دویم بکسر حرف نخست براء
وتخفیف را بر وزن کساء بصیغه جمع که بریٔ بصیغه فعیل بمعنی فاعل بهمان دو معنی
نخستین که در لغة اول یادکرده شد مفرد انست مرادف لغة براء بضم و مدکه
اینهم صیغه جمع ازین باب و مفردش نیز همین است بر مثال فقیه و فقها چنانکه
بیان اینهم مشروحا در اوایل همین باب در فصل ما قبله الهمزه گذشت کقول ب
البری بیزار و بیگناه البراء جمع وکقول ص کما مر فی اللغة الاولی الی قوله فاذا
قلت انا بری منه ثنیت وجمعت وانثت وقلت فی الجمع نحن منه براء
ککریم وکرام وفقیه وفقهاء وکقول ق بریٔ من الامر یبرأ تبراء وانت بری
الجمع بریئون وکفقهاء وکرام وکقول بعض دمج فی قوله تعالی فی الممتحنة انا براء
منکم جمع بری کظریف وظرفاء ونجوز براء بالکسر علی فعال مثل خفیف وخفاف براء
لغة سیم بضم موحده وتخفیف راء بر وزن غراب برد و صیغه و دو معنی
آمده اول بصیغه مفرد که در عرف نحاة صفة مشبهه گویند که گاه بمعنی
فاعل و گاه بمعنی مفعول میباشد مثل شجاع و عجاب فاما درین موضع بمعنی
فاعلست یعنی بیزار شونده عمومًا و از دین و وام و عیب و مرض و مانندها
رستگاری یابنده خصوصًا چنانکه در دو معنی نخستین لغة اول گذشت
کقول ص وح بقول رجل بری وبراء مثل عجیب وعجاب دویم بصیغه جمع کر براة
بضم بر مثال غرفه مفرد انست کقول ب البراة بالضم خانه صیاد البرء والبراء
جمع و بقول کن برء و براء خانهائی که صیادان کرده باشند از برای صید کردن
واحد برة است کقول ص وق البرء بالضم کالجرعة قترة الصاید والجمع برء
وبراء لغة چهارم بفتح موحده وتشدید راء بر وزن ضراء که صیغه مبالغه است براء
دو معنی فاعلت کقول ب البراء تیرگر و دوك تراش کقول ق بری السهم یبریه
بریا بتراه نحته وقد یتری والبراء کشداد صانعه ابراء ابراء دو لغة بجنس
ممدودست لغة اول بکسر همزه وسکون موحده بر وزن وصیغه مصدر باب ابراء

افعال برنج معنی امده اول بقول ح ابراء بیزار کردانیدن وابراه الله تبرئه کذلک وبقول مص کز وفص لا ابراء بیزار کردن وکقول ق برئ من الامر یبرئ براه وبراءة تبراء وابرائه منه وبرائه وانت برئ کقول ص وابراه من ماله علیه دویم بقول کز ابراء تند رست کردن وبقول مص وفص لا ابراء به کردن از بیماری کقول ص وح یقال ابراه الله من المرض وکقول ق براء المریض ککرم وفرح نقه وابراه الله فهو بارئ وبرئ اقول ومنه قوله تعالی فی ال عمران وابرئ الاکمه والابرص سیم بقول مطرز لا ابراء برسو بساختن شتر را اقول برس بفتح موحده بروزن ترس بلغت عجمی بقول طح حلقه ایست که در بینی شتر کنند و مهار از ان بگذرانند کقول دس ابریت الناقة عمل لها برة وکقول صح ابریت الناقة اذا جعلت فی انفها البرة فهی ناقة مبراة وکقول ق البرة کثبة حلقة فی انف البعیر وبرتها ای جعلت فی انفها برة کابرتها فهی مبراة چهارم داخل شدن در براء معنی شب اخر ماه یا شب یا روز اول از هر ماه چنانکه در لغة براء ممدود مشروحا گذشت کقول ق البراء اول لیلة او یوم من الشهر او اخرها او اخره کابن البراء وابراء دخل فیه پنجم بمعنی خاک الود شدن نیز امده کقول ق وابراء اصابه التراب لغة دویم بفتح همزه وسکون موحده بروزن اسما بصیغه جمع که مفرد او برد و وزن ود و معنی امده اول جمع برئ بصیغه فعیل بمعنی فاعل بمعنی بیزار و مثل شریف واشراف چنانکه در طی لغات سابقه بیان او تکرار یافت وکما مر فی قول ق برئ من الامر براءة تبراء وانت برئ الجمع بریئون وکفقهاء وکرام واشراف وانصباء دویم جمع بر بضم بر بمثال قفل واقفال بصیغه مصدر باب حسن یحسن بقول جا البر تندرستی لا ابراء جمع تبراء بفتح فوقانی وفتح موحده وتشدید راء مقصورا بروزن نوی لفظیست معجم که اصل ان در عربی تبری بکسر راست بصیغه مصدر باب تفعل بمعنی شدة بیزاری از کسی نقیض تولی که شدة دوستی است که در عرف

عجم بکثرت استعمال یا قلب یا الف کسر بفتح مبدل شده کقول ح ومعنی تبری بیزار شدن اقول اینست که لفظ تبرا که ماخوذ از تبری است اکنون نیز بهمین معنی مصدری متداول و بر السنه قوم متفاول است استبراء بکسر همزه واسکان مهمله وکسر فوقانیه وتسکین موحده ممدود ابروزن وصیغه مصدر باب استفعال که در موضع ابراء بر دو وجه مستعمل است اول موافق اصل لغة بمعنی طلب براءة و برائت کردن و بیزاری خواستن عموما چنانکه در لغة براء و ابراء بیان شد کقول دس استبراء برائت کرد و بقول کز استبراء پاکی خواستن از هر چه ناپاک بود کقول جح مقتفیا اثر المحقق البارع وسالک مسالک الشرایع لا استبراء طلب البراءة دویم بحسب اصطلاح اهل شریعت و عرف علماء عربیت طلب براءة و بیزاری کردن و برائت و دوری خواستن از چیزی خصوصا که از این چهار وجه اراده کرده اند اول برائت و بیزاری خواستن از عیب و ذم و بیماری کقول ص وح استبرات ما عندک وکقول جح لا استبراء طلب البراءة لدینه دویم پاکیزگی خواستن از بقیه بول یا منی یا حیض کقول ق استبراء الذکر استنقاه من البول وکقول جح لا استبراء من البول ان یستفرغ بقیته وینقی موضعه ومجراه حتی یبرئهما منه ولا استبراء من الحیض هو طلب نقاء الرحم من الدم وکیفیته ان تلصق المراة بطنها فی الحایط وترفع رجلها الیسری کما تری فی الکلب اذا بال وتدخل قطنه فان خرج بالدم فهو حیض سیم ترک مباشرت کنیزک ثیب نوخریده نظر باحتیاط حمل تا مده معینه که بکوبت حایض شدن اوست کقول کز استبراء برائت کردن پاکی رحم کنیزک را بیک حیض وبقول مص لا استبراء معلوم کردن پاکی رحم کنیز کرا بحیضی کقول ص وح استبرات الجاریة وکقول ق استبراها ای لم یطاها حتی تحیض وکقول جح لا استبراء طلب البراءة من طعن فی عرضه وکقول شارح اللمعه قدس سره لا استبراء شرعا التربص بالمراة مدة بسبب ملک الیمین حدوثا او زوالا لبراءة الرحم او تعبدا چهارم استبراء حیوان ماکول اللحم که از خوار

ابراء

تبرا

استبراء

غبرا

بعنوانی که در شرع انور معتبر است کقول مج لا باس ببیع الغبراء من الجلال وهو ربط
الجلال وحبسه من اکل النجاسات مدة مقدرة من الشرع غبرا بفتح معجمه
واسکان موحده ممدود بر وزن حمراء بصیغه نعت موصوف مونث کز اغبر
نعت مذکر است بر پنج معنی وکنایتست اول نامیست زمین را عموماً و صفت
زمینی به رخت خصوصاً کقول ب وح وکز و فص الغبراء زمین و بقول
دس الغبراء للارض کقول ص وق وبج الغبراء بالمد الارض و زادق وارض
کثیرة الشجر کالغبرة محرکة اقول ومنه الحدیث النبوی صلی الله علیه وآله وسلم
ما اقلت الغبراء ولا اظلت الخضراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر رضی الله عنه
دویم صفت آنچه همرنگ زمین باشد یا برنگ گرد و غبار بود کقول ب
لا اغبر ولا نثی غبراء تیره رنگ و بقول فص اغبر گرد رنگ و بقول کز خاک
رنگ و بقول ح عنبر الضم نیرکی که بسبزی زند اغبر و غبراء نعتان منه و بقول
دس اغبر بین الغبرة کقول ص وبج الغبرة بالضم والسکون لون الاغبر وهو شبیه
بالغبار وکقول ق الغبر محرکة التراب والغبار کالغبرة والغبرة بالضم لون سیم
صفت نقش پای که در بسیاری گرد و غبار کم کشته باشد کقول کز غبراء
موضع قدم که ناپدید شده باشد و بقول ح وطاة غبراء و سوداء پی ناپیدا
کقول ص وق ودس الوطاة الغبراء الدارسة فهی کالوطاءة السوداء چهارم
بقول ح وب فص الغبراء نوعیست از نبات و بقول کز غبراء یکنوع گیاهیست
کقول ص وبج والغبراء ضرب من النبات وعلی قول ق والغبراء نبات کالغبیراء
او الغبراء ثمرته والغبیراء شجرته او بالعکس پنجم نام اسپی معروف از خیل عرب
کقول ح غبراء نام اسب قیس بن زهیر عبسی کقول ص والغبراء اسم فرس
قیس بن زهیر العبسی وعلی قول ق الغبراء اسم فرس حمل بن بدر و فرس قرابة بن
مصاد بنو غبراء بر وزن ابو درداء کنیه وکنایتست از مردم درویش
بینوا و غربا که نام پی سرو پا که در عرف عوام فرزند خاک مینامند نظر اینانند

بنو غبراء

اینان که در شرع انور ابن سبیل میخوانند کقول ح وکز بنو غبراء درویشان و بقول
ب دس وفص بنو الغبراء درویشان و درویشان کقول ق و بنو غبراء الفقراء وکقول ص
و بنو غبراء المحاویج وکقول الزمخشری فی اساس اللغة ویقال للمحاویج بنو الغبراء
ومنه قولهم اذا سئل عن رجل لا تعرف له قبیله ولا عشیره قیل هو من اهل الارض ومن
بنی الغبراء ای من افناء الناس کبری بضم کاف و تسکین موحده مقصور بر وزن

کبری

صغری بصیغه فعلی تانیث افعل که اسم تفضیل است صفت آنچه بزرگتر بوده
باشد بشرط تانیث موصوف چنانکه اکبر صفت مذکر است نقیض صغری بمعنی
کوچکتر که صغری هم نعت مذکر است چنانکه بیان آن هم عنقریب خواهد شد
بر سه معنیست اول بقول کز کبری بزرگتر و آن تانیث اکبر است و بقول ح اکبر
بزرگتر والکبری مونثه کقول ص وبج الکبری تانیث الاکبر والجمع الکبر وکقول
بیض فی قوله تعالی النازعات فاریه الایة الکبری ای المعجزة الکبری وهی قلب
العصا حیة لانه کان المقدم والاصل او مجموع معجزاته فانها باعتبار دلالتها کالایة
الواحدة وکقول بج فی قوله عز وجل فی لا علی یصلی النار الکبری هی اکبر النیران
وهی نار جهنم والنار الصغری نار الدنیا دویم باصطلاح منطقیین نعت مقدمه
ثانیه است از مقدمتین قیاس چنانکه صغری وصف مقدمه اولی است کقول
المحقق التفتازانی موضوع المطلوب من الحمل یسمی اصغر و محموله اکبر والمتکرر اوسط
وما فیه الاصغر الصغری والاکبر الکبری وقال المحشی قوله اصغر لکون الموضوع فی
الغالب اخص من المحمول واقل افرادا منه فیکون المحمول اکبر واکثر افرادا سیم اسم
کتابیست معروف در فن منطق تالیف میر سید شریف چنانچه صغری نیز نام رساله
دیگر اوست در همین فن که نسبت بکبری کوچکتر است و بهمین مناسبت است
که دو نام وصف این هر دو رساله شده کبراء بضم کاف و فتح موحده ممدود
بر وزن علماء بصیغه جمع که کبیر بصیغه فعیل بمعنی فاعل مفرد آنست بر سه معنی
وکنایه میتواند بود اول صفت مرد بزرگ و کلان عموماً نقیض کوچک و خرد

کبراء

کقول کز کبراء بزرگان واو جمع کبیرست ویقول ح وکز ایضاً الکبیر بزرگ الکبراء
جمع ویقول دس کبر بزرگ شد کبرا فهو کبیر کقول ق کبر ککرم کبرا نقیض صغر فهو
کبیر وکبر کصغر عظم وجسم وکقول ص کبر بالضم یکبر ای عظم فهو کبیر دویم کنایتست
از بزرگی بمعنی پیری یعنی سن وسال بیشتر دارنده کقول ح کبر بالکسر بزرگ
سال شدن ویقول دس کبر پیر شده کبرا فهو کبیر کقول ص الکبر فی السن
وقد کبر الرجل یکبر کبرا ای اسن والاسم الکبر بالفتح وکقول ق وکبر کفرح طعن
فی السن وکقول بیضی فی قوله عز وجل فی یوسف وقال کبیرهم ای اکبرهم سنا وهو
روبیل سیم کنایتست از بزرگواری و بزرگ منشی کقول ب الکبیر بزرگوار و نژاد
برامده الکبار والکبراء جمع وکقول ص وح اکبرت الشی استعظمته وقولهم توارثوا
المجد کابرا عن کابر ای کبیرا عن کبیر فی العز والشرف وکقول ج وکبر الشی بضم
الکاف وکسرها معظمه وکبر الشی من باب قرب عظم فهو کبیر وکقوله ایضا وفی
الحدیث الله اکبر معناه اکبر من ان یوصف وکقول بیضی فی قوله سبحانه فی الاحزاب
انا اطعنا سادتنا وکبراء نا یعنون قادتهم الذین لقنوهم الکفر **مبرّی** بضم میم
وفتح موحده وتشدید راء مقصور ابر وزن مصلی بصیغه مفعول از باب تفعیل
که مبری بکسر را مشدده اسم فاعل و تبریه مصدر واست کقول کز مبری بیزار
کرده ودور کرده شده ویقول ح و ص وکز ایضا التبریه بیزار کردن کقول ک
ابراته من مالی علیه و براته تبریه وکقول ق برا المریض نقه وبرا من الامر تبرا
وابراک وبراک وانت بری اقول ومنه قوله تعالی فی یوسف وما ابری نفسی
ان النفس لامارة بالسوء وفی المأثور متبری نفسه من کل قوة الا به **وبراء**
بفتح واو وسکون موحده ممدود ابر وزن صغراء بصیغه نعت موصوف مؤنث
کما او بر وصف مذکر است صفت ناقه وشتری که موی نرم بر اندام او بسیار
باشد کقول ب لا وبر بسیار پشم ویقول ح وبر بفتحتین پشم شتر و پشم ناک
شدن کقول ص وبر البعیر بالکسر فهو وبر واوبر اذا کان کثیر الوبر وکقول ق الوبر

مبرّی

وبراء

محرکه صوف الابل وهو وبر واوبر وهی وبرة ووبراء **ترات ترا ترا** دو لغة
مجنون مقصورست **لغة اول** بفتح فوقانی بروزن قضا یقول سی وکب
وضع ترا بفتح تاء دیوار سخت بزرگ که در پیش چیزی با کسی بندند **میرزا محمد شمس فخری**
اوحداله محیط مرکز دولت جمال عالم فرود بود که سد عدلش یاجوج فتنه را ستی تراه
وبقول سی طلع ترا بفتح اول دیوار بلندی را گویند مانند دیوار قلعه وخانه پادشاهان
وطلای و انیز گویند که در پیش چیزی کشند **لغة دویم** بضم فوقانی وتخفیف را
مرکبست از لفظ تو که ضمیر مفرد مخاطب فارسیست و از لفظ را که علامت مفعولست
در عرف عجم چنانکه فصل اشتغال فیه مفعولیست در عرف عرب از بیست که این لغة
مرکب در فارسی بجای ایاک است در عربی کقول طلع ترا بضم اول ترکیبی باشد
از لفظ تو و را که در محاوره است وا وا قرار می اندازند و بمعنی خود را نیز هست اقول کما قال
میر رضی ارتیمانی ترا از شیر جان افزیدند مرا از داغ حرمان افزیدند **بتراء**
بفتح موحده وسکون فوقانیه مملو و دابر وزن صحراء بصیغه نعت موصوف مؤنث
چنانچه بتیراء مصغر اوست وابتر نعت مذکر اوست و چهار معنی و کنایتست اول
بقول ب لابتر ولانثی بتراء دم بریده و یقول کز بتراء بریده دم ویقول ایضا
و قول دس ابتر بریده و دنبال بریده و یقول ح بتر بفتحتین بریده دم ابتر نعت
منه کقول ص تبرت الشی تبرا قطعته قبل الاتمام والباتر السیف القاطع والابتر
المقطوع الذنب تقول منه تبر بالکسر یبتر بترا وفی الحدیث ما هذه البتیراء
وکقول ق البتر القطع او مستاصلا والابتر المقطوع الذنب وکقول مج فی حدیث
الضحایا نهی عن المبتورة ای مقطوع الذنب ویقال تبر الشی تبرا من باب قتل
قطعه قبل الاتمام ویقال فی الاوامة تبر بترا من باب نعت فهو ابتر والانثی بتراء
دویم کنایتست از انچه ناتمام وناقص باشد عموما کقول ب ح وخطبه بتراء
خطبه که در ان حمد خدای عز وجل و درود رسول الله صلی الله علیه واله نباشد
کقول ص وخطبه بتراء اذا لم یحمد الله فیها ولم یصل علی النبی صلی الله علیه واله والزاقول

ترات ترا

ترا

بتراء

وفی معناه الحدیث المشهور کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر ستیم
کنا یتست از انکه بی اولاد و منقطع النسل بوده باشد کقول ب لا ابتر و لا بنی
بتراء مردم بی فرزند و بقول ج وکز نتر بفتحتین بی فرزند شدن و ابتر نعت منه
کقول صرق لابتر من لا عقب له و کقول بعض فی قوله تعالی الکوثر ان شانئک هو
الابتر ای ان من ابغضک قیل هو عاص بن وابل هو الابتر الذی لا عقب له ای لا یبقی منه
نسل و لا حسن ذکر و اما انت فیبقی من ذریتک و حسن صیتک و اثار فضلک
الی یوم القیمة ما لا یدخل تحت الوصف اقول و منه الحدیث دخل رسول الله صلی الله
علیه و اله المسجد و فیه عمرو بن العاص و حکم بن العاص فقال عمرو یا ابا الابتر و کان
الرجل فی الجاهلیة اذا لم یکن له ولد سمی ابتر ثم قال عمرو انی لاشنئ محمدا ای ابغضه
فانزل الله علی رسوله السورة ان شانئک هو الابتر یعنی لا دین له و لا نسب چهارم
کنا یتست از انکه اثار خیر از وی بریده شده باشد کقول ح لا ابتر بی خیر و بقول ب
لا ابتر و لا بتر بتراء مردم بی خیر کقول صرق کل امر انقطع من الخیر اثره فهو ابتر
تتری بفتح فوقانی بفتحتین و سکون فوقانی مقصور و الم وزن سکری بصیغه
فعلی که در اصل وتری بوده ما خوذ از وتر بمعنی یکتا یعنی یک یک برمنال الشئ
بمعنی دو دو و کقول ب دس تتری و تتری پس یکدیگر و بقول ح وکز تتری یکیک
از پس یکدیگر که در اصل وتری بوده واو اقلب بتا کرده اند کقول ص تتری
اصلها وتری من الوتر و هو الفرد و کقول مج التتری اصله وتری فابدلت الواو
تاء کما ابدلت فی تراث فهی فعلی من المواترة بمعنی المتابعة و کقول ق تقول جاؤا
تتری و ینون و اصلها وتری متواترین و التواتر التتابع و کقول بعض فی قوله
عز و جل فی المؤمنون ثم ارسلنا رسلنا تتری یعنی واحد بعد واحد اجتراء
بکسر همزه و اسکان جیم و کسر فوقانی ممدود بر وزن و صیغه مصدر باب افتعال
کقول د س جرا و اجتراء دلیر شدن و بقول کز و صص لاجتراء دلیر شدن و بقول ح
جرأة بالضم دلیری و جراة بالفتح و المد دلیر شدن و کقول صرق الجراة کالجرعة

الشجاعة و الجری المقدام فقول منه جرء الرجل جراة بالمد فهو جری المقدم ای جری
عند الاقدام و تقول جرأتک علی فلان بجرئنا حتی اجترأت علیه استراء اشتراء
دو لغت مجلس محمد و ستت لغت اول بکسر همزه و اسکان مهمله ممدود بر وزن و صیغ
مصدر افتعال بر دو معنی امده اول بقول صرح کز لاستراء برگزیدن و بقول ح الاستراء
برگزیدن مردم و شتر و کز متضد کقول د س استری اختار و کقول ص و ق استریت
الابل و الغنم و المال ای اخترتهم و استری الموت بنی فلان ای اختار سراتهم اقول
السراة بقولهما ایضا جمع السری علی فعیل و هو الشریف الکریم دویم بقول ح استراء
دو شب رفتن کقول ص سریت و سریت و استریت بمعنی اذا سرت لیلا و کقول ق
ت السری کهدی السیر عامة اللیل الی ان قال و اسری و استری الغیة
دویم بکسر همزه و سکون معجم و کسر فوقانیه بر وزن و صیغه مصدر باب افتعال
که مشتری بکسر راء اسم فاعل از ان مصدر بوسیله معنی و کنایت کفته اند اول بقول ح
و کز و فص الاشتراء خریدن مشتری خرنده و بقول د س فی المنقوص من الافتعال اشتری
بخرید اقول و سیاتی فی قول صرق و نظایرهما ما یؤید ذلک المعنی و یحققه فی
بیان المعنی الثانی و کقول بعض فی قوله تعالی فی التوبة ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم بان لهم الجنة الایه دویم فروختن معنی اول کقول مص و کز الاشتراء فروختن
کقول ق شراه یشریه ملکه بالبیع و باعه کاشتری فیهما ضد و کقول ص شریت
الشئ اشریه شری اذا بعته و اشتریته ایضا فهو من الاضداد قال لیح فکونهما
من لغات الاضداد علی ان کلا من العوضین مبیع من جانب و مشتری من جانب
و کقول بعض فی قوله تعالی فی یوسف و شروه بثمن بخس دراهم معدودة ای باعوه
و فی قوله عز و جل فی البقرة بئسما اشتروا به انفسهم معناه باعوا اقول و لعله فیما
سنذکره فی المعنی الثالث ما یزیدک ایضاحا للاول و الثانی ان شاء الله سیم
کنا یتست از دست دادن چیزی برای گرفتن چیزی دیگر بعوض ان مطلقا که
در عرف اهل شرع استبدال و اعتیاض خوانند کقول بعض فی قوله عز و جل فی ال عمران

ان الذين اشتروا الكفر بالایمان ای استبدلوا واعتاضوا وکقوله ایضا فی قوله
سبحانه فی البقرة اولئك الذین اشتروا الضلالة بالهدی ای استبدلوها بترا صله
بذل الثمن لتحصیل ما یطلب من الاعیان فان کان احد العوضین ناصا تعین من حیث
انه لا یطلب بعینه ان یکون ثمنا وبذله اشتراء والا فای العوضین تصورته بصورة الثمن
فباذله مشتر واخذه بایع ولذلك عدت الکلمتان من الاضداد ثم استعیر للاعراض
عما فی یده محصلا به غیره سواء کان من المعانی او الاعیان شتراء بفتح معجمه
واسکان فوقانیه ممدود ابروزن حمراء بصیغه نعت موصوف که مونث کما اشتر
مذکر است کقول عه وده س الاشتر والانثی شتراء هو وتنو جشم و یقول مص وکز الاشتراء
انکه پلك چشم وی در کردیده باشد و بقول لح و فص شتر و کشتکی پیام شب چشم
کقول ص و ج الشتر انقلاب فی جفن العین ورجل اشتر بین الشتر و زادج ومنه
الاشتر اسم رجل والاشتران مالك وابنه وکقول ق و الاشتر مالك بن الحارث
النخعی الشاعر التابعی والاشتران هو وابنه ابرهیم اقول لیت یعنی لغة اشتر
چنانکه صیغه نعت موصوف مذکر ست عموما لقب ارجمند یکی از مردان
مرد و فرزانکان نوده که بمعنی مذکور طبیعت موصوف بوده وکوی سبقت
از بردلان عالم ربوده نیز هست خصوصا یعنی اشجع پهلوان نامدار و سر حلقه
هواداران حیدر کرار و فدوع دار نشوران المعی و سپه سالار مجاهدان
بلی مالك اشتر نخعی رضی الله عنه است که وصف مناقب وی بتوانائی
زبان کدامین خامه بلاغت بنیان احصا واستقصا امکان دارد کر زبان
معجز بیان حضرت شاه مردان و شیر یزدان در ثنا وی اش نامه جوان بدین
نمط و باین عنوان کویا کشته که انت منی بمنزلتی من رسول الله صلی الله
علیه واله اعتراء بکسر همزه وسکون مهمله وکسر فوقانیه ممدود ابروزن
وصیغه مصدر باب افتعال بقول فص اعتراء بکاری رسیدن و بقول کز
نزدیك امدن و بقول لح عرانی الامر واعترانی اذ فرو کرفت مرا کاری و بقول

شتراء

اعتراء

مص لاعتراء مثل العرو قال اقول والعرو بقوله وقول لح ایضا فرود امدن و
فرو کرفتن بمهمان میزبان را کقول الادس اعتری غشی واصاب کقول ص عرانی
هذا الامر واعترانی اذا غشیك کقول ق و ج عراه یعروه غشیه طالبا معروفه
کاعتراه یقال اعتریتم الحیة اذا غشیتم وکقول بعض فی قوله تعالی فی هود
ان نقول الا اعتریك بعض الهتنا بسوء ما تقول الا قولنا اعتراك ای اصابك
من عراه یعروه اذا اصابه بعض الهتنا بسوء ای بجنون لسبك ایاها وصدك عنها
ولذلك تهذی وتتکلم بالخرافات وکقول استادنا قدس سره فی هذه الایة ایضا
الا اعتریك ای اصابك بعض الهتنا التعبیر لها بسوء ای بجنون ومن ثم تتکلم بالهذ
یانات افتراء افتراء دو لغة مجنس مدود است لغة اول بکسر همزه وسکون
فاء وکسر فوقانی بروزن وصیغه مصدر باب افتعال بود و معنی او بقول
بقول لح و فص افتراء دروغ بر بافتن و بقول مص وکز الافتراء دروغ فرا بافتن
و بقول دس افتری دروغ نهاد کقول ص فری فلان کذبا ای خلقه وافتریه ای
اختلقه والاسم منه الفریة بالکسر وکقول ق فری الکذب اختلقه کافتراه
وکقول مج فی قوله سبحانه فی الانعام وحرموا ما رزقهم الله افتراء علی الله الافترا
العظیم من الکذب وافتراء افتعله من الفریة والاختلاق والجمع فری کلحیة ولحی
وفی الحدیث لا قوین لمن وان تجفرند بالحل والمفریة الکذبة العظیمة التی یتعجب منها
والفریة ایضا القذف ثم قال وقال المفسر فی قوله تعالی ومن اظلم ممن افتری علی
الله کذبا الاصل فی الافتراء القطع من فریت الادیم افریه ثم استعیر للکذب
مع العمد دویم بقول لح جمیعا الاغتراء بر بستن بر بستن بر بستن بر بستن بر بستن بر بستن
بر بستن بر بستن بر بستن
بر بستن بر بستن
بر بستن بر بستن بر بستن بر بستن بر بستن بر بستن بر بستن بر بستن بر بستن بر بستن بر بستن

وح فروت البلاد وقريتها اقروا واستقريتها وا قتريتها اذا تتبعتها تخرج من ارض
الى ارض وجاء في كل قار وباد اي الذي ينزل القرية والبادية وكقول ق القرو
القصد والتتبع كالاقتراء والاستقراء ودر تيم کهماني کردن ونکوئی نمودن مراني
لغة ثرى بومثال الى چنانکه عنقريب بيان آن تين خواهد شد كقول ح قريت
الضيف قرى بالكسر وقراء بالفتح والمد يعني مهماني کردم اورا وكقول ق قرى الضيف
قرى بالكسر والقصر والفتح والمد اضافه كاقتراه مفترى بضم ميم وتسكين فاء وفتح
فوقاني مقصور ابروزن مرتضى بصيغه مفعول از باب افتعال صفتست دروغ
كه عمداً درهم بافته شده باشد چنانچه شرح آن در لغة افتراء كذشت ومنه
قوله سبحانه في السبا ان هذا الا افك مفترى اكتراء بكسر همزه وسكون
كاف وكسر فوقاني ممدود ابروزن وصيغه مصدر باب افتعال بقول ص الاكتراء بكرا واستدن
ويقول ح الاكتراء بكرا كرفتن تكاري شدن ويقول كز بكرا به كرفتن ويقول دس الكترى
بكرا استد كقول ق الكروة والكراء بكسرهما اجر المستاجر كاراه مكاراة وكراء واكتراه
واكراني دابته كقول ح واكريت الدار فهي مكراة والبيت مكرى واكتريت
واستكريت وتكاريت بمعنى امتراء بكسر همزه وسكون ميم وكسر فوقاني ممدود
بروزن وصيغه مصدر باب افتعال بردو معنيست اول بقول ص وح الامتراء
بشك شدن ويقول كز امتراء بشك افتادن كقول دس استرى فيه بشك
كقول ح وق ومج لامتراء في الشيء الشك فيه وكقول بيض في قوله عز وجل
في الزخرف فلا تمترن بها اي فلا تشكن فيها وكقول مج في قوله سبحانه في العمران
فلا تكن من الممترين قيل هو خطاب لغيره عليه السلام اي فلا تكن ايها الانسان
او ايها السامع من الممترين وقيل الخطاب لرسول الله صلى الله عليه وآله والمراد
الزيادة في شرح صدره ويقينه وطمانينة قلبه وتسكينه مثل قوله عز وجل
فلا يكن في صدرك حرج دوتيم بيرون آوردن چيزي از چيزي عموما وشير
از پستان وازابر باران خصوصا كقول ح امتراء ق دوشيدن شير ويقول ص

ودر كلام لامتراء بروزن اوردن باران ازابر وشير از پستان وتمك كاذ سحق بقولهم
كذا ايضا امتراء بعنى فرو آوردن باران از ابر كقول دس امترى فيه مما ستخرج وكقول
الريح تمرى السحاب تمتري به اي تستدروه وكقول ق مرى الشيء استخرجه كامتراه
ث ثرى بفتح مثلثه مقصورا بروزن عمي بمعنى خاك نمناك
ارض ثرياء زمين نمناك وبقول ب دس الثرى خاك وهمچنين الثريا درين معنى
كقول ابي الثرى التراب الندي وارض ثرياء ذات ندى وكقول ق الثرى الندى
او التراب الندي او الذي اذا بل لم يصر طينا كالثريا ممدوده وثريت الارض كرضي
فهي ثرية وثرياء كغنية وثرياه ندية ولانت بعد الجدوبة او اليبس وكقول مج
في قوله تعالى في طه وما تحت الثرى الثرى التراب الندي وهو الذي تحت الظاهر
من وجه الارض اقول ومنه الماثور اللهم صل على محمد عدد الثرى والورى وقد
مر معناه في لغة الورى انفا ثراء بفتح مثلثه وتخفيف راء ممدودا بروزن
سماء بقول ص وح فضل الثراء والثروة توانكري وبسياري مال ويقول كز ثراء
بسيار شدن وتوانكر شدن وبسيار شدن مال ويقول دس ثروم وثراء
بسياري مال وثرى القوم كثر مالهم كقول ص وق ثرى القوم ثراء كثروا ونموا
والمال كذلك وبنو فلان كانوا اكثر منهم مالا اثرى بفتح همزه وسكون مثلثه
مقصورا بروزن اعمى صفت مرد بسيار مال چاکقول ف رجل ثري كغني واثرى
كاحوى كثيره اقول يعني كثير المال قبعثرى بفتح قاف وفتح موحده واسكان
مهمله مقصورا بروزن زمخشري بر شش معنى آورده اند اول بقول ح قبعثرى
بزرك خلقت ويقول كز بزرك وسخت كقول ص القبعثري العظيم الشديد
والالف ليست للتانيث وكقول ق القبعثرى كسفرجل العظيم الخلق و
القبعثرى مقصور الجمل الضخم والعظيم الشديد والالف ليست للتانيث
ولا للالحاق بل قسم ثالث والجمع قباعث دوتيم نام جانوريست دريائي
بحيم صفت شتربچه لاغر هست كقول ق والقبعثرى الفصيل المهزول

غثراء

ودابة تكون فی البحر غثراء بفتح معجمه واسكان مثلثه ممدود بروزن
صفراء بصیغه نعت موصوف مؤنث که اغثر وصف مذکر انست بودو معنی
اند اول تیره رنگ ودیده اول بقول ب الاغبر تیره رنك والاغثر بالثاء ایضا الغبر
والغثر جمع وبقول لح غثرة بالضم تیرکی که بسبزی باززند والاغثر نعت منه
غثراء مؤنث منه غثر جماعة وبقول كز اغثر چیزی سبز که زد وازین جهت
طحلب را اغثر کویند کقول ص الاغثر قریب من الاغبر ویسمی الطحلب الاغثر والغثرة
غبرة الی خضرة وکقول ق الغثراء الغبراء او قریب منها دویم بقول ب الغثراء

كمثرى

الغوغاء من الناس ویقول نص غثراء مردم انبوه سفله و بقول لح اغثر
جفرکلانی و فرومایه غثراء مؤنث منه غثر بالضم جماعه و بقول کز اغثر بغین
منقوطه مرد فرومایه کقول ص الغثراء والغثر سفلة الناس الواحدة اغثر مثل
احمر وحمر واسود وسود وکقول ق الغثر محرکه والغثراء والغثر بالضم والغثیرة
سفلة الناس كمثرى بضم کاف وتشدید میم مضمومه وسکون مثلثه مقصورا
بروزن اثم الغاتقول ب ودس الکمثری امرود و بقول لح وکز کمثری امرود کقول
ص الکمثری من الفواکه والواحدة کمثراة وکقول ق الکمثری معروف الواحدة

جَرا

کمثراة للجمع کمثریات ج چرا چرا چرا جرا سه لغة مجنس مقصور است
لغة اول بکسر جیم فارسی وتخفیف را بروزن کرا بلغة عجمی که در اصل
مرکبست از لفظ برای چه که در محاورات عجم نظر بسهولت تکلم و تفهیم اولا انقلاب
وثانیا بسبب کثرت استعمال تخفیف یافته چرا شده بصیغه استفهام عجمی که
سوالیست از علت وسبب چیزی که قایم مقام لاشی دد عربیست که در عرف
عرب لیش مخفف ای شیء کقول فض چرا بالکسر با جیم فارسی یعنی برای چه و سبب
چه واین مرکبست و بقول لطع و هنک وضع چرا بکسر اول و بجیم عجمی یعنی از برای چه
واین در ترکیبست اقول کما قیل شیخ سعدی بر دمان منع کنندم که چرا دل

چرا

بتو دادم باید اول بتو کفتن که چنین خوب چرائی لغة دویم بفتح جیم

فارسی بروزن تفا بلغة عجمی مفرد برخلاف لغة اول که مرکبست چنانکه
کذشت کقول نص و هنك چرا بفتح جیم فارسی لفظیست مفرد بمعنی چریدن

جرا

وچرنده که بتازی سایم وسئوم خوانند وبقول لطع وصع چرا بفتح اول
بروزن سرا بمعنی چریدنست واین مفردست اقول کما قال حکیم سنائی در معرفت
خدا براهین حکیم چون جادهاست در چراگاه دواب لغة سیم بفتح
جیم بلغة عربی بروزن عمی بقول کز جرا جهت چنانکه کویند فعلت جراك یعنی
جهت تو کقول دس فعلته من جراك ای من اجلك وکقول ق فعلته من
جراك ساکنة مقصورة ویمد ای من اجلك کجراك وکقول ص فعلت ذلك من

جراء

جراك وجرائك ای من اجلك لغة فی جرّاك بالتشدید جِراء جَراء دو لغة
مجنس ممدودست لغة اول بکسر جیم عربی وتخفیف راء بروزن وعاء بردو صیغه
وسه معنی آمده اول بصیغه جمع مرادف جراء که اسم صیغه جمع واجریه جمع الجمع
وجرو بجر سه حرکت مفرد انست وان نیز برد و معنی امده اول بقول دس جرو بچه
شیر و بچه هر چیز و بقول کز جراء سك بچکان واو جمع جرو است و بقول ب الجرو
بچه شیر وان سك وان جمله سباع الاجراء والجراء جمع الاجریه جمع الجمع و بقول لح
جرو بالثلاث بچه سباع چون سك و کرك وخرس و جراء کقول ص و ق وج
الجرو والجرو والصغیر من ولد الکلب الاسد والسباع والجمع اجرو واصله اجرو
علی افعل وجراء وجمع الجراء اجریه وزاد ج والجراء ککتاب دویم کوچك وخرد
هر چیزی عموما دخیار خرد و مانند ان خصوصا کقول لح جرو بالثلاث خیار
خرد نورسیده کقول ق وج الجرو صغیر کل شیء حتی الحنظل والبطیخ ونحوه و
الجمع الاجرو اجریه والجراء ککتاب وکقول ص الجرو والجرو الصغیر من القثاء
وفی الحدیث اتی النبی صلی الله علیه واله باجرو زغب وکذلک جرو الحنظل
والرمان دویم بصیغه مصدر دویم باب مفاعله بقول لح مجاراة وجراء
بکسر با هم رفتن و بقول لض وکز المجاراة والجراء با کسی رفتن و با کسی چیزی را

زاة
وا رندن كقول ص وق اجراه وجاراه مجاراة وجراء اى جرى معه وكقول ج المجاراة
في قوله عليه السلام من طلب علما ليجاري به العلماء هى ان يجرى معهم في المناظرة
جراء
ليظهر علمه على الناس رياء وسمعة وترفعا لغة دويم بفتح جيم وتخفيف راء
بر وزن سماء بر دو معنى آورده اند اول بقول كز جراء كودكى كقول ص ودس
من قولهم كان ذلك في ايام جراها بالفتح اى صباها دويم بمان معنى كه در لغة
جرى مقصور گفته شد كه اين لغة بهمين معنى ممدود هم آمده كقول كز جرى
جهت چنانكه گويند فعلت جراك يعنى براى تو وكقول ق ودلهن يقال فعلته
من جراك ساكنة مقصورة ويمد اى من اجلك إجراء أجراء أُجراء سه لغة
إجراء
مختلف ممدود ست لغة اول بكسر همزه واسكان جيم بر وزن وصيغه مصدر
باب افعال بوسه معنيست اول بقول ح ومص وكز الاجراء راندن وبقول دس جرى
براند كقول ص وق جرى الماء ونحوه جريا وجريانا واجريته انا وقوله تعالى بسم الله
مجريها ومرسيها مصدران من اجريت السفينة وارسيت دويم بقول مص الاجراء
بايجه شدن سباع وبقول كز اجراء بايجه رفتن سبعها كقول ص وق كلب
مجر ومجرية اى معها جروها وكل مجر ومجرية ذات جرو سيم وكيل وفرستاده بجاى
بافرستادن كقول ص وق الجرى كغنى الوكيل والرسول واجرى اى ارسل وكيلا
أجراء
وسمى الوكيل جريا لانه يجرى مجرى موكله لغة دويم بفتح همزه واسكان جيم
بر وزن اسماء بصيغه جمع كه مفرد آن برد وصيغه ودو معنى آمده اول جمع
جرى بر مثال الغنى بصيغه فعيل بمعنى فاعل صفت شخص دلير ودلاور كقول ف
في باب المهموز جرء ككرم فهو جرئ والجمع اجراء دويم جمع جرو مثلثه بهمان
معنى نخستين لغة جراء ممدود كه آن نيز صيغه جمع اين لغة است دو حصوص همين
معنى همچنانكه گذشت كقول كز اجراء بفتح همزه سك بچكانها واحد جمع جرو ست
وبقول ح الجرو مثلثه بچه شير وآن سك وادو جمله سباع الجراء والاجراء
أُجراء
جمع الاجريه جمع الجمع وكقول ص وق وج كما مر ذكره في لغة جراء لغة سيم
بضم همزه وفتح جيم بر وزن علماء بصيغه نعت موصوف مؤنث كه
اجير بصيغه فعيل بمعنى فاعل مفرد آنست مثل فقير وفقراء كقول ح وكز
ودس اجير مزدور وبقول ب الاجير مزدور الاجراء جمع كقول مج الاجير
المستاجر بفتح الجيم وكقول ص الاجرة الكراء تقول استاجرت الرجل فهو ياجرني
ثماني حجج اى يصير اجيري وكقول ق واستاجرته واجرته فاجرني صار اجيري
اقول ومنه الحديث المشهور في بيان اقسام العبادة من عباد العباد
وقوم عبدوا الله طلبا للثواب كذلك عبادة الاجراء الحديث اخذنا منه موضع
بجراء
الحاجة بجراء بفتح موحده وتسكين جيم ممدودا بر وزن صحراء بصيغه
نعت موصوف مؤنث كه ابجر وصف مذكر ست كقول ح ومص الابجر
والانثى بجراء او بخته ناف البجر جمع وبقول غص ابجر بيرون آمده ناف وبقول
وبقول دس ابجر ناف بيامده وبقول كز ابجر شخصى كه ناف وى برآمده باشد
وبقول ح بجر سطبرى وبيرون آمدكى ناف ابجر وبجراء نعت منه بجرجاعة
كقول ص وج البجر بالتحريك خروج السرة ونتوها وغلظ اصلها والرجل ابجر
والمرأة بجراء والجمع بجر اقول مثل احمر وحمراء وحمر وكقول ق الابجر الذى خرجت
استجراء
سرته والعظيم البطن وقد بجر كفرح فيهما الجمع بجر وبجران استجراء بكسر همزه
وسكون مهمله وكسر فوقانيه واسكان جيم ممدودا بر وزن وصيغه مصدر
باب استفعال بردو معنيست اول دليرى ودلاورى كردن كقول دس
استجرى دليرى كرد وبقول ح جراء بالفتح والمد دلير شدن يقال هو جرى
المقدم اى جرى عند الاقدام وكقول ح ص واما الجرئ المقدام فهو من باب المهموز
واستجريت دويم بقول ح استجراء وكيل كرفتن كقول ص وج ايضا اما الجرى
الوكيل والرسول وقد جريت جريا واستجريت وفي الحديث قولوا بقولكم ولا
يستجرينكم الشيطان اى لا يتخذنكم اجرياء اى وكلاء وسمى الوكيل جريا لانه
يجرى مجرى موكله وكقول ق الجرى كغنى الوكيل للواحد والجمع والمؤنث

والرسول والاجير والشماس والجرايه الوكالة واجرى ارسل وكيلا كجرى

شجراء با سجراء با شجراء سه لغة مجنس ممدود ست لغة اول بفتح شجراء

مهمله وسكون جيم بر وزن صفراء بصيغه نعت موصوف مؤنث كذا سجر

نعت مذكر است كقول لب الاسجر والانثى سجراء سرخ چشم السجر جمع ولي عين

سجراء چشمی سرخ ونقول کز سجراء سرخ چشم وبقوله ايضا السجرا محض بلند

چشم ابر زنج وبقول لح سجر الچشم سرخ شدن كقول دس سجرت العين احمرت

وکقول ص وق عين سجراء بينة السجر اذا خالطت بياضها حمرة لغة دويم

بضم مهمله وفتح جيم بر وزن صغراء بصيغه جمع كه سجير بصيغه فعيل بمعنى فاعل شجراء

مفرد است بر مثال شريف وشرفاء كقول لب السجير يار السجراء جمع وبقول کز

سجراء بضم سين وفتح جيم دوستان و ياران وبقول لح السجير يار و دوست

كقول دس السجير للصاحب كقول ق سجير الرجل خليله وصفيه والجمع

الشجراء لغة سيم بفتح معجمه وسكون جيم بر وزن صحراء كقول لب ودس الشجراء شجراء

درختستان بقول کز شجراء زمين پر درخت وبقول لح ارض شجراء درختناك

كقول ص وق الشجر والشجراء كجبل وعنب وصحراء ما قام على ساق من نبات الارض

وارض شجيرة وشجراء اى كثيرة الاشجار وواد شجير ولا يقال واد اشجر وواحد

الشجراء شجرة ولم يات من الجمع على هذا المثال الا احرف يسيرة شجرة وشجراء

وقصبة وقصباء وطرفة وطرفاء وحلفة وحلفاء قال سيبويه الشجراء واحد

وجمع وكذلك القصباء والطرفاء والحلفاء مجرى مجرى دو لغة مجنس مصورت مجرى

لغة اول بفتح ميم وسكون جيم وفتح راء بر وزن مرمى بر سه صيغه و سه

معنی میتواند بود اول بصيغه مصدر ميمى بمعنى روانى و روانه شدن كر بمعنى

جرى وجريان نيز گويند كقول لح جرى وجريان رفتن اب وبقول کز مجری

بمعنى مصدر هم امده يعنى روان كردن كقول ص وق جرى الماء جريانا واجريته

انا وقوله تعالى بسم الله مجريها ومرسيها هما مصدران من اجريت السفينه

وارسيت ومجراها ومرسيها بالضم والفتح من جرت السفينة ورسيت

وكقول بيض فى هذه الاية ايضا او للمصدر والمضاف محذوف اقول وسياتى

تمام قوله فى المعنى الثالث دويم بصيغه اسم مكان بمعنى راه رفتار جرى

عموما واب و باد وجز ان خصوصا كقول لب المجرى بالفتح راه المجارى جمع وبقول

کز مجرى روان كردن جاه ومبقوله دس جرى الماء والفرس والكوكب جريا وجريانا

برفت كقول لح المجرى بالفتح اما مصدر او اسم مكان وفى الحديث الشيطان

يجرى من بنى ادم مجرى الدم فى العروق قيل اى يجرى كيده وتسرى وسوسته

فى العروق ولا ابشار مجرى الدم حتى يتصل الى القلب مع احتمال الحقيقة

فانه من نار ولا يمتنع سريانه كالدم وكقول بيض فى قوله عز وجل فى هود مجريها

ومرسيها او للمكان اقول وسياتى تمامه سيم بصيغه اسم زمان بمعنى وقت

روانى وهنگام جرى وجريانى كه مجارى صيغه جمع انهم هست كقول بيض

فى قوله سبحانه بسم الله مجريها ومرسيها وهو متصل باركبوا حال من الواو

اى اركبوا فيها مسمين بالله او قائلين بسم الله وقت اجرائها وارسائها

او مكانها على ان المجرى والمرسى للوقت او للمكان او للمصدر والمضاف محذوف

اقول وفى معناه ما انشد حكيم انورى اگر محول حال جهانيان نه قضاست

چرا مجارى احوال برخلاف رضاست لغة دويم بضم ميم وسكون جيم وفتح راء

بر وزن قربى بقول اغوبين جمهور صرفيون بر چهار صيغه وچهار معنى امده كه

سه صيغه ان مطابق لغة اول بر سه معنى است اول مصدر ميمى از باب

افعال كه اجراء بر وزن املاء مصدر اين بابست كقول کز مجرى بضم بمعنى

مصدر هم امده يعنى روان كردن وبقول لح والمص لاجراء وانه دن وكقول ص

وص فى قوله تعالى فى هود بسم الله مجريها ومرسيها وهما مصدران من اجريت

السفينة وارسيت وكقول ق قوله مجريها بالضم والفتح مصدر الجرى مجرى

وكقول بيض فى هذه الاية ويجوز رفعهما على ان اراد بهما المصدر او الوقت

29

وارسيت ومجراها

وکما مر شرحه فی اللغة لاولی دویم بصیغه اسم مکان کقول کن مجری بطلم
روان کردنگاه اقول وکما مر من قول بعض فی هذه لابد ایضا او مکانها علی
ان المجری للمکان سیم بصیغه اسم زمان بمعنی هنگام روان و وقت روان
ساختن کما مضی فی قول بعض بحیث قال الطحان المجری والمرسی للوقت والمکان
او للمصدر والمضاف محذوف چهارم بصیغه مفعول ان باب افعال
که مجری بضم میم وکسر راء اسم فاعل است کقول کن مجری را روان کرده شده
وکقول بعض فی هذه لابد ایضا وقری مجریها ومرسیها بلفظ الفاعل صفتین
لله تعالی ذکره ح حری حری دو لغة محقق مقصور است لغة اول بفتح
مهمله وتخفیف راء بر وزن علی بر چهار معنی امده اول بقول کن حری سزا وار
شدن و بقول ح یقال فی الکلام بالحری ان یکون کذلک یعنی السزاوارست و بقول
ب یقال هو حراء ان یفعل کذا ای جدیر وسزاوار است که کند چنین کقول ص
وق والحری الخلیق وسمه بالحری ان یکون ذلک وانه لحری بکذا وحری کغنی وحری
لاولی لا یثنی ولا یجمع یقال وهو حری ان یفعل کذا بالفتح ای خلیق وجدیر و یحدث
الرجل الرجل فیقول بالحری ان یکون هذا الامر وانشد الکسائی شعر وهو
حری ان لا یشیبک قطره وانت حری بالنار حین یشیب فاذا قلت هو حر
بکسر الراء و حری علی فعیل ثنیت وجمعت دویم بقول کن حر اکر داند کرد حبوری
و بقول س حری کناره و بقول ح حراة ناحیة و موضع حراء القصر کذلک کقول
ص وق الحراء والحراة الساحة والناحیة یقال اذهب فلا اربنک بحرای
و حراتی ویقال لا تطر حرانا ای لا تقرب ما حولنا سیم بقول ح حراة کنا دکی
حری بالقصر کذلک و بقول ص الحراة والحرا مبا سر کقول ص الحراة الساحة
والعقوة والناحیة وکذلک الحری مقصور اقول والعقوة مقطع ایضا
بیان سیم چهارم نام کوهی بمکه کقول ق الحری کعلی جبل بمکة فیه غار تحنث
فیه النبی صلی الله علیه واله اقول و این لغة بهمین معنی ممدود نیز امده چنانکه

حری — ح حری

در لغة اینده مشروحا معلوم خواهد شد لغة دویم بفتح مهمله وتشدید یاء
بر وزن حتی بصیغه نعت موصوف مونث چنانچه حران بر وزن ومعنی عطشان
نعت مذکر است کقول کن حری زن تشنه و بقول ح حران تشنه حری مونث
و بقول ب الحران تشنه یقال الحرا بر ان الیابس کقول ق حری کظل بظل حرة
عطش فهو حران وهی حری و کقول ص وج الحرة بالکسر العطش الحران العطشان
و الانثی حری مثل عطشان وعطشی و تاو ج ومنه الحدیث افضل الصدقة ابراد
الکبد الحری وفیه ایضا لکل کبد حری اجر والمعنی فی سقی کل کبد حری اجر وقیل
اراد بالکبد الحری حیوة صاحبها لانه انما یکون کبد حری اذا کان فیه حیوة والمعنی
انه فی سقی کل ذی روح من الحیوان اجر اقول وظنی انه اقرب المعانی
لقوله علیه السلام لکل کبد حری اجر ای حق واجب علی کل احد لاتیان به وهو الشفی
ونظیره ما ورد فی حدیث الکاسب الذی اسهر لیله بالکسب فقال علیه السلام
ان لکل عین حقا وهو النوم فاعطها حقها حراء بکسر مهمله وتخفیف راء
ممدودا بر وزن کساء بقول ب وقص وج حراء بالکسر والمد کوهیست بمکه کقول
ص وج حراء بالکسر والمد جبل بمکه یذکر ویونث و کقول ق حراء کعلی وککتاب عن
عیاض یونث ویمنع جبل بمکة فیه غار تحنث فیه النبی صلی الله علیه واله وسلم
اقول والتحنث بقول طر ایضا التعبد واعتزال الاصنام کما فی الحدیث انه علیه السلام
کان یاتی غار حراء فیتحنث فیه احراء بفتح همزه وسکون مهمله ممدودا بر وزن
اسما بصیغه جمع که مفرد ان بود دو صیغه و چهار معنی امده اول حری بر مثال علی
بهمان سه معنی اخیر که در لغة حری مقصور گذشت کما مر فی قول ص وق
الحرا والحراة الناحیة والساحة والعقوة والجمع احراء دویم جمع حری بفتح مهمله
وکسر راء که در اصل حری بوده بر وزن خشن پس چون یاء که لام الفعل است
بسبب استثقال الحرکت بر ان ساقط کشته حر شده بمعنی سزاوار کقول ح حقاله
هو حر و حری علی فعل و فعیل سزاوار کما مر فی قول ص وق وح ایضا یقال هو حر

حرا — حراء — احراء

در لغة اینده

اخری

الوجران یفعل کذا ای خلیق وجدیر الی قوله وانتم احراء جمع حر احری بفتح همزه
واسکان مهمله وتخفیف راء مقصورا بروزن اعطی بر دو صیغه افعل ورد و معنی امد
اول بصیغه افعل تفضیل کقول کز احری سزاوارتر واقول ویدل علیه ما اوردوه در ص
وح فی بیان لغة التحری حیث قالوا التحری طلب ما هو احری بالاستعمال فی غالب
الظن دویم بصیغه افعل تعجب که در مقام شکر و استعجاب ایراد میکنند کقول لح
یقال ما احراه واحر به فی التعجب یعنی چه سزاوار است وکقول ص وق وج ما احراه
واحر به مثل ما اجداه واجد به ای وما اجدره صحراء بفتح مهمله وسکون حاء

صحراء

بنقطه ممدودا بروزن صفراء بمعنی دشت وبیابان وکشادکی زمینهای بی کوه
وکران که صحاری بروزن [illegible] فعالی صیغه جمع است چنانکه در اوایل
همین فصل بیان شد کقول ب ودسل الصحراء دشت الصحاری والصحراوات جمع و
بقول لح صحراء بالفتح ممدود دشت وکشادکی و بقول کز دشت وبیابان و بقول
فص کشادکی وبیرون کقول ص وق الصحراء البریة او الارض المستویة فی لین وغلظ
دون القطر والفضاء الواسع وهی غیر منصرفة وان لم یکن صفة وانما لم تنصرف للتانیث
ولزوم حرف التانیث والجمع الصحاری والصحراوات وکقول مج واصحر الرجل ای
خرج الی الصحراء ومنه الدعاء فاصحر لی لغضبك فریدا والضمیر للشیطان والمعنی
جعلنی تایها فی بیداء الضلال متصدیا بالحلول غضبك بی اقول وفیه ما قیل بالفارسیة
نظم بر کوفشت دل خانه صیاد خراب کاشود وی قفس جانب صحرا میکو خ اخری

خ اخری

بضم همزه وسکون معجمه مقصورا بروزن کبری بصیغه افعل نعت موصوف مؤنث
کما اخر بر مثال ادم وصف مذکر است بر سه معنیست اول بقول لح اخر بفتح الخاء
دیکر وهو اسم علی افعل اخری مؤنث و بقول ب الاخر دیکر والاخرون جمع کقول ق
الاخر بفتح الخاء بمعنی غیر والانثی اخری وکقول ص وق الاخر بفتح احد الشیئین وهو اسم
علی افعل والانثی اخری الا ان فیه معنی الوصفیة لان افعل من کذا لا یکون الا فی الصفة
وکقول مج اخری ایضا تانیث اخر بکسر الخاء وانما هو تانیث اخر بفتح الخاء کفضلی

وافضل والاخر بضم الهمزة جمع اخری واخری تانیث اخر بفتح الخاء وهو غیر منصرف
وفی الحدیث یغفر له ما بینه وبین الجمعة الاخری ای ما بین یوم الجمعة هذا وبین
الجمعة الاخری یعنی الجمعة الماضیة والمستقبلة انتهی اقول وتصدیق ذلك فی
التنزیل اکثر من ان تحصی بالتفصیل فمنه قوله تعالی فی طه ولی فیها مارب اخری وفی
الصف واخری تحبونها وفی النساء ولتات طائفة اخری دویم صفت ابجد
وا پسین بوده باشد نقیض پیشین کقول ق اخری القوم من کان فی اخرهم وکقول
بض فی قوله تعالی فی الاعراف قالت اخریهم لاولیهم ای قالت اخریهم دخولا ومنزلة
وهم الاتباع لاولیهم ای لاجل اولیهم اذ الخطاب مع الله لا معهم وفی قوله عز وجل
فی ال عمران والرسول یدعوکم فی اخریکم ای فی ساقتکم وجماعتکم الاخری وفیه
ما مر لح ایضا ای فی خلفکم فلم یلتفت منکم احد سیم صفت ابجد همیشه و پاینده
باشد عموما وخانه همیشکی و پاینده خصوصا که در عرف شرع دار البقا و الاخرة نیز میخوانند
نقیض اولی که ان دنیا ودار الفنا نیز کویند کقول ق والاخرة والاخری دار البقاء
وکقول ص وق وح وقولهم لا افعله اخری اللیالی ای ابدا واخری المنون ای اخر الدهر
اقول ومنه قوله عز وجل فی الضحی وللاخرة خیر لك من الاولی بخراء بفتح موحده

بخراء

وسکون معجمه ممدود بروزن حمراء بصیغه نعت مؤنث چنانکه ابخر نعت مذکر است
کقول ب دسو کز الابخر والانثی بخراء کنده دهن البخر جمع و بقول لح بخر بفتحتین کنده کی
دهان وقد بخر فهو ابخر کقول ق وص البخر بالتحریك النتن فی الفم وغیره بخر کفرح
فهو ابخر وکقول مج بخر الفم بخرا من باب تعب انتنت رائحته ومنه رجل ابخر
وامراة بخراء مثل احمر وحمراء د درا بفتح مهمله وتخفیف راء مقصورا بروزن

د درا

سرا لغة عجمی مخفف درای که بر سه صیغه وسه معنی امده اول اسم مفرد نام الت
زنکلکی که بر پای اشتر ومرغ صیاد بندند کقول هنك وصح درا بفتح جرس و بقول
فص درا جرس اواز کننده که درای نیز کویند و بقول لطع درا مخفف درای نام زنکی
که بر شتر و مرغان شکاری بندند که بفارسی جرس نیز کویند اقول کما فی ...

والافضل والاخر

مولانا نظیری نیشابوری علیه الرحمة دراى قافله عشق این صدا داود که
نیست همره ما هر که نقش پا دارد دویم اسم مرکب وصفی بصیغه اسم فاعل که بدون
ذکر مضاف در کلام در نیاید چون هرزه دراکه اصل آن مرکبست از لفظ در بمعنی
در آمدن و الف فاعلیت که بحوفان دو اخر این کلمه را بصیغه فاعل کرد آنیده صفت
شخص گوینده و گفتار کنند چنانکه هرزه دراد و میان کلام کسی بیجا در آمیده
وبیهوده سخن رانده کقول الفصد رای جرس و امر بود در آمدن و فاعل آن و گوینده
کذا فی شرح منامه انتهی اقول و فیه ما فیه قال میرزا داود مشولی دوش در واقعه
با چرخ تراهم افتاده من تنک حوصله دو بحث فلك هرزه دراه نسیم بصیغه امر
حاضر مجی مخفف درا کقول الحم و هنك و صنع در ا بمعنی امر بداخل شدن نیز هست
ویقول الحض درا بفتح امر از در آمدن تمام اقول کما قیل نظم درا بباغ که رنگی
باز عوان بنمائی طراوتی بجوانان کلستان بنمائی ادراء ادّراء دو لغة
ادراء
مجنس ممدود دست لغة اول بکسر همزه وسکون مهمله بر وزن و صیغه مصدر
باب افعال بقول مص وکز الادراء آکاه کردن و آموزانیدن و بقول ادراء آکاهانیدن
ویقول د س ادری اعلم وما ادراه بکذا ای ما اعلمه کقول صرح و ق ادریته و کقول ای اعلمت
مج دریته و دریا من باب رمی و دراية علمته و یعدی بالهمزة فیقال ادریته
وکقول بعض فی قوله تعالی فی یونس ولا ادراکم به و هو من الاعلام بمعنی التنبیه
ای لا اعلمکم و کقوله ایضا فی قوله عز وجل فی القدر وما ادریك ما لیلة القدر
یعنی ای شئ اعلمك ما هی لغة دویم بکسر همزه و تشدید مهمله بر وزن و صیغه
ادّراء
مصدر باب افتعال بر سه معنیست اول بقول کز ادّراء قصد کردن کقول د س
ادری علی افتعل قصد دویم بمعنی فریب دادن عموما و فریب دادن صید و شکار را
بپرهیه خصوصا و دریه بر مثال دمیه بقول صاحب جامع شتری که صیاد در پس آن
پنهان شود چون اشتری با مانند آن که صید او را نبیند تا او را تیر اندازد
انتهی کقول الص وکز الادراء فریفتن و بقول مص الادری الوری اقول الادری بقول

ایضا ادری

ایضا من باب رمی بفتح بقول د س ادری ختل و دوده فی المنقوص کقول مج
ودی ایضا فی افتعال المهموز ادراالصید اتخذ له دریئه علی فعیله بالهمز
وغیر الهمز و هی دابة یستتر بها الصائد فاذا امکنه الرمی رمی و کقول صرح و ق
ادری
ادرات الصید اتخذت له دریئه و هو علی افتعلت و الدریئه البعیر
او غیره یستتر به الصائد للرمی فاذا امکنه الرمی رمی سیم بشانه کردن
زنان گیسوهای خود را کقول ص و ق ادرات المراة و تدرات سرحت
شعرها ادری بفتح همزه و اسکان مهمله مقصور ابر وزن اعمی بصیغه تفضیل
یعنی داناتر و فی الحدیث انتم اهل البیت تمامی البیت ادری و المخاطبون
بما خطبوا به ادعی اقول و قد مضی فی لغة ادواء الممدود و ما یوضحه و یبینه
جدراو
جدراء و جداء دو لغة مجنس ممدود دست لغة اول بفتح جیم و اسکان
مهمله بر وزن حمراء بصیغه نعت موصوف مؤنث کقول مج جد ری ابله
جُدراء
و شاة جدراء کو تمایند ابله یده کقول صرح شاة جدراء اذا تقوب جلدها
من داء یصیبها لغة دویم بضم جیم و فتح مهمله بر وزن جلساء بصیغه
جمع که جدیر بصیغه فعیل بمعنی فاعل مفرد اوست کقول قص د س و کز جدیر
سزاوار و بقول صرح الجدیر سزاوار الجدراء جمع و کقول ق الجدیر الخلیق
و الجدیرون و جدراء و کقول ص یقال فلان جدیر بکذا ای خلیق و انت
اذدراء
جدیران تفعل کذا و الجمع جدراء و جدیرون اذدراء بکسر همزه و تسکین
زای و کسر مهمله ممدود ابر وزن و صیغه مصدر باب افتعال بقول مص
وکز و فص الازدراء حقیر داشتن و بقول د س ازدری و ازدهی خوار داشت
کقول ص و ق ازدریته ای حقرته و کقول بعض فی قوله سبحانه فی هود و لا
اقول للذین تزدری اعینکم ای و لا اقول فی شان من استرذلتموهم لفقرهم
وفی المج فی قوله تعالی تزدری اعینکم من ازدراه و ازدری به اذا احتقره
ولا زدری من زری علیه اذا عاب علیه فعله و فی الحدیث لا تزدروا

نعمة الله ای لا تحتقر وهما من لا ازدراء بمعنى لا احتقار والعيب يقال ازدريته
اذا عبته واحتقرته واصل ازدريت ازتريت فهو افتعلت قلبت التاء دالا
لاجل الزای مدری بکسر میم وسکون مهمله مقصود ابر وزن مختار ادف
مدراة بر مثال مرآة بصيغة اسم آلت برد ومعنی توانند بود اول تقول به المدری
سر وانوک سر وتضم میم ایضا بر مثال مغر وبلغة عجمی معول مطلق شاخ را
گویند خواه شاخ گاو وخواه شاخ گاو میش وخواه شاخ گوسفند وامثالی
او انتهی کقول کز مدری شاخ گاو وبز وامثال آن وکقول ص المدری القرن
وکذلک المدراة وکقول ق دری طعنه حکمه بالمدری وهو القرن دویم اسم
التی اشد کالمدراة از شاخ واستخوان وماننده آن مثل میل کلان وفظایر آن
که بفارسی قرق کشا وبترکی سدری ومدراه نیز میامند کقول ح مدری سیخ
وشاخ باریک که بوی زنان فرق سر راست کنند ویقول لغت الدرع ایضا مرخاده
کقول ق دوی راسه حکه بالمدری وهو القرن کالمدراة والمدریه وتدرت
المراة سرحت شعرها وکقول ص المدری القرن وکذلک المدراء وربما تصلح بها
الماشطه قرون النساء وهو شیء کالمسله یکون معها یقال تدریت المراة ای
سرحت شعرها القول والمسله بکسر میم وفتح مهمله وتشدید لام جوالدوز
کلان ویقول ب ودرزن جوال دوز کقول ص ایضا والمسله بالکسر واحد المسال
وهي الابر العظام اندری بکسر همزه وسکون نون وکسر مهمله مقصود ابر وزن
وصیغه مصدر وباب انفعال از باب مهموز بر بسته معنی همچو ابرود اول امر الذی
لغة اندفاع که شتق است از درء چنانکه اندفاع از دفع کقول ح که وهدو دور
کردن ودفع کردن وبقول قدس اندراء اندفع وبقول ایضا اندفع اندرا
بالبستا دکقول ق درء السیل اندفع کاندرا وفي معناه قول بعض ونحو
قوله تعالی البقرة فادارأتم فیها ای تدافعتم فیها وفي الحمراء فادرؤا عن انفسکم
الموت ای ادفعوا عنها ومنه الحدیث ادرؤا الحدود بالشبهات ای ادفعوا عنها

دویم ماخوذ از دروء بر مثال وضوء کقول ح درو بضمتین ناگاه بر آمدن وبقول کز
اندراء ناگاه بر آمدن ستاره وغیر آن کقول ص درا علینا فلان یدرء دروءا واندراء
ای طلع مفاجاة وکقول ق اندرأ الرجل طرء وخرج فجاءة سیم ماخوذ از دروء
بر مثال امراء بقول ح دروء بالفتح کژی وبقول ص لاندراء کژ شدن وبقول کز
باندراء چون نیست شدن کقول ص الدرء بالفتح العوج یقال اقمت درء فلان
ای اعوجاجه وکقول ق الدرء المیل والعوج فی القناة ونحوها ذری ذری ذری
ذری سه لغة مجنس مقصود است لغة اول بفتح معجمه بر وزن علی بر سه
معنی بنظر رسیده اول پناه بقول ح ذری پناه وبقول ح دوی بالفتح پناه وپوشش
وبقول کز ذری پناه گاه ونهان شدنگاه کقول ص وفی الذری بالفتح
کل ما استترت به یقال انا فی ظل فلان وفي ذراه ای فی کنفه وستره ودفئه
دویم بقول ح ذری بالفتح انچه بر باد شود وبقول کز چیزی که ان را باد برده
باشد وبقول ص انچه بباد رجد اشود کقول ص والذری اسم لما ذرته الریح اقول
واین لغة بهمین معنی بضم نیز آمده کقول ق ذراوة التبن ما ارفت من
یابسه فطارت به الریح وما سقط من الطعام عند التذریه وما ذری من
من الشیء کالذری بالضم وفی معناه قول ح فی قوله تعالی والذاریات ذروا
هی الریاح تذرو الشیء ذروا وذریا تعصفه وتذهبه یقال ذرته الریح واذرته
ضربته سیم بقول ح ذری بالفتح سرشک ریخته از چشم وبقول کز ذری اشک
که از چشم ریخته باشد کقول ص والذری ایضا اسم الدمع المصبوب لغة دویم
بضم معجمه بر وزن هدی بصیغه جمع که ذروه بر مثال جرعه مفرد است
کقول ح ذری بالضم بالای هر چیزی وبالای کوه وکوهان الذروه بالضم و
بالکسر یکی وبقول ب الذروه بالضم والکسر سر کوهان اشتر وبالای سر کوه الذری
جمع کقول ص ذروة الشیء بالضم اعالیه والواحد ذروه وذروه بالضم وهی ایضا
اعلی السنام وکقول ح الذروه بالضم والکسر من کل شیء اعلاه ومنه الحدیث

ذری

ذروة الاسلام وسنام الجهاد ومنه قوله علیه السلام علی ذروة کل بعیر
شیطان ومنه ذری الاکام بالضم فانها جمع ذروة یعنی اعالیها اقول و فی
الخطبة المعروفة عن ابی محمد العسکری علیه السلام قد صعدنا ذری الحقایق
باقدام النبوة والولایة الحدیث لغة سیم بکسر معجمه بر وزن الی بصیغه جمع
که ذروع بر مثال عشوم مفرد انست بهمان معنی که در لغة دویم گذشت کقول
دس ذروه بالکسر والاذری جمع ویقول ب الذروه بالکسر سر هر دم و سر کوهان
اشتر و سر کوه الذری جمع وکقول ص وبح الذروه بالکسر والضم الی اخر ما قالا
کما مر ذکرهما فی اللغة الثانیة وکقول ق وذروة الشی بالکسر والضم اعلاه اقول
ومنه الحدیث ان علی ذروة کل جسر شیطان فاذا انتهیت الیه فقل بسم الله یرحل

اذراء

عنک اِذرا و اِذراء دو لغة مجنس ممدود ست لغة اولی بفتح همزه وتسکین
معجمه بر وزن اسماء بصیغه جمع که ذری بفتح معجمه مفرد انست کقول ب الذری
بالفتح کرد اکرد سرای والاذرا جمع اقول وقد مضی فی بیان لغة ذری ما لعله

اِذراء

شرحا لذلک المعنی لغة دویم بکسر همزه واسکان معجمه بر وزن و صیغه مصدر
باب افعال منقوص بمعنی انداختن وافکندن چیزی را عموما و اشیا ثلثه مذکوره را
خصوصا کقول ص الاذراء بیفکندن ویقول ص الاذراء الخیدن ویقول کز
اذراء انداختن و و بخش و افشاندن ویقول دس اذری المسقط ویقول ح
اذراء انداختن تخم و زمین و اشک ریختن چشم کقول ص وبح اذریت الشی
اذا القیته کالقاء الحب للزرع وطعنه فاذراه عن ظهر دابته ای القاه

استذراء

واذرات العین دمعها ای صبته استذراء بکسر همزه و اسکان مهمله وکسر
فوقانیه وسکون معجمه ممدود بر وزن و صیغه مصدر باب استفعال بود معنیست
اول پناه جستن بچیزی عموما و بسایه درخت خصوصا کقول ص الاستذراء
پناه بردن و بسایه درخت رفتن ویقول ح بسایه درخت شدن و پناه
کرفتن بکسی صله بالباء ویقول دس استذری بسایه کردید و کقول ص

استذریت

عُذراء

استذریت بفلان ای التجاءت الیه وصرت فی کنفه واستذریت بالشجر
اذا استظللت بها وصرت فی دفئها دویم بقول کز استذرا بر جستن نر بر ماده
ویقول ح کشن خواه شدن میش و بز کقول ص وق واستذرت المعزی اشتهت
الفحل وطلبت اقول المعزی بکسر المیم مقصورا بقول وبح بز عذراء بضم مهمله وسکون
معجمه مقصورا بر وزن قربی دو دو لغة مستعملست اول بلغة عربی بصیغه
مصدر یا اسم مصدر کقول ب العذر و العذری بالضم والقصر بهانه ویقول کز عذرا
بالضم عذر خواهی ویقول دس عذر معذور داشت و الاسم المعذرة وعذر وعذر
من باب ضرب ویقول ح عذره و عذری اسم فی العذر یعنی بهانه کقول ص یقال
عذرته فیما صنع اعذره عذرا و عذرا و الاسم المعذره و العذری قال الشاعر
مصرع انی حددت ولا عذری لمحدود وکقول ق العذر بالضم معروف جمع
اعذار عذره یعذره عذرا و عذری والاسم المعذرة مثلثة الذال دویم بلغه
عجمی بر پنج معنی اورده اند اقول بقول لح وصنع وفص و هنک و سی عذری بضم
نام معشوقه وامق است که او یکی از سلاطین جلیل الشان عرب و عذرا محبوبه او
معشوقه او بود و بقولهم ایضا عذرا کنیزکی بود باکره در زمان سلطنت و استیلای
سلطان سلاطین خاقنین سلطان اسکندر ذو القرنین بدست وامق افتاده
بود و قصه وامق و عذرا بغایت مشهور و مبتذل و در السنه و افواه سخنوران
بناه ضرب المثل است کما قیل میر محمد محسن تسلیم تخلص مست تو چه فرهاد
چه مجنون و چه وامق محو تو چه شیرین و چه لیلی و چه عذرا دویم بقولهم
ایضا عذرا نام نوعی از بازیهای نرد ست چنانکه هرگاه یازده ندب بی در پی
از حریف ببرد کویند عذرا بود و یکی را سه ابجد کرد کرده باشد بستانند باز
چون حریف دویم یازده ندب پی در پی ببرد کویند وامق بود پس یکی را
بدو ابجد کرد کرده باشد بستانند اقول و مؤلف طبع مدعی انست که این لغة
بهمین معنی معروف نیز هست یعنی در عرف عرب هم نام این نوع بازی نرد عذری .

و وا مقست سیم بقول طح وصنح وفص بمعنی اشکار است نقیض پنهان چهارم
بقول لط ایضا نام برج سنبله نیز هست که آن برج ششم است از بروج دوازده کانه
فلک اعظم پنجم بقول فص صفت زن مکابره هست **عذراء** بفتح مهمله و تخفیف
معجمه ممدود بر وزن حمراء بر سه معنی آمده اول بقول لح و دس عذراء دوشیزه
و جمعها عذاری و بقول ب العذراء زن دوشیزه العذاری جمع و بقول کز عذراء
زن بکر و بقول فص کنیزک دوشیزه کقول ص و ق العذرة البكارة والعذراء البكر
والجمع العذاری والعذارى والعذراوات كما قلناه فى الصحارى وكقول مج امرأة عذراء
مثل حمراء البكر لان عذرتها وهى جلدة البكارة باقية ودم العذرة دم البكارة و
جمعها عذارى بفتح الراء وكسرها والعذراوات كما فى الصحارى ومنه الحديث دفن
فى الحجر مما يلى الركن الثالث عذارى بنات اسمعيل عليه السلام اقول وقد مضى فى
بيان لغة العذارا ايضا ما يؤيد هذا و يوضحه فى اواء بل ذلك الفصل دويم یکی از
لقبهای والا و نامهای معلی مهد علیا و سیده نساء حضرت فاطمه زهراء سلام الله
علیها است و منه الحدیث فی زیارتها علیها السلام السلام علیک ایتها البتول
العذراء سیم بقول بعضی همان معنی نخستین که در لغة مقصور عجمی گذشت که
نام معشوقه وامق است که معرب باشد کقول ب عذراء نام زنیست **مذری**
بکسر میم و اسکان معجمه مقصور بر وزن منها بصیغه اسم آلت نام آلتی است بشکل
پنجه دست انسان که دسته دارد کقول کز مذری چوبیست که بدان غله را در
خرمنگاه بر باد دهند و بقول ب المذری هشتن و بقول لح مذری اسکو و بقول دس
افشون اقول هشتن بر وزن موشن و اسکو بر مثال خوشخو و افشون مانند
افسون هر سه بلغة عجمی بیک معنی است کقول لطح و هنک و صنح چیزیست مانند
پنجه دست که دسته نیز دارد که دهقانان غله کوفته شده را بدان بباد دهند
تا کاه از آن جدا شود کقول ص و مج المذری بالکسر خشبة ذات اطراف یذری بها
الطعام و ینقی بها الاکداس اقول اکداس بقول ب و مج جمع کدس بر مثال قدس خرمن

عمل را گویند **نُذَراء** بضم نون و فتح معجمه ممدود بر وزن نظراء بصیغه جمع که مفردش بصیغه
فعیل بمعنی فاعل مقرران و منذر بکسر معجمه اسم فاعل است بر دو معنی آمده اول بقول کز
ترسانندگان ... و بقول لح نذیر و منذر بیم رساننده و بقول ب و فص النذیر بیم کننده
النذر جمع کقول ص و ق انذره بالامر والنذير المنذر و كقول مج فى قوله تعالى فاطر
قد جاءكم النذير وهو فعيل بمعنى المنذر اى المخوف دوم نعت پیغمبر است عموما
و بقول کز نام پیغمبر صلی الله علیه و آله خصوصا کقول ب و ق النذير اسم النبى صلى الله
و الرسول صلى الله عليهم و كقول مج فى قوله عز و جل فى والنجم هذا نذير من النذر الاولى
يعنى محمدا صلى الله عليه و آله اقول جمع النذير كما هو المشهور انما هى على النذر بضمتين
فحسب و نحن اوردناه بصيغة النذراء بناء على ما يقتضيه القياس كالشريف على الشرفاء
والفقير على الفقراء و اعتمادا على ما اورده صاحب تهذيب الاسماء فالعهدة عليه **ازراء**
بکسر همزه و سکون زای ممدود بر وزن و صیغه مصدر باب افعال بر دو معنی آمده
اول بهمان معنی لغة ازدراء که مصدر افتعال است چنانچه اندکی پیش از این شرحا
بیان شد کقول لح ازراء خوارمندی نمودن و بقول کز خوار و زبون داشتن و بقول
ص الازراء حقیر داشتن و یعدی بالیاء او بعلی و بقول دس زری علیه عابه کقول
ق زری علیه زریا عابه و عاتبه غایته کازری لکنه قلیل و ازری بأخیه ای ادخل
علیه عیبا و رجل زری یزری علی الناس دویم بقول کز ازراء سستی کردن در کاری
و بقول لح تقصیر کردن کقول دس ازری به قصر و کقول ص الازراء التهاون بالشی یقال
ازریت به اذا قصرت به و ازدریته ای حقرته و کقول ق و ازری بالامر تهاون
خزراء بفتح معجمه و تسکین زای ممدود بر وزن خضراء بصیغه نعت مؤنث چنانکه
اخزر وصف مذکر است کقول ب و دس و فص الاخزر و الانثی خزراء انکه بدنبال
چشم نگرد از خشم و ناز یا از تکبر الخزر بالضم جمع و بقول لح خزر ... تنگی و خردی
چشم اخزر نعت است کقول ص الخزر ضیق العین و صغرها رجل اخزر بین الخزر
و یقال هو ان یکون الانسان کانه ینظر بموخرها و کقول ق الخزر بالتحریک کسر العین

بصرها خلقة او ضيقها او صغرها او النظر كانه في احد الشقين او ان يفتح عينيه
ويغمضهما او حول احد العينين خزر كفرح فهو اخزر وبسكون الزاي النظر بلحظة
العين شزراء بفتح معجمه واسكان زاي ممدودا بر وزن حمراء بصيغه نعت مؤنث
چنانچه اشزر نعت مذكر است بوده ومعنی ضبط شده اول موافق معنی لغة
بعضی بمعنی احول با نشوه احول بر چیزی نگریستن كقول ب لا اشزر ولا اتقی
شزراء كژ چشم الشزر جمع ويقال نظر اليه شزرا بنگریدبد بچشم ويقول ح
وهی شزر بد بنال چشم نگریستن از غضب و تكبر ويقول كژ شزر بكنار چشم
نگریستن او غضب يقول دس اشزر آنكه به یك چشم نگرد كقول ص وح
نظر اليه شزرا فهو نظر الغضبان بموخر العين وفي لحظه شزر با التحريك وكقول ق
شزره واليه بشزر نظر في شقيه او هو نظر فيه اعراض او نظر الغضبان بموخر
العين او النظر عن يمين وشمال وفيم صفت ابچه سرخی دراو باشد عموما
وچشمی سرخ خصوصا كقول ق لا الشزر من اللبن الاحمر وعين شزراء حمراء
وفي عينيه شزر محركة او الاسم الشزره بالضم **وزراء** بضم واو وفتح زاي
ممدودا بر وزن خلفاء بصيغه جمع كه وزير بصيغه فعيل بمعنی فاعل مفرد آنست
مرادف موازر كه بصيغه اسم فاعل باب مفاعله همين لغتست بر دو معنی
ميتواند بود اول موافق اصل لغة كه مشتق است از ازر بمعنی قوت و پشت كقول ح
وزير هم پشت كقول ص وق الوزير الموازر وكقول بعض في قوله تعالى في طه
واجعل لي وزيرا قيل اصله ازير وهو من الازر بمعنی القوة فعيل بمعنی الفاعل كا
كالعشير والمعاشر كالجليس والمجالس قلبت همزتها كقلبها في موازره وكقوله
ايضا في قوله عز وجل في الفرقان وجعلنا معه اخاه هرون وزيرا بوازره في
الدعوه واعلاء الكلمة ولا ينافي ذلك مشاركته في النبوة لان المتشاركين في
الامر متوازران عليه دويم مطابق اصطلاح مشهور كه ماخوذ است از وزر
بمعنی ثقل كقول ح وزير معروف موازره وزيری كردن والوزارة اسم فيه

شزراه

وزراء

ويقول ب ودس الوزير دستور الوزراء جمع ويقول فصوح وزير بتازی دستور را
گويند يعنی آنكه پادشاه ومملكت مي كشد وان مشتق است از وزر ويقول كزو
زبر آنكه مشرف عمل سلطان باشد كقول ص الوزير الموازر كالوكيل المواكل لانه يحمل
عنه وزره اي ثقله وكقول ق الوزير حباء الملك الذي يحمل ثقله ويعينه برايه
وقد استوزره فتوزر له وحاله الوزاره بالكسر ويفتح والجمع اوزار ووزراء اقول
حبا بفتحتين بر مثال سبا بقول ح همنشين وخاصه پادشاه وكقول بعض في قوله
تعالى في طه واجعل لي وزيرا من اهلي واشتقاق الوزير اما من الوزر لانه يحمل الثقل
عن اميره او من الوزر وهو الملجاء لان الامير يعتصم برايه ويلجاء اليه في اموره ومنه
الموازره **سرا سراكبراه** سه لغة مجنس مقصورست **لغة اول** بفتح مهمله
وتخفيف راء بر وزن قفا بلغة عجمی بر دو صيغه و دو معنی معروفست اول اسم مفرد
بمعنی خانه وسكنای مردم كه بعربي دار وبيت نيز گويند كقول **بواب وحيد** تصور
كرده دلها خداي را نميشايد كه صورت در سرا صاحب سرای را نميشايد دويم كرب
از لفظ سراييدن بمعنی سخنوری خوانندگی والف فاعليت كه در آخر كلم فارسی در
در می آيد دان لفظ را بصيغه فاعل ميكرداند بمعنی گوينده وگفتار كننده عموما و
خواننده با صوت داو از خصوصا ليكن اين لغة باين معنی غالبا بدون ذكر مضاف
در كلام در نيايد چون دستان سرا وصحبت سرا ونغمه سرا كما قال **حكيم محمد سعيد**
قبله كاها منم ان بلبل دستان بر داز كه دو بن باغ بمدح تو شدم نغمه سرا **لغة دويم**
بضم مهمله وتخفيف راء بر وزن هدي بصيغه مصدر ثلاثي از باب ضرب يضرب
كقول ح وكز ومص السرى بضم بشب رفتن ويقول دس سری بشب رفت كقول ق
السرى كهدي السير عامة الليل وكقول ص سريت سرى اذا سرت ليلا الى ان قال
وهو مصدر ويقل في المصادر ان يجيء على هذا البناء لانه من ابنية الجمع وبعض العرب
وهم بنو اسد يونث السرى والهدى توهما انهما جمع سرية وهدية **لغة سيم**
بكسر مهمله وتخفيف راء بر وزن الي بصيغه جمع كه سره بر مثال سر كبر با سر

سرا

سرا

سرا

بر وزن ايضا يا بر مثال الجرعه مفرد است بر سه معنى ايراد كرده اند اول
بقول ب السروه والسريه بالكسر پيكان كوتاه السرى جمع كقول د س سروه لنصل السهام
وكقول ق والسريه وبضم نصل صغير مدور دوم بقول ح وكز سروه بالكسر تير
خرد سرى جماعة وكقول ص السروه بالكسر سهم صغير والجمع السرى وكقول ق السروه
مثلثه السهم الصغير القصير او عريض النصل طويله سيم بقول ح سروه بالكسر
ملخ ديزه وبقول كز سروه وسريه ملخ خرد نو زاييده شده كقول ص والسروه
ايضا الجراده اول ما تكون وهى دوده واصلها الهمز والسريه لغة فيها سراو

سراء دو لغة مجنس ممدود است لغة اول بفتح مهمله وتخفيف راء بر وزن سراء
سماء بقول ب د س السراء درخت كمان وبقول كز سراء بتخفيف راء نام درختيست
كه از ان چوب كمان كيرند وبقول ح سراء بالفتح والمد درختى كه از وى كمان سازند
كقول ق السراء كسماء شجر واحده بهاء وكقول ص السراء بالفتح ممدود شجر يتخذ منه
القسى قال الداعى يصف وحشا شعر قلت كاقواس السراء ونا شطا قد احضر
من لس الغمير جحافله لغة دويم بفتح مهمله وتشديد راء بر وزن ضراء بر سه
معنى وچهار معنى كرفته اند اول بصيغه اسم مصدر وبقول ب السراء شادى سراء
راحت وبقول فس سراء نيكوئى وبقول د س خرمى وبقول كز خوشى ونزد ح بقول ح
سرور شادى مسرة شادكردن سراء نرمى نقيض ضراء ورجل ترو يسر مرد نيكو
و نيكى كننده و شادمان كننده كقول ص السراء الرخاء وهو نقيض الضراء يقال
رجل بر سرائى يبر و ليسر وكقول ق السراء المسرة كالسار و وداد وكقول بيض فى قوله
سبحانه فى آل عمران الذين ينفقون فى السراء والضراء اى فى حال الرخاء والشدة
او الاحوال كلها اذ الانسان لا يخلو عن مسرة او مضرة دويم بصيغه نعت موصوف
مؤنث كه اسر نعت مذكر است كه نام برده ومعنى ضبط شده اقل صفت
قناه بمعنى نيزه كقول ب قناه سراء نيزه ميان تهى وبقوله ايضا الاسر نيزه ميان
تهى وبقول كز سراء نيزه ميان بوچ وبقول د س نيزه ميان باريك وبقول ح سرو

بفتحتين كاواكى اسر كاواك وقناة سراء نيزه ميان كاواك وكقول ص وقد سرت
الزند اسره سرا اذا جعلت فى طرفه عودا تدخل فى قلبه لتقدح به يقال سر زندك
فانه اسر اى اجوف ومنه قيل قناة سراء اى جوفاء بينه السرد دويم نعت ناقه
ريش دار كه اسر وصف بعيرى كه بدين صفت باشد كقول ب الاسر انكه نافش را
علتى باشد وبقول ح ان اشترى كه سينه او ريش شده باشد كقول ص وق
بعير اسر اذا كانت بكركرته دبره وناقه بها السرر وهو وجع باخذ العبر سيم بصيغه
مبالغه در فاعل بمعنى بسيار رونده در شب كقول ق السراء كشداد الكثير السرى
اقول يعنى السرى بالضم وهو السير عامه الليل كما مر فى المقصور ايضا اسرى
بفتح همزه وسكون مهمله مقصور ابر وزن اعمى بصيغه جمع كه اسير بصيغه فعيل
بمعنى مفعول مفرد است بهمان معانى كه در اوايل همين فصل در بيان لغة
اسارى كه صيغه جمع الجمع اين لغة است مشروحا كذشت وكقول كز اسرى
بردكان واحد جمع اسير است وكقول ب الاسير دستكير كرده شده الاسرى والاسراء
جمع الاسارى جمع الجمع وكما مر من قول بيض فى قوله تعالى فى البقره وان ياتوكم اسارى
وقرا ابو عمرو اسرى وهو جمع اسير كجريح وجرحى واسارى جمعه كسكرى وسكارى
وفى قوله عز وجل فى الانفال قل لمن فى ايديكم من الاسرى وقرا ابو عمرو اسارى
اسراء اسراء دو لغة مجنس ممدود ست لغة اول بكسر همزه واسكان
مهمله بر وزن وصيغه مصدر باب افعال كه غالبا متعدى بنفس ميباشد وكاه
لازم وكاه متعدى بحرف مثل همين لغة اسراء كه بر سه حالت امده چنانكه
در ضمن چهار معنى اين لغة واضح ميشود اول بصيغه لازم كقول مص وكز الاسراء
بشب رفتن وبقول د س سرى سرى واسرى بشب رفت كقول ح ص وح
وج سريت واسريت بمعنى اذا سرت ليلا وبالالف لغة اهل الحجاز وجاء
القران بهما جميعا وكقول ق السرى كالهدى السير عامة الليل سرى يسرى سرى
واسرى واسترى دويم بصيغه متعدى كقول مص الاسراء بشب بردن

سراء
سراء
اسرى
اسراء

ويقول ح سرى سرى شب رفتن واسراء متعدى فيه كقول ص دق وح ايضا
اسراء واسرى به والمعنى سيره وانما قال تعالى سبحان الذى اسرى بعبده ليلا
وان كان السرى لا يكون الا بالليل فذكر الليل للتاكيد كقولهم سرت امس نهارا والبارحه
ليلا و كقول مج وقد يستعملان متعديين بالباء الى المفعول كقوله تعالى فاسر باهلك
بقطع من الليل اى سر بهم ليلا وسيم بمعنى بر فراز چيزى بر امدن هم امده كقول ف
يقال اسرى اى سار الى السراة والسراة اعلى كل شئ چهارم پاك و پاكيزه كردن

اُسراء

خود را از چيزى كقول ق السرو انقاء الشئ عنك كالاسراء والتسريه لغة دويم
بضم همزه و فتح مهمله بر وزن فقراء بصيغه جمع كه اسير بصيغه فعيل بمعنى مفعول
مفرد انست بهمان معانى كه قبل ازين مكرر ياد كرده شد سيما در لغة اسرى
كه انهم صيغه جمع و لغة اسارى كه صيغه جمع الجمع اينست عُسرى بضم مهمله

عُسرى

وسكون سين بينقط مقصور را بر وزن يسرى بر دو معنى امده اول بقول ب
العسرة والعسرى بالضم دشوارى و بقول ح عسرى نقيض يسرى دشوارى
و بقول كز دشوارى و سختى و عذاب كقول ق ص العسرى نقيض اليسرى و كقول
ق العسرى خلاف اليسرى و كقول بيض فى قوله عز وجل فى والليل فسنيسره للعسرى
اى للخلة المؤديه الى العسر والشدة كدخول النار و قال استادنا طاب ثراه فى
تفسيره الصافى اى فنخذله حتى تكون الطاعة اعسر كل شئ عليه دويم نام نوعى
و قال مج فى تفسير هذه الايه و هذه عبارته فى معناه لا يريد شيئا من الخير
الا يسر له كذا روى عن ابى جعفر عليه السلام دويم نام نوعى از سبزيهاست
اما اين لغة بهمين معنى بفتح نيز امده كقول ق العسرى كسكرى و بضم بقله

عسراء

اقول و بقله بقول ح تره و سبزى عَسراء بفتح مهمله و اسكان سين بينقط
ممدود بر وزن حمراء بصيغه نعت موصوف مؤنث كما عسر نعت مذكر انست
بر دو معنى اورده اند اول بقول ب الاعسر والانثى عسراء چپ اعسر بر چپ باست
و بقول دس و كز اعسر چپ دست و بقول ح اعسر چپ دست و اعسر يسر انكه

انكه بهر دو دست كار كند و عسراء يسره مؤنث منه كقول ق اعسر يسر من يعمل
بيديه جميعا فان عمل بالشمال فهو اعسر وهى عسراء و كقول ص و يقال رجل اعسر بين
العسر الذى يعمل بيساره و اما الذى يعمل بكلتا يديه فهو اعسر يسر و لا تقل اعسر ايسر
و كان عمر بن الخطاب اعسر يسرا دويم بقول ح و كز عقاب عسراء بفتح عين عقاب
ماده كه پرهاى جانب چپ او بيشتر از جانب راست باشد حمام اعسر انچه
پرهاى وى سفيدى باشد كقول ص يقال عقاب عسراء التى ريشها من الجانب الايسر
اكثر من الايمن و كقول ق العسراء من العقبان التى فى جناحها قوادم بيض و التى
ريشها من الايسر اكثر والقادمه البيضا كِسرى كَسرى دو لغة مجلس مقصور ست

كسرى

لغة اول بكسر كاف و سكون مهمله بر وزن ذكرى كه بفتح كاف بر مثال موسى
نيز در كلام عرب امده و معرب هم شمرده شده چنانكه در بيان لغة ايده و صحيح
ميشود كقول ح كسرى بالفتح و هو بالكسر ايضا لقب پادشاهان فرس و هو معرب
خسرو و بقول كز كسرى پادشاه فرس كقول ص و ق و مج كسرى بفتح الكاف و كسرها
لقب لملوك الفرس و هو معرب خسرو اى واسع الملك والنسبة اليه كسروى
و ان شئت كسرى و جمع كسرى اكاسره على غير قياس اقول فاما اين لغة را جمهور
سخنوران دانا و نكته سنجان سخن ببر ابكسر كاف فقط ضبط نموده اند قاطبهٌ
سلاطين عجم را بهمين لقب گرامى ستوده اند چنانكه پادشاهان روم را بقيصر
و ملوك حبشه و زنگبار را بنجاشى و فرمانفرمايان تركستان را بخاقان و سلطان
يمن را تبع مخصوص فرموده اند كقول طع و فض كسرى بكسر اول و سكون ثانى

كسرى

وراء قرشت بنجتانى كشيده نام انوشيروان عادلست و هر يك از پادشاهان
عجم را نيز كسرى ميگفتند خاقانى بخاك پاى تو صد بار بيش طعنه زنده
سپهر تخت سليمان و تاج كسرى را لغة دوم بفتح كاف و سكون مهمله بر وزن
سكرى بر دو صيغه و دو معنيست اول بصيغه اسم مفرد بهمان معنى كه در لغة
اول بر وجه مبسوط بيان شد دويم بصيغه جمع كه كسير بصيغه فعيل بمعنى مفعول

معرّوانست کقولح کسری بالفتح جمع کسیر ویقول کز کسری بفتح کاف شکستها
وان جمع کسیر هست کقول ص وق وجح شیٔ کسیر ای مکسور والجمع کسری مثل مریض
مسری وجرضی وزاد ق الجمع کسری وکساری مسری بفتح میم وسکون مهمله مقصور وابر
بروزن مرمی بصیغه مصدر میمی بهمان معنی که در لغه سری مضمومه مقصوره گذشت
کقولح وکز مسری بشب رفتن کقول ص وسریت سُری ومسریً واسریت بمعنی اذا
سرت لیلا او کقول ق السری کالهدی السیر عامة اللیل ویذکر سری یسری سری ومسری
انسری وسریه وبضم انسری بکسر همزه واسکان نون وکسر مهمله ممدود ابروزن وصیغه
مصدر باب انفعال بمعنی محو وزوال مندرج وملال کقول جه ص وکز الانسراء واشدن
غم ویقول دس انسری سری کقول ص وق انسری الهم عنی وسری انکشف یسری
بضم تحتانی یه وسکون مهمله مقصور ابروزن لبشری بردو صیغه وسه معنی است
اول اسم مصدر بمعنی سهوله واسانی بر مثال البشری وبمعنی کقول جا الیسری اسانی
الیسرات جمع ویقول کز یسری راه اسان واسانی وخوشی کقول ص یقال قد یسره
الله للیسری ای وفقه لها وکقول ق یقال ولدته یسری ای فی سهولة وکقول مج
الیسر خلاف العسر والیسری من الیسر وهو سهولة عمل الخیر دویم بصیغه نعت موصوف
مونث چنانکه ایسر نعت مذکر ست که انهم در موضع ایراد برد وصیغه وسه معنی
مطرد ست اول بصیغه اسم تفضیل کقول کز ایسر اسانتر وکقول استادنا قدس سره
فی تفسیر الصافی عند قوله عز وجل فی والیل فسنیسره للیسری یعنی سنوفقه حتی
تکون الطاعة ایسر شیٔ علیه دویم غیر اسم تفضیل که انهم بر دو وجه مستعملست
اول صفت موصوف مونث لفظی مطلقا مثل خلة وشریعه وطاعة ومانند
انها کقول مبض فی هذه الایة ایضا ای فسنهیئه للخلة التی تؤدی الی الیسر والراحه
کدخول الجنة من یسر الفرس اذا هیئته للرکوب بالسرج وکقول مج فی هذه الایه
ایضا والمعنی سنوفقه للشریعة الیسری وهی الحنیفیة السهلة دویم نعت موصوف
مونث سماعی مثل ید ومانند ان بمعنی دست چپ نقیض یمنی بمعنی دست راست

کفولح وکز یسری

کفولح وکز یسری دست چپ کقول ب الیسری دست چپ الیسرات جمع وکقول
ص ومج لایسر نقیض الایمن وکقول ق الیسری والیسره والمیسره خلاف الیمنی والیمنه
شَری والمیمنه شی شری شَری شِری شری چهار لغه مجنس متصور ست لغه اول
بکسر معجمه وتخفیف را بروزن الی بصیغه مصدر ثلاثی از باب ضرب یضرب
همان بمعنی شراء ممدوده بر دو معنی ضد چنانچه عنقریب بیان انهم میشود کقول
ح وکز شری خریدن وفروختن وهو من الاضداد ویقول دس شری خرید وفروخت
کرد شری کقول ص الشراء بالکسر والمد ویقصر یقال منه شریت الشیٔ شری وشراء
اذا بعته او اشتریته وکقول ق شراه یشریه ملکه بالبیع وباعه وکقول مبض فی
قوله تعالی فی البقره ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله ای یبیعها یبذلها
شری فی الجهاد لغه دویم بفتح معجمه وتخفیف را بروزن عصی بر دو صیغه وشش معنی
امده اول بصیغه اسم غیر مصدر اثر بر سه معنی کرفته اند اول یقول جا الشری
باد تنام ویقول دس شری جوشش که بپوست افتد ویقول کز شری دملهای خرد
ویقول ح ابلهای ریزه که بر اندام بر اید که ان اخراج کویند کقول ص والشری جلده
ایضا من الشری وهی خراج صغار لها لذع شدید وکقول ق شری جلده کعلی ای
خرج علیه الشری فهو شرو بقوله ایضا ویقال فلانا اصابه علة الشری وهی بثور
صغار حمر حکاکه مکربه تحدث دفعة غالبا نهارا وتشتد لیلا لبخار حار یثور فی
البدن دفعة دویم بقول ب الشری پشه ایست ویقول دس شری جای شیر
ویقول کز نام بیشه ایست که در و شیر بسیار باشد کقول ص وق وح الشری
طریق فی سلمی کثیرة الاسد سیم کرانه وکرد اکرد چیزی که بعربی ناحیه کویند
کقول ص وق وح اشراء الحرم نواحیه وحدتها شری مقصور اقول کما سیاتی
فی لغة اشراء الممدود من بعد ان شاء الله صیغه دویم بصیغه مصدر که ان نیز
بر سه معنی اورده اند اول یقول ص الشره ی بیک وفتق ستور ویقول کز شری
مبالغه کردن اسب در رفتار ویقول دس شری البعیر اسرع کقول ق وص شری

الفرس في سيره شري اي لج وبالغ فهو شري دويم بقول كز شري سخت غضب كردن

وبقول ص الشري سخت خشم كرفتن كقول ق شري زند غضب ولج كاستشري

وكقول ص وشري فلان غضبا اذا استطار غضبا سيم بقول كز شري سخت

درخشيدن برق وبقول ص الشري بسيار جستن برق وبقول ح بسيار درخشيدن

درخش اول درخش بلغة عجمي بقول ص وطع برق راكويند كقول ق ودس شري

البرق لمع وكقول ص شري البرق بالكسر يشري شري اذا كثر لمعانه لغة سيم شَرِّي

بفتح معجمه وتشديد راء بروزن حتى نام ناحيه ايست از مضافات قلم وعليشكر

كه درين عصر معروف بشراء كقول ق الشري كحتى ناحيه همدان لغة چهارم شُرِّي

بضم معجمه وتشديد راء بروزن ملا ثا بخشا شر بتشديد راء كه صيغه افعل

تفضيل است مثل اصغر وصغري بقول ح بمعني بد تر نقيض نيكوتر كقول ق الشر

نقيض الخير الى ان قال وهي شره وشري وكقول ص يقال فلان شر الناس

ولا يقال اشر الناس الا في لغة رديه ومنه قول امراه من العرب اعيذك بالله من

نفس حري وعين شري بالضم اي عين خبيثه من الشر اخرجته على فعلى مثل

اصغر وصغري شِراء شَراء دو لغة مجنس ممدود دست لغة اول بكسر معجمه شُراء

وتخفيف راء بروزن كتاب بصيغه مصدر از باب ضرب يضرب بهمان دو معنيست

كه در لغة شرى مقصور شرح ان كذشت اول بقول ح وص وكز الشراء خريدن

دويم بقولهم ايضا فروختن فهو من الاضداد وبقول دس شري خريد وفروخت

كرد كقول ص الشراء بالكسر والمد ويقصر ويقال منه شريت الشئ اشريه شري

وشراء اذا بعته او اشتريته فهو من الاضداد وكقول بيض وج في قوله تعالى

في البقره بئسما اشتروا به انفسهم اي باعوه وفي يوسف وشروه بثمن بخس اي

باعوه وانما ساغ ان يكون الشراء من الاضداد لان المتبايعين تبايعا الثمن

والمثمن فكل من العوضين مبيع من جانب ومشتري من جانب لغة دويم شَراو

بفتح معجمه وتخفيف راء بروزن سماء نام كوهيست در مدينه منوره كقول ق

الشراء كسماء جبل في التهامه اشري بفتح همزه وسكون معجمه مقصور ابروزن سكري اشری

بصيغه جمع كه اشران بر مثال سكران مفرد انست چنانكه اشادي بروزن سكارى

نيز بصيغه جمع همين لغة است بجانكه دوا وابل همين فصل بيان انهم كذشت كقول ب

الاشر والاشران دو معنى دارد اول دعنده بروزن كرينده بلغة عجمي صفة بود بغايت شادمان

باشنده است كقول كز اشران بمعنى اشر مست يعني سخت شادي كننده وبخرمي ازحد

كذرانيده كقول ليس لا اشر البطر وقد اشري بالكسر فهو اشر واشران وقوم اشاوى مثل سكران

وسكارى كقول ق اشر كفرح المحو اشر واشران ج مرح والجمع اشرون واشري و

والشادي اشراء و اشراء دو لغة مجنس ممدود دست لغة اول بفتح اشراء

همزه واسكان معجمه وتخفيف راء بروزن اسماء بصيغه جمع كه شري بر مثال نعمى مفرد انست

بهمان معنى سيم كه در شرح معاني لغة شرى مقصور كذشت بمعنى كرانه وكوه اكرد جيزى

كه نعربي ناحيه خوانند كما مر في قول ص وح اشراء الحرم نواحيه واحدتها شرى مقصور وكقول ق

الشرى كعلى الناحيه وبمد الجمع اشراء لغة دويم بفتح همزه وكسر معجمه وتشديد راء بر اشراء

بروزن اشداء بصيغه جمع كه شرير بصيغه فعيل بمعنى فاعل مفرد انست بر مثال حبيب

واحباء وطبيب واطباء كقول كز شرير بفتح شين وتخفيف راء بد كردار وبقول ح شرير

نقيض خير وجمعش شره وشريرون اشراد واشراء كقول ص الشر نقيض الخير الى قوله قوم اشراد

واشراء رسيلو بُشرى بضم موحده وتسكين معجمه مقصور ابروزن قربى بود دو صيغه بشری

و دو معنى نو انو بود اول بصيغه اسم مصدر بقول كز بشرى مژده وبقول ب البشارة

والبشرى مژدكاني وبقول طم بشرى خبر خوش ونويد وبقول دس بشر مژده داد والاسم

منه البشاره والبشرى اول وورده في باب نصر ينصر كقول ص بشرت الرجل ابشره بالضم

بشرى وبشورا من البشرى وكذلك الابشار والتبشير يقال بشرته بمولود فابشر ابشارا

اي سر وكقول ق البشير كالابشار والبشور والاستبشار والبشاره والاسم منه كالبشرى

وكقول ج البشاره اخبار بما يسر وانما سميت بها لانها يتبين في بشره من بشرها

وكقول بيض في قوله سبحانه في ال عمران الا بشرى لكم اي الا بشاره لكم بالنصر دويم اسم

عشراء

مفرد کقوله ح بشری نام مردی کقوله ص و بشری اسم رجل لا ینصرف فی معرفة ولا نکرة للتانیث ولزوم حرف التانیث له وان لم تکن له صفة لان هذه الالف بنی الاسم لها فصارت کانها من نفس الکلمة ولیست کالهاء التی تدخل فی الاسم بعد التذکیر وکقول بعض فی قوله عز وجل فی یوسف قال یا بشری هذا غلام قیل بشری اسم لصاحب له فناداه لیعینه علی اخراجه عشراء بضم مهمله وفتح معجمه ممدوده بر وزن شعراء بدو صیغه ودو معنی امده اول بصیغه اسم مفرد میقول ب ودر س وح وفص العشراء بالضم اشتر ده ماهه ابستن العشار جمع وکقول کز عشراء اوشتر ماده که ده ماه بر امده باشد او انتیدا که انرا ابغر انداخته اند کقول ص العشار بالکسر جمع عشراء وهی الناقة التی اتت علیها من یوم ارسل فیها الفحل عشرة اشهر وزال عنها اسم المخاض ثم لا یزال ذلک اسمها حتی تضع وبعد ما تضع ایضا وکقول ق العشراء من النوق التی مضی لحملها عشرة اشهر او ثمانیة وهی کالنفساء من النساء والجمع عشراوات والعشار وکقول بعض فی قوله تعالی فی التکویر واذا العشار عطلت وهی النوق اللاتی اتی علی حملهن عشرة اشهر جمع عشراء دویم بصیغه جمع کرعشیر بصیغه فعیل بمعنی معاشر مفرد انست یعنی مصاحبان باهم ساز کار کقول ب العشیر همساز العشراء جمع اقول همساز مرادف دمساز است وبقول د س العشیر سوی وهم عشرت وکقول ق العشیر القریب والصدیق والجمع عشراء والزوج والمعاشر وکقول ص وج العشیر الزوج والزوجة وفی الحدیث انکن تکثرن اللعن وتکفرن العشیر یعنی الزوج لانه یعاشرها وتعاشره ومادح والعشیر الخلیط والمعاشر وکقول بعض فی قوله عز وجل فی الحج ولبئس المولی ولبئس العشیر المولی الناصر والعشیر الصاحب اقول وصاحب بمعنی مصاحب است کقول ب الصاحب یار و همراه صراء بضم مهمله وتشدید راء ممدودا بر وزن قراء بصیغه جمع که صاری بر مثال قاری مفرد انست کقول ب وح الصاری کشتیبان الصراء جمع وبقول کز صراء بتشدید راء ملاحان واو جمع صاری است کقول ص وق الصاری الملاح والجمع صراء مثل

صراء

قادی وقراء

بصری

تادی وقراء بُصری بضم موحده وسکون مهمله مقصورا بر وزن قری نام شهریست از بلاد شام وبقول ح بصری بالضم نام موضعی بشام وبقول کز بصری نام موضعیست در شام کقول ص و بصری موضع بالشام واما علی قول ق بصری کحبلی بلد بالشام واما علی قول ق بصری کحبلی بلد بالشام وقریة ببغداد ایضا قرب عکبرا منها محمد بن محمد بن خلف الشاعر البصروی اقول وکهی لنا بید قول فی مادة فی الحدیث سئل علیه السلام عن البرزخ قال ما بین بصری الی صنعاء و صنعاء بقول کز شهریست بیمن وبقول ب قصبة الیمن اقول وسوف یجی فی لغة صنعاء ما یکون شرحا لذلک المعنی فی فصل ما قبله الغین ان شاء الله بُصَراء بضم موحده وفتح مهمله ممدودا بر وزن علماء بصیغه جمع که بصیر بصیغه فعیل بمعنی فاعل مفرد انست بدو معنی وکنایتیست اول بمعنی لغوی صفت مرد بینا است دویم کنایتست از مرد دانا کقول کز بصراء بینایان واو جمع بصیر است وبقول ب البصیر بینا و بینا اول البصراء جمع وبقول ح وکز بصیر بینا و دانا کقول ق البصیر المبصر والجمع بصراء وکقول ص البصر حاسة الرویة وابصرت الشیء رایته والبصیر خلاف الضریر والبصر العلم وبصرت بالشیء علمته قوله تعالی جاءتهم ایاتنا مبصرة ای انها تبصرهم ای تجعلهم بصراء قصری قصری دو لغة بجنس مقصور است لغة اول بضم قاف وسکون مهمله بر وزن بشری مرادف قصیری که مصغر انست بر سه معنی امده اول بقول ب القصری بالضم پهلوی زیرین والقصیری ایضا اقول یعنی استخوان پهلوی زیرین پهلو که در عرف عجم قبر قبرخوانند کقول ح قصری کوتاه ترین استخوان پهلو وکقول ص و ق القصری والقصیری الضلع التی تلی الشاکلة وهی الواهنة فی اسفل الاضلاع او اخر ضلع فی الجنب واصل العنق دویم بقول کز وح قصری ما وافی کقول ص و ق القصری کحری وبشری والقصیری مصغر مقصرا ضرب من الافاعی سیم نخاله غله وانیز گفته اند کقول ق القصری کبشری ما یبقی فی المنخل بعد الانتخال اقول

قصری

قصری

قصراء

ضراء

ضراء

واین لغة بهمین معنی بکسر قاف است نه بفتح آن چنانکه در لغة آینده معلوم خواهد شد
لغة دویم بکسر قاف وسکون مهمله بر وزن کسری قول ص القصری بالکسر
کفه غله کقول ق القصری بالکسر والقصر والقصری کبشری ما یبقی فی المنخل بعد
الانتخال قصراء بضم قاف وفتح مهمله ممدودا بر وزن فقراء بصیغه جمع که
قصیر بصیغه فعیل بمعنی فاعل مفرد آنست کقول ح وکذا القصیر کوتاه وکقول ق
القصر کعنب خلاف الطول قصر ککرم فهو قصیر من قصراء طول ضراء ضراء
دو لغة مخفف ممدود است لغة اول بکسر معجمه وخفة راء بر وزن کساء بصیغه
جمع که ضری بر مثال ذئب مفرد آنست بر دو معنی آمده اول بقول ک ضراء
بکسر وتخفیف راء سگان قوی وحریص بر شکار ودو جمع ضری است وبقول ب الضری
بالکسر والانثی ضریه سگ صید الضراء جمع وبقول د ضری ضرو سگ حریص بر صید
وبقول ص ضرو سگ بچه خو کرده بشکار وطرو مؤنث ضراء وضرو جماعة وبقول ح
ضرو بالکسر سگ بچه دونده ضره مؤنث ضراء جماعة کقول ص وق الضرو بالکسر
الضاری من اولاد الکلاب والانثی ضروه والجمع اضر وضراء مثل ذئب واذؤب
وذئاب دویم بقول ح ضرو بالکسر صمغ یمنی وانرا کماینوخوانند اضر وضراء جماعة
وبقول ص ضرو ایضا دانه صنوبر دام وبقول د س ضرو بالکسر کسو دان کقول ص الضرو
بالکسر صمغ شجرة یدعی الکمکام تجلب من الیمن وکقول ق الضرو شجرة الکمکام لاصمغه
وغلط الجوهری والحبة الخضراء لغة دویم بفتح معجمه وتخفیف راء بر وزن سراء
بصیغه اسم مصدر مرادف لغة باساء نقیض سراء چنانکه در بیان لغة سراء نیز
اندکی بیش از این گذشت بقول ب الضراء سختی وبقول ک ضراء نقیض سراء ناخوشی وسختی
وبقول ح ضر بضم سختی وگزند وبدحالی ولاغری باساء وضراء سختی وبقول د س ض
ضراء وضراء ومضرة زیان کرد وکقوله وبقول ج ود س ایضا الضراء هی من الضر الذی
هو سوء الحال وکقول ص البأساء والضراء الشدة وهما اسمان مؤنثان
من غیر تذکیر قال الفراء لو جمعا علی ابؤس واضر کما یجمع النعماء بمعنی النعمة علی

اضراء

استضراع

انعم لجاز وکقول ق الضراء الزمانة والشدة والنقص فی الاموال والانفس
کالضر والضراره وکقول بیض فی قوله سبحانه فی آل عمران الذین ینفقون فی
السراء والضراء ای فی حالی الرخا والشدة او الاحوال کلها اذ لا تخلو لا یخلو
من مسرة او مضرة اضراء بفتح همزه وسکون معجمه وتشدید راء ممدودا
بر وزن اشداء بصیغه جمع که ضریر بصیغه فعیل مفرد آنست بر پنج معنی
آمده اول بقول ک ضریر گزنده وگزند رسیده کقول ق الضریر کل من
خالطه ضر کالمضرور والمضاره وکقول ص الضریر المضاره واکثر ما یستعمل
فی الغیره یقال ما اشد ضریره علیها وکقول ج وکان الرجل ضریرا وهی من
الضر الذی هو سوء الحال اقول ومنه الماثور السجادی علیه السلام وها انا
ذا عبدک المسکین الضریر المهین دویم بقول ک ضریر شکیبائی کننده بر جور
وکقول ص وق وح الضریر الصبر والصبور یقال انه لذو ضریر علی الشیء اذا کان
ذا صبر علیه ومقاساة له سیم بقول ب الضریر نابینا الاضراء جمع وبقول ص
د س وقض وح وکز ضریر مرد نابینا کقول ص وق وح رجل ضریر بین الضرارة ای
ذاهب البصر والجمع اضراء وکقول ج وفی الحدیث جاء ابن ام مکتوم یشکو
ضرارته والضرارة هی العمی چهارم بقول تاج اللغة الضریر مرد بی جون وبقول ح
وکز ضریر نفس ده باقی تن وبقول ب ضریر باقی تن جون ضعیف ولاغر
شود الاضراء جمع وبقول قض ضریر مرد لاغر کقول ق الضریر المریض والمهزول
کقول ص الضریر النفس وبقیة الجسم پنجم بقول ب الضریر کنار رود الاضراء
جمع وبقول ک ضریر کناره رودخانه وبقول ح کرانه وادی کقول ص وق الضریر
جوف الوادی یقال نزل فلان علی احد ضریری الوادی ای علی احد جانبیه
استضراع بکسر همزه وسکون مهمله وتکسیر فوقانیه وتسکین معجمه ممدودا
بر وزن وصیغه مصدر باب استفعال وبقول ک استضراع حیله کردن
برای شکار ودرا فریفتن کقول ص وح استضریت الصید اذا ختلته من حیث

خضراء

لا يراه خضراء الخضراء و دو لغة تجنيس معدود نيست الخضراء بضم مهمله و فتح معجمه

بر وزن شعراء بصيغه جمع كه حاضر بصيغه اسم فاعل مفرد انست بر مثال شاعر

و شعراء و عاقل و عقلا چنانكه حضار و حاضرون نيز صيغه جمع اين هست بر مثال

جاهل و جهلاء و جهال و جاهلون مقول كز حاضر بحضور امده و كقول ص و ق

الحضور خلاف الغيبة و قد حضر الرجل حضورا و احضره غيره و كقول ج و حضرت

مجلس القاضي من باب قعد شهدته اقول و منه ما ورد في الماثور المختوم المعروف

خضراء

اثنى عشر برجت اجب الوقت دعاى د ترجم خضراء بعين م على و على و على العرديم

بفتح معجمه و اسكان ضاد منقوطه بر وزن حمراء بصيغه نعت موصوف مؤنث

چنانكه اخضر بر مثال احمر نعت مذكر انست كه در محل ايراد بر شش معنى و كنايت

كرفته اند اول صفت انچه سبز رنك باشد عموما همچنانكه ابيض و بيضا سفيد را

كويند و اسود و سودا سياه را كقول ب و ح الاخضر سبز رنك و مقول كز اخضر

سبز و مقول دس اخضر يعني الخضرة سبز كقول ق الخضرة لون معروف و كقول ص

الخضرة لون الاخضر و في معناه قول بعض في قوله تعالى في الكهف و يلبسون ثيابا

خضرا لان الخضرة احسن الالوان و اكثرها طراوة دويم صفت رستنيهاى سبز

رنك خصوصا كقول كز خضراء كياه سبز و كقول ق و البقلة الخضراء كثيرة الخضرة

و كقول بعض في قوله تعالى في يس الذي جعل لكم من الشجر الاخضر نارا كالمرخ و العفار

بان يسحق المرخ على العفار و هما خضراوان يقطر منهما الماء فينقدح النار او قوله

و في معناه قوله سبحانه في الحج الم تر ان الله انزل من السماء ماء فتصبح الارض

مخضرة يعني ذات خضرة كقول ج في قوله عز و جل في الانعام فاخرجنا منه خضرا

هو بكسر الضاد نوع من البقول ليس من جيدها بل من بقول ترعى بعد يبس البقول

و يبسها حيث لا تجد سواها قال و في الحديث ليس في الخضراوات زكوة يريد البقل

و الخيار و البطيخ و كل نبت لا اصل سيم كنايتست از سخت سياه و نك تيره

انچه كقول كز خضراء سبز و سياه كقول ق و الاخضر الاسود ضد و كقول ص و ربما

سموا الاسود الاخضر كقوله تعالى مدهامتان قال اخضراوتان لانهما تضربان

الى السواد من شدة الري و سميت قرى العراق سوادا لكثرة شجرها چهارم كنايتست

از صفت لشكرى كه از دور سياهى كند كه بعربى كتيبه كويند كقول دس خضرا

لشكر و مقول كز و ب الخضراء ان لشكر كه سياه نمايد از بسيارى سلاح و مقول ح

كتيبه خضراء لشكرى كه در اهن و سلاح باشند كقول ص كتيبه خضراء للتي

تعلوها سواد الحديد و كقول ق و الخضراء سواد القوم و معظمهم و الكتيبة العظيمة

و كقول ص ايضا و قولهم اباد الله خضراءهم اى سوادهم و معظمهم پنجم از صفت انچه

تيره رنك باشد عموما و ستور و دواب بدين صفت خصوصا كه در عرف عجم

خاكسترى و بعربى اغبر و غبرا خوانند كقول ح خضره تيره رنكى ستور و در مردم كندم

كونى و مقول ب الاخضر اسب و استر ديزه اقول ديزه بر وزن ريزه بلغه عجمى مقول طح

تيره رنكى چهار پا را كويند كقول ص و الخضرة في الوان الابل و الخيل غبرة يخالطها

دهمة يقال فرس اخضر و هو الديزج و في الوان الناس السمرة قال اللهبي شعر

و انا الاخضر من يعرفني اخضر الجلدة في بيت العرب يقول انا خالص لان الوان

العرب السمرة ششم كنايتست از اسمان بنابر كونى و بنابر بوقلمون كقول ب و ح

و دس الخضراء اسمان و كقول ص و ق و الخضراء السماء و كقول ج و في الحديث

ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء على ذي لهجة اصدق من ابي ذر و المراد بالخضراء

السماء لانها تعطي الخضرة و بالغبراء الارض لانها تعطي الغبرة في لونها خضراء الدمن

بكسر دال بي نقطه و فتح ميم بر وزن فتن بود و معنى و كنايتست اول بقول ح خضراء

الدمن هر چه در خاكروبه برويد از نبات و كل كه از او بوى بد باشد و مقول كز

خضراء الدمن علف سبزى كه در ميان سركين زار رسته باشد كقول ج

قال الصدوق رضى الله عنه و اصل الدمن ما يدمنه الابل و البقر من ابعادها

و ابوالها فربما انبتت النبات الحسن دويم كنايتست از زنى موصوفه كقول ب

و دس و خضراء الدمن زن نيكو در جاى كاه بد و مقول كز زن خوب شكل بد اصل را

خضراء الدمن

کویند وبقول لح زن باجمال که بی اصل وبد نژاد باشد کقول ص وجح وفی الحدیث
وایاکم وخضراء الدمن قالوا یا رسول الله وما خضراء الدمن قال المراة الحسناء فی
منبت السوء قال لخص بعد ذکر هذا البیت لحدیث وذلک لان ما ینبت فی الدمنه
وان کان ناظرا لایکون ثامرا وقال فی مج قال الصدد رحمه الله وانما جعلها
خضراء الدمن تشبیها بالشجر الناضره فی دمنه البقر **عضراء** بفتح معجمه وسکون — عضراء
ضاد معجمه ودا بروزن صفراء برد وصیغه ددومعیست اول بصیغه نعت موصوف
مؤنث صفت طینه یا ارض موصوف کقول ب العضراء زمین خوش خاک وبقول
فص عضراء زمین خوش خوشکی وبقول لح عضاده کل خوشبو جفسان وعضراء
کل سبز وبقول کز عضراء کل پست جسبنده کقول ص وجح العضراء طینه خضراء علکه
یقال انبط فلان بئره فی عضراء وکقول ق العضراء الارض العلکه الطیبة الخضراء او ارض
فیها طین حرد ویم بصیغه اسم مصدر کقول کز عضراء خوشحالی وبیکو زند کانی وبقول لح
غضارة العیش خوش زندکانی الی قوله یقال ابادالله عضراءهم یعنی اهلک الله طیب
عیشهم وکقول ص الغضارة طیب العیش تقول منه بنو فلان مغضورون وهم فی
غضاره وعضراء من العیش ای فی خصب وخیر یقال اباد الله عضراءهم ای اهلک خیرهم
وعضارتهم **طرى** بفتح مهمله وتخفیف راء مقصور ابروزن عمی اخیه از زمین — طرى
روید که بعربی بنات مینامند کقول ب ق یقال هم اکثر من الطری والثری فالطری
النبات والثری التراب **اطراء** بکسر همزه واسکان مهمله ممدود ابروزن وصیغه — اطراء
مصدر باب افعال برد ومعیست اول بقول لح ومص وکز الاطراء ستودن وبقول فص
اطراء مبالغه کردن درمدح وبقول دس اطری مدح کقول ص اطراه مدحه وکقول ق
اطراه احسن الثناء علیه وکقوله ایضا فی باب المهموز الاطراء بالغ فی مدحه وکقول مج
ومنه الحدیث النبوی لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی و الاطراء مجاوزة الحد
فی المدح یقال اطرات فلانا مدحته باحسن ما فیه وقیل ای بالغت فی مدحه وجاوزت
الحد فیه ثم قال ویقال اطرانه بالهمز مدحته واطریته بدونه اثنیت علیه ومنه

الحدیث یبلی العبد

شانیان

الحدیث یبلی العبد ذا وجهین وذا لسانین مطری اخاه شاهدا ویاکله غائبا
ای یمدحه فی وجهه ویستغیبه فی غیبته دویم بقول لح اطراء پروردن دارو وعسل
وجز آن وبقول دس اطری ایکلین بشیر کرد کقول ص غسله مطراة ای مرباة یغسل
بها الراس والید والوجه وکذلک العود المربی منه یتبخر منه اقول والغسل بکسر
المعجمه بقول لح سر شستنی وفیه قوله عز وجل الا من غسلین **بطرى** بفتح موحده — بطرى
وسکون مهمله مقصورا بروزن کرما بلغه عجمی که بقول طع لغتیست یونانی کوه را
کویند که بعربی جبل خوانند **مطرى** بضم میم وفتح مهمله وتشدید راء مقصورا — مطرى
بروزن مطلی دردو لغه مستعمل شده اول بلغه عربی بصیغه اسم مفعول
از باب تفعیل که تطریه صیغه مصدر اینست برد ومعنی ضبط کرده اند اول صفت
ابجه تری وتازکی داشته باشد کقول فص مطری بضم اول تر وتازه وبقول مص وکز
التطریه تازه کردن وبقول لح تطریه کردن جا اعود مطری وعود طری تازه کقول
ص ودق شئ طری ای غض بین الطراوة وطریت الثوب تطریه ای جعلته طریا اقول
وفی معناه قول بعض فی قوله تعالی فی النحل لتاکلوا منه لحما طریا وهو السمک وصفه
بالطراوه لانه ارطب انواع اللحوم یتسرع الیه الفساد دویم صفت ابجه پرورده
شده باشد کقول کز تطریه پروردن وبقول لح عود مطری وعود طری پرورده
کقول ص طریت العسل عقدته یقال غسله مطراه ای مرباه بالافاویه یغسل بها
الراس والید وکذلک العود المطری ای المربی منه مثل المطیر یتبخر به اقول
الغسل وزان مطهر تفسیر وفی لغه اطراء انفا دویم عجمی که اصل ان نیز عربیست
که عجمی شده وبزعم بعضی پیرایه کرده اند وبود ومعنی کرفته اند اول صفت ابجه
تازکی وارستکی دروباشد کقول صنع مطرا بتشدید راء ابجه تازه وآراسته باشد
اقول فاما این لغه بامعنی در عرف عجم در صفت کیسو وزلف طره دار پرخم وپیچ
که تازه از دست مشاطکان برامده باشد مستعمل است دویم بقول صنع مطرا اشکال
وبقول فص مطرا پوشش **ط نظراء نظراء** دو لغه مجنس ممدود ست **لغت اول** — ط نظراء

بفتح موحده وسكون معجمه بروزن صحراء بصيغه نعت حوصلوف المونث كه البظر
لغت مذكر است بروزن معنى اندرم اول بقول ص وكذا النظراء اودنى كه او را ختنه
نكرده باشند وبقول ب ودس البظراء زن ختنه ناكرده البظر جمع وبقول ح بظاره
بضم تندى ميان دولب فرج بظر بفتحتين مصدر منه ابظر وبظراء نعت منه
كقول ص البظر هنة بين الاسكتين لم تخفض وكذلك البظارة والمراة بظراء بينة
البظر وكقول ق البظر ما بين اسكتى المراة وامة بظراء طويلته والاسم البظر محركة ولا بظر
الا انفه كقول ج البظر لحمة بين شفرى المراة لم تقطع فى الختان دويم بقول ب
لا نظير ولا مثل نظراء لب زبرين بود لذا البظر جمع كقول ص وقس لا نظراء انكه ميان
لب زبرين بيش دراز بوده و ... نشستر وبقول كو انكه ميان لب بالايين او بيش
امده باشد وانكه لب بالايين او بيش امده باشد بر كس باشد كقول ص وح ج والنظارة
ايضا هنة ناتئة فى الشفة العليا وهى الخنزيرة ما لم تطل فاذا طالت قيل لا نا الرجل
حينئذ ابظر ومنه قول على بن ابى طالب عليه السلام لشريح القاضى ما تقول انت
ايها العبد الابظر لغة دويم بضم نون وفتح معجمه بروزن فقراء بصيغه جمع كه نظير
بر مثال خبير بصيغه فعيل بمعنى فاعل مفرد آنست كقول ح وقس كو نظيرها نشد
وبقول قس ايضا نظير نر وهمتا نظرا جمع كقول ص نظير الشيء مثله وحكى ابو
عبيدة النظر والنظير بمعنى مثل الند والنديد بمعنى ... السقر اقول ح فى المانور يا من
ليس له شبيه ولا نظير اى لا مثل له ولا كفو ع عرى عراء دو لغت مختص مقصود
است لغت اول بضم مهمله وتخفيف راء بر وزن هدى بود وصيغه ونيج معنى
تعبير كرده اند اول بصيغه مصدر يا اسم مصدر كقول ج عرى برهنگى وبقول مص وكز
العرى برهنه شدن كقول ص عرى من ثيابه يعرى فهو عار وعريان كقول ق العرى
بالضم خلاف اللبس عرى كرضى عريا وعرية بضمهما وتعرى واعراه الثوب صيغه دويم
جمع كه عروه بر مثال الجرعة مفرد آنست بر چهار معنى اورده اند اول بمعنى دسته انچه
كوباش كقول ح عروه كوشه وبقول دس العروه انكله وبقول العروه كوشه وحلقه

دسته شمشير وانچه انكله در آن افكنند العرى جمع اقول انكله بكاف فارسى
ولغة عجمى بقول طع وسى بروزن حنظله كوى كريبان وتكمه كلاه وبقول حلقه
ايست كه تكمه وكوى را از آن بگذرانند انتهى وبقول كز عروه دسته كوزه
ودسته هرچه باشد وتكمه پيراهن كقول ق العروة من الدلو والكوز المقبض
ومن الثوب اخت زره كالعرى وكقول ص وح ج وعروة القميص والكوز معروف
والعرى جمع عروه كمدية ومدى وكقول بيض فى قوله جل وعز فى البقرة فقد
استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها اى بالعقد الوثيق وفى قول بيض هى
استعارة ممن تمسك بالحق مع النظر الصحيح والراى القويم دويم بقول ح عروه
شير وبقول كز شير درنده وبقول ب العروة تا ميست شير ... والعرى جمع كقول
ص وق العروة الاسد وبه سمى الرجل عروة سيم بقول ب العروة نام درختيست
وبقول ح عروه درخت استوار وبقول كز عروه درختى كه در زمستان برگ آن
نريزد ودايم سبز باشد كقول ص العروة الشجر الذى لا يزال باقيا فى الارض لا يذهب
وجمعه عرى وكقول ق العروة من الشجر ما لا يسقط ورقه فى الشتاء چهارم بقول
ح عروه گروه مردم وبقول كز عرى گروههاى مردم و آن جمع عروه است كقول ق
العرى الجماعة من العضاة وكقول ص وبقية به الثلة من الناس لغة دويم
بفتح مهمله وخفت راء بر وزن عمى كقول ح عرى مقصور دركاه وساحت سراى
وبقول ب العرى بالفتح ناحيت كقول ص العرى مقصور الفناء والساحة و
كذلك العراة وكقول ق العرى بالقصر الفناء والجناب كالعراة عراء بفتح
مهمله وتخفيف راء ممدود بر وزن سماء بقول ب العراء دشت لا عراء
جمع وبقول ح عراء بالمد كشادگى بيجاب وبقول دس زمين ساده وبقول كز
روى زمين وزمينى كه در آن خار وگياه وخاشاك نباشد كقول ص وق
العراء بالمد الفضاء لا يستتر به والجمع اعراء وكقول ج العراء بالمد فضاء لا يتوارى
فيه شجر او غيره ويقال العراء وجه الارض وكقول بيض فى قوله سبحانه فى

صافات فَتَبَّذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ یعنی بالمکان الخالی مما یعطیه

اعراء

من شجر او نبت اعراء اعراء دو لغة مجنس مدود دست لغة اول بفتح همزه
وسکون مهمله بر وزن اسماء بصیغه جمع که مفرد ان بر دو صیغه و دو معنی
ضبط شده اول جمع عراء بر مثال سماء بهمان معنی که در لغة پیش گذشت
کقول ب العراء و شتا الاعراء جمع وکما مر فی قول ص وق العراء الفضاء الی
ان قال والجمع اعراء دویم جمع عری بضم و سکون راء بر مثال قفل واقفال
کقول ب العری برهنه الاعراء جمع و بقول کز عری بضم عین و سکون راء
اسب برهنه بی زین و پالان وکقوله ایضا اعراء اسبان برهنه کقول ص
وق فرس عری لیس علیه سرج والجمع اعراء وکقول مج اعرو بت الفرس رکبته
عریانا یقال فرس عری بضم مهمله و سکون راء ولا یقال رجل عری ولکن عریان

اعراء

لغة دویم بکسر همزه واسکان مهمله بر وزن و صیغه مصدر باب افعال
بر چهار معنی امده اول بقول ص وکز الاعراء برهنه کردن و بقول دس اعری
برهنه کرد کقول ق اعراه الثوب ومنه و عراه تعریه فهو عریان وکقول ص
عری من ثیابه یعری عریا فهو عار و عریان والمراة عریانة واعریته انا وعریته
تعریه فتعری دویم بقول کز اعراء گوشه و دسته بر نهادن چیزی را و بقول دس
اعری گوشه بر نهاد سیم بقول کز اعراء درخت میوه بشخص محتاج دادن تا میوه
ان ازان وی باشد کقول ق و دس اعراه النخله وهبه ثمرة عامها والعریة النخلة
المعراة وکقول ص العریة النخلة یعریها صاحبها رجلا محتاجا فیجعل له ثمرة عامها
فیعریها ای یاتیها تقول انا نعریها الناس واستعری الناس فی کل وجه وهو من
العریه ای اکلوا الرطب چهارم بقول لح اعراء دور شدن از کسی و بقول کز دور
شدن از یاری کردن کقول ص یقال اعراه صدیقه ای تباعد منه ولم ینصره

زبعراء

زبعراه بکسر زای و فتح موحده واسکان مهمله مقصور بر وزن سه دو با
بر دو معنی امده اول بقول ب وح الزبعری مرد بدخو یقال رجل زبعری والمراة

زبعراة و بقول کز زبعری بکسر اول مرد بدخلق کقول ص وق الزبعری بکسر الزای
وفتح الباء الزاء السیء الخلق والغلیظ و بفتح وهی بهاء و منه سمی الرجل دویم بقول لح
زبعری انکه بر روی موی بسیار دارد وابروه فرو ریش و بقول کز مردی که در
ابروی او پر موی باشد کقول ص و ق الزبعری الرجل الکثیر شعر الوجه والحاجبین

شعری

واللحیین وجمل زبعری کذلک شعری بکسر معجمه و تسکین مهمله مقصور بر وزن
ذکری بر دو معنی امده اول نام دو ستاره روشن که یکی از غایت روشنی باصطلاح
اهل تنجیم از کواکب قدر اول و در سعادت و عطیه بخشی همتای سعد اکبر مطلع ان
دو مشرق افتاب از بین برج جوزا است در عرف نجوم معروفست بشعری یمانی و در میان
عرب بشعری عبور و یکی دیگر که در روشنی از یمانی اندکی کمتر و بمصطلح منجمین از کواکب
قدر دویم و موضع ان بر برج اسد در جنب دو کوکب ذراع کز یکی از منازل شهور
قمر هست و مطلع ان مابین مطلع شعری یمانی و قطب شمالیست در عرف نجوم شعری شامی
و در میان عرب شعری غمیصا میخوانند و عموم عرب این هر دو کوکب خواهران سهیل
میدانند کقول لح و ب و کز شعری بالکسر ستاره روشن که بعد از جوزا براید شعریان
دو ستاره یکی ان ستاره که شعری عبور خوانند و دوم شعری غمیصا انکه در ذراع
براید و مزاد فی کز و انکه بعد از جوزا براید کلب الجبار نیز گویند که بعضی در ایام جاهلیه
او را می پرستیدند کقول ص و ق و دس و ح ایضا الشعری بالکسر الکواکب المعروف الذی
یطلع بعد الجوزاء و طلوعه فی شدة الحر وهما الشعریان والشعری العبور التی فی الجوزا والشعری
الغمیصا التی فی الذراع و تزعم العرب انهما اختا سهیل وکقول بیض فی قوله سبحانه فی والنجم
وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرَىٰ یعنی العبور وهی اشد ضیاء من الغمیصا عبدها ابو کبشه وهو احد
اجداد الرسول علیه السلام وخالف قریشا فی عبادة الاوثان ولذلک کانوا یسمون
الرسول ابن ابی کبشه ولعل تخصیصها للاشعار بانه علیه السلام وان وافق ابا کبشه
فی مخالفتهم خالفه ایضا فی عبادتها وکقول مج فی هذه الایه ایضا انه هو رب الشعری
ای هو رب ما تعبدونها قول اکثر حکما سلف واخیر شناسان خلف انجلر خواص

طلوع کوکب شعری یمانی شمرده اند که کرم شبتاب که در عرف اهل فارس
ولد الزنا میکویند در هر موضع که بوده باشد بمحض طلوع شعری کشته
میشود کقول ص قال نظم ولد الزناست حاسد که طلوع کوکب من
ولد الزنا کشو است چو ستاره یمانی واما الوجه فی تخصیص الکوکبین المذکورین
لاسمین فسوف یاتی فی بیان لغة غمیصاء فی زمرة لغات ما قبلها الصاد
انشاء الله دویم نام کوهیست که در سنکلاخ قبیله بنی سلیم واقع شده
کقول ق الشعری کذکری جبل علی حره بنی سلیم شعراء شعراء دو لغة
مجنس ممدود ست لغة اول بفتح معجمه واسکان مهمله بر وزن صحراء بصیغه
نعت موصوف مونث که اشعر وصف مذکر اوست بر شش معنی وکنایتست
اول بقول دس اشعر دراز موی وبقول ب الاشعر بسیار موی تن الشعراء کوسپند
بسیار موی وبقول ج اشعر بسیار موی اندام وکقول ص رجل اشعر کثیر شعر
الجسد دویم شعر دویم صفت بوستین پر موی که بعربی فروه مینامند
کقول ق الشعراء علی وزن الحمراء الفروة سیم کنایتست از انچه انبوهی دراو
باشد کقول ب دوضر شعراء مرغزار بسیار رضات وبقول ج شعراء درختستان
وبقول کز شعراء بیشه بود درخت وبقول فص شعراء ذات الشجراء کثیر تیر وابو ضیر
بقیر و اسمها الشجرة چهارم بقول کز شعراء نوعیست از شفتالو کقول دس الشعراء
الخوخ وکقول ص وق الشعراء ضرب من الخوخ واحده وجمعه سواء پنجم بقول ج
شعراء مکس وبقول کز نام مکسی است وبقول فص مکسی که نیش دارد وبقول ب
الشعراء ان مکس که دو نیش دارد کقول دس الشعراء لذباب الکلب کقول ص
الشعراء ذبابه یقال هی التی لها ابره وکقول ق الشعراء ذباب ازرق او احمر
یقع علی الابل والحمر والکلاب ششم کنایتست از رسیدن انچه سخت وردشوار
باشد عموما وخبر ناکوار خصوصا کقول کز شعراء خبر ناخوش یقال داهیة
شعراء وچون عرب از کسی سخن ناخوش بشنود کویند جئت بها شعراء وضیرها

شعراء

راجع بکلم

راجع بکلم ایست که عبارت از سخن است یا راجع بقصه است انتهی وبقول
دس داهیه شعراء سخت وبقول ج یقال داهیة شعراء وداهیة وبراء
مر چه از مردم وسبع بلا رسد کقول ص وق الشعراء من الدواهی الشدید
العظیمه یقال داهیة شعراء وداهیة وبراء ویقال للرجل اذا تکلم بما ینکر
علیه جئت بها شعراء وزاد فی ق الشعراء الخشنة المنکرة لغة دویم بضم
معجمه وفتح مهمله بر وزن شهداء بصیغه جمع که شاعر مفرد اوست بر سه
معنی که منها اول بقول ج شاعر دانندگان ونیا بنده شعر اجماعت وبقول
فص شاعر با ذیرک بیتر وبقول دس شعر بدا نست شعراً کقول ص شعرت
بالشیء بالفتح اشعر به شعرا ای فطنت له ومنه قولهم لیت شعری ای لیتنی
علمت وکقول ق شعر به کنصر وکرم شعرا الی قوله علم به وفطن له وعقله
ولیت شعری فلانا وعنه ما صنع ای لیتنی شعرت وکقول بیض فی قوله تعالی
فی الکهف ولیتلطف ولا یشعرن بکم احدا ای لا یفعل ما یودی الی الشعور
دویم بقول ب وفص الشاعر قافیه کوی الشعراء جمع وبقول کز شعراء نظم کویندکان
وبقول ج وکز شاعر شعر کوی شعراء جماعت کقول ص الشعر واحد الاشعار والشاعر
جمعه الشعراء علی غیر قیاس وقال الاخفش الشاعر مثل لابن وتامر ای صاحب شعر
وسمی شاعرا لفطنته وکقول ق الشعر غلب علی منظوم القول لشرفه بالوزن
والقافیه وان کان کل علم شعرا وشعر کنصر وکرم شعرا قاله وهو شاعر من الشعراء
وکقول مج الشعر بالکسر والسکون هو النظم الموزون وحده ان یرکب ترکیبا
متعاضدا وکان مقفی موزونا الی ان قال والجمع شعراء کصالح وصلحاء وکقوله
ایضا فی قوله عز وجل فی الشعراء والشعراء یتبعهم الغاوون قیل شعراء المشرکین
عبد الله بن زبعری وابو سفیان وابو عزه ونحوهم حیث قالوا ونحن نقول
مثل ما قال محمد سیم نام سوره بیست وششم از جمله یکصد وچهارده سوره
فرقانی معرّی بضم میم وفتح مهمله وتشدید راء مقصورا بر وزن مصلی بصیغه

شعراء

معرّی

مفعول از باب تفعیل که تعریه مصدر اوست بمعنی برهنه و عریان کرده شده
کقول ص معری خالی و بقول ح و مطرز کز التعریه برهنه کردن و کقول ص
و عریته تعریه فتعری و کقول ق و عراه تعریه فهو عریان الی قوله والمعری
غری المجرد ع غری غری دو لغة مجنس مقصور است لغة اول بفتح معجمه
و تخفیف راء بر وزن فتا بر دو صیغه و سه معنی آمده اول بصیغه مصدر
که اسم نبود و معنی توانند بود اول بقول کز غرا نیکو شدن و بقول ح غری
بالقصر و بقول ب الغری بالفتح نیکوئی یقال رجل غری مردی نیکو و بقول
ح غری بالقصر خوبی رجل غری نعت منه کقول ص و ق الغری الحسن رجل غری
دویم بقول ص و کز الغرا حریص شدن کقول ص و ق و دس و ح غری به کرضی
غری و غراء اولع کاغری به صیغه دویم غیر مصدر و بقول ب الغرا سریشم
و بقول کز غرا سریش و بقول ص الغرا سریشم یعنی سریش و بقول ح غرا سریشم
ماهی کقول ص الغرا الذی یلصق به الشیء یکون من السمک و کقول ق الغری ما طلی به
او لصق او شیء یستخرج من السمک و کقول مج و فی حدیث ذکر الغراء و الکیمخت
الی قوله و الغری کعصی لغة فیه اقول و سیاتی تمام قول مج فی الغراء الممدود
ان شاء الله لغة دویم بضم معجمه و تشدید راء بر وزن ملا صفت زنیست
غری که بهترین قوم و سرور قبیله خود باشد کقول ق الغری کحبلی السیدة فی قبیلتها
غراء غراء غراء غراء سه لغة مجنس ممدود است لغة اول بفتح معجمه
و تخفیف راء بر وزن سماء بصیغه اسم مصدر بهمان معنی دویمین لغة گذرد
معانی صیغه نخستین لغة غری مقصور گذشت کقول ص و کز الغرا حریص
غراء شدن و کقول ص و ح غری بر او لع برو و الاسم الغراء بالفتح والمد لغة دویم
بکسر معجمه و تخفیف راء بر وزن کسا بر دو صیغه و دو معنی آمده اول
بصیغه مصدر باب مفاعله بقول کز غراء پیاپی کردن کار برا و میان
دو چیز را بپیوستن و او از باب مفاعلا است کقول ص و ح غاریت بین

غراء

بین الشیئین غراء اذا والیته و کقول ق غاری بین الشیئین والاه دویم بصیغه
اسم غیر مصدر بهمان معنی که در صیغه دویم لغة غری مقصور گذشت
کقول کز غری و غراء سریش و بقول فص سریشم یعنی سریش و بقول ب الغراء
سریشم و بقول ح غراء سریشم ماهی کقول ص و ق الغراء ککساء الذی یلصق به
به الشیء یکون من السمک اذا فتحت الغین قصرت و اذا کسرتها مددت و
یقال غروت الجلد بالغراء و قوس مغروة و کقول دس غری السمک الصق به
به الغراء و کقول مج و فی حدیث الغراء و الکیمخت الغراء ککتاب شیء یتخذ
من اطراف الجلود یلصق به و ربما یعمل من السمک الی آخر کلامه کما مر فی لغة
غری المقصورة لغة سیم بفتح معجمه و تشدید راء بر وزن ضراء بصیغه
نعت موصوف مؤنث که اغر نعت مذکر آن است بر سه معنی و کنایست
اول صفت اینکه سفید و سفید رو باشد عموما و اسب پیشانی سفید
خصوصا کقول ب کز الاغر سپید روی و اسب سپید روی و شهر اینکو سپید
الغر و الغران جمع و بقول ب ایضا شاة غراء گوسپندی سفید روی و بقول دس
الخیر سفید پیشانی کقول ص و ق الاغر الابیض من کل شیء و الغرة بیاض فی
جبهة الفرس یقال الفرس اغر و غراء کقول مج الغرة فی الجبهة بیاض فوق الدرهم
و منه فرس اغر و مهرة غراء مثل احمر و حمراء و فی الحدیث فی وصفه علیه السلام
قاید الغر المحجلین و الغر بالضم جمع الاغر و هی بیاض الوجه انتهی کلامه اقول
و منه الحدیث بعثت بالشریعة الغراء و الملة البیضاء السهلة السمحة
دویم کنایست از بهترین و برگزیده هر چیزی عموما و انچه بشرف و کرامتی
موصوف باشد خصوصا کقول ص و ق و مج رجل اغر شریف کریم الافعال
و کقول سا و من المجاز یوم اغر محجل و غرة المال الخیل و العبید ای خیاره و کقول
مج ایضا و منه الحدیث و لیلة الجمعة لیلة غراء ای شریفة فاضلة علی سایر
الایام و فیه الکوفة الغراء یعنی البیضاء وصفت بذلک لشرفها و رجل اغر الصبح

اغراء

الوجه الکریم سیم بقول ب لاغر چودنرافول یعنی غراچو رماده است وجود
بضم جیم عجمی و با ثانی مجهول بر مثال جو بقول طع بونده ایست که ازان تنور
میکوبند اغراء اغراو دو لغة مجنس محمد ودست لغة اول بکسر همزه وسکون
معجمه بر وزن وصیغه مصدر باب افعال بمعنی بر انکیزانیدن که بعربی
تحریص کویند عموما و دو کس را با هم خصوصا کقول مص لاغراء و راغالیدن
و بقول لح اغراء بر انکیختن سک بر صید و بر اغالانیدن میان دو کس
و بقول کز بر انکیختن و مردم در هم انداختن کقول دس اغری هیج و کقول
ص اغریت الکلب بالصید واغریت بینهم وغری به بالکسر ای ولع به
وکقول ق غری به کرضی غری وغراء اولع کاغری به وکقول مج المغری
بالشی المولع به من حیث لا یحمله علیه حامل ومنه الحدیث ومغری بالجمع
ولا دخار ای شدید الحرص علی جمع المال وادخاره کان احدا یغریه بذلک
ویبعثه علیه وکقوله ایضا فی قوله عز وجل فی المائدة واغرینا بینهم
العداوة والبغضاء ای هیجناها بینهم وکقول بیض مج فی قوله سبحانه
فی الاحزاب لنغرینک بهم یعنی و لنسلطنک علیهم ولنامرنک ان تفعل بهم
ما یسوئهم ویضطرهم الی طلب الجلاء من المدینه فسمی ذلک اغراء وهو التحریض

اغراو

علی سبیل المجاز اقول تحریش بقول کز بر هم یکر انداختن مردم و بقول دس
حرش بضم کسی را بر کسی اوکند لغة دوم بفتح همزه وکسر معجمه و تشدید راء بر وزن
اشداء بصیغه جمع که غریر بصیغه فعیل بمعنی فاعل مفرد انست بو سه معنی کفته اند
اول بقول قص غریر یعنی بخرد و بقول لح و ب و قص ایضا الغریر کاد هانا از موده
لا غراجم و بقول کز غریر بود زوز کار دنیا زموده کقول ق الغریر من الشاب
لا تجربة له الی قوله والجمع اغراء وکقول ص و مج رجل غر بالکسر وغریر ای غیر
مجرب والجمع الغریر اغراء دوم بقول قص غریر خوی خوش و بقول کز خلق خوش
کقول ص وق الغریر الخلق الحسن سیم بمعنی ضامن تن هم امده کقول قطوی

بغرا

غریر کفیل یعنی ضامن وکقول ص المغریر الکفیل بغرا بغرا دو لغة مجنس

بغراا

مقصور عجمیست لغة اول بفتح موحده واسکان معجمه بر وزن فردا
بقول طع ه بغراخوک نر را کویند که بعربی خنزیر و بترکی قبان میتامند
وبقول صنع بغرا بفتح باء اشتر نر لغة دویم بضم موحده وتسکین معجمه بر وزن
خرما بقول طع و هنک وصنع بر سه معنی امده اول نام یکی از پادشاهان
جلیل الشان تما الکخوارزم که معروفست ببغراخان دویم اسم آشیست
مشهور باش بغرا چون واضع ان اش بقو طع همین بغرا خان است بنا برین
بنام وی مینامند و بقول بعضی از سخنوران دانا ابن اش را بغراخانی هم
میکویند سیم نام کلنکیست که بیش اهنک زمره کلنکان وقافله سالار

صغری

لشکر ایشانست صغری بضم مهمله واسکان معجمه مقصورا بر وزن کبری
بصیغه اسم تفضیل نعت موصوف مؤنث چنانکه اصغر بر وزن افعل
نعت مذکر انست بر سه معنیست اول بقول ب لاصغر خردتر و بقول کز
صغری بسکون میم خردتر وا و تا نیث اصغر ست کقول ص و ق و مج الصغری
تانیث الاصغر و یجمع علی الصغر والصغریات اقول ومنه قوله تعالی فی السبا
ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی کتاب مبین دویم باصطلاح منطقیین
نام مقدمه نخستین از جمله دو مقدمه قیاس چنانکه مقدمه دویم را کبری
مینامند چنانکه در صفت شکل اول قیاس منطقی کفته اند نظم اوسط
اکر حمل یافت در بر صغری و بازه وضع بکبری کرفت شکل نخستین شماره

صغراء

سیم نام رساله ایست کوچکتر از رساله کبری که هر دو از تالیفات میر سید
شریف است در فن منطق چنانکه در بیان لغة کبری بگذشت صغراء
بضم مهمله و فتح معجمه ممدودا بر وزن سفراء بصیغه جمع که صغیر بصیغه
فعیل مفرد انست کقول کز صغراء خوردان واو جمع صغیر ست و بقول ب
الصغیر خرد خرد الصغار والصغراء والصغوراء جمع و بقول لح صغر بالکسر

والتحریك خردی خلاف کبر و قد صغر الشیء فهو صغیر کقول ص و ق الصغر
کعنب ضد الکبر و قد صغر الشیء فهو صغیر الی قوله والجمع صغار و صغراء و صغوراء
و زاد فی ص و انشد ابو عمرو فللکبراء اکل حیث شاؤا و للصغراء اکل و اقتسام
طغرا بضم مهمله و تسکین معجمه مقصورا بر وزن صغری همانا لغتیست
مولد و مولد در اصطلاح لغویان را گویند که در اصل وضع لغت عرب نبوده باشد
و اخر میان عربی و عجمی پیدا شده باشد چنانکه گویا در کلام تولد کرده کقول
صنع طغرا خطی را گویند که سلاطین سلف بر صدر مناشیر و ارقام و احکام
پادشاهی میکشیده اند که اصطلاحات در زمان دولت خلفاء و سلاطین عرب
دستور و اختراع شده نام آن طغرا نهادند و بالاخره منشیان ملوك عجم نیز تتبع
ایشان نموده این لفظ را معجم ساخته غالبا بر صدر مناشیر و امثالی کشیدند
و طغرا نامیدند کقول فص طغرا نشان پادشاه و بقول طع و هنك و صنع
ایضا طغرا بضم اول بر وزن بغرا القابی باشد که بر سر فرامین پادشاهان
مینویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوك می کشیده اند
اقول و فیه ما قال میرزا صائب جوهر شمشیر قدرت طغرای شاهنشاه چون
طاق نشکاه عارض با خم ابروست این فاما بقول مؤلف مویدالفضلاء طغرا
القاب پادشاه را گویند که بخط سبز بر صدر فرامین پادشاهی نویسند
و بقول مؤلف شرفنامه طغرا بمعنی نشان و علامه پادشاهست و این خطی است
که بر صدر مناشیر خسروانه میکشند و امثال آن از فحاوی کلام فرقه از علماء
این فن چنین مستفاد میشود که بعضی از ملوك دیگر نیز همین علامت را بر انتهاء
ارقام یا موضع دیگر از احکام خود بر سبیل نشان مینوشته اند چنانکه اکنون
نیز در ارقام ملوك روم و قیاصره [illegible] این طریقه مضبوط و بلکه
در اکثر احکام ملوك عجم نیز این قاعده محفوظ است ف فری فری
دو لغت مخصوص است لغت اول بفتح فاء و تخفیف راء بر وزن قفا در دو معنی

عربی و عجمی مستعملست اول بلغت عربی بصیغه مصدر بود و معنی آمده اول
بقول عب الفرائد دل و بقول کز فری حیران شدن و بقول ح متحیر و مدهوش
گشتن کقول ص و ق فری بالکسر کرضی یفری فری تحیر و دهش دویم بقول ح
فری دروغ بر بافتن کقول ق و ص فری الکذب فریا اختلقه کافتراه دویم
بلغت عجمی بر پنج معنی معروفست اول بقول طع فرا بمعنی سوی و جانب و طرف
است و بقول فص و طع ایضا فرا بمعنی بر و در آمده که بعربی علی و فی گویند چنانکه
گویند فراهم آورد یعنی بسوی هم و برهم آورد و در هم آورد دویم بقول صع و فص
و طع فرا بمعنی بالا و بلند است چنانکه گویند فراتر یعنی بالاتر و نزاری صع
سعدی بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند سیم بقولهم جمیعا
فرا بمعنی اخذ کردن و ستانیدن هم هست چنانکه گویند این علم را از زید یا از
عمرو فرا گرفته ام چهارم بقولهم ایضا فرا بمعنی پیش و بیشتر نیز آمده چنانکه در شعر
شیخ علیه الرحمه چو بشنید از او اسپ ساربان سخن فرا پیش کردان نبرد کهن چنانکه
که مذکور شد همین معنی نیز واضح میشود پنجم بقول طع و هنك و صنع فرا در کلام
زایده نیز میباشد و بقول فص فرا گاه معجم نیز اتفاق می افتد چنانکه گویند فرا
پوشنده یعنی پوشنده همچو قول حکیم فردوسی اقول و این لغت بقولهم جمیعا بچند
معنی دیگر نیز آمده لیکن از آنجا که این معانی معروف مؤلف این اوراق نیست
اکنون داخل تعداد نشده کقول طع و فص فراکنج و گوشه و میان و وسط چنانکه
گویند فراخانه و بمعنی قریب و بعید و دور و نزدیك و بمعنی هر و تمام هم هست
چنانکه گویند فرا پوش یعنی تمام پوشنده و مختصر فراخ هم باشد گویند فراکن یعنی
فراخ کن بحذف خاء الفریه ما یذم به المراة و کقول ق الفریه بالکسر الکذب و کقول ص
فری فلان کذبا اذا خلقه و افتریه اذا اختلقه و الاسم الفریه لغت دویم بکسر
فاء و تخفیف راء بر وزن الی بصیغه جمع که فریه بر مثال فدیه مفرد آنست کقول ب
الفریه دروغ و بقول ح فریه دروغ بر بافتن کقول د س الفریه ما یذم به المراة و کقول ق

الفرية بالكسر الكذب وكقول ص فرى فلان كذبا اذا خلقه وافترى اذا اختلقه
والاسم الفرية وكقول مج افترى اختلقه من الفرية والجمع فرى كلحية ولحى
فراء
فراء فراء فراء سه لغة مجنس ممدود است لغة اول بفتح فاء وتخفيف
راء بر وزن سماء بقول ح وكز فراء خركوه وبقول صـ الفراء بالفتح خركوه نر الفراء
جمع وكقول دس الفراء حمار الوحش والفراء جمع وكقول ق ومج فر الجبل وسحاب
حمار الوحش وزاد مج ومنه ما قيل لابى سفيان كل الصيد فى جانب الفراء يعنى
انت فى الصيد كحمار الوحش كل الصيد دونه اقول وفى الحديث سئل عليه السلام
فراء
عن الفراء والسمور والسنجاب والثعالب الحديث لغة دويم بكسر فاء وتخفيف
راء بر وزن كساء بصيغه جمع كه مفردان برد وصيغه ودو لغة نيست اول جمع
فراء بفتح فاء چنانكه در لغة اول نيز كذشت وبقول كز فراء بكسر فاء ومد الف
بر وزن جبال خركوان وكقول ق ومج الفراء كسحاب حمار الوحش والجمع افراء
وفراء كجبال دويم جمع فرو وكقول ح الفرو پوستين فراء بالكسر جماعة وبقول كز
فراء بكسر فاء ومد الف پوستينها وان جمع فراء د فرو هردو امده كقول ص الفرو الذى
يلبس والجمع الفراء الذى يلبس من الجلود التى صوفها معها والجمع الفراء بالكسر
اقول ومنه الحديث عنه عليه السلام ما تقول فى الفراء قال اى الفراء قلت
الفنك والسنجاب والسمور واشباه ذلك الحديث قال استادنا فى كتابه الوافى
الفنك بالفاء والنون المفتوحتين غير ماكول اللحم يتخذ من جلده الفراء يعنى التى
فراء
يقال لها بالفارسية پوستين انتهى كلامه اعلى الله مقامه لغة سيم بفتح
فاء وتشديد راء بر وزن شداد پوسته معنى امده اقول بقول ب كرو دس الفراء
بتشديد راء پوستين دوز دويم بقول ب الفراء پوستين فروش سيم بقول كز
فراء بنحوى اقول وهو رجل معروف من فحول علماء النحاة واللغويين والجوهرى
افراء
فى من يروى عنه غالبا افراء افواء دو لغة مجنس ممدود ست لغة اول
بفتح همزه واسكان فاء وتخفيف راء ممدودا بر وزن اسماء بصيغه جمع مرادف

افراء
لغة فراء مكسور كه ابن هر دو صيغه جمع فرو بفتح است چنانكه كذشت كقول ب
الفراء بالكسر كوره خر كامر وكقول ق الفراء كسحاب حمار الوحش او فتيه والجمع افراء
وفراء لغة دويم بكسر همزه وتسكين فاء بر وزن وصيغه مصدر باب افعال
برد ومعنى فرو انيدن بود اقول بقول مص وكز الافراء بريدن وشكافتن وتباه كردن
وبقول دس افرى كزه بريد وافرى الذئب الشاة شقها كقول ص ومج افريت الاوداج
اى قطعتها وزاد ص وافريت الشئ شققته فانفرى وتفرى اى انشق قال الكسائى
سفراء
افريت الاديم قطعته على جهة الافساد وكقول ق فراه فرى يفريه شقه فاسدا
او صالحا كفراه وافراه دويم باصطلاح بصلاح اوردن چيزى يا كسى را باصلاح ان
كاشتن كقول ق افراه اصلحه او امره باصلاحه سفراء بضم مهمله وفتح فاء ممدودا
بر وزن شعراء بصيغه جمع كه سفير بصيغه فعيل بمعنى فاعل مفرد انست يعنى پيغام
كزارنده عموما وبراى اشتى ودفع خصومت وغيرها خصوصا كقول ب وح وفص
ودس السفير رسول وميانجى قوم وصلح كننده ميان قوم السفراء جمع وبقول كز
السفراء الجبان ومصلحان امور مردم كقول ص السفير الرسول والمصلح بين
القوم والجمع سفراء مثل فقيه وفقها وكقول مج السفير الرسول بين القوم يزيل
ما بينهم من الوحشه فعيل بمعنى فاعل وكقول بيض فى قوله سبحانه فى عبس بايدى
سفرة كرام بررة يعنى سفراء يسفرون بالوحى بين الله وبين رسله او الامة صغرى
بضم مهمله وتسكين فاء مقصورا بر وزن صغرى بصيغه اسم تفضيل
مؤنث موصوف مؤنث چنانكه اصفر بر مثال اصغر وصف مذكر انست كه انرا
برد ومعنى كرفته انداقول ماخوذ از صفر بكسر وسكون بر وزن مصر بقول ب
وح صفر بكسر خالى بقال صفر صحراى خال وبقول كز اصفر تهى ت وبقول دس
صفر تهى شد صفورة فهو صفر كقول ص الصفر بالكسر الخالى يقال بيت صفر
من المتاع ورجل صفر اليدين وفى الحديث ان اصفر البيوت من الخير الصفر من
كتاب الله اقول ومنه الماثور السجادى عليه السلام ولا تردنى صفرا بمعنى

ینقلب بقا المتعبدون ددیم ماخوذ از صیفره یعنی معروف کقول ح صفیر
بانك کردن مرغان و شخولیدن و بقول کو آواز مرغ و بقول ب الصفیر بانك کرکس
و بانك کوینکرا قول کو بنکه بضم کاف عجمی بودن و معنی کو بنده بقول مترجم ب نام
پرنده ایست سرخ مثل کوچکتر از کنجشك بغایت تیز پرد و بلند پرد و از معروف
بچکاوك و بقول بعضی دراج هم است کقول ص و ق صفر الطایر یصفر صفیرا ای
مکا و منه قولهم فلان اجبن من صافر و اصفر من بلبل قول و الصافر بقول ق طیر
جبان **صفراء** بفتح مهمله و سکون فاء ممدود ابروزن صحراء بصیغه نعت موصوف
مونث چنانکه اصفر نعت مذکرست از بر معانی مختلفه تعبیر کرده اند و ما انات
جمله هشت معنی و کنایت که معروفترست ایراد میشود اول بقول کز صفراء
زرد و بقول ح زرده و بقول ب الاصفر و الانثی صفراء زرد الصفر جمع و بقول ص
اصفر بین الصفرة و زرد صفراء فاقع سخت زرد کقول ق الصفرة بالضم معروفة
وقد اصفر و اصفار فهو اصفر و کقول ص الصفرة لون الاصفر و فرس اصفر و هو الذی
یسمی بالفارسیه زرده و کقول بیض خ قوله تعالی فی البقرة انها بقرة صفراء فاقع لونها
ما لخصه الفقواع النصوع و هو الخلوص و اسناده الی اللون للتاکید کانه قیل
صفراء شدید الصفرة دویم کنایت از صنعت آنچه سیاه رنك باشد نیز کفته اند
و این لغت را بمعنی اعتبار از اضداد شمرده اند کقول ب الصفراء کوینك سیاه
و بقول کز اصفر بسیاه کقول ص وربما سمت العرب الاسود اصفر و کقول ق الصفر
بالضم معروف و نزو السواد ضد و کقول ح و بیض فی هذه الایه ایضا صفراء فاقع ای سوداء
ناصع لونها کانه قیل سوداء شدیدة السواد و به فسر قوله تعالی جمالات صفر فلعله
عبر بالصفرة عن السواد لالتباس متعد مانند سیم نام یکی از اخلاط چهار و کانی معروف
چنانکه در بیان لغت سوداء در فصل ما قبله الدال بذکر شد و بقول کز صفراء
خلط زرد که از آدمی باشد کقول ق الصفراء المرة المعروفة چهارم دختر حضرت
شعیب علی نبینا و آله و علیه السلام است که و بر ایجاب نکاح حضرت موسی ع

صفراء

نبینا و اله و علیه السلام در آورد چنانچه صفورا نام دختر مهین آنحضرت ست
و فیه ما رواه فی الاکمال عن النبی صلی الله علیه و آله ان یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام
عاش بعد موسی ثلثین سنه و خرجت علیه صفراء بنت شعیب زوجة موسی
علیه السلام فقال انا احق منك بالامر فقاتلها فقتل مقاتلتها و احسن اسرها
و ان ابنه ابی بکر سیخرج علی علی علیه السلام فی کذا و کذا الفا من امتی فیقاتلها
فیقتل مقاتلتها و اسرها فیحسن اسرها و فیها انزل و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج
الجاهلیة الاولی یعنی صفراء بنت شعیب اقول و سوف تاتی فی لغة صفورا ما یدل
علی القول بخلاف ذلك المعنی مع الاشارة بموضع الخلاف و سبب الاختلاف فی
اواخر هذا الفصل ان شاء الله خواهد شد پنجم بقول ح و ب الصفراء کمان کقول
ص و ق الصفراء القوس ششم بقول ب الصفراء نباتیست و بقول ح صفراء گیاهی
کقول ص الصفراء نبات و کقول ق نبت سهلی رملی و رق کالخس هفتم کنایت
از طلاست که بمعنی طلا و بعربی ذهب خوانند کقول ق الصفراء الذهب و کقول مج و
فی الحدیث انه علیه السلام صالح اهل خیبر علی الصفراء و البیضاء و الحلقة یعنی
بالذهب و الفضة و الدرع هشتم بقول ب صفراء وادیست میان مکه و مدینه
کقول مج صفراء اسم بلدة بین مکة و المدینة کانها من الصفرة بمعنی السواد **ظفراء**
بفتح معجمه و تسکین فاء ممدود ابروزن صفراء بصیغه نعت موصوف مونث که
الاظفر نعت مذکر کقول ب و ح و دس و الاظفر و الانثی ظفراء دراز ناخن کقول ص
یقال رجل اظفر بین الظفر اذا کان طویل الاظفار و کقول ق الاظفر الطویل الاظفار
العریضها و کقول سا رجل اظفر طویل الظفر **انفراء** بکسر همزه و سکون نون و کسر
فاء ممدود ابروزن و صیغه مصدر باب انفعال بقول مص و کز الانفراء شکافته
شدن کقول ص و ح انفری انشق **ق قَرَی قِری قری** سه لغت مجنس
مقصورست **لغت اول** بفتح قاف و تخفیف راء بروزن قفا بر و صیغه و سر معنی آمده

ظفراء

انفراء

ق
قری

اوّل بصیغه مصدر بقول کز و دس القری پشت که بعربی ظهر گویند و زاد فی دس وبالفتح
قرواء دراز پشت کقول ص القری الظهر دویم بقول ب القری پایه اس لا قرار جمیع
لغة دویم بکسر قاف و تخفیف را بر وزن الی برد و صیغه و سه معنی آمده اوّل
بصیغه مصدر بقول کز قری بکسر قاف و الف مقصوره مهمانی کردن و بقول ح قری مهمانی
یقال قریت الضیف قری بالکسر و القصر مهمانی کردم و نیکویی کردم او را کقول ص و ج
القری الضیافة و قریت الضیف قری مثال قلیته قلی و قراء اذا احسنت الیه فاذا کسرت
القاف قصرت و اذا فتحتها مددت و کقول ق قری بالکسر و القصر و الفتح و المد اضافه او دوّم
و فی الحدیث قال علیه السلام و اعدا القری لیوم النازل به و منه المأثور و قد احییت
لکل ضیف قری و انا ضیفک فاجعل قرای اللیلة الجنة صیغه دویم غیر مصدر و کرایم
بر دو معنی است اوّل بقول کز قری مهمانی و بقول ح و ب القری بالکسر طعام مهمانی کقول ص
والقری بالکسر مقصور الی قوله و کذلک ما قری به الضیف دویم بقول ح القری بالکسر
اب گرد آمده کقول ص و ق قریت الماء فی الحوض ای جمعت و اسم ذلک الماء قری بالکسر
مقصور لغة سیم بضم قاف و تخفیف راء بر وزن هدی بصیغه جمع که قریه بفتح قاف
یا بکسر مفرد آنست بر سه معنی ضبط کرده اند اوّل بقول ب و ح و دس القریه دیه القری
جمع و بقول کز قریه شهر و دیه و بقوله ایضا قری شهرها و دهها کقول ق القریة و یکسر
المصر الجامع و الجمع قری و کقول ج القری بضم القاف جمع قریه و هی الضیعة و المدینه
سمیت بذلک لان الماء یقری فیها ای یجمع و ربما جاءت بالکسر کاللحیه و اللحی و کقول ص
القریه معروفه و الجمع القری علی غیر قیاس لان ما کان علی فعله بفتح الفاء من المعتل
فجمعه ممدود مثل کوه و رکاء و ظبیه و ظباء و جاء القری مخالفا لبابه لا یقاس علیه
و یقال قریه لغة یمانیه و لعلها جمعت علی ذلک مثل ذروه و ذری و لحیه و لحی و
کقول بیض و ج فی قوله تعالی فی الزخرف لولا نزل هذا القران علی رجل من القریتین
عظیم ای عظیم بالمال و الجاه و رجل من القریتین ای من احدی القریتین مکة و الطایف
و رجل منهما الولید بن المغیره و عروة بن مسعود الثقفی دویم بقول ب القریه

جایگاه مور القری جمع و بقول کز و دس قریه دیه و سوراخ مور کقول ق و قریة
النمل مجتمع ترابها و کقول ج و القری بالضم جمع قریه و هی الاماکن التی تجتمع فیها النمل و مساکنها
و منه الحدیث لا تصلی فی قری النمل سیم نام شهر مکه معظمه نیز هست اما باضافه
ام کقول ب ام القری و ام رحم مکه عمرها الله کقول ج ام القری اسم من اسماء مکه شرفها
الله تعالی و منه الحدیث ما کان بوادی القری کله من مال بنی فاطمه قراء قرّاء
قرّاء سه لغة مجنس ممدود است لغة اوّل بفتح قاف و تخفیف راء بر وزن سماء
بقول ح و کز قراء مهمانی کردن کقول ح قریت الضیف قری بالکسر و قراء بالفتح و المد
مهمانی کردم و نیکویی کردم او را کقول ص قریت الضیف قری مثال قلیته قلی
و قراء اذا احسنت الیه اذا کسرت القاف قصرت و اذا فتحتها مددت و کقول ق
قری بالکسر و القصر و الفتح و المد اضافه کالقراء اقول قد مضی شرح ذلک فی لغة قری
المکسورة المقصورة آنفا لغة دویم بفتح قاف و تشدید راء بر وزن شداد بصیغه
مبالغه صفت اکر نیک خواننده باشد عموما و در فن قراءة قران و جز آن خصوصا
کقول ق القراء ککتان الحسن القراءة لغة سیم بضم قاف و تشدید راء بر وزن
فلاب برد و صیغه و دو معنی آمده اوّل بصیغه مبالغه در فاعل کقول کز قرا بضم
قاف و تشدید راء عبادت خدا کننده و بقول ح قراء مرد پارسا کقول ق القراء
کرمان الناسک المتعبد کالقاری و المتقری و الجمع قراؤن و کقول ص القراء الرجل
المتنسک و قد یقراء ای تنسک و الجمع القراؤن دویم بصیغه جمع که قاری بر مثال
جاری مفرد آنست کقول کز قرا بضم قاف و تشدید راء خوانندگان قران و ان مفرد
و جمع هر دو آمده و بقول ب القاری خواننده القارون و القراء جمع کقول دس قراء
بضم للواحد و الجماعة و بقول ح قراء ایضا جمع قاری مثل کافر و کفار کقول ص و قد یکون
القراء جمعا للقاری و کقول ق قراء و یقراء کنصره و منعه قراءة و قرانا فهو قاری من قرأة
و قراء و قارئین تلاه و کقول ج قرأت الکتاب قراءة بالکسر و المد و الفاعل القاری و
الجمع قراء بالتحریک و قراء و قارئون مثل کفرة و کفار و کافرون و فی الحدیث ذکر من

اقرى نادر للقراءة والقرآن بلعنه اقرى بفتح همزه واسكان قاف وتخفيف راء
مقصورا بر وزن اعمى بر دو صيغه ودو معنيست اول بصيغه افعل تفضيل
بمعنى نيكو خواننده تر عموما ونيكو قراءت قرآن كننده تر خصوصا كقوله عم
ومنه الحديث يؤمكم اقرأكم اى اعلمكم بالقراءة دويم بصيغه نعت مفرد مذكر
چنانكه قرواء نعت مؤنث انست كقول كز اقرى بزرك پشت وبقول ب
رجل اقرى مردى بزرك پشت اقراء اقراء دو لغة تجنس صدر ودست
اقراء لغة اول بكسر همزه وسكون قاف بر وزن وصيغه مصدر باب افعال كه هم
لازم وهم متعدى آمده بر هشت معنى مستعمل بود اول بصيغه متعدى بر چهار
معنى آمده اول بقول ح الاقراء خوانانيدن وبقول مص وفص الاقراء خواننده
كردن وبقول كز اقراء قرآن خوانيدن فرمودن وبقول دس اقرى خوانا كرد
كقول ص اقراء القرآن فهو مقرى وكقول ق قراء قراءة تلاه واقرانه انا و
كقول بيض في قوله تعالى الاعلى سنقرئك فلا تنسى اى سنجعلك قاريا
له بالهام القراءة او على لسان جبرئيل دويم بقول مص وفص اقراء سلام فرستادن
كقول ص فلان اقراء عليك السلام واقرائك السلام بمعنى وكقول ق قراء عليه السلام
ابلغه كاقراءه ولا يقال اقراءه الا اذا كان السلام مكتوبا وكقول مج وفلان
يقرئك السلام قيل اى يحملك على قراءة السلام يقال اقرأ فلانا السلام و
اقراء عليه السلام كانه حين يبلغه سلامه يحمله على انه يقرا السلام ويرده
كما اذا قرا القرآن او الحديث على الشيخ يقول اقرأني فلان اى حملني على ان اقرا
عليه ومنه اقرأني النبي صلى الله عليه واله وسلم خمس عشرة سجدة اى حمله
ان يجمع في قراءته ذلك وقيل اقراءه عليك تلوه عليك واقراءه منى السلام اى
بلغاه سلامي ويقرئك السلام اى يبلغك السلام ويتلوه عليك انتهى كلامه
سيم كوش دادن بر قراءة كسى براى آموزانيدن ويراكقول مص الاقراء كوش
دادن شنودن قراءة او وبقول فص الاقراء قرائت كوش فرا داشتن كقول مج في قوله عز وجل

سنقرئك فلا تنسى الاقراء الاخذ على القارى بالاستماع لتقويم الزلل
والقارى التالى واصله الجمع لانه يجمع الحروف اى سناخذ عليك قراءة القرآن
فلا تنسى ذلك چهارم لازم كردانيدن حيض برا برحيض عموما وحمل را بر ستور
خصوصا كقول ص وق وح اقربت الجمل على ظهر الفرس الزمته اياه صيغه دويم
غير متعدى كه از انيز بر چهار معنى ضبط كرده اند اول بقول ح ومص وفص الاقراء
به عادت شدن زن وبقول كز حايض شدن كقول دس وص وق اقرات المراة حاضت
اقول وفي معناه قوله تعالى في البقرة والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة قروء
قال بيض نصب على الظرف او المفعول به وقروء جمع قرء وهو يطلق للحيض اقول
وفيه قول مج وجمع قرء بالفتح على اقرؤ وقروء كفلس وافلس وفلوس وهو من
الاضداد والمراد هنا الحيض للامر بترك الصلوة دويم بقولهم جميعا الاقراء پاك
شدن زن وبقول كز اقراء از حيض پاك شدن كقول ص وق وح اقرئت المراة
طهرت فهو من الاضداد وكقول بيض في تفسير الاية المتقدمة او المراد به الطهر
الفاصل بين الحيضتين كقول الاعشى شعر مورثة مالا وفي الحي رفعة
لما ضاع فيها من قروء نسائكا واصله الانتقال من الطهر الى الحيض وهو المراد به
في الابة لانه الدال على براة الرحم لا الحيض لقوله تعالى فطلقوهن لعدتهن اى وقت
عدتهن اقول ومن في من قروء في شعر الاعشى بيان لما في قوله لما ضاع والمراد
بالقروء جمع القرء بمعنى الطهر كقول مج المراد من القرء هنا الطهر لقوله عليه السلم
المرأة ترى الدم بعد قرئها بخمسة ايام الحديث سيم بشهرى باديه ساكن
كرديدن واقامت در ان لازم نمودن كقول ق القريه المصر الى قوله واقرى لزمها
والقارى ساكنها چهارم در رسيدن وقت حصول مرام واهتزاز باد هاى
بهنكام وبقول مص وفص الاقراء نزديك آمدن وبقول كز اقراء نزديك شدن
وبقول ح اقراء نزديك آمدن حاجت بوقت ووزيدن باد كقول ص اقرأت
حاجتك دنت والقارى الوقت تقول اقرات الريح اذا دخلت في وقتها

اقراء

وكقول ق اقرأت الرياح هبت لوقتها **اقراء** دويم بفتح همزه وسكون
قاف بر وزن اسماء بصيغه جمع كه مفرد آن بر دو صيغه و بيخ بمعنى آمده اول
جمع قرء بر دو معنى آمده اول حيض بقول ح و بكذا القرء بالكسر دويم بقولهم ايضا القرء
في غاية [illegible] وهو من الاضداد لاقرؤ ولاقراء و اقرؤ وجاعترا اقول وقد مر
بيانها على وجه مبسوط في اللغة الاولى مع ذكر الاقوال فيهما فلا وجه لاعادتها
وان شئت المزيد عليه في هذا المقام ايضا فسيكفيك قوله ح و حديث
قالي وفي حديث الحافظ دعي الصلوة ايام اقرائك وهو جمع قرء بالضم كقفل
واقفال بصيغه دويم جمع قرء بر وزن عرو كه اينهم بر سه معنى آمده اول
بقول ب القرء قدح من الاقرا جمع وبقول ح قرء قدح چوبين كقول ص القرء
قدح من خشب وكقول ق القرء قدح واناء صغير والجمع اقراء دويم بقول ح
قرو وايضا بن درخت كه ازا كاو اكى كنند و درونى ببند ديوند كقول ق
وهو القرو اسفل النخل ينقر فينبذ فيه و يتخذ منه المركن اقول المركن كوز
بقول ب تغار سيم بقول ح قرو كاسه سك كقول ص وق القرو ميلغ الكلب وجمع
الكل اقراء اقول ميلغ بكسر و سكون تحتانى وفتح لام و سكون معجمه بر وزن
كيلك بقول ح ايضا اخور كه دروى سك بخورد و بقول ص الميلغ [illegible]

استقراء

سك **استقراء** بكسر همزه واسكان مهمله وكسر فوقانى وسكون قاف وفتح مهمله ممدودا
بر وزن و صيغه مصدر باب استفعال بر سه معنيست اول طلب قرى
كردن يعنى مهمانى و مهمانى كردن خواستن كقول ق واستقرى واقتراه
و اقترى طلب ضيافته دويم قريه بقريه گشتن و در شهرها گرديدن كقول
كز استقراء از جيزى رفتن و جستجوى بسيار كردن و بقول ص الاستقراء
مثل القرو اقول والقرو على قول كز در شهرها گرديدن و بقول ص سايط القرى
تتبع كقول ص و ق وح قروت البلاد قروا و قريتها او الحجوق فيها واستقريتها
اذا تتبعتها او خرجت من ارض الى ارض بمعنى گرد شدن او جمع امودن حيزى [illegible]

دجراحت دويم دردمل وجراحت خصوصا كقول كز الاستقراء كرد امدن كقول ق
استقراء الدمل صار فيه المدة اقول والمدة بكسر ميم بقول ح ريم كرد امده در جراحت

شقراء

شقراء بفتح معجمه وسكون قاف ممدودا بر وزن حمراء بصيغه نعت موصوف
مؤنث چنانكه اشقر نعت مذكر انست بر دو معنى تواند بود اول بقول ب و كز
الاشقر مردم سرخ موى و اشقر سخت سرخ چون رنك خون و اسب بوره بقول دس
فرس اشقر اسبى بوره و اشقر ابن در بنال سرخ اقول بوره بضم موحده قبل ازدال
مهمله بر وزن كوره بقول طع سرخ رنك را كويند و بقول فض اشقر اسب سرخ
كه بزردى و سياهى زند و فش و دم هم رنك بود و بقول ح شقره سرخ سپيدى
اشقر نعت منه و اسب سرخ فش و دم و انراكه فش و دم سياه باشد و ديكرها
سرخ كميت خوانند و بعير اشقر شتر سخت سرخ موى كقول ص الشقرة لون الاشقر
وهي في الانسان حمرة صافية وبشرة مائلة الى البياض وفي الخيل حمرة صافية
يحمر معها العرف والذنب فان اسود فهو الكميت وبعير اشقر اى شديد الحمرة دويم
بقول ح شقراء مادبان معروف در عرب كه بچه خود را كشت كقول ص والشقراء
اسم فرس يحكى انها فقتلته قال بشر بن ابى حازم الاسدى يهجو عتبر بن جعفر بن
كلاب وكان عتبر قد اجار رجلا من بنى اسد فقتله رجل من بنى كلاب فلم يمنعه

فقرى

بيت فاصبح كالشقراء لم يعد شرها سنابك رجليها وعرضك اوفر **فقرى**
بضم فا و سكون قاف مقصورا بر وزن بشرى بصيغه اسم مصدر بعاريت دادن
بنشتر شتر را بكسى براى بار كردن يا سوارى كقول ص وق افقرك بعيره اعارك

فقراء

ظهره للحمل والركوب والاسم الفقرى كصغرى **فقراء** بضم فاء وفتح قاف ممدودا
بر وزن رفقاء بصيغه جمع كه فقير بصيغه فعيل مفرد انست كقول ب ودس
الفقير درويش الفقراء جمع وبقول كز فقراء درويشان و محتاجان و بقول ح
فقير درويش كه اندك چيزى دارد و مسكين انكه چيزى ندارد و يقال بخلافه
كقول ق وص الفقر ضد الغنى وقدره ان يكون له ما يكفى عياله او الفقير من يجد

القوت والمسكين لا شئ له او الفقير من له بلغه والمسكين من لا شئ له او
هو احسن حالاً من الفقير او هما سواء فقر كرم فهو فقير من فقراء وقال الاصمعي
المسكين احسن حالا من الفقير وقال يونس والفقير احسن من المسكين قال وقلت
لاعرابي افقير انت قال لا والله بل انا مسكين وقال ابن الاعرابي الفقير الذي لا
شئ له والمسكين مثله اقول واما الفرق بين المسكين والفقير فهو ما استشكل
فيه الحكم على كثير من علماء الخاصه والعامه حيث اوردوا فيه الاقوال واكثروا فيها
القيل والقال ونحن تركناها خوفا للاطاله ولا افضاء الى الملال لها ولعلها خارجه
من سياق الكلام ومما نحن بصدده من المرام مقری بكسر ميم وسكون قاف
مكسور ابروزن كسری بر نسبه صيغه وسه معنی منظور سيده اول اسم الت كقول
كومقری كاسه ويقول لح مقری بالكسر كاسه بزرك مقراة بكی كقول ق مقری
ومقراة ايضا القصعة يقری فيها وكقول ص المقری اناء يقری فيه الضيف
والجفنه مقراة دويم اسم مكان اكرچه خلاف قياسست كقول لح مقری بالكسر
جای كرد امدن اب باران ويقول لعب المقراه بالكسر حوض بسيار اب المقاری جمع كقول
دس مقری للحوض وكقول ق المقری والمقراة كل ما اجتمع فيه الماء سيم بصيغه اسم
دو فاعل هم امده صفت رد لبسيار دهمانی كننده وابن لغه بهمين صيغه
ممدود نيز گفته اند كقول قا قراه طلب ضيافته وهو مقری للضيف ومقراء
للضيف قهقری بفتح قاف وسكين هاء وفتح قاف ابضا مقصور ابروزن
جعفر بصيغه اسم مصدر كقول كن قهقری باز كوبن باز كشتن وانوع اسم مصدرست
ويقول لح نوعی از سپس باكوی دفتن وهو اسم يقال رجعت القهقری باز كشتم اين
نوع باز كشت كقول ص وق القهقری الرجوع الى الخلف فاذا قلت رجعت القهقری
كانك قلت رجعت الرجوع الذی يعرف بهذا الاسم لان القهقری ضرب من الرجوع
ك كری كرى كرا كرا چهار لغه مجنس مقصورست لغه اول بكسر كاف
عربی بروزن لالى لفظيست كه در دو لغه مستعمل ميشود اول عربی بصيغه اسم مصدر

مقری

قهقری

ک
کری

کقول کزکری

کقول کزکری كراهيه وكرايه يقول لعابصا مزد كار دجار واو يقول لعب الكری مزد خوسته
ويقول لطع كرا بكسر اول بلغه عربی كرايه را گويند كه اجرت نشستن در خانه ودكان
كسی وبار كردن شتر والاغ وامثال ان باشد ويقول لهك وجمع كرا در عربی
كرايه است واما بيا بو نسيد ويقول قص كرا بمعنی اجره مستاجر نازيست اقول
ومنه الحديث فی احتجاج قتاده قال ابو جعفر عليه السلام ذلك من خرج من بيته
بزاد حلال وكری حلال يوم هذا البيت عارفا بحقنا الحديث بطوله رواه فی
الكافی واين لغه بهمين معنی ممدود نيز امده كه ان بصيغه مصدرست چنانكه
در لغه ابنده واضح خواهد شد دويم بلغه عجمی كما نهم بر وصيغه بود ومعنی پدر كلام
عجم منداولست ويقول لهك وطع وجص قص وسی كرا مخفف هر كرداست
حكيم فردوسی ه بر از كنج دانش يكی كجاست كرا كنج دانش بود پادشاست
ايضا الشيخ سعدی كرا نيست مبل دلی سوی تو به سينه باد رويش چو كيسوی تو
سيم بصيغه استفهام كقول لهم جميعا كرا بطريق استفهام يعنی كدام كس باشد
چنانكه گويند كرا ميگوئی يعنی چه كس وكدام كس را انتهی لغه دويم بلغه عربی
بفتح كاف وتخفيف راء بر وزن قضا بر دو صيغه وسه معنيست اول بصيغه
مصدر يا اسم مصدر كه ان نيز بر دو معنی امده اول چنانچه يقول لعب وح الكری خواب
ويقول كز كری بنياد خواب كردن واين معنيست از باب علم يعلم كقول ص الكری
النعاس يقال منه كری الرجل بالكسر يكری كری فهو كر والمراة كريه على فعله
وكقول ف كری كرضی كری فهو كری وكروان وهی كريه مخففه نعس دويم يقول كز
كری باريك ساق شدن واو واو ابنست از باب نصر ينصر كقول ق الكری بفتح
الساقين او دقتهما وضحم الذراعين والمراة كرواء وقد كريت كری بصيغه دويم
علم صحرائيست مرغيست كه بعربی كروان خوانند وهمانا طاير يست كه نزرك
صحوه ويقال مو صبارى ودر تازی حبارى معربات كقول كز كری نام مرغيست
ويقول لعب الكری چوبك مرغ ويقول لح كروان بفتحتين طايريقال له الحبارى واشرا

گرا

گرا

چون بغیر و شواه کو اینند کری اشرجمی کقول من الکروان بالتحریك طایر و یقال اذا صید
الطرق کری اطرق کری ان النعام فی القری والجمع الکروان بکسر الکاف علی غیر قیاس
فکانهم جمعوا کری مثل اخ و اخوان و کقول ق الکروان المحل والقبج و یقال للذکر
الکری والطرق کرا یضرب لمن یخدع بکلام یلطف له ویراد به الغائلة اقول فاما
المشهور بین النحاة ان الکری ترخیم الکروان لا اسند کرها فیه ما اورده عبد الرحمن
الجامی فی شرح الکافیة حیث قال فی قولهم اطرق کری ای یا کروان شذ و ذلک حذف
حرف النداء من اسم الجنس و ترخیم غیر العلم قیل هو رقیة یصید فیها الکروان
یقولون اطرق کرا اطرق کری ان النعام فی القری فیسکن و یطرق حتی یصاد والمعنی
ان النعامة الذی هو اکبر منك قد اصطید و حمل الی القری فلا تخل وقال المحشی
المعروف بعبد الغفور هذه رقیة اذا سمعها تلبد فی الارض فیلقی علیه الثوب
فیصاد فصار مثلا لمن تکبر و تواضع من هو اشرف منه لغة سیم بلغة عجمی
بکسر کاف فارسی بر وزن بجا بر دو صیغه و دو معنی کرفته اند اول بصیغه اسم فاعل
که لغتیست مرکب از لفظ کر بکسر کاف فارسی بمعنی کرویدن و الف اخر کلمه که علامت
فاعلیت همچو صنعت کرا و الغت کرا یعنی بصنعت کرونده و الفت کننده چنانکه
در شرح لغات سابقه تکرار شده دویم بصیغه امر عجمی بمعنی امر بکرویدن همچو بدانش
کرا و بطاعت کرا یعنی بدانش و طاعت برو و با بها تمسك بجو لغة چهارم ایضا
بلغة عجمی بفتح کاف فارسی و تشدید راء بر وزن کلا بر چهار معنی توانند بود اول
بقول لطم و کب و صنع کرا بفتح اول و تشدید ثانی با الف کشیده شده واکوید
مقابل ازاد و این لفظ را کاه بطریق دشنام بر زبان ارند و بقول فض کرا بفتح یکم
و تشدید دویم با کاف فارسی غلام هندی یعنی کنه و در شرفنامه بمعنی بنده فقط
مرقوم است انتهی و بقول سی کرا بفتح کاف فارسی و تشدید راء مهمله بنده باشد
حرا بجرمی کرمانی فرماید ترك فلك هندو کرای تست ٭ در کف مهر اینه اداء تست
انتهی دویم بقول لطم و کب و فض و صنع کرا دلال و سر تراش را نیز کویند و بقول فض

کراء

و این لغة بهمین معنی با کاف عربی نیز امده سیم بقول موزخان معتبر و جمهور سخن
سنجان دانشور لقب سلاطین و پادشاه زادکان فرق تاتار است فاما این لغة
بهمین معنی را غالبا با یای تحتانی نویسند و کاه بتخفیف راء و تلاحق لفظ خان
همچو کرا یخان و بعضی کفته اند که کرا لقب امیر خسرو بن پرویز است خصوصا
چنانچه کوه تنومند بلند بالا معروف بطاق کرا که واقعست در یکی از منازل
عراق عرب منسوبست بوی چهارم بقول لطم کرا نام الیست از الات زراعت
و ان اهن چنیست دسته دار که در دو طرف ان دو ریسمان بندند و یکی از دهقانان
دسته انرا بکیرد و دیکری ریسمان را بکشد تا انکه ناهمواریهای زمین شیار
شده و ابدان هموار کنند و انرا بعربی منسقه خوانند و مشواطهم کویند کراء
کراء دو لغة مجنس ممدود است لغة اول بکسر کاف عربی و تخفیف راء
ممدود بر وزن کساء بر دو صیغه و دو معنی امده اول بصیغه مصدر بقول کز
کرا بکرایه دادن چیزی را و این از باب مفاعله معتل اللام است و بقول لح کراء بالکسر
والمد مزد دادن ستور و جزان والمکاراة مثله کقول ص و در س الکراء ممدود لانه
مصدر کاریت والدلیل علی ذلك انك تقول رجل مکار و مفاعل انما هو من فاعلت
و هو من ذوات الواو و کقول ق و مج الکروع والکراء بکسرها اجرة المستاجر
کاراه مکاراة و کراء و زاد مج و هو مصدر فی الاصل و فی الحدیث اربعة لا
یقصرون المکاری والکری والمکاری بضم المیم من باب قاتل فاعل المکاراة و هو
من یکری دوابه فی الجمع مکارون والکری بالفتح علی فعیل بمعنی مفتعل وان جاء
الکری الدواب ایضا کما یقتضیه ظاهر العطف واضافه عدم الترادف قال
ابن ادریس فی سرایره الکری من الاضداد و نقل عن ابن الانباری فی کتاب
الاضداد یکون بمعنی المکاری و یکون بمعنی المکتری انتهی کلام مج دویم بصیغه
غیر مصدر بقول لح کراء بالکسر والمد مزد و بقول ب الکراء مزد خر بنده و بقول کز
فی غیر المصادر کراء کرایه و مزد کارچاد و کقول ق و مج الکراء بالکسر اجرة

المستاجر کامر وکقول صح یقال اعط الکری کروبیر بالکسر ای کراءه واین لغة
بامعنی مقصور نیز امده کما مضی بیانه لغة دویم بفتح کاف وتخفیف راء بروزن كراء
سماء بقول لح وکن نظم کراء بالفتح والمد نام موضعیست کقول ق الکراء کسماء
موضع یضاف الیه عقبه شامه بطریق الطایف اکراء بکسر همزه واسکان اكراء
کاف وتخفیف راء ممدود بروزن وصیغه مصدر باب افعال برشش معنی امده
اول بقول کز اکراء بکرایه دادن وبقول لح ومص وکن الاکراء بکرایه دادن خانه
وستور واو بقول س اکری بکرا دادن کقول ق اکراه دابته وکقول ص وج
اکریت الدار فهی مکراه والبیت مکری دویم بقول لح ومص الاکراء تاخیر کردن
وبقول کز اکراء واپس انداختن کار کقول ص وق اکریت العشاء ای اخرته
سیم بقول کز اکراء دراز کردن وبقول لح دراز کشیدن سخن واکقول ص اکرینا
الحدیث اللیله ای اطلناه وکقول ق ودس اکری اطال چهارم بقول لح ومص وکز
الاکراء افزون شدن کقول ص وق ودس یقال اکری اذا زاد پنجم بقول لح اکراء
کم شدن فهو من الاضداد وبقول مص الاکراء کاستن وبقول کز اکراء کاهیدن
کقول ص وق ودس اکری ای نقص ششم بیداری کشیدن شیی طاعة حق
کقول ق اکری سهر فی طاعة الله استکراء بکسر همزه وتسکین مهمله وکسر فوقانیه استكراء
وسکون کاف ممدود بروزن وصیغه مصدر باب استفعال بقول لح وکز استکراء
بکرا گرفتن وبقول مص الاستکراء مثل الاکتراء والاکتراء بکرا واستدن وبقول دس
اکتری بکرا استد کقول ص وج اکریت واستکریت وتکاریت بمعنی وناد مجوسنر
حدیث البئر المتغیر بالنجاسة تتکاری علیها اربعة رجال ذکری بکسر معجمه ذكرى
وسکون کاف بروزن کسری بر سه صیغه وسه معنی امده اول بصیغه
اسم مصدر بمعنی یادداشت نقیض فراموشی که بتازی نسیان خوانند کقول ب
الذکری پند وبقول کز فی عبر المصادر ذکری یاد اورد وپند کقول ج الذکری
والذکری بکسرهما نقیض النسیان وکقول ص وق الذکر بالکسر الحفظ للشیی

والاسم منه الذکری وکقول ق ایضا فی قوله عز وجل فی الاعراف وذکری للمؤمنین
الذکر اسم للتذکیر اقول وستتلو علیک تفسیر التذکیر فی المعنی الثانی وکقول ق ایضا
فی قوله سبحانه فی ص وذکری لاولی الالباب ای عبرة لهم اقول والعبرة بالکسر بقول لح پند
وبقول کز عبرة یاد اورد دویم بصیغه مصدر مرادف معنی تذکیر کقول مص وکز فی
المصادر الذکری والتذکیر یاد کردن ویا یاد کسی اوردن وپند دادن وبقول لح کز
وذکری یاد اوردن وکقول دس ذکر یاد کرد ذکری وتذکر واذکر وتکون بالقلب
واللسان معا وکقول ص وق تقول ذکرته ذکری غیر مجراة ولو کرا باه وذکره وکقول
بنص فی قوله تعالی والفجر انی له الذکری ای من این لهم وکیف یتذکرون ذلک
الحال وکقوله ایضا فی الاعراف وذکری للمؤمنین منصوب باضمار فعلها ای لتنذر
وتذکر ذکری فانها بمعنی التذکیر سیم بصیغه غیر مصدر ذکری نام کتابیست معروف
از تالیفات شیخ بزرگوار شیخ شهید اول قدس سره در علم فقه سکری بفتح مهمله سكرى
واسکان کاف مقصور بروزن فعلی بصیغه نعت موصوف مفرد مؤنث چنانچه
سکران نعت مفرد مذکر است چنانکه این لغة بهمین وزن واعراب جمع مذکر
نیز هست چنانکه در لغة سکاری که صیغه جمع الجمع اینهاست در اوایل همین
فصل بیان شد کقول کز سکری زن مست وان مفرد مؤنث است وهم جمع مذکرست
وبقول لح سکری بالضم مستی سکران مست مؤنثه سکری وهی ایضا جمع وبقول ب
السکران مست والسکری والسکاری جمع وبقول دس سکر سکرا وسکرا فهو سکران
وهم سکاری مست شد والمراة سکری وکذلک فی امثاله وفی لغة بنی اسد سکرانه
وکذلک فی امثاله وکقول ص وق السکران خلاف الصاحی والجمع سکری وسکاری
وسکاری والمراة سکری وکقول مج فی قوله تعالی فی النساء ولا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری وقری وانتم سکری جمعا کهلکی الی قوله والسکران خلاف الصاحی
والجمع سکری وسکاری بضم السین وفتحها نکراء بفتح نون وسکون کاف نكراء
ممدود بروزن صحرا بر دو معنی توانند بود اول بقول کز نکراء کاردانی وجزرتانی

وبقول ب وفص النكراء المنكر وكقول ق النكر بالضم وبضمتين المنكر كالنكراء وكقول ص
النكر المنكر قال تعالى لقد جئت شيئا نكرا وقد يحرك مثل عسر وعسر والنكراء مثله دوم
بمعنى زيركى وكاردانى مرادف دهاء بمعنى تيزهوشى كه از حد اعتدال كه مرتبه عقل است
دركذشته و به حد افراط كه بعربى جربزه و بفارسى كربزه خوانند كه شبيه هست بعقل
رسيده باشد كقول ق النكر والنكاره والنكراء الدهاء والفطنه وكقول ص النكاره
الدهاء وكذلك النكر بالضم يقال للرجل اذا كان فطنا منكرا ما اشد نكره ونكره ايضا
بالفتح وكقول سا وفلان فيه نكاره ونكر بالفتح ونكراء دهى وفطنه وانه لذو نكراء
اقول وفى الحديث العلوى سئل عليه السلام عن العقل قال العقل ما عبد به
الرحمن واكتسب به الجنان قيل فما الذى كان فى معويه قال تلك النكراء تلك
الشيطنه وهى شبيهه بالعقل وليست بالعقل الحديث رواه فى الكافى قال استادنا
طاب ثراه فى كتابه الوافى قوله عليه السلام تلك النكراء انما هى الفطنة المجاوزه عن
حد الاعتدال الى الافراط الباعثه لصاحبها على المكر والحيل والاستبداد بالراى فى طلب
الفضول فى الدنيا وتسمى بالجربزه والدها انتهى كلامه اعلى الله مقامه م مَرا بفتح
ميم مقصور ابر وزن سرا لغة عجمى مخفف من را كه مركبست از لفظ من كه در فارسى
نايب مناب لفظ انا است كه در عرف عرب ضمير متكلم وحده خوانند ولفظ را
كه در لغة عجم علامت مفعوليست كقول حكيم سنائى مر مرا با ورنمى ايد زروى
اعتقاد ع حق زهر بردن ودين بنبر داشتن م مراء مراء دو لغة مجنس ممدود ست
لغة اول بكسر ميم بر وزن قتال كه مصدر دوم باب مفاعله بمعنا انكر ممارات
مصدر اول همين باب است كقول ص المراء با كسى ستيهيدن ويقول كز مراء ستيزه
كردن ومجادله نمودن وان مصدر باب مفاعله است كقول ص ق و ج وح
المماراة المجادلة ماريت الرجل امارية مراء اذا جادلته وكقول بيض فى قوله سبحانه
فى والنجم افتمارونه على ما يرى اى فتجادلونه عليه من المراء وهو المجادله واشتقاقه
من مرى الناقه فان كلا من المجادلين يمرى ما عند صاحبه الى ان قال على تضمين

الفعل بمعنى الغلبه

الفعل معنى الغلبه فان الممارى والجاحد يقصدان بفعلهما غلبة الخصم لغة دوم
بفتح ميم بر وزن سماء بصيغه جمع قلت كه مراة بر مثال مسحاة مفرد انست بمعنا آئينه
رايا جمع كثرت ان كقول ص المراة بكسر الميم التى تنظر فيها وثلث مراء بالفتح والكثير مرايا
وكقول ق والمراة كمسحاة ما تراءيت فيه وكقول ج وجمعها مراء كجواد ونواص وفى الحديث
فاشتريت مراء عتقا جمع عتيق وهو الجياد من كل شىء امراء امراء دو لغة مجنس
ممدود ست لغة اول بكسر همزه واسكان ميم بر وزن وصيغه مصدر باب افعال
برد و معنيست اول بقول كز امراء كوارا ايندن ويقول ص الامراء بكوارا ايندن ويقول
نص بكوارا يدن طعام ويقول ح امراء كوارا شدن طعام ويقول س مرو نوش شد
من باب شرف كقول ص و ق و سا يقال مرانى الطعام وامرانى قال الفراء هنانى
الطعام ومرانى بغير الف فاذا افردوها قالوا امرانى ومنهم من يقول مرانى وامرانى
وكقول ج امرانى الطعام بالالف اذا لم تثقل على المعده وانحدر عنها طيبا دوم بقول ح
امراء بسيار شير شدن ناقه كقول ص و ق مرت الناقه بمرها مسح ضرعها فامرت
هى در لبنها بمعنى كش والمرء على فعيل الناقه الكثيرة اللبن لغة دوم بضم همزه وفتح ميم
بر وزن فقراء بصيغه جمع كه امير بصيغه فعيل بمعنى فاعل مفرد انست بر سه معنى است
اول بقول ب و س الامير فرمان روا الامراء جمع ويقول كز امير فرمان فرما ويقول ح
امر وامارة بالكسر فرمان فرمائى امير نعت منه كقول ص الامير ذو الامر وقد امر وامر
بضم الميم ايضا اى صار اميرا وكقول ج الامير المنسوب بالامر كقول الشيخ فى حديث
الشورى والحسنهم مقالا من يقول منا امير ومن قريش امير وكقول بيض فى قوله تعالى
فى النساء اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم يريد بهم امراء المسلمين فى عهد
الرسول وبعده ويندرج فيه الخلفاء والقضاة وامراء السريه وقال فى ق واولو الامر
الرؤسا والعلماء اقول حاش ثم حاش ان يراد باولى الامر الذين قرن الله فرض طاعتهم بطاعته
وطاعة رسوله غير المعصومين من اهل بيته الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم
تطهيرا اذهم خلفاء الله وحججه القائمون بامره مقام الرسول وحسن اولئك رفيقا

مع انه سبحانه يقول ان الله يامر بالعدل والاحسان وايتاء ذى القربى يعنى الاقربين
من الله واهل بيته وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى واى منكر انكر من فرض طاعة
عامه امراء الجور من الخلفاء والقضاء وامراء السرية العتاة لاسيما المامورين بامر
السرية من قبل الحكام الطغاة ومن حذا حذوهم ممن كان اكثرهم من رؤساء البغاة ثم
عقلوا من ان الامر بطاعتهم هذا مستلزم للامانة بالاثم والعدوان المحذور عنه
بنص القران ولا تعاونوا على الاثم والعدوان انظروا يا اولى الالباب الى هذين الرجلين
ومن يقول بقولهم من الاتباع واصحاب البدع والاختراع كيف عميت ابصارهم
باغطية الحمية واغشيت بصايرهم باغشية العصبية حتى اتوا بمثل هذا المنكر
وقول الزور ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور كلا بل الحق في عتو ونفور لا نرى لا تعمى
الابصار ولكن تعمى القلوب التى في الصدور وفى الحديث لما نزلت هذه الاية قال
جابر بن عبد الله يا رسول الله من اولو الامر الذين قرن الله طاعتهم بطاعتك
فقال صلى الله عليه واله هم خلفائى يا جابر وائمة المسلمين من بعدى اولهم على بن
ابى طالب ثم عد النبى صلى الله عليه واله كلا من الائمة واحدا واحدا باسمه الى ان قال
ثم سميى وكنيتى حجة الله فى ارضه الحديث وفى حديث العلل عنه عليه السلام
لا طاعة لمن عصى الله وانما الطاعة لله ولرسوله ولولاة الامر لانهم المعصومون
المطهرون لا يامرون بمعصيته الحديث دويم بقول كز امير پادشاه كقول ق والامير
الملك وهى بهاء بين الامارة وبفتح والجمع امراء سيم نام ناجى واسم ساجى شاه مردان
وشير يزدان اسد الله الغالب ابا الحسن على بن ابى طالب عليه السلام كقول ح
الامير الولاية وفى الحديث النبوى سلموا على على بامرة المؤمنين ومنه سمى امير المؤمنين
وفى الحديث هو اسم سماه الله تعالى ولم يسم به احد قبله ولم يسم بعده حتى قايم آل
محمد لم يسلم عليه بذلك بل يقال السلام عليك يا بقية الله وعن الباقر عليه السلام
وقد سئل لم سمى امير المؤمنين قال سماه الله بهذا الاسم وهكذا انزل الينا انتهى
كلام سامّرا باهمله قبل از الف وكسر ميم وتشديد راء مقصور الغتيست

سامّرا

مركب كرد درعرف واصطلاح چنين لغتى را مولد ومحدث نيز كويند وان لغتيست
در سر من راى كقول ح سامرا شهريست بنا كرده معتصم وكقول ص وبج وسامرا
المدينة التى بناها المعتصم وفيها لغات سر من راى وسر من راى وساء من راى
وسامرا ومشادبج وسر من راى الاولى بفتح السين والثانية بضمها وفيها دفن الامامين
الهمامين على بن محمد الهادى وابى محمد الحسن العسكرى عليهما السلام وكقول ق
من راى بضم السين والراء اى سرور وبفتحهما وفتح الاول وضم الثانى وسامرا
ومدها البحترى فى الشعر او كلاهما لحن وساء من راى بلد لما شرع فى بنائه المعتصم ثقل
ذلك على عسكره فلما انتقل بهم اليها سر كل منهم برويتها فلزمها هذا الاسم والنسبه
سر مرى استمراء بكسر همزه واسكان مهمله وكسر فوقانيه وسكون ميم ممدود ابر وزن
وصيغه مصدر باب استفعال بقول ص وكز الاستمراء كوارنده امدن وبكوارنده
وبقول دس استمرى نوش داشت ونوش شد كقول ص مرات الطعام اى استمرائه
وكقول بعض فى قوله تعالى فى النساء فكلوه هنيئا مريئا الهنىء والمرىء صفتان
من هنوء الطعام ومرو اذا ساغ من غير غص اقيما مقام مصدريهما وقيل الهنىء
ما يلذه الانسان والمرىء ما يحمد عاقبته حمراء بفتح مهمله وسكون ميم ممدودا
بر وزن صفراء بصيغه نعت موصوف مؤنث كه احمر نعت مذكر انست وحميراء
مصغر ان بر هشت معنى وكنايتست اول بقول كز حمراء سرخ وبقول ب الاحمر
سرخ والانثى حمراء والجمع حمر وبقول ح ودس الاحمر من الحمرة ومؤنثه حمراء وجمعها
حمر كقول ص وق الحمرة من لون الاحمر ورجل احمر اقول وما الطف ما انشده بالفارسية
حكيم محمد سعيد مرزا دخاكر اكلى سته بند عنبرى كوهسار اسمان الا الرحمن
دويم بقول ب وكز الحمراء نا ميست عجم را وبقول دس حمراء فارسيان وبندكان
كقول ص وق الحمراء العجم لان الشقرة اغلب الالوان عليهم سيم صفت مؤنثى
كه سفيد رنك بوده باشد كه احمر صيغه نعت مذكر انهم هست از بنست
كه اين لغة را از لغات الاضداد شمرده اند كقول ق الاحمر ما لونه اقول المراد

استمراء

حمراء

بهاعا یشه قال نجح سمیت بها لبیاضها وسنه الحدیث بعثت الی الاسود والاحمر
یرید بهما العرب والعجم لان الغالب علی العجم الحمرة والبیاض وعلی العرب
السمرة والادمة وکقول ص اتانی کل اسود منهم واحمر ولا یقال ابیض معناه
جمیع الناس عربهم وعجمهم چهارم بقول لح سنه حمراء سال سخت کقول ص ق
سنة حمراء ای شدیده پنجم صفت موضع قدم ونقش پای که تازه وهویدا
باشد نقیض بی پائی که کهنه شده باشد که بعربی عبراء ودهماء نیز گویند
چنانکه در اوایل ابن فصل در لغة عبراء شرح کرده شد کقول ص وح وطاه
حمراء ای جدیده ووطاه دهماء ای دارسه ششم کنایت از شراب وز سرخ
نیز هست کقول فص الحمراء نام شراب وزر سرخ وکقول ق الاحمر الذهب
ومضر الحمراء ابو قبیله وانما قیل له مضر بن الحمراء لانه اعطی فی المیراث الذهب
هفتم نام قریه ایست از توابع مدینه منوره کقول ق وحمراء الاسد موضع علی
ثمانیه امیال من المدینه هشتم بمعنی سختی گرمای میان روز کقول ق الحمراء
شدة الظهیره **سمراء** بفتح مهمله وسکون میم ممدودا بر وزن صحراء بصیغه
نعت موصوف مؤنث چنانکه اسمر نعت مذکر است بود ومعنی امده
اول گندم اگفته اند کقول ب دس وکنز السمراء گندم وبقول لح السمراء
گندم واب کقول ص ق السمراء الحنطه دویم بقول لب السمراء گندم گون
وبقول فص الاسمر مرد گندم گون وبقول لح سمره بالضم گندم گون شدن سمرا
واسمر نعتان منه للمؤنث والمذکر کقول ص السمره لون الاسمر یقال سمر بالضم وسمر ایضا
بالکسر والاسمر والسمراء نعتان منه للمذکر والمؤنث وکقول ق السمرة بالضم منزلة بین
السواد والبیاض فیما یقبل ذلک سمر ککرم وفرح سمره فیهما فهو اسمر **عمری** بضم مهمله
وسکون میم مقصورا بر وزن عقبی بصیغه اسم مصدر ماخوذ از عمر کقول کز عمری
بخشش منفعة است در مدت عمر یعنی چندانکه واهب زنده بود بخشیده از ان
موهوب له یا از ان وارث او باشد وبعد از وفات او بواهب باز گردد انتهی کقول ص

اقول وفی حدیث غزوة بنی قریظه
فخرجوا حتی بلغوا حمراء الاسد

سمراء

١ عمری

اعمرها ارضا اعطاها ایاه فکانت للباقی منهما وهی العمری وکقول ص وق اعمرته
دارا او ارضا او ابلا اذا اعطیته ایاه وقلت هی لک عمری او عمرک فاذا مت رجعت
الی والاسم منه العمری اقول عمری باصطلاح جمهور فقها عبارتست موضوع برای
عقدی معین مشروط بشرط عمر وجایز مرادف رقبی وسکنی وان تملیک
وبخشیدن منفعة ملک یا خانه یا زمین ومانند اینهاست بر شخصی در ظرف
ایام حیات طرفین بشرط بقای ملکیت بر مالک ورجوع منفعة بوی بفوت
ان شخص فاما فرق درمیان معنی این دو سه لفظ به همین قید میتواند بود که اگر
شرط بعمر احدهما بوده باشد عمری گویند والا رقبی وسکنی خوانند کقول المحقق
طاب ثراه فی کتاب شرایع الاحکام فاذا قرنت الشرط بالعمر قیل عمری وبالاسکان
قیل سکنی وبالمدة قیل رقبی اقول وقد مضی بیان ما لعله یحتاج الی البیان فی شرح
لغة الرقبی فی فصل ما قبله الباء علی التفصیل وسیجیء فی لغة السکنی ایضا ایضاح
ما عصاه یفتقر الی الدلیل والتاویل فی محله ان شاء الله **قمراء** بفتح قاف وسکون
میم ممدودا بر وزن حمراء بصیغه نعت موصوف مؤنث چنانکه اقمر سپید و
انکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف وبقول ب ودس بعض وکنز
ایضا القمراء ماهتاب وفا دب ولیله قمراء شب ماهتاب وفرس اقمر اسبی
ماه رنگ وبقول لح اقمر سپید یقال حمار اقمر وسحاب اقمر ولیلة قمراء شب
ماهتاب کقول ص الاقمر الابیض یقال حمار اقمر وسحاب اقمر واتان قمراء ولیلة
قمراء المضیئة وکقول ق القمرة بالضم لون الی الخضرة او بیاض فیه کدرة والقمر
یکون فی اللیلة الثالثة وحمار اقمر مشبه به والاقمر الابیض والقمراء ضوء
وطایر ولیلة فیها القمر **نمراء** بفتح نون وتسکین میم ممدودا بر وزن حمراء بصیغه
نعت موصوف مؤنث چنانکه انمر نعت مذکر است کقول ب کز الانمر اسب
پلنگ رنگ والنمراء گوسفند پلنگ رنگ وبقول لح نمر بفتحتین پلنگ رنگ
شدن سحاب انمر ابر پیسه کقول ص قد نمر السحاب ینمر نمرا ای صار علی لون النمر ترى فی خلاله نقاطا الی قوله
ولا نمر من الخیل م

قمراء

نمراء

انوا

التی علی شبه النمر وهوان یکون فیه نقطة بیضاء ونقطه اخری علی ای
لون کان وکقول ق النمره بالضم النکتة من ای لون کان والانمر ما فیه نمرة بیضا
واخری سوداء وهی نمراء انوا بادو الف ممدود وسکون نون مقصورا
بلغة عجمی مرکبست از لفظان که اسم اشاره فارسیست بمشار الیه دور قایم
مقام ذال وذلک وامثال انها در عربی نقیض این که اسم اشاره است بمشار
الیه نزدیک نایب مناب هذا وهذه وما نندانها در عربی ولفظ را که
مفعولیتست در کلام عجمی کقول ض این اشارتست ببعید صد این کر اشارتست
بقریب دبمعنی آنان نیز آمده واز شیخ واحدی محقق است که آن اشارتست
بسوی حسی که در گفت در نیاید واز تقریر بیان متجاوز و ممتاز بود انتهی
قول ض اقول وسند ما قال ده مولانا سبحانی ان کنج خفی نکو دظاهر شانرا تا خلق
نکو دحضرت انسانرا شمع است نماینده کس در شب تار هرچند که خود ریخته
باشد انرا وری بفتح واو وتخفیف راء مقصورا بر وزن قفا در دو لغة
بر سه معنی مستعمل است اول عربی بر دو معنیست اول بقول ب وح الوری
از بد کان وبقول ه س وری مردم وبقول کز وفض خلق عالم کقول ق الوری
کفتی الخلق وکقول سا وص ما ادری ای الوری هو ای ای الخلق هو وکقول ح
ومنه حدیث الزیاره انتم کهف الوری ای یستظلون بکم الخلایق کالکهف
الذی یستظل به اقول ومنه المانور المشهور صل علی محمد خیر الوری تحیة
دوم بقول کز وری علیتست وبقول ح وری خانه کردن ریم از درون پوست
کقول ص وری القیح جوفه وریا اکله وفی الحدیث لان یمتلی جوف احدکم قیحا
حتی یرله الی قوله ولاسم منه الوری بالتحریک قال الفراء یقال سلط الله
علیه الوری وکقول ق الوری قیح فی الجوف او قرح شدید یقاء منه القیح
والدم وری القیح جوفه کوعی افسده لغة دوم عجمی مخفف لفظ اور اکه مرکبست
از لفظ او که ضمیر مفرد غایب است در فارسی نایب مناب هو وهی در عربی

وری

وراء

ولفظ را که در اخر کلمه فارسی علامت مفعولیتست کقول ض ورا مختصر او راست
کو با همزه را حذف کرده انتهی اقول کقول حکیم سنائی نایب مصطفی بروز غدیر
مر ورا کرد هم امام و امیر وراء بفتح واو وتخفیف راء ممدود ابر وزن سماء
بر پنج معنی وکنایت میتواند بود اول مرادف لغة سوی بمعنی غیر کقول ح
الوراء بمعنی غیر کقول النابغة مصراع لیس وراء الله للمرء مذهب یعنی غیر الله
وکقوله ایضا فی قوله تعالی فی المؤمنون فمن ابتغی وراء ذلک ای من طلب سوی
الازواج وملک الیمین وکقوله ایضا ومنه حدیث الزیارة لیس لی وراء الله و
وراءکم یا سادتی منتهی اقول ومن الطف ما قیل فی ذلک المعنی ما انشده
العارف الرومی بالفارسیة مولوی چونکه جا میرسد کهنه که جامی بود کرته
ورای نظر عالم بی منتهاست دوم پس نقیض پیش دو که بعربی خلف بکنی
کویند نقیض قدام و امام کقول ب وکز وفض الوراء پس وبقول ح وراء بالمد
سپس کقول ص وح الوراء بمعنی خلف وکقول ق وراء مثلثة الاخر مبنیة والوراء
معرفة تکون خلف وکقول بیض فی قوله تعالی فی البقرة فنبذوه وراء ظهورهم
وفی هود واتخذتموه وراءکم ظهریا ای جعلتموه کالمنسی المنبوذ وراء الظهر و
الظهری منسوب الی الظهر والکسر من تغییرات النسب وفی النساء فاذا سجدوا
فلیکونوا من وراءکم ای من وراء النبی صلی الله علیه وآله ومن یصلی معه
یحرسونهم عن العدو وفی الحدیث قیل ارجعوا وراءکم ای الی الدنیا فالتمسوا نورا
بتحصیل المعارف الالهیة والاخلاق الفاضلة فانه یتولد منها النور وسیاتی
فی المعنی الاتی ما یریبک تبیانا لذلک المعنی سیم بمعنی پیش دو نقیض معنی پیش
کقول کز وراء پیش وبقول ب وراء پس وکویند پیش فهو من الاضداد وبقول ح
وراء بالمد سپس وپیش وهو من الاضداد کقول ق ص دوراء بمعنی خلف قد
تکون بمعنی قدام وهی من الاضداد وکقول ق والوراء معرفة تکون خلف قدام
لحمل اولانه بمعنی وهو ما یواری عنک وکقول بیض فی قوله عز وجل فی البقرة

ویکفرون بما وراءه الوراء فی الاصل مصدر جعل ظرفا ویضاف الی الفاعل فیراد به
مایتواری به وهو خلفه والی المفعول فیراد به مایواریه وهو قدامه ولذلك
عد من الاضداد وکقوله ایضا فی المؤمنون ومن ورائهم برزخ ای امامهم وکقوله
وقول بعض ایضا فی قوله سبحانه فی الکهف وکان وراءهم ملك ای قدامهم چهارم کنایتست
از جمیع جهات واکناف وهمه جوانب واطراف کقول مج فی قوله عز وجل فی البروج
والله من ورائهم محیط ای من جمیع جوانبهم الی قوله ومنه الدعاء احفظنی وحطنی من
من ورائهم اقول ومما یؤید هذا المعنی ویؤکده ما مر فی قول ق وبعض ان الوراء ما
یواری عنك کما لا یخفی پنجم کنایتست از اولاد واولاد کقول ب الوراء نواسه
ویقول کن وراء فرزند زاده ویقول لح فرزند فرزند کقول ص وق ودس الوراء ولد الولد
وکقول بعض فی قوله تعالی فی هود ومن وراء اسحق یعقوب قیل الوراء ولد الولد
ولعله سمی به لانه بعد الولد حوراء بفتح مهمله وتسکین واو ومد والف زن
حورا بصیغه نعت مؤنث که احور نعت مذکر است بر چهار معنیست اول یقول ب
الاحور والانثی حوراء انکه سفیدی چشم وی سخت سفید وسیاهی سخت سیاه
بود الحور جمع ویقول دس حورا نیکو چشم ویقول کن حوراء زن سیاه چشم کر سیاهی
وسفیدی بشره در غایت کمال باشد ویقول لح حور بفتحتین سپیدی سخت سفید
وسیاهی سخت سیاه شدن چشم را واحور وحوراء نعت منه کقول ص الحور
شدة بیاض العین فی شدة سوادها وامرأة حوراء بینة الحور یقال احورت
عینه احورارا والحور الشیء ابیض قال الاصمعی ما ادری ما الحور فی العین قال
ابو عمرو ان یسود العین کلها مثل الظباء ولیس فی بنی ادم حور وانما قیل للنساء حور
لانهن شبهن بالظباء والبقر وکقول ج مثله الا انه زاد والحور جمع حوراء بالفتح
والمد وکقول ق الحور بالضم جمع احور و بالتحریك ان یشتد بیاض العین
وسواد سوادها وتستدیر حدقتها وترق جفونها ویبیض ما حوالیها الی قوله
قوله او سواد العین کلها مثل الظبا ولا یکون فی بنی ادم بل یستعار لها وکقول

حوراء

بعض

بعض فی قوله تعالی فی الصافات وزوجناهم بحور عین واختلفوا فی انهن نساء
الدنیا ام غیرها دویم یقول کن حور اصفت زن سفید پوست کقول تی او
شدة بیاضها وسوادها فی شدة وبیاض الجسد وکقول مج سمیت بذلك لان
الطرف یعنی العین یحار بها سیم لقبیست از القاب گرامی ان سرور فاطمه
حوراء ونور چشم نازنینان بهشت خدا حضرت فاطمه زهراء علیها وعلی ابیها
وبعلها وبنیها الف تحیة وثنا کقول النبی صلی الله علیه واله فیما حدث فی
حدیث المعراج ثم اخذ جبرئیل علیه السلام بیدی وادخلنی الجنة فی السماء
السادسة فاذا انا بشجرة لم ار اطیب منها فی رطب الین من الزبد واطیب من المسك واحلی من العسل
فاخذت رطبة فاکلتها فتحولت الرطبة نطفة فی صلبی فلما هبطت الی الارض
واقعت خدیجة فحملت بفاطمة ففاطمة حوراء انسیه فاذا اشتقت الی الجنة شممت
رائحة فاطمة علیها السلام الحدیث بطوله اخذنا منه موضع الحاجة وروی فی العلل
وفی زیادتها المأثور عنهم علیهم السلام السلام علیك ایتها الحوراء الانسیة
قال العارف بفضایل العقلی والنقلی مولانا محمد باقر المجلسی فی البحار فی حل
هذه العبارة الزیادة انما اطلق علیها الحوراء لانها کانت متصفه بصفاتهن
کعدم رؤیة الطمث وعدم اتصافها بذمایم الاخلاق التی تتصف بها النساء
وجمالها وکمالها اقول ولعل ما ذکره رحمه الله وجه تسمیتها علیها السلام ناظر
الی ما روی فی الکافی عن النبی صلی الله علیه واله انه قال ان فاطمة لیست
کاحد منکن انها لا تری دما فی حیض ولا نفاس کالحوریة فکانه طاب
ثراه غفل عن حدیث العلل الذی ذکرناه فی وجه التسمیة اذ هو نص فیما اراد
من ایراده والا لم یکن مقام الاستدلال بغیره مع التکلف وهو کما تری چهارم
نام منزلیست از توابع مدینه منوره که کشتیهای دریای مصر در انجا اذاب
بر می اید کقول ق الحوراء موضع قرب المدینه وهو مرفأ سفن مصر باحوراء
باموحده قبل از الف وضم مهمله وسکون واو ومد دابر وزن عاشوراء

باحوراء

لفظیست که در عرف لغویین مولد میشناسند و در کلام عرب و عجم مطرد نیست
و مستعملست در صفت چند روزه ایام شدة گرما و باصطلاح منجمین همان
ایام ابتداء کسر سورت گرماست کقوله کز باحوراء سختی گرما و تابستان
و بقول فضوان پانزده روزیست که در سال سخت گرم بود که انرا باحور نیز گویند
و بقول کب طع و صنع باحوراء بلغة یونانی همان هشت روزه اغاز شکستن گرما
که ابتداء ان روز نوزدهم تموز است تا روز بیست و هفتم که ان ایام باحور اخوانند
و بقولهم ایضا و بعضی بر انند که باحوراء بخاریست که در همین ایام از زمین بر اید
کقوله ص و ق و ح باحور و باحوراء مثل عاشور و عاشوراء و هو شدة الحر فی تموز
و جمیع ذلک لفظ مولد سادوراء بامهمله قبل از الف و ضم راء و اسکان واو ممدودا
بر وزن باحوراء لغتیست مرادف لغة ستراء چنانکه بیان ان در همین فصل
در محل خود گذشت و منه مامر فی قول ق السراء المسرة کالستادوراء زوراء
بفتح زای و سکون واو ممدود ابر وزن حوراء بصیغه نعت موصوف مؤنث
چنانکه از دو سه کراسه برهان معنی ضبط کرده اند اول صفت دجله
همچنانکه بقول بعضی صفت بلده یا مدینه نیز هست کقوله ح وکز زوراء
دجله بغداد و کقوله ص و ق و ح الزوراء دجلة بغداد لان ابوابها الداخله
جعلت زوره عن الخارجة و کقوله فض مدینة الزوراء هی بغداد سمیت الزوراء
لان زوار قبلتها لانها مایله عن القصد دویم صفت ارض کقوله ح وکز زوراء
زمین دور کقوله ص و ق الزوراء البعیده من الارض سیم صفت بئر و زمین
گودال کقوله ح زوراء چاه مغاک و بقول کز چاه ژرف و بقول ا س زوراء
للقعر کقوله ص و ق الزوراء البئر البعیده چهارم صفت قوس و ابحر کجی دور
مانند کقوله ح زوراء کمان و بقول کز کمان چوبین و بقول ب الازوراء و کج
سینه و قوس زوراء کمانی کیل شده اقول کیل بر وزن فیل بلغة عجمی بقول طع
کج و خمیده را گویند کقوله ص و ق یقال للقوس الزوراء لمیلها پنجم صفت اناء

سادوراء

زوراء

کقوله ح وکز زوراء قدح و بقول فض زوراء چیزیست مانند قدح والمرکن من
فضة فیه طول کقوله ق و ص الزوراء القدح و اناء من فضة ششم نام بازار
مدینه مقدسه کقوله ق الزوراء اسم لسوق المدینه هفتم نام کوهیست در
ری الکاء ری کقوله ح الزوراء جبل بالری یقتل فیه ثمانون الفا من ولد فلان کلهم
یصلح للخلافة یقتلهم اولاد العجم کذا روی عن الصادق علیه السلام و ربما کان
فی دولة القائم علیه و ابائه السلام ثم تمثل بقول ابن عقبه الشاعر و قال شعر
و ینحر بالزوراء منهم لدی ضحی ثمانون الفا مثل ما تنحر البدن انتهی کلامه هشتم
نام موضعیست در مدینه مشرفه ایضا که موذنان در انجا بانگ نماز گویند
کقوله ق الزوراء موضع بالمدینه قرب المسجد و کقوله ح الزوراء بالفتح والمد
موضع بالمدینه یقف الموذنون علی سطحه للنداء اقول و قد ذکر فی ق و ح
ایضا معانی اخری لهذه اللغة ترکناها فی سبیلها متاعا لمن ارادها سوری
سوری شوری سه لغة مجنس مقصوره است لغة اول بضم مهمله و سکون
واو بر وزن طوبی که بر مثال بشری نیز خوانده اند همچنانکه ممدود نیز امده بر مثال
روباه بود و موضع اطلاق میشود اول بقول کز و د س سوری نام موضعیست
در بابل و بقول ح سوری مثل بشری نام موضعی در عراق کقوله ق سوری
کطوبی موضع بالعراق و کقوله ص و ح سوری مثال بشری و طوبی موضع
بالعراق من ارض بابل و هو بلد من بلاد السریانیین و زاد ح و قد یمد دویم
نام موضعی در بغداد کقوله ق و ح سوری کطوبی موضع من اعمال بغداد
و قد یمد و زاد ح و فی الحدیث انه علیه السلام سئل عن الفجر قال اذا رایته
معترضا کانه بیاض نهر سوری یرید الفرات اقول هذا الحدیث رواه
فی الکافی والتهذیب بدون لفظ النهر و کلمة نباض فی بعض نسخهما بدلا من
البیاض یعنی بالنون قبل الموحده کما صرح به استادنا قدس سره فی کتابه الوافی
النباض بالنون والباء الموحده من نبض الماء اذا سال و ربما قرئ بالموحده

سوری

ثم الياء المثناه من تحت وسووى كبشرى موضع بالعراق والمراد بنياضها او بياضها
نهرها كما دل عليه الخبر الاخر قال سالته عن وقت صلوة الفجر فقال حين يعترض الفجر
فتراه مثل نهر سورى لغة دويم بضم معجمه واسكان واو بر وزن زوفا بصيغه

شوری

مصدر يا اسم مصدر برسه معنى امده اول بقول ب الشورى مشاورة وبقول ح
شورى كنكاش كردن وبقول كر شورى مشورة كردن واين مصدر رست بر
بر وزن فعلى مجهو فيبا انتهى وبقول س تشاوروا بهم سكاليدن وامرهم شورى
بينهم اى يتشاورون فيهم كقول ص الشورى المشورة وكقول ق اشار عليه بكذا
امره وهى الشورى والمشورة وكقول ج الشورى وهى فعلى من المشاورة وهى المفاوضه
فى الكلام ليظهر الحق يقال صار هذا الشئ شورى بين القوم اذا تشاوروا فيه
وكقول بيض فى قوله تعالى فى الشورى وامرهم شورى بينهم اى ذو شورى لا ينفردون
براى حتى يتشاوروا غيرهم ويجمعوا عليه وذلك من فرط تدبرهم وتيقظهم فى
الامور وهو مصدر كالفتيا بمعنى التشاور دويم باصطلاح ائمه اهل سير ومحدثين
دانشور نام قضيه ايست عبرت افزا وقصه معروف بشورى در فعل شنيع خدام
عمر وحكم فظيع ان بدكوهر دراغاز سفر سقر بر تعيين خليفه بيجا بجاى حضرت
بيغمبر وقرار اختيار اين امر پرخطر برخلاف حكم خدا و بيغمبر بلكه بمحض هواى خويش
خود سر بريكى از اشخاص همين شش نفر بعد از مشورة وكنكاش هر يك با يكديكر
كما نص اليه الامام بالحق والوصى المطلق فى درر كلماته العليه المرويه المعروف بالخطبه
الشقشقيه حيث قال عليه السلام فيا لله وللشورى متى اعترض الريب فى
مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظاير الى اخر الخطبه بطولها قال فى
بج قوله عليه السلام فيا لله وللشورى استغاثه واستفهام على سبيل التعجب
اقول يعنى خدا و ندا بفرياد برس در تعجب كينداى خلق خدا كه دو كجا بو خورد شك
در خلافت من در وقت تعيين خليفه اول كه ابو بكر باشد تا انكه روا باشد
كه امروز بسبب همان شك در تعيين خليفه ثالث مثل من كسى را بايد داخل

شورى شد ومثل يكى از جمله اين شش نفر با يدم بود واما اصل القصة على ما اورده
الشيخ ابو جعفر الطوسى فى تلخيص الشافى ونقله فى بج هكذا انه لما طعن عمر دخل عليه
وجوه الصحابه وسئلوه ان يستخلف رجلا يرضاه فقال لا احب ان اتحملها حيا
وميتا فقالوا الا تشير علينا فقال ان احببتم فنعم فقالوا نعم فقال الصالحون
لهذا الامر سبعة سعد بن زيد وانا مخرجه لانه من اهل بيتى وسعد بن ابى وقاص
عبد الرحمن بن عوف وطلحة والزبير وعثمن وعلى فاما سعد فيمنعنى منه عنفه
وعبد الرحمن فانه قارون هذه الامة وطلحة فكبره ومن الزبير فشحه ومن عثمان
حبه لقومه ومن على حرصه على هذا الامر اقول فاما على رواية الشيخ انه عمر
قال لاصحاب الشورى اما انت يا طلحة فلست القايل انه قبض النبى صلى الله عليه
واله لننكحن ازواجه من بعده فما جعل الله محمدا صلى الله عليه واله باحق ببنات
اعمامنا فانزل الله فيك فما لكم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنكحوا ازواجه من بعده
ابدا وما انت يا زبير فو الله ما لان قلبك يوما ولا ليلة وما زلت جلفا جافيا
واما انت يا عثمن لروثة خير منك واما انت يا عبد الرحمن فانك رجل تحب
قومك جميعا واما انت يا سعد فانت رجل عصبى واما انت يا على فو الله لو وزن
ايمانك بايمان اهل الارض لرجحهم فقام على عليه السلام موليا فقال عمر والله
انى لاعلم مكان رجل لو وليتموها اياه لحملكم على المحجة البيضاء قالوا من هو قال هذا
المولى من بينكم قالوا فما يمنعك قال ليس الى ذلك سبيل الحديث ثم قال الشيخ
طاب ثراه بعد نقل هذه الرواية وروى انس بن مالك قال عمر لا ادرى ما اصنع
بامة محمد صلى الله عليه واله وذلك قبل ان يطعن فقلت ولم تهتم وانت تجد
من تستخلفه عليهم قال اصاحبكم يعنى عليا قلت نعم هو اهل لها فى قرابته برسول
الله صلى الله عليه واله وصهره وفى سابقته وبلائه فقال عمر ان فيه بطالة
وفكاهة الحديث بطوله اقول واما بقية هذه القصة على ما رواه فى بج هكذا
قالت العامة جعلها الى ستة ثم قال يصلى بالناس ثلثة ايام ويخلو ستة نفر فى بيت ثلثه

ایام فان اتفقت خمسة علی رجل وابی واحد قتل وان اتفقت ثلثة فلیکن الناس
مع الثلثة الذین فیهم عبد الرحمن ویروی فاقتلوا الثلثة الذین لیس فیهم عبد الرحمن
فلما اخرجوا واجتمعوا للامر قال عبد الرحمن ان لی ولسعد فی هذا الامر الثلث فنحن نخرج
انفسنا منه علی ان نختار خیرکم للامر فرضی القوم غیر علی علیه السلام فانه قال
اری وانظر فلما ایس عبد الرحمن من علی رجع الی سعد قال هلم نعین رجلا فنبایعه
والناس یبایعون من نبایعه فقال سعد ان بایعک عثمان فانا لکم ثالث وان
اردت ان تولی عثمان فعلی احب الی فلما ایس من رضی سعد رجع فاخذ بید علی
علیه السلام فقال انا ابایعک علی ان تعمل بکتاب الله وسنة نبیه صلی الله
علیه واله وسیرة الشیخین یعنی ابی بکر وعمر فقال تبایعنی انا اعمل بکتاب الله
وسنة رسوله واجتهد رایی فترک یده واخذ بید عثمان فقال له مثل مقالته
لعلی فقال نعم فکرر القول فاجاب بما اجابه اولا وبعدها فقال عبد الرحمن بن
عوف هو لک یا عثمان فبایعه وبایعه الناس انتهی کلامه سیم نام سوره چهل و
سیم از جمله یکصد و چهارده سوره فرقانیه که مفتتح است بکلمه طیبه مبارکه
جمعسق لغة سیم بفتح معجمه وسکون واو بر وزن دریا نام گیاهیست که سوری
منبت آن دور و کناره دریاست کقوله قی الشوری کسکری نبت بحری عاشورا
عشوراء دو لغة مترادفانند اول بفتح مهمله وضم معجمه بعد از الف مقصورا عاشوراء
بر وزن کافورا دویم بحذف الف بر وزن کفورا جا بجهه هر دو ممدودتین
و بر یک معنی آمده کقوله ح و ب و ک و ض یوم عاشورا وعشوراء مقصوران
وممدودان دو روز دهم محرم ومیقول د س عاشورا العاشر المحرم وکقوله ص و ق عاشورا
وعشورا ممدودان ویقصران عاشر المحرم او تاسعه وکقوله ج ویوم عاشوراء
بالمد والقصر وجاء عشورا و بالمد ایضا مع حذف الالف التی بعد العین وهو
عاشر المحرم وهو اسم اسلامی وفی الحدیث فیما ناجی موسی ربه قال یا رب
لم فضلت امة محمد صلی الله علیه واله علی سایر الامم فقال الله تعالی فضلتهم

اعشر خصال فقال وما تلک الخصال حتی امر بنی اسرائیل ان یعملوا بها فقال جل ذکره وساق
الحدیث الی ان قال والعاشورا قال موسی یا رب وما العاشورا قال البکاء والتباکی
علی سبط محمد صلی الله علیه والعزاء علی مصیبته الحدیث عوراء بفتح مهمله عوراء
وسکون واو ومد و با بو وزن حوراء بصیغه نعت موصوف مونث کما عوره
وصف مذکر است بر سه معنی و کنایت است اول بقول ب وح و د س الاعور
بالحشم وعوران بالضم جماعة کقول ص اعور بین العور والجمع عوران وکقول ق
العور ذهاب احدی العینین عور کفرح وعار یعار فهو اعور وکقول ج عورت
العین عورا من باب تعب نقصت او غارت فالرجل اعور والمراة عوراء اقول
وفی حدیث ابی لهب لما ارادت قریش قتل النبی صلی الله علیه واله فوثب ابی لهب
واخذ سیفه لیخرج علی قریش فتعلقت به امراته ام جمیل فرفع ابو لهب یده ولطم
وجهها لطمة ففقا عینها فماتت وهی عوراء الحدیث بطوله رواه فی الکافی قال
استادنا طاب مضجعه فی بیان هذا الحدیث ان ام جمیل امراة ابی لهب کانت اخت
ابی سفیان وهی المسماة فی القران بحمالة الحطب دویم صفت کلمه قبیحه کقوله ب
العوراء ای سخن زشت وبقوله ح وک و ض عوراء سخن زشت کقول ص و د س
العوراء الکلمة القبیحة وکقول ق العوراء الکلمة او الفعلة القبیحة والحوله سیم
صفت ارض موصوفه کقول ک عوراء زمین بی آب وبقوله ح دشت بی آب کقول ص
ثلاثه عوراء لاماء بها باعوراء باموحده قبل از الف وضم مهمله وتسکین واو باعوراء
مقصورا بر وزن باخورا نام پدر بلعم کقول ص جمهور مفسرین بلعم بن باعوراء راهبی
بود از قوم بنی اسرائیل که اصل او از کنعانیان وجباران بود که در مبادی نشو
نما ببرکت ایمان بخدا و پیروی بیروی دین حضرت موسی علی نبینا واله وعلیه السلام
درجه علیا یافته بر تفسیر صحف ابرهیم وسایر کتب منزله دانا گشته اسم اعظم
مبدا نست جنابچه عباس التزام این طریقه مثلی ومداومت ذکر و دعا و شعار
زهد و تقوی بمرتبه بلند بشوانی رسید وبعضا بجند مستجاب الدعوه

بوعن مشهور کردید اما چه سود که عاقبت کار ناکاه بدمدمه یار و همراه و وسوسه
شیاطین کمراه مرتد و در دولت باه کردید حاصل عمر خویش را برایکان فاسد و تباه
کردانید چنانکه ناطقه صادقه وحی و تنزیل بر جمله احوال ان کیش مجاهیل بدین سوره
اعراف کویا کردیده که واتل علیهم نباء الذی اتیناه ایاتنا فانسلخ منها فاتبعه
الشیطان فکان من الغاوین الایات قال علی بن ابرهیم القمی فی تفسیره انها نزلت
فی بلعم بن باعوراء وکان من بنی اسرائیل اوتی علم بعض کتاب کتب الله وفیه عن
عن الرضا علیه السلام انه اعطی بلعم بن باعورا الاسم الاعظم وکان یدعو به فیستجاب له
فال الی فرعون فلما امر فرعون فی طلب موسی واصحابه قال فرعون لبلعم ادع الله
علی موسی واصحابه لیحبسه علینا فرکب حمارته لیمر فی طلب موسی فامتنعت علیه
حمارته فاقبل یضربها فانطقها الله عز وجل فقالت ویلك علی ما ذا تضربنی اترید ان
اجیء معك لتدعو علی نبی الله وقوم مؤمنین فلم یزل یضربها حتی قتلها فانسلخ الاسم
من لسانه وهو قوله تعالی فانسلخ منها الایة واما علی القول المشهور بین المورخین
وجمهور المفسرین سیما البیضاوی وفاقا لصاحب معالم التنزیل نقلا عن ابن عباس
ان بلعم بن باعورا رجل من الکنعانیین من مدینة الجبارین وکان عنده اسم الله الاعظم
وهذه الایات نزلت فیه حین سأله قومه ان یدعو علی دفع موسی ومن معه عنهم
وعن طاهر بلادهم حیث قال ودوی ان قوم بلعم بن باعورا استدعوه ان یدعو علی
موسی ومن معه فقال کیف ادعو علی من کان معه طبقات الملائکة فالحوا
علیه حتی دعا علیهم فبقوا فی التیه الی اخر القصة **صفوراء** بفتح مهمله وضم فا
وسکون واو ممدودا بر وزن عشوراء نام دختر بزرکتر حضرت شعیب علی نبینا
واله وعلیه السلام چنانکه صفراء دختر کوچکتر اوست که در حباله نکاح حضرت
موسی علیه السلام بود چنانکه بیان انهم در محل خود کذشت اما قول علما اعلام
بنا بر ظاهر اقوال جمهور لغویین که بیرون از تو هم کرده و اهند بر اینکه صفوراء دختر
بزرکتر در ازدواج ان پیغمبر اعجاز کستر بود بر خلاف مدلول نصوص صحیحه و متفق علیه

صفوراء

کرد

علماء خاصه محض اشتباه و کم تتبعی متابعان ان کروه بی کناه است کقول صفوراء
نام دختر مهتر شعیب علیه السلام که در حباله مهر حضرت موسی علیه السلام بود
خاقانی موسی از بهر صفورا کند انش خواهی وان شبانیش هم از بهر صفورا باشد
انتهی کقول ق وصفورا او صفوره او صفورا بنت شعیب تزوجها موسی علیه السلام
وکقول بعض فی قوله سبحانه فی قصص انی ارید ان انکحك احدی ابنتی هاتین قیل
کانت الصغری منهما وقیل الکبری واسمها صفورا او صفراء وهی التی تزوجها موسی
علیه السلام قال استادنا طاب ثراه فی الصافی ناقلا عن المجمع وفی الحدیث وان
سئلت ای الابنتین تزوج فقل الصغری منهما وهی التی جاءت وقالت یا ابت استاجره
اقول وقد مضی فی لغة صفراء ما فیه کفایة عن تحقیق ذلك المقال لاسیما اوردنا
فیها من حدیث لاکمال فلا حاجة الی التکرار فی الاستدلال **فوراء** بفتح قاف
وسکون واو ممدودا بر وزن حوراء بصیغه نعت موصوف مونث که افو بر مثال
احمر نعت مذکر انست کقول ب وح وکز دار قوراء خانه وسرای فراخ وکقول ص
وق وح ودس دار قوراء واسعة **لوری** بفتح لام وسکون واو مقصورا بر وزن
غوغا لغة عجمیست بقول لطم پنیر تر را کویند که در عرف فارسیان دلمه خوانند
موری بضم میم وفتح واو وتشدید راء مقصورا بر وزن مغلی بصیغه مفعول
باب تفعیل که توریه مصدر انست بر چهار معنی تواند بود اول صفت انچه
پوشیده شده و پنهان کرده شده باشد عموما نقیض پیدا و اشکار اشده کقول
کز توریه پوشانیدن چیزی را ومقول دس فی اللفیف من التفعیل وری ستر
کقول ق ورته توریة اخفاه دویم صفت بقول ح توریه پوشیده داشتن
خبر و در افکندن خبر دیکر وبقول مص التوریه بپوشانیدن خبر و افکندن خبر
دیکر وبقول کز توریه خبر را باس خبری کردانیدن کقول ق ورته توریه
اخفاه والخبر جعله وراءه وعن کذا اراده واظهره غیره وعن بصره رفعه
وکقول ص وج وریت الخبر بالتشدید اذا سترته واظهرت غیره کانه

فوراء

لوری

موری

ماخوذ من وراء الانسان كانه يجعله من وراء ظهره حيث لا يظهر بر وزن ادني
مج وحيث يكون للفظ معنيان احدهما اشيع من الاخر فنطق به وتريد الخفي ومنه
الحديث كان النبي صلى الله عليه وآله اذا اراد سفرا ورى اي اخفى البيان والقاه
وراء ظهره لئلا ينتهي خبره الى مقصده فيستعد والقتال سيم بقول كز توريه
آتش از آتش زنه بيرون آوردن وبقول ح ورى آتش جستن از آتش زنه ابراء
متعد فيه توريه كذلك كقول ص وق وج ورى الزند خرجت ناره واوريته
ودر ريه واستوريته چهارم بقول ص وكز التوريه اماده حكين كردن زشتي
جراحت مرداد ودر جراحت كننده را وبقول ح توز بيرون ريم اكنده كردن نشتر
جراحت را كقول ص وتري الجرح سابوه توريه اصابه الورى ع هُراء هَرّاء
ع هُراء
دو لغة مجنس ممدودست لغة اول بضم هاء وتخفيف راء بر وزن غراب بقول
فص هراء سخن تباه وبقول ب وكز الهراء سخن بيهوده باطل وبقول ح منطق هراء
بالضم كلام قبيح كقول دس هراء بالضم للكلام الفاسد وكقول ص هراء الكلام اذا كثر
منه في خطاء وهو منطق هراء بالضم وكقول ق هراء في منطقه كمنع اكثر الخنا
هَرّاء
والخطاء والهراء كغراب المنطق الكثير او الفاسد لا نظام له والكثير الكلام لغة دويم
بفتح هاء وتشديد راء بر وزن شداد بصيغه مبالغه ودر فاعل بود ومعني آمده اول
صفت مرد كاد وانراد ادكقول ب الهراء خانبان دويم صفت فروشنده
جامه هراني وخزان كقول ج دق هراة بالفتح مدينه مشهورة بخراسان والنسبة
اليها هروي محركة ومنه معاذ الهراء لانه كان يبيع الثياب الهروية والجراب الهروي
اهراء
ونحوه اهراء اهراء دو لغة مجنس ممدودست لغة اول بفتح همزه وسكون
هاء بر وزن اهواء بصيغه جمع كه هري بضم بر مثال مفرد انست كقول ب
الهري خانه كندم وجو وخزان لا اهراء جمع كقول ق الهري بالضم بيت كبير يجمع فيه
اِهراء
طعام السلطان الجمع اهراء لغة دويم بكسر همزه وسكون هاء بر وزن وصيغه
مصدر باب افعال بر سه معنيست اول بقول كز اهراء بسيار خطا كردن در سخن

كقول ق اهراء الكلام اكثره ولم يصب دويم بقول كز اهراء بهمزه لام نيك
بختن چيزي را وبقول ص لا اهراء نيك بختن چيزي را وبقول ص لا اهراء نيك بختن
كوشت را چنانكه از هم بريزد كقول دس اهراء اللحم وهراه بالغ في طبخه وكقول ق
هراء اللحم انضجه كهراه واهراه وكقول ص وج هرات اللحم واهراته اذا اجدت انضاجه
فتهرا حتى سقط عن العظم اقول وسيائي في لغة تهرا ما يويده ويزيد توضيحه
سيم بقول ص وكز الاهراء در سردي سرما افتادن وبخنكي هوا كادكردن وكشتن
سرما كسي را كقول ص وق هراه البرد اذا اشتد عليه حتى كاد يقتله واهراه البرد
لغة في هراه واهرتنا الرواح اي بردتنا جهراء جُهراء دو لغة مجنس ممدودست
جهراء
لغة اول بفتح جيم وسكون هاء بر وزن حمراء بصيغه نعت موصوف مونث
كه اجهر نعت مذكر انست كقول ب الاجهر والانثى جهراء روزكور الجمع جهر وبقول كز
اجهر مردي كه در آفتاب چيزي نبيند جهراء زني كه بدين صفت باشد وبقول
فص م دس الاجهر روزكور وكقول ص الاجهر الذي لا يبصر في الشمس يقال كبش اجهر
بين الجهر ونعجة جهراء وكقول ق جهرت العين كفرح لم تبصر في الشمس والاجهر الحسن
المنظر والجسيم الفاخر والاحول المليح الحوله ومن لا يبصر في الشمس والجهراء انثى الكل
جُهراء
لغة دويم بضم جيم وفتح هاء بر وزن شعراء بصيغه جمع كه جهير بصيغه فعيل
مفرد انست بنابر ظاهر مجموع اقوال اهل لغة صفت مردمان خوبروي وبيچهر
كان بنكوست كقول فص جهراء مردمان وبقول كز جهير شخص نيكو منظر وبقول ب
الجهير مرد بلاذي وبقوله ايضا الجهر بالضم جهره بروي مقال ما احسن جهره جيه
بنكوست جهره روي او وبقول ح جهاره بالفتح نما بيده شدن در چشم رجل جهير اي
ذو منظر بهي وامراة جهيرة كقول ق الجهر بالضم هيئة الرجل وحسن منظره والجهير
الجميل الخليق المعروف الجمع جهراء وكقول ص وح ايضا رجل جهير بين الجهاره اي
ذو منظر بهي الى قوله ما احسن جهر فلان بالضم اي ما يجتهر من هيأته وحسن منظره
زهراء
ويقال كيف جهراءكم اي جماعتكم زهراء بفتح زاي واسكان هاء ممدودا بر وزن

حمراء بصيغه نعت موصوف مؤنث كه ازهر نعت مذكر انست بر چهار معنى امد

اول بقول لب لازهر سپيد روشن والازهر والانثى زهراء سرخ وسفيد الزهر

جمع وبقول كز زهراء زن سفيد روى درخشنده روى وبقول دس ازهر سفيد

پيشانى ازهران ماه وخور وبقول ح ازهر سپيد روى از كرم وجوانمردى ودوشن

وماه وزهراء مؤنث منه كقول ق الزهرة بالضم البياض والحسن وقد زهر

كفرح وكرم فهو ازهر والنير المشرق الوجه الى قوله والزهراء المراة المشرقة الوجه

وكقول ص الازهر النير ورجل ازهر اى ابيض مشرق الوجه والمراة زهراء يقال

ازهر بين الزهرة وهو بياض عتق وتسمى القمر الازهر والازهران الشمس والقمر

دويم بقول لب الزهراء لقب فاطمه بنت محمد المصطفى صلى الله عليه واله وبقول ح

زهراء نعت فاطمه عليها السلام لكرمها وصفائها وكقول مج الزهراء فاطمه بنت

محمد صلى الله عليه واله سميت بذلك لانها اذا قامت فى محرابها زهر نوره الى السماء

كما يظهر نور الكواكب لاهل الارض وروى انها سميت الزهراء لان الله خلقها من

نور عظمته ومن صفاته عليها السلام انها ازهر اللون اى نير اللون من الزهرة

وهى البياض النير وهو احسن الالوان ومنه رجل ازهر اى ابيض مشرق الوجه

والمراة زهراء اقول وفى المأثور المنظوم شعر وبزهراء بتول وبام ولدها

وبسبطيه وشبليه هما نخل زكى سيم صفت بقره پاشاة وجوان بقول ح ازهر گاو

دشتى زيرا يقال البقرة زهراء وبقول كز زهرا ماده گاو وحشى ومثل ان وبقول دس

زهراء للشاة كقول ص وتسمى الثور الوحشى ازهر والبقرة زهراء چهارم صفت ارض

يا بلده در مغرب زمين كقول ق والزهراء بلدة بالمغرب وموضع مهرا مُهَراء

دو لغت مجنس مقصور ست لغت اول بكسر ميم وتسكين هاء وتخفيف راء

بر وزن كجا بلغت عجمى بقول لطع وكب صع مخفف مهراب نام پادشاه ووالى

كابلست كه دختر غى مادر رستم زالست كه اوپدر مادرى رستم بوده باشد

لغت دويم بضم ميم وفتح هاء وتشديد راء بر وزن منقا بصيغه مفعول ازباب

مهرا

مُهَرا

تفعيل كه مهر يه مصدر انست بقول ب المهرا گوشت بريان كرده شده

وبقول فص مهرا اينك نيك پخته شده وبقول مص وكز وح التمهيه گوشت را

نيك پختن كقول دس امراء اللحم وهراه بالغ فى طبخه وكقول ص ومج هرات اللحم

وامراته وهراته اذا اجدت انضاجه فتهرا حتى سقط عن العظم وكقول ق

هر اللحم انضجه كهراه وامراه اقول واين لغت بهمين معنى مجمع نيز هست كقول

طع مهرا بضم اول وفتح ثانى وراى مشدد وبا الف كشيده نيك نيك پخته

شده ومضمحل گرديده را گويند ى ابراء بكسر همزه وسكون تحتانى نبه

ممدود وابروزن وصيغه مصدر باب افعال بمعنى آتش افروختن عموما

وان آتش از چقماق زدن خصوصا كقول مص الابراء آتش زدن وبقول كز

ابراء آتش بيرون آوردن از چيزى وبقول ح ورى آتش جستن از آتش زنه

وايرا استعديه اقول يعنى آتش جهانيدن از آتش زنه كقول دس اورى قدح

وكقول ص وق ورى الزند خرجت ناره واوريته انا ووريته واستوريته

وكقول مج اورى النار اذا اوقدها واشعلها وكقول بض الايرا اخراج النار

بقالى قدح الزند فاورى وكقول له ايضا فى قوله تعالى فى الواقعة افرايتم النار

التى تورون اى تقدحون اى تستخرجون بقدحكم وكانت العرب تقدح بعودين

تحك باحدهما على الاخر ويسمى الاعلى الزند والاسفل الزندة ومنه قوله تعالى

والموريات قدحا يعنى الخيل فى المكر تقدح النار بحوافرها پيراه بكسر باء فارسى

وتسكين تحتانى مقصورا بر وزن كيرا صيغه اسم فاعل عجمى است بمعنى پيراينده

وپيرايش دهنده چيزى را كه پيراستن صيغه مصدر است همچنانكه پيرايش

صيغه اسم مصدر آن بمعنى محو وازاله چيزى زايد از چيزى براى زينت كقول

طع وكب وصع پيرايش كم كردن وازاله چيزيست كه عيب حسن ونقص چيزى

باشد مثل ناخن چيدن وموى كشيدن وموى باد از جمله اندام ستردن ومانند اينها

بجهت خوش نمائى وخوش آيندگى وپاكيزگى برخلاف آرايش كه بمعنى افزايش

ى ابراء

پيراء

و زباده گرداینده حیزیست که موجب زینت و افزونی نمایش حسن هرچیزی
بوده باشد عموما و حسن پریچهرگان دلربا و بهشتی طلعتان روح افزا خصوصا
چون وسمه و سرمه کشیدن و غالیه مالیدن و عطر بکار بردن و لباس رنگین
پوشیدن و مانند ان چنانکه در لغت اول در اوایل همین فصل بیان شد از پست
که با عبار اچمن ارا گویند با عتبار معنی اول و چمن پیرا نیز خوانند باعتبار معنی
ثانی کما قیل **نظم** چمن پیرای باغ نقل و اخبار چنین پرورده نخل قصه بار ه
غبیراء
غبیرا بضم معجمه و فتح موحده و سکون تحتانیه ممدودا بر وزن حمیرا بصیغه
تصغیر مصغر غبرا است و معنی ان دو است اول بقول فص عبیرا او نبیذ اهل حبش که از ذرت
کنند و بقول ح غبیراء بالضم ابسا دن که مست کند و بقول د س و کنز
شرابیست کا دو س کقوله ق الغبیراء شراب من الذره و کقول ص و ج الغبیراء شراب
یتخذه الحبش من الذره یسکر و فی الحدیث ایاکم و الغبیراء فانها خمر العالم و راج
و مثله فی خبر معاذ انهم عن غبیراء السکر و انما اضیفت الی السکر لئلا یذهب
الوهم الی غبیراء التمر قاله فی المغرب دویم بقول فص و د س غبیراء سنجد کقول ص
الغبیراء بالمدحروف و کقول ج الغبیراء ثمرة یشبه العناب و فی الدر و س الغبیراء
ثمرة یعنی المعقده و کقول ق الغبراء نبات کالغبیراء او الغبراء ثمرة و الغبیراء شجرته
او بالعکس
بتیراء
بتیراء بضم موحده و فتح فوقانیه و السکان تحتانیه ممدودا بر وزن
حمیرا بصیغه تصغیر مصغر بتراء برهمان معنی که در لغت بتراء در اوایل همین
فصل بیان شد و منه ما فی قوله ح و ص بتراء بفتحتین بریده دم دبی فروکوشدن
و فی خبر بتیراء نهی عنه و فی الحدیث و ما هیه البتیراء
استبراء
استبراء بکسر همزه
و سکون مهمله و کسر فوقانیه و سکون تحتانیه ممدودا بر وزن و صیغه مصدر
باب استفعال همان معنی لغت ابراء است که شرح ان اندکی پیش از این گذشت
و منه ما فی قول ص و ق و ج و ری الزند خرجت ناره و اوری بنار اناره و وریه
و استوریته بمعنی و کقول د س استوری النار استخرجها **کتیرا** **کثیرا** در لغت
کتیرا
مجمی مقصور است **لغت اول** بفتح کاف و کسر فوقانی و سکون تحتانی بر وزن
کبیرا بلغت عجمی که کثیرا با ثای مثلثه مکسوره معرب انست کقول کب و صنع
کتیرا نام صمغیست چسبنده که صحافان در صنعت خود بکار برند فاما مؤلف
طع این لغت را باین معنی را کتیره ضبط کرده انجاکه گفته کتیره بر وزن کبیره صمغ
درخت قباد است و ان بوته ایست خاردار که شتران انرا خورند مگر سالی که
باران کمتر بارد اقول بنابرین قول احتمالی دارد که این لغت در اصل وضع کتیره
بوده باشد و الف بکثرة استعمال منقلب از هاء ما قبله المفتوح چنانکه شایع است
کثیرا
بوده باشد **لغت دویم** بفتح کاف و کسر مثلثه و سکون تحتانی بر وزن ایضا
بلغت عربی معرب کتیرا چنانکه در لغت اول بیان شد کقول ح و د س کثیرا
معروف و بقول کز دادو نیست کقول ق و الکثیراء رطوبة تخرج من اصل شجرة
بحیرا
تکون بجبال بیروت و لبنان **بحیرا** بضم موحده و فتح مهمله و سکون
تحتانیه مقصورا بر وزن زلیخا لغتیست عربی مرکب از لفظ بحیر مصغر
بحر بمعنی دریا و الف تعظیم همچو مسیحا که در عربی لفظیست مولد و در فارسی هم
کقول فص و کب بحیرا بالضم نام راهبی از رهبانان شام بود که بر سر کوه راه که
صومعه داشت فاما مؤلف طع این لغت بهمین معنی را بفتح ضبط کرده و گفته
که بحیرا بر وزن نصیرا نام راهبی و زاهدی بود از طایفه نصاری و قصه
شناختن او پیغمبر اخر الزمان را در تاریخ هست انتهی اقول این قول ضعیف
از ان فاضل بحر و این نوع تفسیر و تقریر نیز از مثل او ناخوش تر است و حال
انکه نام این راهب بهمان وزن و املا که مذکور شد متواتر است در السنه
و افواه عرب و عجم برین وجه متداول که وی افضل علماء و عباد نصاری شام
و روم و مرجع اصحاب ارشاد ان مرز و بوم بود و از انجا که قرب زمان بعثت
حضرت رسالت پناه و ارتفاع لوای دولت و جاه ان شهنشاه را در متون
صدق مشحون کتب منزله دیده بود و مژده دلگشای امدامدان بزرگوار بگوش

هوش خود شنیده ومشتاق شرف لقای جهان ارای ان خاتم انبیاء که دیده
چون عاشق شیدا و دلدادۀ وفادار بر سر راه انتظار قدوم میمنت ملزوم حبیب حضرت
افرین کار صومعه ساخته خاکنشین ان سرزمین گردیده بود وچراغ امید در پیشگاه
درگاه ان بقعه وخانقاه افروخته وچشم ادراک در طریق جستجوی بر خاک مقدم مبارک
ان بیکو دوخته بود وپیوسته زبان حال ان اگاه دل دانا باین مقال حالی گویا بود
نظم تمام شد بر هجت عمر انتظار و هنوز • گرفته ام سر راهی که تا خدا چکند اکنون
شمه از لطف ربانی ومراحم بیدریغ یزدانی بسر وقت او افتاد که ناگاه براق فلک
پیمای شهسوار عرصه سبحان الذی اسری قدم بر مردم دیده وی نهاد ونعمت و
درایگان گوهر مراد بدست تمنای او داد چنانچه پرتو نور هدایت وارشاد بر ساحت
امال وی تافت وتوفیق شرف اسلام وسعادت ایمان هم در دست مبارک
انحضرت یافت چنانکه مفصل این مجمل ومختصر این قصه مطول در کتب معتبره ومؤلفات
اهل سیر مظبوط است **بذیرا** بفتح بای عجمی وکسر معجمه واسکان تحتانیه مقصورا
بر وزن مصیرا بلغة عجمی مرکبست از لفظ بذیر بصیغه فعیل بمعنی فاعل والف که
در اخر کلمه عجمی علامت فاعلیت است همچو دانا و بینا بمعنی داننده وبیننده واین
لغة بدین ترکیب دایر چهار معنی اورده اند اول بقول فض وکتب صنع بذیرا فرمان
بر داد وبقول طع فرمان بردارنده وقبول کنند وبقول طم جمیعا وسخن بشنونده وروان
شونده دویم بقول طع بذیرا بمعنی هیولای نیز بنظر امده که در برابر صورت باشد
اقول یعنی انچه باصطلاح حکما هیولی صورت گویند زیرا که هیولی قابل وقبول
کننده صورتست انجا علی سیم بقول طع ایضا بذیرا بمعنی پیش رونده وبمعنی پیشواز
واستقبال هم گفته اند اقول بنابر قول اخر مؤلف طع الف منقلب از هاء ما قبل
المفتوح خواهد بود همچنانکه در بیان لغة بذیره نیز گفته که بذیره بر وزن کبیره
پیشواز واستقبال کسی یا چیزی باشد چهارم بقول طع بذیرا بصیغه مفعول نیز هست
بمعنی قبول کرده شده که بعربی مقبول خوانند اقول بنابرین قول الف اخر کلمه زایده است

مریراء بضم میم وفتح راء وسکون تحتانی ممدودا بر وزن حمیراء بقول طح
مریراء بالضم تلخ که در گندم باشد وبقول کز دانه تلخی که در گندم امیخته
میشود کقول ص المریراء حب یختلط بالبر وکقول ق المریراء کحمیراء حب
اسود یکون فی الطعام یرمی به **قصیری** بضم قاف وفتح مهمله واسکان
تحتانیه مقصورا بر وزن رتیلا بصیغه تصغیر مصغر قصری بهمان دو معنی
نخستین که در لغة قصری گذشت اول بقول طح وکز قصیری مار افعی کقول
ص وق القصیری مصغرا مقصورا ضرب من الافاعی دویم بقول جا القصیری بالضم
پهلوی زیرین والقصیری ایضا وبقول طح قصیرا کوتاه ترین استخوان پهلو کقول
ص وق القصیری والقصیری الضلع التی تلی الشاکلة وهی الواهنة فی اسفل
الاضلاع او اخر ضلع فی الجنب واصل الفق **کیرا** بکسر کاف عجمی وسکون تحتانی
مقصورا بر وزن بیرا بصیغه اسم فاعل عجمی که مرکبست از لفظ گیر بمعنی گیرنده
والف مقصور که در اخر کلمه عجمی علامت فاعلیست بر دو معنی و کنایتست
اول بمعنی گیرنده بچنگ یا چنگال وجز ان دویم کنایتست از سخت گیر یعنی
معشوق دلربا و ربایندگی زلف دوتا و مژگان رسا کما قیل **ابو طالب کلیم** کردل
برجا تواند داشت پیش چشم شهلا یش کشد تا بینه بیرون عکس را مژگان
گیرایش سیم بقول طع گیرا بکسر اول بثانی رسیده وثالث بالف کشیده
بمعنی سرفه باشد که ان بیشتر از هوا زدگی بهم رسد اقول وفیه نظر **حمیراء**
بضم مهمله وفتح میم وسکون تحتانی ممدودا بر وزن سویدا بصیغه تصغیر مصغر
حمراء که صیغه نعت موصوف مؤنث واحمر نعت مذکرست بهمان دو سه
معنی که در لغة حمراء گذشت اول صفت زن سرخ رنگ کما مر ترجمانی لغة
حمراء دویم صفت زن سفید رنگ عموما ولقب عایشه سفید رخسارک
وبهمین جهتست که این لغة را از لغات الاضداد شمرده اند کقول ق الاحمر
ما لونه الحمرة والابیض ضد ومنه الحدیث یا حمیرا اقول اراد بقوله یا حمیراء

بذیرا
مریراء
قصیری
کیرا
حمیراء

عایشه علیهما اما علیها کقول ب وقص حمیراء لقب عایشه وکقول مج سمیت
بها لبیاضها و فی حدیث الحسن المجتبی انه قال لاخیه الحسین علیهما السلام واعلم
انه سیصیبنی من الحمیراء ما یعلم الناس من صنیعها وعداوتها الله ولرسوله صلی الله
علیه واله اراد بالحمیراء عایشه بنت ابی بکر زوجة رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم الی اخر ما قال بطوله سیم نام محلیست از توابع ومضافات مدینه
منوره کقول ق الحمراء والحمیراء موضع قرب المدینه فصل فیما قبل الزای
المعجمه زا زاء ا ازاء ب بزی ابزی ابزاء ت اجتزاء ارتزاء
اعتزاء اغتزاء ج جزی جزاء جزاء اجزاء اجزاء رجزاء مجزی مجزی
ح حزاء حزاء خ اخزاء اخزی مخزی د ادزاء ادزاء انذر زا مرزاه
مرزاه مبرزا س سزا اسزاء ض ضزاء ع عزی عزی عبد العزی عزاء
عزاء عزاء اعزاء معزی معزاء معزاء غ غزی غزاء اغزاء مغزی
ف فزاء افزاء ک کزاء م مزاء ن نزاء نزاء انزاء و وزی جوزا ابوزا ه هزاء
اهزاء اهزاء استهزاء جهزاء ی ایزاء عزیزی بیان زا مقصود ابوزن
دادر دو لغت مورد استعمال دارد اول عربی مخفف زای نام حرف یازدهم است
از حروف بیست وهشتگانه تهجی کقول ح زای حرفی از حروف معجم یمد ویقصر
وکقول ص وج الزای حرف یمد ویقصر ولا یکتب الا بیاء بعد الالف وکقول ق
الزای اذا مد کتب بالهمزة بعد الالف ودهم الجوهری وفیه لغات الزای والزاء
والزا والزی کطی والزی ککی دوم زا منونة دویم بلغة عجمی بصیغه اسم فاعل بمعنی
وکنایتست اول صفت بچه زاینده چنانکه گویند تازه زا وادمی زا دویم کنایتست
از صفت بچه بوده باشد وناکاه بید اشود چون فتنه زا وحادثه زا زاء
ممدود ابروزن راه مخفف زای نام حرف یازدهم از حروف بیست وهشتگانه
تهجی چنانکه در ماقبل این لغة شرح کذشت ازاء بکسر همزه قبل از زای ممدودا
بر وزن کساء بر چهار معنی وکنایت امده اول برابر بمعنی در برو دیش بود که بعربی

زا

زاء

ازاء

مقابل گویند کقول ب وکن الازاء بکسر ومد برابر وبقول ح یقال هو بازائه ای
بحذائه یعنی در برابر وی کقول ص یقال هو بازائه ای بحذائه وقد ازیته ای
ای حاذیته ولا تقل وازیته وکقول مج الازاء بالکسر المحاذاة والمقابله یقال
ازینا العدو وازیناهم ای قابلناهم ورو ی فی صلوة الخوف بالواو وانکره
الجوهری فقولهم هو بازائه ای بحذائه وفی الخبر فرفع یدیه حتی از تا شحمه اذنیه
دویم راستا راست چیزی با چیزی مرادف لغة حذا که بعربی مساوی نیز
گویند کقول استادنا قدس سره فی بیان حدیث صلوة جماعة النسا المراة
تصلی بحذاء الرجل ای بازائه الی جانبه وکقول مج حاذیت الشیء صرت بازائه
او بجنبه علی محاذاته ثم قال وفیه الحدیث المأموم یقوم عن یمین الامام بحذائه
یعنی بجنبه مساویا له من غیر تاخر اقول وفی معناه الحدیث النبوی صلی الله
علیه واله ضربة علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین یعنی یساوی سیم
کنایتست از صفت سنگی یا مثل ان چیزی که در برابر ابریز حوض وجران نصب
نمایند کقول دس ازاء سنگ درجاهای ابریز وبقول ب الازاء بالکسر انجا
که اب در حوض شود وبقول ح ازاء جای ریختن اب در حوض وان سنگی باشد
وجزان که بروی ریزد نالقراذیر التی یشربه من ذلک الموضع یعنی ان ناقه کراز
ازاء ابخورد کقول ص وق الازاء ککتاب مصب الماء فی الحوض قال ابو زید
هو صخرة وما جعلت وقایة علی مصب الماء حین یفرغ الماء چهارم کنایتست
از صفت انکر قایم مقام خود بر مال وجزان کماشته باشند کقول ب ودس یقال
هو ازاء مال ای یقوم علیه ویصلحه وکقول ص وق یقال للمقیم بالامر هو ازاوم و
فلان ازاء مال قال الشاعر بیت لقد علم الشعب انا لهم ازاء وانا لهم معقل ب بزا
بفتح موحده مقصورا بروزن قفا بقول کن برایشت در کوشدن وسینه بیرون
امدن وبقول ح بزی بالقصر بیرون امدکی سینه ودر امدکی پشت کقول ص وق
البزو خروج الصدر ودخول الظهر یقال رجل ابزی وامراة بزواء ابزی بفتح همزه

ب بزی

ابزی

وسکون موحده مقصور ابر وزن اعمی بصیغه نعت موصوف مذکر چنانکه بزواء
نعت مؤنث است بود و معنیست اقل بهمان معنی که در لغت سابق گذشت
کقول ب وقص لا ابزی پشت در شده و سینه بیرون آمده و بقول کز ابزی آنکه
پشتش در رفته و سینه بیرون آمده باشد کقول ص کما مر فی اللغة السابقه
الی قوله رجل ابزی وامراة بزواء دویم بقول ب لا ابزی ان خصم که مقهور کند
خصم دیگر را و بقول ص لا ابزی خصم را مقهور کننده کقول ق بزا الرجل قهره وبطش
کابزابه وکقول ص وح بزا علیه یبزو ای تطاول علیه ابزاء بکسر همزه واسکان — ابزاء
موحده ممدود ابر وزن و صیغه مصدر باب افعال بر سه معنیست اول توانائی
داشتن بر چیزی بروجه غلبه و استیلا کقول ص وح ما ابزی فلان بفلان اذا غلبه
وقهره وهو مبز بهذا الامر ای قوی علیه ضابط له وکقول ق بزا الرجل قهره وبطش
به کابزابه و بتازی مثله دویم بلند کردن تن و سرین را کقول ق و ص وح ابزی
الرجل یبزی ابزاء اذا رفع عجزه سیم شیر دادن کودکان را کقول ق لا ابزاء الارضاع
ت اجتزاء بکسر همزه وسکون جیم وکسر فوقانی ممدود ابر وزن و صیغه مصدر باب — ت اجتزاء
افتعال بود و معنی تواند بود اول مرادف لغت اکتفاء کقول کز اکتفاء و اجتزاء بس
کردن وایستادن بچیزی کقول دس اجتزی به اکتفی وکقوله ایضا فی لغة
لا اکتفاء اکتفی به بسنده کرد و بسنده شد و بقول ح اجتزاء بسنده کردن بچیزی
یقال اجتزات به ای اکتفت وکقول ق جزا بالشیء وتجزا اکتفی کاجتزاء وکقول
ص وح یقال اجتزیت بالشیء وتجزات به بمعنی اذا اکتفت به اقول وفی الحدیث
کتبت الی الرضا علیه السلام وسالته عن الذی لا یجتزی فی معرفة الخالق بدون هذا
فکتب الیه لم یزل عالما سمیعا بصیرا لیس کمثله شیء ولا یشبهه شیء دویم طلب
جزا یعنی پاداش عمل خواستن از کسی کقول ق الجزاء المکافاة علی الشیء واجتزاه طلب منه
الجزاء ارتزاء بکسر همزه وسکون مهمله را وکسر فوقانیه ممدود ابر وزن و صیغه — ارتزاء
باب افتعال بمعنی کم شدن چیزیست نقیض زیاده شدن کقول ص و ق وح ارتزی الشیء

ای انقض

اعتزاء — ای انقض اعتزل او اعتزاء هو لغة مجنس ممدود ست لغت اول بکسر همزه و
اسکان مهمله وکسر فوقانیه ممدود ابر وزن و صیغه مصدر باب افتعال
بود و معنی گفته اند اول بقول شمس مرادف لغة انتما کقول کز اعتزاء و انتما
خود را بکسی نسبت کردن و بقول مص لا اعتزا خویشتن را بکسی واخواندن و بقول لح
عزا بکسی یا بچیزی باز خواندن فاعتزی وتعزی هو ای انتمی وانتسب یعنی
باز بست خود را کقول ص عزوته الی ابیه وعزیته اذا نسبته الیه فاعتزی هو
وتعزی ای انتمی وانتسب و الاسم العزاء وکقول ق لا اعتزاء الادعاء وعزاه الی ابیه
نسبه واعتزی وتعزی انتسب صدقا او کذبا اقول ومنه الحدیث من تعزی
بعزاء الجاهلیة فاعضوه بهن ابیه ولا تکنوا یعنی بنسب الجاهلیة وکقول بیض
وج نه قوله تعالی فی المعارج عن الیمین وعن الشمال عزین فرق شتی جمع عزه
واصلها عزوة من العزو کان کل فرقه یعتزی الی غیر من یعتزی الیه الاخر
دویم اعتزا گرم شدن هنگام کارزار را نیز گفته اند کقول ق لا اعتزاء لا ادعا
والتمادی فی الحرب اقول السماد بالضم مقوله ایضا کعزاب حر الحرب لکن الفیروزابادی
اغتزاء — انفرد بذلک القول ولم نجده فی سایر کتب اللغة لغت دویم بکسر همزه وسکون
معجمه وکسر فوقانیه بهمین وزن و صیغه بود و معنی تواند بود اول قصد و آهنگ
چیزی کردن کقول ق غزاه غزوا اراده وطلبه وقصده کاغتزاه دویم
بمعنی وابسته شدن بکسی ومخصوص گردیدن بوی کقول ق ایضا اغتزی
ج جزی — بفلان اختص به من بین اصحابه ج جزی بکسر جیم مقصور ابر وزن لحی
که بضم نیز خوانده اند بر وزن لحی بصیغه جمع که جزیه بر مثال فدیه مفرد است
کقول دس الجزیة بالکسر معروف و بقول کز جزیه خراجی که بر یهودی نهاده
باشند و بقول ب وح الجزیه گزیه جزی بکسر جماعة کقول دس الجزیة الذی
یؤخذ من اهل الذمة والجمع الجزی کاللحیة واللحی وکقول ق الجزیة بالکسر
خراج الارض وما یؤخذ من الذمی الجمع جزی وجُزی وکقول مج الجزیة الخراج

المعروف المعمول علی رءس الذمی یاخذ الامام علیه السلام فی کل عام قبل بحیث
بذلک لانها قضایة منهم لما علیهم وقیل لانها یجتزی بها ویکتفی بها منهم
وکقول بیض فی قوله عز وجل فی التوبة حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون
ومفهوم هذه الایه یقتضی تخصیص الجزیة باهل الکتاب اقول دفی الحدیث
عن الصادق علیه السلام وکتب رسول الله صلی الله علیه واله الی اهل
مکة ان اسلموا والا فاذنوا بحرب فکتبوا الی رسول الله صلی الله علیه وآله
ان خذ منا الجزیه ودعنا علی عبادة الاوثان فکتب الیهم النبی صلی الله علیه
واله وسلم انی لست اخذ الجزیة الا من اهل الکتاب فکتبوا الیه یریدون
تکذیبه زعمت انک لا تاخذ الجزیة الا من اهل الکتاب ثم اخذت الجزیة
من مجوس هجر فکتب الیهم النبی صلی الله علیه وآله وسلم وکتاب احرقوه اتاهم
نبیهم بکتابهم فی اثنی عشر الف جلد ثور وهذا الحدیث رواه فی الکافی جزاء
جزاء دو لغت مجنس ممدود دست لغت اول بفتح جیم بروزن سماء بصیغه — جزاء
مصدر ویا اسم مصدر دبرد و معنی امده اول مزد ومزد دادن بکسی در خور کار
وعمل او که بفارسی پاداش و بعربی اجرة مکافاة نیز گویند کقول ب وح الجزاء
پاداش دبقول کز ومص الجزاء پاداش دادن وبقول فص جزاء پاداش نیکی وبدی
کقول دس جزی کافا جزاء وکقول ص جزیته بما صنع جزاء وجازیته بمعنی و
کقول ق الجزاء المکافاه جزاه به وعلیه جزاء وکقول بیض فی قوله تعالی فی القصص
لیجزیک اجر ما سقیت لنا ای لیکافیک جزاء سقیک لنا وکقول مج فی الحدیث
القدسی الصوم لی وانا اجزی به بفتح الهمزه ای اکافی علیه من جزی بمعنی کفی لا من
اجزی الذی هو من الاجزی اذ لا معنی له دویم گذاردن چیزی را دادا ء چیزی
که بعربی قضا نیز گویند کقول مص وکز الجزاء بگذاردن وکقول ق ودس
جزی عنه قضی دبقول دس ایضا الجزاء للدیات وکقول مج یقال جزی الامر
یجزی جزاء مثل قضی یقضی قضاء وزنا ومعنی وکقول ص وجزی عنی هذا الامر

ای قضا ومنه قوله تعالی لا تجزی نفس عن نفس شیئا ویقال جزت عنک
شاه وکذلک اجزات بالهمزه وفی الحدیث ابی برده بن نیاز یجزی عنک
ولا یجزی بعدک ای تقضی انتهی قول ص وکقول بیض فی هذه الایه وهی التی
فی البقره لا تجزی نفس ای لا تقضی عنها شیئا من الحقوق او شیئا من الجزاء
لغت دویم بکسر جیم بروزن کساء بصیغه مصدر باب مفاعله بمان معنی — اجزاء
نخستین از لغت اول کقول ح جزاء بالفتح پاداش و جزیته وجازیته بمعنی وکقول ق
الجزاء المکافات علی الشیء کالجازیه وجزاه به وعلیه جزاء وجازاه مجازاة وجزاء
وکقول ص جزیته بما صنع وجازیته بمعنی وکقول مج جازاه بفعله اذا کافاه قال الله
تعالی هل نجازی الا الکفور اجزاء اجزاء دو لغت مجنس ممدود دست لغت اول — اجزاء
بفتح همزه وسکون جیم بروزن اسماء بصیغه جمع که جزء مفرد انست بر چهار معنی
اول اورده اند بقول ب وح الجزء پاره الاجزاء جماعة وبقول دس جزء بضم برخی
کقول ص الجزء واحد الاجزاء وکقول ق الجزء البعض ویفتح وجمعه اجزاء وکقول ع
الجزء من الشیء الطایفه منه والجمع الاجزاء کالقفل والاقفال دویم بمعنی بخش
بهره چیز امده که بعربی نصیب خوانند کقول ب الجزء بهره الاجزاء جمع وکقول مج
والجزء النصیب ومنه قوله سبحانه فی الزخرف وجعلوا له من عباده جزءا ای
نصیبا سیم بمعنی گونه وصنف هم گفته اند که بعربی قسم نیز خوانند که اجزاء
بمعنی اقسام جمع انست کقول ص وجزات الشیء قسمته وجعلته اجزاء وکذلک
التجزیه ومنه الحدیث الملائکه اجزاء ای اقسام جزء له جناحان وجزء له ثلثه
وجزء له اربعه وفی حدیث الفیء واما خیبر فجزاها ثلثة اجزاء ای اقسام الحدیث
بطوله انتهی چهارم نام هر حصه از سی حصه کلام الله که جمع انهم اجزاست
کقول مج الاجزاء بفتح الهمزه الاولی اجزاء القران وغیره ومنه الحدیث عن الصادق علیه السلام
عندی مصحف مجزاه باربعة اجزاء لغت دویم بکسر همزه واسکان جیم بروزن — اجزاء
وصیغه مصدر مهموز اللام از باب افعال که بعضی معانی ان از باب نقص

هم هست بر پنج معنیست که بقول بعضی بر شش معنی نیز شنوانده بود اول بقول لکن
اجزاء بس کردن و بس شدن و بقول ح بسنده کردن و بسنده کنانیدن و بقول
مص وقص الاجزاء بسنده بودن و کفایت کردن کقول ص و ق اجزانی الشیء کفانی
وهذا رجل جازیك ای حسبك وجزات الابل بالرطب عن الماء وجزا بالضم قنعت
واجزاتها انا وکقول مج ومنه الحدیث ویجزیها التیمم ما لم یحدث ومثله یجزیه
المسح ببعض راسه کل ذلك بضم المثناة من الاجزاء وفتحها بمعنی کفی اقول ومنه
ایضا الحدیث المشهور والمذکور فی الکافی فی اذا ارتمس الجنب فی الماء ارتماسة واحدة
اجزاه دویم بهمان معنی دویمین که در لغة جزاء ممدود بر وجه مبسوط گذشت
کقول کز اجزاء گزاردن وکقول ص و ق واجزات عنك شاة لغة فی جزت
ای قضت و فی باب المنقوص ایضا اجزی هذا الامر ای قضی و بنو تمیم یقولون
اجزات عنك شاة بالهمزة ای قضت سیم بقول مص الاجزاء بی نیازی کردن
و بقول کز اجزاء بی نیاز شدن و بی نیاز کردن کقول ص و ق و مج اجزءت
عنك مجزا فلان و مجزاة فلان ای اغنیت عنك معناه وکقول
بض فی قوله تعالی فی البقرة و لا تجزی نفس عن نفس شیئا قال و قری بالبناء للمفعول
من اجزاء عنه اذا اغنی چهارم بقول کز و مص الاجزاء کارد را دسته کردن
و بقول ح س اجزی دسته کرد کارد را کقول ص و ق و ح الجزاة بالضم نصاب
لاشفی والمخصف و قد اجزاته جعلت له نصابا اقول النصاب بقول ص ایضا
مقبض السکین والنصبته ای جعلت له مقبضا و لاشفی بالکسر والقصر
بقول ح درفش والمخصف بالکسر بقول ب درفش نعلین گر پنجم بقول مص
و کز الاجزاء دختر زادن کقول ق اجزات الام ولدت الاناث اقول و یؤیده
قول بض فی قوله سبحانه فی زخرف وجعلوا له من عباده جزءا اذ قالوا
الملائکة بنات الله ثم قال ولعله سماه جزءا کما سمی بعضا لانها بضعة
من الوالد ششم بقول بعضی مرادف تجزیه بمعنی پاره پاره کردن هم امده کقول کز

رجزاء اجزا جزو جزو کردن و بقول دس جزی جزو جزو کرد رجزاء بفتح راء و سکون
جیم ممدود ابر وزن صحراء بصیغه نعت موصوف مؤنث چنانکه ارجز
نعت مذکر است کقول ح رجز یکی از بیماریهای شتر بعیر ارجز بعت منه
و ناقة رجزاء کذلك و بقول ب الارجز اشتر که رانهاش بلرزد چون بر پا خیزد
و بقول مص و کز ارجز اشتری که ران و پایش لرزد در وقت برخواستن کقول
ص و ق المرجزاء یصیب الابل فی اعجازها و اذا ثارت الناقة ارتعشت فخذاها
بساعة ثم تنبسطان یقال بعیر ارجز و ناقة رجزاء مجزی مجزی هو لغة
مجزی مجنس مقصور ست لغة اول بضم میم و تسکین جیم بر وزن مجری بصیغه
مفعول از باب افعال که اجزاء مصدر است و تواند بود که مجزی مصدر
میمی باشد مرادف لفظ اجزاء بهمان معانی که در بیان لغة اجزاء ممدود مرحا
مجزّی گذشت لغة دویم بضم میم و فتح جیم و تشدید زای بر وزن مصلی بصیغه
مفعول از باب تفعیل که تجزیه صیغه مصدر است کقول مص و کز التجزیه
پاره پاره کردن و بقول ح جزء بالفتح بخش کردن و پاره پاره کردن تجزیه کذلك
و بقول دس جزی جزو جزو کرد اقول آورده فی باب تفعیل کقول ص و مج جزءت
الشیء تجزءا قسمته و جعلته اجزاء و کذلك التجزیه و کقول ق جزءه جعله
قسمه اجزاء کجزاءه و کقول مج ایضا و فی الحدیث عن الصادق علیه السلام
عندی مصحف مجزا باربعة اجزاء و فیه ایضا اوصاف الحق تعالی شانه
لا یتبعض بتجزیة العدد فی کماله قیل فی معناه ان اوصافه الکاملة کثیرة
وهو عالم قادر سمیع و نحو ذلك و مصداق الکل واحد هو ذاته سبحانه وهو
منزه عن التجزیه التی تستلزم الکثرة والعدد انتهی کلام مج حزا حزاء
حزاء دو لغة مجنس ممدود ست لغة اول بفتح مهمله و تخفیف زای بر وزن
سماء که بقول بعضی مقصور نیز امده نام گیاهیست معروف که بلغة
عجمی یوز اکویند کقول ح و کز حزاء بالمد گیاهیست و بقول ب و دس کقول ق

الحزاء و يميد نبت الواحدة حزاة وحزاءة و غلط الجوهري وضبطه بالخاء
المعجمه وكقول ج الحزاء بفتح الحاء والمد نبت بالباديه يشبه الكرفس الا انه
اعرض ورقا منه قاله فی المصرح فی الدر هو نبت بالباديه يشبه الكرفس واحده
حزاة الی قوله وفی الحديث الحزاء بالماء البارد ينفع المعده لغة دويم بفتح مهمله
وتشديد زای بروزن شداد بصيغه مبالغه در حازی كه اسم فاعلست
بقول صاحب الحاوی انكه باعضا و در خال روی نكرد و فال كويد الحاذ ون
الحزاء جمع و بقول ج حازی انكه بنكريستن بخال وكف دست فال كويد
كقول ص حزاتهن وحزاخرص لقولكم تحزی هذه النخله ای كم تخرصها
وكقول ص و ق حزا الشیء تحزيه و يحزوه اذا قدره وخرصه والحازی الذی ينظر
فی الاعضاء وفی خيلان الوجه يتكهن وكقول ج حزوت النخل وحزيته حزيا
اذا خرصته واسم الفاعل حاز كما ضرح فی الخبر هرقل كان حزاء لشده زای واخره
همزة من يحزو لا شاء و يقدر ها بظنه لانه كان ينظر فی النجوم و يقال المرتكذلك
حزاء وخارص النخل الحازی وكان هرقل علم من الحساب ان المولد النبوی كان
بقران العلويين ببرج العقرب كذا فی المجمع انتهی خ اخزاء بكسر همزه وسكون
معجمه ممدود بروزن وصيغه مصدر باب افعال بر دو معنی تواند اول مشتق
از خزی بكسر بقول ص وكن وض لاخزاء خوار كردن و رسوا نمودن و بقول ج
خزی بكسر خواری و رسوائی اخزاه الله شعر منه كقول ص خزی بالكسر يخزی
خزيا ای ذل وهان وقال ابن السكيت وقع فی بليه واخزاه الله وكقول ق
خزی كرضی خزيا بالكسر وقع فی بليه وشهرة فذل بذلك واخزاه الله فضحه
وكقول ج فی قوله سبحانه فی ال عمران انك من تدخل النار فقد اخزيته ای
اهلكته وقيل باعدته من الخير و يقال اخزاه الله ای مقته وفی حديث شارب
الخمر اخزاه الله و يروی خزاه ای قهره واذله واهانه من خزی خزيا اذا ذل وهان
وقد يكون الخزی بمعنی الفضيحة دويم مشتق از خزايه بر مثال شماته بمعنی خجلی

ساختن وشرمسار كردانيدن كقول ج خزايه بالفتح شرم داشتن وبقول
كن شرمنده شدن و بقول ص خزی شرم داشت كقول ص و ق خزی بالكسر
استحيی وكقول بيض فی قوله تعالی فی الحجر واتقوا الله ولا تخزون ای لا تذلون
بسببهم من الخزی وهو الهوان او من الخزايه وهی الحياء ای ولا تخجلون فيهم
اخزی بفتح همزه واسكان معجمه مقصورا بروزن اعمی بصيغه اسم تفضيل
بمعنی خوارتر ورسوائی دادنده تر كقول كن اخزی رسواتر وكقول بيض فی قوله
عز وجل فی السجده ولعذاب الاخرة اخزی وهو فی الحمل الاصل صفة المعذب
وانما وصف به العذاب علی الاسناد المجازی للمبالغه وكقوله ايضا فی قوله
تعالی فی البقرة ذلك لهم خزی واهل الخزی ذل بما يستحيی منه اقول وقد سبق فی
اللغة السابقه ما يؤيد و يؤكد هذا المعنی مخزی بضم ميم وسكون معجمه
مقصورا بروزن مجری بصيغه مفعول از باب افعال صفت خوار و رسوا كرده
شده يا شرمساری هلاك كردانيده شده اما بقول جمهور بصيغه مصدر ميمی
مرادف لغة اخزاء كه ان نيز مصدر همين باب است ميتواند بود چنانكه كذشت
همچنانكه بصيغه اسم مكان و يا اسم زمان بمعنی خوار و رسوا كردن كاه يا هنكام
خوارشدن ورسوا كردن هم تجويز كرده اند دعلی ای تقدير مخزی بكسر زای صيغه
اسم فاعل اين لغتست كقول كن مخزی هلاك ورسوا كننده وكقول بيض فی
قوله تعالی فی التوبه وان الله مخزی الكافرين ای بالقتل والاسر فی الدنيا وبالعذاب
فی الاخرة وكقول ج ومعالم التنزيل فی قوله عز وجل فی ال عمران انك من تدخل
النار فقد اخزيته ای اهلكته د ازاء ازاء در لغة مجنس ممدود دست لغة
اول بكسر همزه واسكان زاء بروزن وصيغه مصدر باب افعال بقول كن
ازاء پشت بچيزی باز دادن و پناه بچيزی بردن و بقول ج پناه كرفتن
بكسی كقول ص ازيت ظهری الی فلان ای التجات اليه وكقول ق ازی اليه
استند والتجا اقول وفی الماثور وازيت ظهری اليك وفوضت امری اليك

آدرزاء

لغة دوم بفتح همزه و تسکین را و بر وزن اسماء بصیغه جمع که رزء بر مثال
قفل مفرد انست کقول کراَرزاء دیجها و ضیقها و بقول ب و د س الرزء بالضم
مصیبة و الارزاء جمع کقول ص الرزء المصیبة و الجمع ارزاء و کقول ق الرزیة المصیبة
کالرزء و المرزئة و الجمع ارزاء و رزایا و کقول مج الرزء بالضم المصیبة بفقد الاعزه

اندرزاء

و الجمع ارزاء اقول و فی حدیث له لن یلرزه ما اعظم رزیتها فی الاسلام اندرزا
بفتح همزه و اسکان نون و فتح دال و سکون را مقصور ابر وزن صندل سا
لغة عجمیست بقول طع اندرزا کاوزهره را کویند و آن سنکیست که در میان
زهره کاو یا شیر دان کاو متکون میشود و انرا بعربی حجر البقر کویند مرزا مرزا

مُرَزّا

دو لغة مجنس مقصور بست لغة اول بضم میم و فتح راء و تشدید زای بر وزن معمّی
بصیغه مفعول از باب تفعیل که ترزیه مصدر انست و این لغة در اصل از باب
مهموز بست بوده و معنی امده اول بقول ب و ض المرزی انکه هر کس از وی بنکوئی
یابد و بقول کز مرزی بتشدید زای منقوطه مردی که ازان فائده بسیار کیرند
کقول ص و ح رجل مرزّی ای کریم یصیب الناس خیره کقول ق المرزأ بالتشدید
و وهم الجوهری فی تخفیفه تخطئة الکرماء دوم بمعنی مصیبة زده شده و زیان
رسیده کقول ق المرزأون بالتشدید یقوم مات خیارهم و کقول مج و منه الحدیث
المؤمن مرزّی بواء فزاء مشددة ای مفعول بالرزیة ای المصیبة یعنی مصاب بالبلایا

مرزا

لغة دوم بکسر میم و اسکان را و بر وزن کجا بلغة عجمی مخفف میرزا لقبیست مرکب
از لفظ میر که سید قوم و مهتر قبیله را کویند و لفظ زا بمعنی زاییده شده یعنی
فرزند بزرکان و بهمین مناسبت است که غالبا در عرف عجم جمعی از بزرکزادکان
صاحب نسب نجبای والا حسب را در مقام توقیر و تعظیم بدین لقب میخوانند
و کاه بعلاوه نام مینامند چنانکه در لغة اینده واضحتر خواهد شد کما قیل
نظم کفته بودی چون بیایی با منی بد دیده ام کفتن خوش کفته مرزای من

میرزا

کفت و قدم میرزا بکسر میم و تسکین تحتانی و راء مقصور ابر وزن دیوزاء

که اسم لقبیست عجمی که خداوندان حسب و نژاد و بزرکزادکان رفیع بنیاد را
باین لقب می ستایند و برای تعظیم و تبجیل بعلاوه نام اصیل میخوانند لیکن
شایسته این خطاب و سزاوار این فرخنده القاب در عرف عجم همین دو طایفه
معلی جناب اسید انند چنانکه سلاطین زادکان جلیل الشان را بتقدیم اسم
و تاخیر لقب اولی و انسب میدانند مثل طهماسب میرزا و عباس میرزا
و صفی میرزا و خصوص طبقه رفیعه تازیکیه را بتاخیر نام و تقدیم لقب

تنزا

با دابا اقرب میفمایند مثل میرزا فلان و میرزا بهمان مزا مَنزا بفتح
مهمله مقصور ابر وزن قفا بلغة عجمی بر دو معنی کفته اند اول بقول طع و کب
و صع و فص سزا بفتح بر وزن جزا یا داش نیکی و بدی باشد اقول کما قیل
میرزا محمد سعید حکیم سزای نفس سرکش با جو مردان جهان ادم بدندان طمع
کندن باین سک استخوان دادم دوم بقولهم جمیعا سزا بمعنی لایق و سزاوار
و موافق نیز امده اقول کقول من قال فیا طرح النعت بزرکوارانی که وصف

ناسزا

و نیز تو بجز مثل و خداو بهیر پست سزا ناسزا با نون الف و فتح مهمله مقصور ا
بر وزن ماجرا بقولهم ایضا نقیض معنی دوم لغة سابقه است یعنی نالایق و ناموافق
اقول کقول الحکیم فردوسی برات ناسزا بود با نم نهفر هنه بود هانم بان لقمه
نهر اضراء بفتح معجمه و تشدید زای ممدود ابر وزن ضراء بصیغه نعت موصوف
مؤنث که اضر مذکر انست بر دو معنیست اول بقول ب الاضر و الانثی ضراء
انکه دندانهای فوق زبر نباید الضر جمع و بقول کز اضر انکه حنک اعلی و اسفل
بهم نهاده سخن کند و بقول س انکه دندان بسته سخن کوید و بقول ح رجل
اضر کام برهم چسبیده کقول ص رجل اضر بین الضرر و هو لصوق الحنک
الاعلی بالاسفل فاذا تکلم تکاد اضراسه العلیا تمس السفلی و کقول ق
الاضر الضیق الشدق الذی التفت اضراسه العلیا و السفلی فلم یبین کلامه
او الذی اذا تکلم لم یستطع ان یفرج بین حنکیه خلقة او من یضیق علیه مخرج

الکلام حتی یشعبین بالصاد دویم صفت زنی که بدخو و سخت کیر و خشمناک
کنند بالشی کقول ق الاعزة التی الخلق العسیرة الغضبان ع عزی عزیٰ عزیٰ
دو لغت هجنس مقصور دست لغة اول بکسر مهمله بر وزن الی بصیغه جمع که
عزه بو مثال الخفة مفرد انست کقول جبه و دس العزه گروه العزون جمع و تقول
کن عزی گروهها و ان جمع عزه است و تقول لح عزه گروهی از مردم والهاء عوض
من الیاء عزی بالکسر والتنوین وعزون بالضم والکسر جماعة کقول ص العزه الفرقه
من الناس والهاء عوض من الیاء والجمع عزی علی فعل وعزون وعزون ایضا
بالضم وکقول ق العزه کعده العصبة من الناس وکقول بیض فی قوله عز وجل
فی المعارج عن الیمین وعن الشمال عزین ای فرق شتی جمع عزه وکقول مح فی
هذه الایه ای جماعات متفرقه فرقة فرقة وهی جمع عزه لغة دویم بضم مهمله
وتشدید زای بر وزن کبری بصیغه اسم تفضیل نعت موصوف مؤنث که
اعز نعت مذکر انست بود و معنی مستوانو بود اول صفت مؤنث عزیز تر و بعزت
برداشته شده تر کقول کز عزی بضم عین وتشدید زای زن عزیزه وکقول ص
وق وح العزی تانیث الاعز وقد یکون الاعز بمعنی العزیز والعزی بمعنی العزیزه
وکقول بیض فی قوله سبحانه فی والنجم واللات والعزی العزی اصلها تانیث الاعز
دویم بقول ب وح وکز العزی بضم العین نام بتیست کقول ق وص وبیض
وح العزی بالضم اسم صنم من حجارة لقریش وبنی کنانه او سمرة کانت لغطفان
یعبدونها وکانوا یجنون علیها بیتا واقاموا لها سدنه فبعث الیها رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم خالد بن الولید فهدم البیت واحرق السمرة واول
من اتخذها ظالم بن اسعد فوق ذات عرق الی البستان بتسعة امیال فبنی
لها بیتا سماها بستان وکانوا یسمعون فیها الصوت عبد العزی نام مردیست
عموما و اسم اصلی حضرت ابابکر علیه ما علیه خصوصا چنانکه مرویست که نام
سابق وی عبد العزی بود وکنیتش ابو الفضل و بعد از اختیار شرف اسلام و ادراک

ع عزی
عزیٰ
عبد العزی

ملازمت

ملازمت سید انام حسب الامر انحضرت علیه واله السلام نام او بعبد الله
وکنیتش بابی بکر قرار یافت کقول فح ناقلا عن شیخنا البهائی قدس سره
وهذه عبارته عبد العزی اسم لابی بکر وکنیته ابو الفضل فسماه رسول الله
صلی الله علیه واله وکناه ابابکر کذا فی الکشکول انتهی کلام مح اقول سبحان الله
از برکات این نام و نشان واثر بندگی و پرستش ان صنم عالیمکان بوده که بندگان
ابابکر نیز از ربتهان بت بزرگوار هم بزرگتر کردید تا برتبه کوساله سامری رسید
که مثل عمر بن خطاب بکی سامری گردید واز میان کل اصنام ان صنم را برگزید
و بر عبودیت و طاعة وی کروید بلکه او را بر سلك نفس خویش تقدیم داد و
نخست وی را بر وساده خلافت بنهاد و علم خلایق را بر دنبال ان دم بریده بر داد
و پیش از خود بجهنم فرستاد تا زمانی که شاهد خلافت حق بر وفق مراد بزیباترین شکل
وشمایل موسوی نزاد جهره ظهور بکشاد وان دو سه فرعون ال محمد را بعین بدریای
جحیم غوطه داد و خاکستران بتهای خود پرست را بطوفان سعیر فرستاد والیه الاشارة
بقوله تعالی فانظر الی الهک الذی ظلت علیه عاکفا لنحرقنه ثم لننسفنه فی الیم نسفا
عزاء عزا عزاء سه لغة مجنس ممدود است لغة اول بفتح مهمله وتخفیف
زای بر وزن قضاء بصیغه مصدر باب ثلاثی مجرد برد و معنی امده اول بقول لح عزاء
بالمد بکسی یا بجزی باز خواندن و بقول کز کسی را بکسی نسبت کردن و بقول ص العزاء
کسی را بکسی واخواندن کقول صراح العزاء النسب کقوله س عزی نسب بعزه و یعزی
وکقول مج عزاه الیه اسنده وکقول ص وق عزوته الی ابیه وعزیته لغة اذا انتسب
الیه فاعتزی وتعزی اذا انتمی وانتسب والاسم العزاء وفی الحدیث من تعزی بعزاء
الجاهلیة فاعضوه بهن ابیه ولا تکنوا یعنی بنسب الجاهلیه اقول وقد مضی معنی
هذا الحدیث فی بیان لغة لاعتزاء من اراده فلیرجع الیه دویم بقول لح بالمد عزاء
شکیبائی و صبر و بقول کز و ص صبر کردن بر مصیبت کقول دس عزی تسلی العزاء
السلوم وکقول ص وق العزاء الصبر وکقول مج فی الحدیث ان فی الله عزاء من کل

عزاء

عزاء

عزاء

اعزاء

مصیبة فتعزوا بعزاء الله والعزاء ممدود الصبر یقال عزی یعزی من باب تعب صبر علی
ما نابه واراد بالتعزی بعزاء الله التصبر والتسلی عند المصیبة وشعاره ان یقول انا لله
وانا الیه راجعون کما امر الله ومعنی بعزاء الله بتعزیة الله ایاه فاقام الاسم مقام المصدر
ومنه من لم یتعز بعزاء الله تقطعت نفسه علی الدنیا حسرات وفیه من عزی مصابا
فکذا ای حمله علی العزاء وهو الصبر بقوله عظم الله اجرک ونحو ذلک وفیه رایت عزاء
حسنا ای تصبرا جمیلا انتهی کلام مج لغت دوم بکسر مهمله وتشدید زای بروزن فقاء
بقول ب العزاء بالکسر باران بسیار یقال المطر عز باران سخت اقول ومنه قول ق والعزا
ایضا المطر الشدید لغت سیم بفتح مهمله وتشدید زای بروزن ضراء بقول ب
وفص العزاء تنک سال وبقول ح عزاء سال سخت کقول ص وق العزاء السنة الشدیده
اعزاء بفتح همزه وکسر مهمله وتشدید زای ممدود بروزن اشدّا وبصیغه جمع
که عزیز بصیغه فعیل مفرد انست بر پنج معنیست اول بقول ب وفص العزیز ارجمند
الاعزاء جمع ویقال هو عزیز مزیز اتباع من المز بمعنی الفضل وبقول دس عز عزة وعزا
فهو عزیز ارجمند شد وبقول ح عز بالکسر ارجمندی وگرامی شدن خلاف ذل عزیز
ارجمند گرامی اعزاء جماعة کقول ص وق العز خلاف الذل یقال عز فلان یعز عزا وعزة
وعزازة ایضا ای صار عزیزا واعزه الله دویم صفت مرد توانا وقوی که تعزز مصدر
باب تفعل انست بمعنی قوة یافتن وتوانا شدن وغلبه داشتن کقول ح عزیز
قوت کننده وبقول کز عزیز سخت غالب بقول فص غلبه کننده کما فی صفة الله
تعالی هو الغالب الاعز لا قوی فلا یغلبه شی کقول ص وق عز فلان یعز عزا وعزازة
ایضا ای صار عزیزا ای قوی بعد ذله اقول وفی معناه الماثور فی الحدیث المشهود
الحمد لله الذی تعزز بالقدرة وقهر العباد بالموت وکقول بیض وسا وص ایضا فی
قوله عز وجل فی یس فعززنا بثالث بخفف یعنی بشد دای قوینا وشددنا بثالث
وهو شمعون ای فقوینا هما به اقول ویؤیده قول بیض فی قوله سبحانه فی ابرهیم
ان الله عزیز ذو انتقام عزیز ای غالب لا یماکر قادر لا یدافع ذو انتقام لاولیائه

معزی

معزاء

غزی

من اعدائه سیم بقول ب وفص العزیز نهج همتا وبقول ح عزیز کم یاب وبقول کز عزیز
اندک یافت شده وتا یافت وتا مفقود وروی بی همتا کقول ص وق وعز الشیء یعز
عزا وعزازة اذا قل لا یکاد یوجد فهو عزیز والجمع الاعزاء وکقول دس عز الشیء اذا لم
یقدر علیه چهارم بقول ب وح العزیز دشوار ایز گویند الاعزه والاعز الجمع
کقول دس عز علیه شد فهو عزیز وکقول ص عز یعز عزا فهو عزیز ای شدید وکقول
بیض فی قوله سبحانه فی التوبة عزیز علیه ما عنتم ای شاق شدید پنجم لقب وزیر
اعظم وکیل پادشاه مصر است چنانکه فرعون لقب کل سلاطین ان مملکت است
اما بقول فص عزیز لقب سلاطین ولایت مصر است وبقول بعضی هر یکی از پادشاهان را
عزیز گویند کقول بیض فی قوله سبحانه فی یوسف وقال نسوة فی المدینة امراة
العزیز وقالعزیز بلسان العرب الملک معزی بکسر میم وسکون مهمله مقصورا
بروزن کلتا بصیغه اسم جنس بقول کز وح وب المعزی بز کقول ص المعز من الغنم
خلاف الضان وهو اسم جنس وکذلک المعزی الی قوله قال سیبویه معزی منون
مصروف لان الالف للالحاق لا للتانیث الی قوله وقال الفراء المعزی مؤنثه
وبعضهم ذکرها معزاء ومعزاء دو لغة مجنس ممدودست لغت اول بکسر میم
وسکون مهمله بروزن مفعال ایضا بصیغه اسم جنس مرادف لغة معزی مقصور
بهمان معنی که یاد کردیم کقول قا المعزی ویمد خلاف الضان من الغنم لغت دویم
بفتح میم وسکون مهمله بروزن حمراء بصیغه نعت موصوف مؤنث که امعز
مذکر انست بقول ب المعزاء زمین سخت بسیار سنک ریزه وبقول دس امعز
ومعزاء زمین پر سنک خرد وبقول ح امعز زمین سخت سنکناک ارض معزاء
مثله المعز جمع کقول ص الامعز المکان الصلب الکثیر الحصی وارض معزاء بینة المعز
وکقول ق المعز محرکة الصلابة مکان امعز وارض معزاء والجمع معز غ غزی بضم
معجمه وتشدید زای مقصورا بروزن ملا بصیغه جمع که غازی بر مثال ماضی
مفرد انست کقول کز غزی غزا کنند کان وان جمع غازیست وبقول ب الغازی

غزو کننده الغازون والغزاة والغزّی جمع ویقول ص ح ب ایضا الغزو قصدی
که بسوی دشمن کند برای جنگ دیقول د س غزی ه غزا کرد ویقول ح غزو با دشمن
دین جنگ کردن فهو غاز وهم غزی الی قوله ومنه قوله تعالی او کانوا غزی کقول
ص غزوت العدو غزوا وهو غاز والجمع غزی مثل سابق وسبق ویقول ق غزا
العدو سار الی قتالهم وانتهابهم غزوا وهو غاز وغزا وغزی کدلی وکقول بعض
ای خرجوا الی الغزو وهم وح فی قوله تعالی فی آل عمران او کانوا غزّی هو جمع غاز کعاف وعفی ۲ غزاء بضم
معجمه وتشدید زای ممدود ابر وزن قراء بصیغه جمع که غازی مفرد است
مرادف غزی بضم وتنوین بهمان معنی که در لغة پیش گذشت بنابر صیغه
جمع این لغة هم مقصور است وهم ممدود کقول ح غزاء بالمد والتشدید الی آخر
ما قال کامر وسیاتی فی اللغة لابد ایضا ما یوکده وکقول ص رجل غاز والجمع
غزاة کقاضی وقضاة وغزی مثل سابق وسبق وغزاء مثل فاسق وفساق وقال
تابط شرا شعر فیوما بغزاء ویوما بسریة ۶ ویوما بخشخاش من الرجل هیضل ۵
اغزاء بکسر همزه وسکون معجمه ممدود ابر وزن وصیغه مصدر باب افعال برسه
معنی آمده اول بقول ص وکز لاغزاء بغزا کردن فرستادن کسی را کقول ص و ح
اغزیت فلانا ای جهزته للغزو والمغزیة المراة التی غزا زوجها وکقول ق اغزاه حمله
علیه کغزاه دویم بقول کز اغزاء مهلت دادن قرض خود را کقول ص و ق و ح اغزیت
الرجل امهلته واخرت ما لی علیه من الدین سیم بقول کز اغزاء دشوار آبستن
شدن شتر ماده ودیر زاییدن کقول ص و ق و ح اغزت الناقة عسر لقاحها
وناقة مغزیة زادت علی السنة شهرا فی الحمل وقال الاموی المغزیة من النوق
التی جازت السنة ولم تلد مثل المدراج وانا ان مغزیة متاخرة النتاج ثم بنتج
مغزی بفتح میم واسکان معجمه مقصور ابر وزن مرعی بر دو صیغه ودو معنی
تواند بود اول بصیغه مصدر میمی کقول کز مغزی بصیغه مصدر غزا کردن
ویقول ب المغزی قصد که بسوی دشمن بود بحرب المغازی جمع دویم بصیغه

اسم مکان مرادف مقصد ومعنی کقول ص ح ق مغزا الکلام مقصده تقول
عرفت ما یغزی من الکلام ای یراد فِزا بکسر فاء مقصور ابر وزن چرا
لغتیست عجمی مخفف فزاء بر چهار صیغه وچهار معنی گرفته اند اول بصیغه
ومعنی مصدری کقول طع فزا بکسر اول بر وزن رضا بمعنی افزایش وزیادتی
دویم بصیغه اسم فاعل عجمی که بنابرین میتواند بود که الف آخر کلمه علامت فاعلیت
بوده باشد که غالبا بدون ذکر مضاف در کلام در نیاید کقول طع فزا بمعنی افزاینده
وزیاده کننده باشد ویقول ض جان فزا یعنی آنچه ممد حیات است وفزاینده جان
مثل آب حیات وامثال آن وبدین معنی مرکبا استعمال کنند اقول کما قال
خواجه حافظ چه قیامتست جانا که بعاشقان نمودی ۶ رخ همچو ماه تابان
و هندا ربحان فزا اول سیم بصیغه امر عجمی کقول طع وکب فزا بمعنی امر بیفزا آمده یعنی
بیفزا و زیاده گردان چهارم بصیغه غیر مصدر کقول طع فزا بمعنی همیانه هم آمده
اقول لا انسلم افزا بفتح همزه وسکون فاء مقصور ابر وزن اعلی بقول طع وکب
وض بهمان چهار صیغه وچهار معنی که در لغة فزا که مخففا پیش است بیان شده
کما قیل ما ایجاه حکیم محمد سعید کرد هرت دهن گشاده جراحت بوعه خنده درد ۵
مبارك اقتدا ازین خندهای روح افزا ا کزا بفتح کاف عجمی مقصور ابر وزن
هوا لغتیست عجمی مرکب از لفظ کز بمعنی کزندگی والف فاعلیه که در آخر کلمه عجمی
علامت است که غالبا بدون ذکر مضاف در کلام در نیاید کقول طع کزا بر وزن
هوا بمعنی گزنده وگزند رساننده باشد ویقول ض گزا با کاف فارسی مفتوح
گزنده جان یعنی آنچه کاهند حیات بود چون زهر وماننده آن مزاء بضم میم
وتشدید زای ممدود ابر وزن مشتاق بقول کز مزاء بزای منقوطه مشدده
شراب ویقول ب المزاء بالضم نوعیست از خمر ویقول ح مزاء نوعی از شرابها
کقول ص المزاء بالضم ضرب من الاشربة وهو فعلاء بفتح العین فادغم لان
فعلا لیس من ابنیتهم ویقال هو فعال من المهموز ولیس بوجه لان الاشتقاق

لا يدل على الجمع كما دل في القراء والسلاه وهو اسم للجمع ولو كان نعتا لها لكان
نزاء بالفتح وكقول ق المزو الخمر اللذيذه الطعم كالمزاء وبالضم الخمر فيهما جوضه

نزاء

د نِزاء نُزاء دو لغة مجنس ممدود ست لغة اول بكسر نون بر وزن كساء
بصيغه مصدر بقول ح وكز نزاء بالكسر والمد برجستن نر بر ماده ويقول ص النزاء
والنزوان برجستن كشن بر ماده خويش ويقول دس نزا عليه بر وى جست
كقول ص وج نزا ينزو نزوا ونزوانا اى وثب نزاة الذكر على الانثى نزاء بالكسر
يقال ذلك في الحافر والظلف والسباع وكقول ق نزا نزوا ونزا ونزاء بالضم

نُزاء

وثب ونزاه وانزاه والنزاء ككساء السفاد لغة دويم بضم نون بر وزن دعاء
بقول ح نزاء بالضم والمد نوعى از بيمارى كوسفند ويقول ب دفص وكز النزاء
ان دردى كه چون كوسفند را بكيرد ميسكيرد وبر ميجهد تا بميرد كقول ص يقال

انزاء

وقع في الشاة نزاء بالضم وهو داء يأخذها فتنزو منه حتى تموت انزاء بكسر
همزه واسكان نون ممدود بر وزن وصيغه مصدر باب افعال بمعنى متعدى
لغة نزاء چنانكه كذشت كقول مص الانزاء بر جهانيدن ويقول كز انزاء
جهانيدن نر بر ماده كقول ص نزا الذكر على الانثى وانزاه غيره وكقول ق

ويقول ح نزاء بالكسر والمد برجستن نر بر ماده وانزاه غيره ونزاه ايضا

و وزى

للنزاء السفاد ونزاه وانزاه وَ وَزى بفتح واو مقصورا بر وزن فتى بقول ح
وزى كوتاه سخت ويقول كز وزى بزاى منقوطه بر وزن فعل شخصى سخت
خلقت وسخت تركيب كقول ص الوزى القصير الشديد شعر تاح لها
بعدك خنزرات وزاء وحمار وزى مسك نشيط ه وكقول ق في باب المهموز
الوزاء حركة الشديد الخلق وفي المنقوص الوزى كفتى الحمار المصك الشديد
والرجل القصير الملزز الخلق اقول الملزز كمعظم المجتمع الخلق الشديد لاسوكنا

جوزاء

قاله ق ايضا جوزاء بفتح جيم وسكون واو ومد وا بر وزن حوراء بصيغه نعت
موصوف مؤنث بر سه معنى آمده اول بقول ب وح وكز ودفص ودس شاة جوزاء
كوسفند ميان سپيد كقول ص وق الجوزاء الشاة السوداء يضرب وسطها
بياض كالجوزة دويم بقول غص جوزاء نام كنيزك كقول ق الجوزاء امرأة سيم بقولهم
جميعا الجوزاء نام برجيست در اسمان كه اثراد وپيكر نيز كويند كقول ص الجوزاء
نجم يقال انها تعترض في جوز السماء وكقول ق الجوزاء برج في السماء اقول وما
احسن ما تمثل بها الشاعر خواجه حافظ جوزاء سحر نماد حمايل برابرم يعنى غلام

ببوزاء

شاهم وسوكند ميخوردم ببوزاء بكسر موحده وتسكين تحتانى وفتح واو مقصور
بر وزن بيحيا بلغة عجمى نام كياهيست معروف كه از علفان ترشى ميسازند
كه بغايت خوش طعم وخوش چاشنى ودر تقويه معده ودل نافع است وانرا
بلغة تازى خزا كويند چنانكه قبل ازين در بيان لغة خزاء مشروحا مذكور شد

ع
اهزاء

ع اهزاء اهزاء دو لغة مجنس ممدود ست لغة اول بفتح همزه واسكان هاء
بر وزن اسماء بصيغه جمع كه هزء بر مثال عنق يا بر مثال قفل مفرد انست كه
بفارسى ريش خند وبتازى سخريه خوانند كقول كز هزء سخريه وافسوس ويقول
دس هزاء به افسوس داشت هزؤا ويقول ب الهزو افسوس لا اهزاء جمع ويقول ح
وفص هزوء متقل ومخفف فسوس كردن يقال هزات منه وبه واستهزات الى
قوله ورجل هزاة مخففا انكه بروى فسوس وريش خند كنند وهزات مثقل انكه
بر مردم ريش خند كند كقول ق هزا منه وبه كمنع وسمع هزا وهزؤا وهزوءة سخر

اهزاء

وكقول ص الهزء والهزوء السخرية تقول منه هزيت وهزات به لغة دويم
بكسر همزه وتسكين هاء بر وزن ومصدر باب افعال بر دو معنى امده اول بسختى
سرما در آمدن كقول ق اهزى دخل في شدة البرد دويم شتر خود را بسختى سرما
كشتن كقول ق ايضا هزا ابله قتلها بالبرد كاهزاها استهزاء بكسر همزه وسكون

استهزاء

مهمله وكسر فوقانى واسكان هاء ممدود بر وزن ومصدر باب استفعال بقول
كز استهزاء سخريه كردن ويقول ص لا استهزاء خنده ستانى كردن ويقول ح وفص
هزء متقل ومخفف فسوس كردن الى قوله واستهزات وقد مر تماما انفا في لغة
الاهزاء السابقة كقول دس استهزا به سخر وكقول ص الهزؤ السخرية تقول هزيت منه

وهزأت به واستهزأت به‌زاء به وکقول ق هزاء منه وبه کمنع وسمع هزأ وهزأ ومهزاه

سخر کتهزء واستهزاء وکقول بیض فی قوله تعالی البقره الله یستهزئ بهم لاستهزاء

السخریه والاستخفاف یقال هزأت واستهزأت بمعنی کاجبت واستجبت واصله

الخفة من الهزء وهو القتل السریع وکقول مج فی هذه لایرا ایضا ناقلا من قول

الزمخشری ما ملخصه لاستهزاء انزال الهوان والحقارة والزداله عن بهز به وطلب

ادخالها علیه **جهزاء** بفتح جیم وسکون هاء ممدود ابر وزن صحراء بصیغه نعت — جهزاء

موصوف مؤنث بر دو معنی بنظر رسیده اول بقول کنز جهزاء جست وتیز رفتار

دویم صفت انچه بلند نماید عموما از زمین مرتفعه وچشمی که در بیرون حدقه

بنظر در اید خصوصا کقول ق ارض جهزاء مرتفعه وعین جهزاء خارجه الحدقه

وبالراء اعرف **ی ایزاء** بکسر همزه وسکون تحتانی ممدود ابر وزن ... وصیغه — ایزاء

مصدر مهموز الفاء معتل اللام از باب افعال بر چهار معنی توانند بود اول جیزی را

در برابر چیزی واداشتن عموما کقول ح یقال هو بازائه ای بحذائه یعنی

برابر وکقول ق وص یقال للمقیم بالامر هو ازاؤه وتقول هو بازائه ای بحذائه

وقد ازیته ای حاذیته ولا تقل وازیته وبقول ق ودس ایضا وازی الشی ایزاء

حاذاه دویم جیزی را بر موضع ایزد در حوض نهادن که حوض را نشکند خصوصا

کقول ح از جای ریختن اب در حوض وان سنکی باشد وجزان که بروی ریزد

وکقول دس ازی الحوض وازی سنك در پیش حوض کسترد وکقول ص لا ازاء

مصب الماء فی الحوض قال ابو زید هو صخرة وما جعلت وقایه علی مصب الماء حین

یفرغ الماء تقول منه اذیت الحوض ایزاء جعلت له ازاء وکقول ق لا ازاء

جمیع ما بین الحوض الی مهوی الرکیه من الطین او حجر او جلد او جلة یوضع علیه

الحوض سیم بقول کز ایزاء افزون کردن کقول ق ازی علی صنعته ایزاء افضل

چهارم از کسی بیم کردن واندیشناك شدن کقول ق ازی الشی ایزاء هابه

عزیزی بضم مهمله وفتح زای وسکون تحتانی مقصور اصغر ابر وزن ربیلا — عزیزی

کہ بقول جمهور

که بقول جمهور لغویین این لغة ممدود هم امده کقول کز عزیزی کفل اسب وبقول ح

عزیزی وعن بزاء سرین اسب یمد ویقصر کقول ص وق العزیزی ویمد طرف ورك

الفرس تم بعون الله حرف لا الف فیما قبله الزای ویتلوه ما قبله السین المهمله

انشاء الله والحمد لله اولا واخرا وباطنا وظاهرا **فصل فیما قبله السین المهمله**

التعداد سا **ا** اسی اسی اساء ااساء باساء بؤسی واسا روسا

براساء برناساء شناسا باسا **ب** بسا بسا **ت** احتساء اکتا

ایتسا **ح** حسی حسی حسا حساء احسا احساء **خ** خسی اخسا

انخساء **ر** رسا ارسا نوسا خرسا فرسا مرسی مرسی **ط** فطسا

ع عسی عساء تعساء لعساء **غ** اغساء **ف** فسا فساء خنفساء

ق قسا قساء قساء قساء اقساء **ك** کسی کساء کساء اکسی **ل**

جابلسا جلساء ملساء ملسی **م** مساء امساء **ن** نسا نساء نساء

نساء انساء انساء استنساء خنساء برنساء منسی **و** حوساء

موسی **ی** عیسی عبسا قبسا حفیساء لا نیسا **بیان سا** با مهمله — سا

مقصور ابر وزن جا بلغة عجمی بر چهار صیغه فارسی و پنج معنی کرفته اند اول

بصیغه اسم که بر دو معنی اورده اند اول بقول کب وض وصنع سا خراج که زبد

وبقول طع باج وخراجی راکویند که پادشاهان وسلاطین از یکدیکر بستانند

وبقول سی سا بمعنی خراج بود **شمس فخری** ملاذ و داور اسلام شیخ ابو

اسحق که شاه هند فرستد سوی جنابش سا انتهی دویم بقول طع سا نوعی

از قماش هم هست صیغه دویم بصورت نعت عجمی که بدون ذکر موصوف

مستعمل نمیشود کقول طع سا بمعنی شبیه ونظیر وبقول ض وصنع سا بمعنی مثل

ومانند است مرادف اسا وسان وبقول سی سا این معنی مخفف اسا

خواهد بود صیغه سیم بمعنی اسم فاعل عجمیست بقول ض وسی وصنع سا بمعنی

ساینده که فاعل است وبقول طع وساییدن وسودن را هم میکویند

اقول چون زمین سا و جبین سا و ما نند اینها چنانکه در تعریف بهار گفته اند
میرزا محمد سعید حکیم انقدر بو بر زمین ریخته از نافه گل که شود بابر خاک
چمن غالیه سا صیغه چهارم امر عجمی بقول ک و صنع و ضص و سی بمعنی امر بسودن
نیز آمده و بقول طع بمعنی امر بسایید ن و سودن باشد یعنی بسای و بقول سی
بمعنی بساهم هست اَسٰی اِسٰی اُسٰی سه لغة مجنس مقصور است لغة
اسٰی اوّل بفتح همزه بر وزن عصی بلغه عربی بود و معنی آمده اول بقول لح اسی دارو
و علاج و غمخوارگی کردن و بقول کز درمان و علاج کردن کقول دس اسی ای
داوی و کقول ص لاسی مفتوح مقصور المداواه و العلاج و کقول ق اسی الجرح
اسوی و اسی داوه دویم بقول لح و کز اسی اندوه و اندوهگین شدن و بقول ب
لاسوان اندوهگین یقال اسوان اتوان ای حزین حریص کقول دس اسی حزن
و کقول ق لاسی مفتوح مقصور و هو الحزن اسی علی مصیبته بالکسر یاسی اسی
ای حزن و قد اسیت لفلان ای حزنت له و کقول ق لاسی الحزن اسیت علیه
کرضیت اسی حزنت و کقول بض فی قوله تعالی لاعراف فکیف اسی علی القوم الکافرین
اسی ای حزن لاستحقاقهم العذاب لغة دویم بکسر همزه بر وزن الی بصیغه جمع
که اسوه مفرد انست کقول لح اسوه بالضم و الکسر پیشوا در مهات اسی بالکسر
و الضم جماعة و بقول کز اسی پیشوایان و ان جمع اسوه است و بقول ب یقال
لی اسوة بالکسر بفلان ای اقتداء یعنی مرا پیروی است بفلان کقول ص لاسوة
اسٰی بالکسر و الضم و هو ما یاتس به الحزین للتعدی به و جمعها اِسی و اُسی و کقول ق
لاسوة و یضم القدوة و ما یتاسی به الحزین و الجمع اسی و یضم لغة سیم بضم
همزه بر وزن قری بود دو صیغه و دو معنی مستعمل شده اول بصیغه اسم مفرد
کقول ث و ح و کز الاسی بالضم صبر کقول ص ثم سمی الصبر اسی یعنی بالضم دویم بصیغه
جمع که اسوه بر مثال الجرعه مفرد انست بهمان معنی که در لغة سابق بیان شد
اسیاء اسیاء بکسر همزه ممدود ا بر وزن کساء بود دو صیغه و دو معنی آمده اول بصیغه

اسم مفرد بقول لح و کز اساء دارو و کقول ص و ق لاساء ممدود الدواء بعینه
و کقول ق لاساء الدواء دویم بصیغه جمع که اسی بر وزن عاصی صیغه مفرد
انست کقول لح اساء بالمد و الکسر پزشکان و هم اساء مثل راع و رعاء و کقول
ص لاساء الاطباء جمع لاسی مثل الرعاء جمع الراعی و کقول ق لاسی الطبیب و الجمع
اسا اساء و اسی کعلی اا سا بادو الف و همزه ممدود قبل از مهمله مقصور
بر وزن اقا که اهل لغة عجم این را بمعانی مختلفه گرفته اند که در اکثر اینها بدون
ذکر مضاف مستعمل نمیشود اول بقول کب لطع اسا بمعنی شبیه و نظیر و مانند
گفته اند و بقول صنع و سی و فض اسا بمعنی مانند ست چون مهر اسا و سنبل
اسا اقول و ما احسن ما قال الشاعر فی وصف مرکب ممدوحه مولانا عرفی
شیرازی قطرها کش دم رفتن چکد از پیشانی شبنم اساش نشیند
که رجعت بکفل ملا نظیری ز کوبهای دوشین تو امشب یاد میکردم
سپند اسا ز جا میجستم و فریاد میکردم دویم بقول کب و صنع و سی و فض و طع
ایضا بمعنی آسودگی و اسایش نیز گفته اند چون دل اسا و مانند ان اقول
چنانکه در صفت اسب و موکب ممدوح گفته حکیم اسدی کم اسا و دسا ذد
هیجا جوی سبک تاب و اسان دو و تیز پوی سیم بقول هم جمیعا اسا بمعنی
امر نیز هست یعنی بیاسا و اسوده شو چهارم بقول هم ایضا اجمعین اساینده
و اسایش دهنده هم آمده اقول اگرچه مولفین کتب من بوره خصوصا مولف
طع و فص چندین معنی دیگر نیز در همین لغة ذکر کرده اند بدین عبارت که
اسا بمعنی زیب و زینت و بمعنی خمیازه که دهان دره هم گویند و بمعنی هیبت
و صلابت و بمعنی تمکین و وقار و بمعنی قاعده و قانون و روش و معنی شیوه
و طرز و طور هم آمده لکن چون هیچیک از بنها در کتب معروف راقم این حروف
نبود لهذا داخل تعداد معانی ننمود و باین عذر مسموع مطعون اهل سخن نخواهد بود
باسا باسا بفتح موحده قبل از همزه ممدود ا بر وزن صحراء بقول ب و ح و دس الباس

والباساء سختی ویقول کز سختی حال کقول ص وق الباساء الشده قال الاخفش
بنی علی فعلاء ولیس له افعل لانه اسم کما قد یجئ افعل فی الاسماء ولیس معه فعلاء
نحو احمد وکقول بیض فی قوله سبحانه فی البقره والصابرین فی الباساء والضراء
الباساء فی الاموال کالفقر والضراء فی الانفس کالمرض وکقول مج فی قوله عز وجل
فی الاعراف فاخذناهم بالباساء والضراء الباساء من الباس او البؤس والضراء
من الضر وقیل الباساء القحط والجوع والضراء المرض ونقصان الانفس والاموال
وقال الشیخ الطبرسی فی الجوامع الباساء الشدة والفقر والضراء المرض والزمانه
بؤسی بضم موحده قبل از همزه مقصورا بر وزن عقبی بصیغه اسم مصدر بقول ب
البؤس والبؤسی سختی ویقول کز بؤسی بضم باء بد حالی و درویشی ویقول لح بوسی
نقیض نعمی کقول ص وق وج البوسی خلاف النعمی من البؤس بضم الباء الفقر والخوف
وشدة الافلاس وسوء الحال اللغوت یقال بئس یباس کسمع یسمع اشتدت
حاجته فهو باس ضد النعیم ومنه الحدیث ما اقرب البوس من النعیم والعله یرید
نعیم الاخره ویوم بوس ضد یوم النعم راساء ورؤساء در لغت مجلس ممدود ست
لغز اول بفتح راء قبل از همزه بر وزن باسا بصیغه نعت موصوف مؤنث
کقول لح نعجه راسا میش سپید سیاه سر ویقول ب شاه راساء گوسپندی
سر سیاه و تن سفید و یقول کز راسا گوسفند ماده که سر و روی آن سیاه
باشد کقول ص وق نعجه راساء ای سوداء الراس والوجه وسایرها
ابیض رؤساء بضم راء و فتح همزه بر وزن علماء بصیغه جمع که رئیس بصیغه
فعیل مفرد اوست کقول ب وج و ص و کز الرئیس مهتر و ریاست سروری
کردن و یقول فض رئیس مقدم دیه و شهر و سر قوم کقول ص راس فلان القوم
یراس بالفتح ریاسة فهو رئیسهم ویقال ایضا ریس مثال قیم وکقول ق والراس
سید القوم کالرئیس کلیس و بئس وکقول مج راس القوم یراسهم ریاسه ای
صار رئیسهم ومقدمهم وراس الشخص عضو بفتحتین شرف قدره والجمع

بؤسی
راساء
رؤساء

رؤساء مثل شریف و شرفاء براساء بفتح موحده قبل از راء الف ممدودا
بر وزن علامات یقول ب البرنسا والبرناسا مردمان والبراسا ایضا ویقول لح
برنسا و براسا و برناسا مردم و یقول کز گروه آدمیان کقول ص و ق البرنساء
الناس وفیه لغات برنساء مثال عقرباء ممدود وغیر مصروف و براساء و برناساء
قال ابن السکیت یقال ما ادری ای برنسا هو وای البرناساء هو ای البراساء
هو ای ای الناس هو برناساء بفتح موحده و سکون راء قبل از نون الف ممدودا
بر وزن سرتاپای بهمان معنی که در لغت سابق بر طبق اوله واضح شد کو شد
شناسا بکسر معجمه قبل از نون الف مقصورا الفیقیت معروف عجمی مرکب از لفظ
شناس بمعنی شناختن والف فاعلیت که در آخر کلمه ملحق شده واو یعنی
اسم فاعل کرداینده یعنی شناسنده و شناسائی دارنده و شکرساقه لب
دمی با حق بودن چون زن لاف شناسائی تمام عمر با خود بودن
شناختن خود را یاسا بالتحتانی والف مقصورا بر وزن کاکا دو دو لغت
مستعمل شده اول بلغت عجمی یقول لطم وفض یاسا در فارسی بمعنی رسم و قاعده
و قانون است و این لغت در بعضی کتب لغت فرس بلفظ شریعت و مذهب نیز
تعبیر شده چنانکه گویند یاسا مغولان اینست یعنی شریعت ایشان چنین است
دوم نزدیکی کقول لطم یاسا بلغت ترکی ماتم را گویند اقول لا اسلم زیرا که ماتم را
در ترکی یاس میخوانند بر وزن ناس و هرگاه با الف ملحق سازند بمعنی پاداش
عمل بد است از سیاست و قصاص چنانکه گویند فلان بیاسا رسید یا فلان را
بیاسا رسانیدند یعنی بسزای عمل خود از سیاست و قصاص رسید یا رسانیدند
چنانکه در کتب اخبار و آثار بغایت بسیار است تذکیر و تذکار و دو صوت
نوادر تکرار یافته بسا پسا در لغت مجلس مقصور مجیبت لغز اول
بفتح موحده عربیه مقصورا بر وزن رسا بر دو معنی که فترا شد اول یقول کب
ولطم بسا بر وزن رسا بمعنی ای بس و بسیار باشد اقول کقول من قال

براسا
برناساء
شناسا
یاسا
بسا

ای بسا ناورده استثنا بگفت جان او با جان استثناست جفت نعیم
بقول لطع بسا نام شهر دیست در فارس که از فسا گویند اقول لا اسلم کما سیظهر
ویبین فی اللغة التالیة لغة دویم بفتح باء عجمی بروزن ایضا بقول لطع وکت صنع
بسا بفتح بای فارسی بروزن وه ومعنی فسا باشد وان شهر دیست از ملک فارس وفسا
معرب انست وبقول کت صنع ایضا در سبب تعریب ان گفته اند چون زبان عرب
بحرف بای عجمی اشنا نیست اکنون بارا بفاء تبدیل نموده فسا را معرب بسا خوانده
اند اقول بنا بر این افاده مولف لطع در لغة اول که ابو لفظ را ببای عربی ضبط کرده و همین
معنی را ثانی کرده معنی ان قرار داده خالی از ضعف نیست هجنا بکر عدم التفات مولف
کت صنع باین قول در لغة اول تخصیص ذکر سبب تعریب بلغة دویم وانفراد لطع
در ایراد ان لغة اول دلیل دیگر ست قوی بر اذ دیاد ضعف قول لطع کما لا یخفی
ت احتساء بکسر همزه واسکان مهمله وکسر فوقانیه ممدود ابروزن ... وصیغه مصدر
باب افتعال ابرو ومعنی امده اول بقول فض وکز الاحتسا اشامیدن وبقول فض
الاحتسا مثل الحسو وبقول لح حسو اشامیدن حساء واحتساء بمعنی کقول
ص حسوت المرق حسوا واحتسیته المرق تحساء واحتساه بمعنی وکقول ق
حسا الطایر الماء یحسوا ولا تقل شرب وتحسی المرق شربه شیئا بعد شی کتحساه و
احتساه دویم بقول فض الاحتساء اب از میان ریک بیرون اوردن کقول ق
احتسی حسیٌ احتفره وکقول ص الحسی بالکسر ماء تنشفه الارض من الرمل فاذا
صار الی صلابة امسکته فتحفر عنه الرمل فتستخرجه وهو الاحتساء اکتنا
بکسر همزه وتسکین فوقانیه ممدود ابروزن ومصدر باب افتعال بقول فض
ومصو کز الاکتساء جامه در خود پوشیدن وبقول دس اکتسی جامه در خود
پوشید کقول ص وح کسوته ثوبا فاکتسی وکقول ق الکسوة بالضم ویکسر
الثوب کسی کرضی لبسها کاکتسی ایتساء بکسر همزه واسکان تحتانیه
وکسر فوقانی ممدود ابروزن ومعنی اقتداء بصیغه مصدر باب افتعال بقول کز

بسا

ت
احتساء

اکتنا

ایتساء

ایتساء پیروی کردن وبقول لح ومص الایتساء اقتداء کردن کقول ص ودس
ایتسی به ای اقتدی به یقال لا تاتس بمن لیس باسوة ای لا تقتد بمن لیس لک
بقدوه وکقول ق ائتسی به جعله قدوه ح حِسی حُسی دو لغة مجلس مقصورت
لغة اول بکسر مهمله بروزن الی برو ومعنی امده اول بقول ب الحسی بکسر وقصر
چاه خرد نزدیک اب وبقول دس حسی چاهی که دست باب برسد وبقول لهما
وجمعه الاحساء والحساء وبقول کز حسی ابی که از ازمین در خود جیده باشد
کقول ص وح الحسی بالکسر ماء تنشفه الارض من الرمل والجمع احساء وحسا
وکقول ق الحسی کالی سهل من الارض یستنقع فیه الماء وغلظ فوقه رمل یجمع
ماء المطر وکلما نزحت دلو جمعت والجمع احساء وحسا وکقول لح الحسی ما تنشره
الارض من الرمل عند الحفر فیستخرج منه الماء دویم بقول ب الحسی ابیست معروف
وگویند باقی اب طوفان نوح علی نبینا واله وعلیه السلام لغة دویم بضم مهمله
بروزن هدی بصیغه جمع که حسوة بروزن ومعنی جرعه مفرد انست بقول کز
حسوه یکبار اشامیدن اب وبقول لح بقدر و اندازه یک اشام کقول ح ف
یقال فی الاناء حسوة بالضم ای قدر ما یحسی مرة وکقول لح الحسوة بالضم والفتح
لغة الجرعة من الشراب ملاء الفم فما یحسی مرة واحدة والجمع حسی مثل مدیة ومدی
ومنه الحدیث فاکل رسول الله صلی الله علیه واله حسو المرق ای شرب منه
شیئا بعد شیٔ حساء حساء دو لغة مجنس ممدود ست لغة اول بفتح مهمله
بروزن سماء اینجا اشامیدنی باشد عموما واشهای اشامیدنی خصوصا
کقول ب ودس وکز الحسو والحساء انچه بیاشامند وشوربای اندینه وبقول
دس ایضا حسی بیاشامید وبقول لح حساء بالفتح والمد اشام کقول ص الحسو علی
فعول طعام معروف وکذلک الحساء بالفتح والمد تقول شربت حسوا وکقول لح
وفاقا لما قاله استادنا قدس سره فی الوافی فی بیان الحر لاق الحساء بالفتح و
المد طبیخ یتخذ من دقیق وماء ودهن وقد یحلی ویکون رقیقا یحسی ای یجرع

ح حِسی

حُسی

حساء

و فی الحدیث النبوی لو اغنی من الموت شیٔ لاغنت التلبینه قیل یا رسول الله
وما التلبینه قال الحسو باللبن وکرورها ثلثا اقول ویؤیده ما افاد الفاضل الجلیل
مولانا خلیل قدس سره فی شرحه للکافی عند ذکر هذا الحدیث بالفارسیة حسو بفتح
حاء بی‌نقطه و تخفیف سین بی‌نقطه مضمومه و تشدید واو بصیغه فعول بمعنی
مفعول آش باشد حساء — لغة دویم بکسر مهمله بر وزن کسا بصیغه جمع که حسی بهمان
معنی که در لغة مقصور گذشت مفرد انست کقول ف الحسی چاه خرد با سنک ریك
لاحساء والحساء جمع وکقول دس حسی چاهی که دست باب رسد و جمع حساء
واحساء وکما مر فی قول ص و ق والجمع احساء و حساء احساء اِحساء دو لغة
احساء — مجنس بهر دو دست لغة اول بفتح همزه و سکون مهمله بر وزن اسماء بصیغه
جمع که حسی بر مثال الی مفرد انست بهمان معنی که بر طبق قول ب و جزان در لغة
حسی مقصور و حساء ممدود گذشت وکقول کز احساء ایمائی که اندرین درخود
چیده باشد و ان جمع حسی است وکما مر فی قولی ص و ق فی اللغات الماضیه غیر مرة
اِحِساء — حیث قالا والجمع احساء و حساء لغة دویم بکسر همزه و سکون مهمله بر وزن و
صیغه مصدر باب افعال لازم و متعدی بقول ح وکز احساء آشامیدن او آشامانیدن
ومقول عن لاحساء بیاشامانیدن کقول ص احسیته المرق فحساه واحتساه بمعنی
وکقول ق احسیته انا اقول و قدیر تمام القولین فی لغة لاحتساء انفا خ
خ خسی — خسی بفتح معجمه مقصورًا بر وزن عصی بقول ح خسا او زکا ای فرد او زوج
یعنی طاق یا جفت و مقول کز خسا فرد بمعنی غیر زوج کقول ص یقال خسا او زکا
وکقول ق الخسا الفرد والجمع لاخاسی علی غیر قیاس و خاساء لاعب بالجوز فردًا
اخساء — او زوجًا اخساء بکسر همزه و سکون معجمه ممدودًا بر وزن و صیغه مصدر باب
افعال بازیچه طاق و جفت اطفال بکودکان و جزان در میان هم او مهر کقول ق
انخساء — خاساء لاعبه بالجوز فردًا او زوجًا کاخساء و خساء و تخسیة انخساء بکسر همزه
واسکان نون و کسر معجمه ممدودًا بر وزن و صیغه مصدر باب انفعال

بقول ح انخساء رفتن سك و بقول ص و کز لانخساء دور رفتن کقول ص
خسات الکلب خسا طردته و خسا الکلب بنفسه وانخساء الکلب ایضا
وقال کا الکلبان قلت له اخساء فانخسا و کقول ق خسا الکلب کمنع طرده
رساء — خسا و خسوءًا و الکلب بعد کانخساء ورساء بفتح راء مقصورًا بر وزن
فسا الغیبست عجمی مرکب از لفظ رس بمعنی رسید کی و الفی که در اصطلاح الف
نسبت خوانند که برای افاده نسبت چیزی بچیزی در اخر لفظ عجمی ملاحق
و از غایت امتزاج و کثرت استعمال در حکم کلمه واحده میگردد یعنی انچه
منسوب بنهایت رسیدگیست مثل بهیا صغر انچه منسوب بسوی پهنی
چیز نیست که بعربی عرض گویند خلاف درازی چیزی که بعربی طول خوانند
اما این لغة با بمعنی در عرف عجم برد و معنی و کنایه مستعملست اول صفت انچه
در درازی بنهایت رسیده باشد نقیض نارسا بمعنی کوتاه و منه ما قال
لمیز اصایب بالنکر میکشد ز درازی برو پای دستی نمیرسد بدو زلف
رسای تو دویم صفت انچه بمنتهای کمالی که بالقوه اوست رسیده باشد
نقیض نارسا بمعنی ناقص و ناتمام چون بخت رسا و همت نارسا فیاض از
قد رعنای تو بیرون نظر است زان رو که قابلیت او بود نارسا
ارساء — ارساء بکسر همزه و سکون راء ممدودًا بر وزن و صیغه مصدر باب افعال
لازم و متعدی بمعنی استوار شدن چیزی و استوار داشتن کقول ص
لارساء بر جای بداشتن و بقول کز ارساء ثابت کردن و بقول ح رسو بالضم
مشدد و بالفتح مخففا ایستادن بر جائی و استوار شدن و بر جای ایستادن
کشتی در بحر کقول دس رسی ثبت و کقول ص رسا الشیٔ رسو ثبت و رست
اقدامهم فی الحرب ای ثبت و قوله تعالی بسم الله مجریها و مرسیها بالضم من اجریت
و ارسیت و کقول ق رسا رسوا ثبت کارسی و السفینه وقفت فی البحر
وارسیته و کقول بعض فی قوله تعالی فی النازعات والجبال ارسیها ای اثبتها

پارسا

پارسا بابای عجمی والف وسکون راء مقصورًا بلغة عجمی بر وزن چاروا
بر دو معنی گرفته اند اول صفت مرد از دنیا گذشته و پرهیزکاری دارنده
که بعربی زاهد و ورع گویند عموماً و بنابر اصطلاح مردی از تاهل گذشته
وکدخدائی اختیار نکرده که بعربی حصور خوانند خصوصاً کقول طع پارسا
زاهد و پرهیزکار و دور از معاصی و بقول کب صع پارسا از دنیا گذشته
که نکاح و تزویج نکند و بقول سی پارسا یعنی پرهیزکار فردوسی فرماید نظم
زنان را ستائی سگان را ستا که یک سگ به از صد زن پارسا اقول کما قال
خواجه حافظ کو مطرب خوش الحان این پارسی بخواند در وجد در قص آرد
پیران پارسا را دویم بقول طع پارسا بمعنی پارسی هم امده و جمع آن پارسیانست
اقول احتمال دارد که شیوه ستوده ایهام در لطف کلام خواجه سخنوران
اعلام خدام حافظ رحمة الله علیه تا پید این قول کند انجا که گفته نظم
خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بشارتی ده پیران پارسا را ترسا

ترسا

بفتح فوقانی وسکون راء مقصورًا بر وزن دریا بلغة عجمی برد و صیغه دو معنی
گرفته اند اول اسم مفرد نام طایفه مسیحیه که بعربی نصاری خوانند عموماً
و فرقه از اتش پرستان که بر دین عیسی بوده باشند خصوصاً کقول کب طع
ترسا بر وزن تنها نصرانی و اتش پرست را گویند و بقول صع وکب ترسا
بفتح نصرانی و ترسایان و ترساان هر دو جمع کرده اند و بقول فض ترسا
طایفه از اتش پرستان که بر دین عیسی اند که بتازی نصرانی خوانند و جمع این
ترسایان که بیا مینویسند غلط است بلکه ترساان بهمزه باید نوشت
در نسخه الجمال الحسینی ترسین خط دیده شده است انتهی اقول کما قال شیخ سعدی
ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی
محروم تو که با دشمنان نظر داری دویم بصیغه اسم فاعل مرکب از لفظ ترس
بمعنی بیم و خوف و الف که در اخر لفظ پارسی برای افاده معنی فاعلیت متلاحق

از غایت امتزاج وکثرت استعمال در حکم کلمه واحده گردیده او را بمعنی اسم فاعل
گردانیده کقول طع ترسا ترسنده و بیم کننده و واهمه دارنده را گویند اقول
بنابرین ترسا در فارسی مرادف لفظ متقیست در عربی که اتقم در عرف عرب
بصیغه اسم فاعل و بمعنی ترسنده است زیرا که قاطبه گبران ترسا قوم ابرهیم
زردشت فارسی بوده اند که در سلک عجم منتظم وکتاب زند و پازند که در بیم
و ایین دین اتش پرستی وضع شده بر لغة ایشانست پس محتملست که این
نام را بملاحظه مناسبت بران قوم نهاده باشند بمعنی ترسنده از اتش همچنانکه
متقی بمعنی ترسنده از اتش دوزخ وسویدا نیست قول من قال نظم ابن عمان
اتش عشقست که مصحف میسوخت شیخ صنعان چو نظر بر رخ ترسا میکرد خرسا

خرساء

بفتح معجمه وسکون راء ممدودا بر وزن صفراء بصیغه نعت موصوف مونث که اخر
نعت مذکر است بر چهار معنی امده اول بقول ب لا الاخرس و الانثی خرساء کتک
و بقول ح وکز و ب ایضا خرسان کنک کقول ص الخرس بالتحریک مصدر الاخرس
وکقول ق خرس کفرح صار اخرس بین الخرس من خرس و خرسان ای منعقد
اللسان عن الکلام وکقول ج والخرس محرکه افة تصیب اللسان فتمنعه من الکلام
والنعت اخرس و الانثی خرساء والجمع خرس اقول ومنه المأثور الکاظمی علیه السلام
و عصیتک بلسانی ولو شئت وعزتک لاخرستنی دویم صفت کتیبه جمعی لشکر
کقول ح خرساء لشکر ارمیده و بقول ب الخرساء لشکری بانک از بسیاری و بعود
کر خرسا لشکری که اواز از ایشان نشنوند کقول ص و ق کتیبه خرساء هی التی لا
یسمع لها صوت من وقارهم فی الحرب قال ابو عبیده وهی التی صمتت من کثرة
الدروع ولیست لها قعاقع سیم صفت سحابه کقول ح وب وکز خرسا ابر ها
بی رعد و برق کقول ص و ق سحابة خرساء لیس فیها رعد ولا برق چهارم صفت
داهیه بمعنی حادثه سخت ودشوار کقول ب و ق الخرساء الداهیه فرسا

فرسا

بفتح فاء و اسکان راء مقصورًا بر وزن تنها در لغة مستعمل شده اول عربی

بصیغه جمع که فریس بصیغه فعیل بمعنی قتیل مفرد انست یعنی کشته شده کقوله فی
الفریس القتیل والجمع الفرسی کقتلی اقول وفی معناه الماثور السجادی علیه السلام انتظارا
لانتهاز الفرصة لفریسته قال فخرج الفریسه هی فریسة الاسد التی یکسرها فعیله
بمعنی مفعول له ومنه الحدیث ایاک وفریسة الاسد دویم بلغة عجمی که بود و صیغه
و معنی کرفته اند اول بصیغه اسم فاعل عجمی مرکب از لفظ فرس بمعنی سوده و ساینده
والف فاعلیت که در الحاق ان در اخر کلمه عجمی برای افاده معنی فاعلیت است اول
بصیغه اسم فاعل کردانیده بمعنی سانیده و سوده اما این لفظ غالبا بدون
ذکر مضاف در کلام در نیاید چون جنتر فلک فرسا و ر اینا سمان فرسا و فیه
ما قیل نظم تا کمان یکدل تنکستر دارد در جهان ا اسیای چرخ جان فرسا
نمیکیرد قرار فاما این لغة باین معنی را اکثر اهل لغة فرس مخفف فرسای با یای
تحتانی کرفته اند کقول الجمع وسی فرسای بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف
کشیده و بتحتانی زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده و بپای کوبنده باشد و بقول
فص فرسا بمعنی سوده و بزیده کننده است دویم بصیغه امر حاضر عجمی کقول الجمع
وسی و فص فرسای بصیغه امر بغیر سودن هم هست یعنی محو کن و کهنه کن
در زیر پای بمال مرسی مرسا دو لغة مجنس مقصورست لغة اول بفتح میم مرسی
و سکون را بر وزن مرعی بصیغه مصدر میمی که رسو نیز صیغه مصدر همین
معنی نست بقول ح رسو بالضم مشدد و با الفتح مخففا بر جای ایستادن کشتی کقول
ص وح قوله تعالی بسم الله مجریها و مرسیها هما مصدران بالفتح فیهما من جرت
السفینه ورست وکقول ق فی هذه الایة ایضا وقد یفتح فیهما من جرت ورست
اقول و این لغة نیز بصیغه اسم مکان و زمان هم احتمال دارد چنانکه سابقا
در لغة مجری و مجری و مانند انها تکرار یافته و در لغة ثانی هم واضح خواهد
شد لغة دویم بضم میم و اسکان را بر وزن مجری بهمان سه صیغه که مذکور شد
میتواند بود با اضافه صیغه مفعول که چهار صیغه بوده باشد اول بصیغه مصدر

مرسی

مرسا

میمی از باب افعال که ارساء مصدر غیر میمی همین بابست چنانکه کذشت
و بقول کز مرسی بمعنی مصدر هم امده یعنی ثابت کردن کقول ص وق وح
ارسی الشیء بر سو ثبت وارسیته انا کقوله عز وجل بسم الله مجریها و مرسیها
وهما مصدران من اجریت السفینه وارسیت دویم بصیغه اسم مکان
کقول کز و مرسی بضم ثابت کردنکاه سیم بصیغه اسم زمان یعنی هنکام
ایستادن کما قیل فی مجریها و مرسیها یعنی وقت جریانها و عند قرارها وکقول
بض فی قوله تعالی فی النازعات ویسئلونک عن الساعة ایان مرسیها ای متی
ارساؤها یعنی اقامتها واثباتها چهارم بصیغه مفعول هم میتواند بود کقول کز
مرسی بمعنی ثابت کرده شده نیز هست اقول دیو بوده قوله ص وق دسی الشیء
یرسو ثبت وارسیته انا ط فطساء بفتح فا و تسکین طاء مهمله ممدودا
بر وزن صفراء بصیغه مفعول نعت موصوف مونث که افطس نعت مذکر
انست مرادف لغتین خنسا و اخنس کقول ح فطس بتحتین پهن بینی شدن
وافطس نعت سه و بقول ب الفطس چو نای بینی فرو نشستن و بقول د سر و کز
افطس مرد پهن بینی کقول د سر ایضا الخنساء البقرة فطساء و کقول ص وق الفطس
بالتحریک تطامن قصبة الانف وانتشارها وافتراش الانف فی الوجه فطس
کفرح والنعت افطس و فطساء ع عسی بفتح مهمله مقصورا بر وزن عصی بر
دو صیغه و دو معنی کفته اند اول بصیغه فعل ماضی که بقول جمهور نحاة از
از افعال مقاربه است که نزدیک میسازد اسناد چیزی را با اسم که از او فارسی
بلفظ شاید و بسا باشد و نزدیک باشد تعبیر میکنند و در سه موضع ایراد
مینمایند اول برای تمنی و ترجی بمعنی ارزومندی اشکار کردن و امید واری
اظهار نمودن بر انچه مطموع و مرغوب باشد دویم تخجیف تخویف و ترهیب
بمعنی ترسانیدن از انچه مکروه و مرهوب بوده باشد و بقول کز عسی نزدیک
شد و امید داشته شد و او فعل ماضی است کقول ص ح ضح عسی من افعال

ط فطساء

ع عسی

المقاربة وفيه طمع واشفاق ولا ينصرف لانه تبع بلفظ الماضي لما جاء في الحال
تقول عسى زيد ان يخرج وزيد فاعل عسى وان يخرج مفعولها فهو بمعنى الخروج
الا ان خبره لا يكون اسما ولا يجوز ان يقال عسى زيد منطلقا وكقول ق دج
وعسى فعل مطلقا او حرفا مطلقا للترجي في المحبوب والاشفاق في المكروه
واجتمعا في قوله تعالى وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى ان تحبوا شيئا
وهو شر لكم وللشك واليقين اقول ومعنى قوله وللشك واليقين ان عسى
في الكلام قد يفيد المعنيين اذ لو كان الفعل مستندا الى غير الله سبحانه يحتمل
الشك في وقوعه ولا وقوعه كقوله عز وجل في قصص عسى ان نتخذه ولدا وان
كان مستندا اليه جل وعز يحمول على اليقين كقول ج قيل وهي من الله ايجاب
كقوله تعالى في الاسرى عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا الا الاية التي في
التحريم عسى ان طلقكن لا بد دويم بصيغه اسم مفرد كقول كز عسى نوعيست
از خرما وبقول ج عسى غوره خرما كقول ص العسى مقصورا البلح اقول والبلح محركه
بقول ج ايضا غوره خرما عساء بفتح مهمله ممدودا بر وزن سماء بصيغه مصدر **عساء**
بود ومعنى امده اول بقول ج عساء ممدوده خشك ودرست شدن و
بقول كز سخت شدن وخشك شدن كقول ص وق عسا الشيء يعسو
عسوا وعساء ممدود يبس وصلب دويم بقول ج عسا سخت پير شدن
كقول ص وق ايضا عسا الشيء يعسو عسوا وعساء كبر قعساء بفتح **قعساء**
قاف وسكون مهمله ممدودا بر وزن صفراء بصيغه نعت مؤنث كه اقعس
صفت مذكر است برد ومعنيست اول بقول ب وكز لا اقعس والانثى قعساء
انكه پشتش درشده وسينه بر امده وبقول دستور قعس بالتحريك سينه
بيرون امده ودرشدن پشت ضد حدب اقعس نعت ازوى فرس اقعس
اسبى كه سينه او بلند تر از پشت او باشد وجمل اقعس شترى كه گردن
وسر او سوى پشت مايل باشد كقول ص وق القعس محركه خروج الصدر

ودخول الظهر وهو ضد الحدب ق لا اقعس من الخيل المطمئن الصهوة المرتفع
القطاة ومن الابل المائل الراس والعنق والظهر دويم صفت ليله بمعنا انكر
اقعس صفت ليل است كقول ج ليل اقعس شب دراز وبقول ب وكز شبى كه روز
ترا انش دير ايد درازى كقول ق لا اقعس من الليالي الطويلة وكقول ص وليل
اقعس كانه لا يبرح لعساء بفتح لام واسكان مهمله ممدودا بر وزن ومعنى **لعساء**
حمراء بصيغه نعت موصوف مؤنث كه العس مذكر انست كقول ب لا العس
والانثى لعساء انكه لبش سياه فام بود وسرخ لب كه با سپيدى دندان العس جمع
وبقول ايضا شفة لعساء لب سياه فام وبقول م س العس سرخ لب كه باسياهى
زند وبقول كز انكه لبش چنان باشد كه بسياهى زند وان گياهى كه از غايت
سبزى بسياهى زند وبقول ج لعس بتحريك سرخى لب كه بسياهى زند يقال
شفة لعساء ونسوة لعس ونبات العس گياهى كه بسياهى زند از انبوهى وبسيارى
كقول ص وق اللعس بالتحريك سواد مستحسن في الشفة لعس كفرح والنعت العس
ولعساء وجارية لعساء في لونها ادنى سواد وشربة من الحمرة ونبات العس كثير
كثيف غ غساء بكسر همزه واسكان معجمه ممدودا بر وزن ومصدر افعال **غ غساء**
برد ومعنى لازم ومتعدى امده اول لازم بقول ص لا غساء مثل الادجاء
وبقول كز اغساء تاريك شدن وبقول ج غسوه بالضم تاريك شدن اغساء
كذلك كقول ص وق غسا الليل يغسو غسوا اظلم كاغسى دويم بصيغه متعدى
بمعنى پوشانيدن شب تاريكى را بر كسى كقول ق غسى كرضى اظلم واغساه
الليل البسه ظلامه ف فناء بفتح فاء مقصورا بر وزن قفا لغة عجيبست **ف فناء**
بقول طبع نام شهرىست از ملك فارس اقول چون تصحيح لفظ ومعنى اين لغة
در بيان لغة بساء در اوايل همين فصل كرده شد اكنون در اطناب وتكرار
زياده اصرار نشد فساء فسّاء دو لغة مجنس ممدود است لغة اول
بضم فاء وتخفيف مهمله بر وزن غثاء بصيغه اسم جنس بمعنى گندگى كه فسو

بمعنی کنده کی کردن صیغه مصدر رانست کقول کز فسو باد تو هم رها کردن
از شکم ویقول دس فسا باد داد ویقول لح فسو کند کردن وفسا بالضم والمد
کنن وتفا است الخنفسا کون برادر خزدوک تا کنن کند ویقول ب الفسا
معروف کقول حص فسا فسوا والاسم الفسا بالمد وتفاست الخنفسا اذا اخرجت
استها لذلك وفی المثل اقرب محساه من مفساه قال ح ای قدمه من استه
وکقول ق فسا فسوا وفساء معروف دهو فساء والفاسیا الخنفسا لغة
دویم بفتح فاء وتشدید مهمله بروزن ضرا بصیغه مبالغه دهمان معنی
که در لغة اول مذکور شد یعنی بسیار کنده کی کننده کقول ق وهو فساء کاثر
تمامه فی اللغة الاولی خنفساء بضم معجمه واسکان نون وفتح فاء ممدودًا
بروزن حملات نام جانوریست معروف که بفارسی خزدو برمثال بدبو
وخزدوک بروزن خفلوک نیز گویند چنانچه بعضی از اهل فرس کوکال با کاف
عجمی مثل کوپال هم میناسند وبترکی دوزان قوردنی خوانند کقول دس خنفسا
بالضم خزدو ویقول کز خنفساء بفتح فاء کوکال ویقول ب الخنفسا بالضم
خزدوه ونو الخنفسه خزدوی ماده والخنفسات والخنافیس جمع ویقول لح خنفساء
جانوری کند بوی خزدوک خنفساء مؤنث خنفس خنفسه لغتان فیهما
کلاهما بالضم والفاء کقول ق الخنفسا هذه الدویبة السوداء وکقول ص یقال
لهذه الدویبة الخنفساء بفتح الفاء ممدود والانثی خنفساه اول وقد مر فی لغة
فساء بفتح الفاء مایویده ویزیده ایضاحا لمن اراد ق قسا بفتح قاف
مقصورا بروزن قضا در دو لغة مستعملست اول عربی که از بعضی ممدود نیز
ضبط کرده اند کقول لح وکز قسا نام موضعیست وکقول ص القساء اسم موضع
وکقول ق قسی قریة بمصر وقارة لتمیم وغیره چنانچه یقول بعضی بکسر قاف نیز امده
کقول ق القسا ککساء موضع دویم بلغة عجمی یقول لطم قسا بفتح اول وثانی بالف
کشیده نام دوائیست که از اسلیخه خوانند واو پوست درختیست

فتاء

خنفساء

قفا
قسا

قساء قساء دو لغة مجنس ممدودست لغة اول بفتح قاف بروزن سما
بصیغه مصدر یقول لح قسا بالفتح والمد سختی دل ویقول کز وطم سخت دل شدن
وسخت شدن دل ویقول دس قسی سخت دل شد کقول ص وق قسا قلبه
قسوة وقساوة وقساء بالفتح والمد وهو غلظ القلب وشدته وصلابته
لغة دویم بضم قاف بروزن غراب نام کوهیست کقول ق قساء کغراب
جبل اقساء بکسر همزه وسکون قاف ممدودا بروزن وصیغه مصدر باب افعال
برده ومعنیست اول یقول مص وکز الاقساء سخت دل کردن کقول ص وق
قسا قلبه قسوه وقساوه وقساء بالفتح والمد وهو غلظ القلب وشدته
اقساه الذنب ویقال الذنب مقساة للقلب بمعنی اقساء دویم در کوه معروف
بقسا مسکن ومکان گرفتن چنانکه در لغة سابق گذشت کقول ق قساء
کغراب جبل واقسا سکنه ک کسی بضم کاف مقصورا بروزن هدی بصیغه
جمع که کسوه بروزن جلوه وکسوه بروزن مثال الجرعه مفرد انست کقول ب الکسوه
هرچه در پوشند الکسی جمع ویقول کز ودس کسوه پوشش ویقول کز ایضا
کسی جامها وان جمع کسوه وکسوه است ویقول لح کسوه جامه وپوشیدنی
کسی بالضم جماعة کقول ص الکسوة والکسوة واحدة الکسی وکقول ق الکسوه
بالضم ویکسر الثوب الجمع کسی کسا وکساء دو لغة مجنس ممدودست لغة اول
بفتح کاف بروزن سماء بمعنی برتری وبزرگواری کقول ق الکساء بالفتح
المجد والشرف والرفعة لغة دویم بکسر کاف بروزن لقاء یقول لح وب وص
ودس الکساء گلیم ویقول کز کساء پوشش کقول ص الکساء واحد الاکسیة واصله
کساو لان الواو لما جاءت بعد الالف همزت وکقول ق الکساء بالکسر معروف
اکسی بفتح همزه مقصورا بروزن اعمی بصیغه اسم تفضیل بمعنی جامه پوشنده تر
وجامه بخشنده تر کقول ق وهو اکسی منه ای اکثر اکتساء واکثر منه اعطاء
للکسوه لجا لجا با جیم الف وضم موحده واسکان لام مقصورا بروزن

قساء

قساء

ک
کسی

کساء

کساء

اکسی

فا فا

جابلقا بنابر ظاهر اقوال علماء عرب و عجم در تصحیح این لغه مبهم هر یك بمسلکی
مدلهم سخن رانده اند چنانچه اهل لغه عرب با نزا تعریب بر داشته اند و تصرف
عربانه در وی جاری داشته اند و لغه بر دازان فرس لغه عجمی انکاشته اند و در
مولفات خود نکاشته اند کقول فص و طع و سی و کب و صح جابلساء نام شهریست
در جانب مغرب چنانکه جابلقا شهر در سر حد مشرق که هر یك هزار دروازه
دارد و در هر دروازه هزار کس بپاسبانی قیام مینمایند و ان منتهای ابادی عالمست
و از پس ان در ربع مسکون ابادی مطلق نیست هکذا فی کتاب عجایب البلدان
اما بقول محققین چنین کفته اند که جابلسا و جابلقا و هما مدینتان فی عالم
المثال و با عتقاد اهل تحقیق جابلسا که شهریست مغربی منزل اخر سالك است
در سعی در وصول بقید با طلاق و مرکز محیط و جابلقا که شهریست مشرقی منزل
اول سالك در راه وصول بحقیقت تا اینجا بقول ق که این هر دو لغه را عربی
شمرده و لکن باسقاط الف در اخر کلمتین و تبدیل سین بصاد مهملتین در لغه
نخستین حیث قال تا جابلص بفتح الباء و اللام او سکونهما بلد بالمغرب لیس وراءه
انسی ثم قال فی باب القاف و جابلق بلدة بالمشرق کما تقدم فی جابلص اقول
بنا برین این هر دو لغه در عربیه معرب ان هر دو لغه عجمی خواهد بود اما سبب
تبدیل صاد بسین در جابلسا بر خلاف عربیه همین است که حرف صاد در لغه
عجم یافت نشده و بناچار این مبادله در لغه عجمی جابلسا واقع شده و همچنین
الف ملاحق در اخر کلمتین در لغه عجمی موافق اصطلاح اهل فرس الف اشباع
جلساء
یا الف نسبت هم میتواند بود جلساء بضم جیم و فتح لام ممدودا بر وزن علماء
بصیغه جمع که جلیس بصیغه فعیل مفرد انست کقول ح و ب و کز و دس الجلیس
همنشین و الجمع الجلساء و کقول ص جالسه فهو جلیسی و جلیستی کما تقول حدیثی
و حدیثتی و کقول مج و الجلیس من یجالسك فعیل بمعنی فاعل و سیر الحدیث
ملساء
القدسی انا جلیس من ذکرنی ملساء بفتح میم و تسکین لام ممدودا بصیغه

نعت موصو

نعت موصوف مونث که املس نعت مذکر است بر سه معنی تواند بود
اول صفت اینجه هموار و ساده روی در و باشد ضد ناهموار و درشتی
و ذبری عموما و زمینی یا سنکی که بدین صفت باشد خصوصا کقول ح ملاسه
تا بانی و نرمی ضد خشونت و املس نعت منه و بقول غص ملساء زمین و سنك
تا بناك و بقول ب ارض ملساء زمینی منبت و بقوله ایضا الاملس زمین
ساده و شتوی که دیش ندارد و شیء املس چیزی لشو کقول ص ع ف و مج
الملاسه ضد الخشونه و شیء املس و قد ملس ککرم و نصر و ملسی بلسانه و زاد
مج و ملس الشیء من باب تعب و قرب اذا لم یکن له شیء یستمسك و فی حدیث
لا اخذ نه لا تتخذ و الملس فانه حداء و زعون لعل المراد غیر المخضرة و الله اعلم
دویم صفت خمر و نوعی از شراب کقول غص ملسا خمر اسان و کوارا کقول ق
الملساء الخمر السلسة فی الحلق سیم صفت نوعیست از شیر کقول ق و الملسا
ملسی
لبن حامض یسیح بر المحض کالملیسا ملسی بفتح میم و لام مقصورا بر وزن
ضربا بر دو معنی کفته اند اول بقول ح ملسی بثلث فتحات مشترکه تیز کردد
و چیزی بوی بخشد از سر عتروی کقول من تاقیر ملسی مثال شبجی و جفلی ای
تملس و تمضی لا یعلق بها شیء من سرعتها دویم بقول ح ایضا بیع ملسی یعنی
مساء
ازاد میفرو شیم کقول ص و ق بقال ایضا فی البیع ابیعك الملسی لا عهدة ای لا
عهده علی ای تملس و تنفلت فلا ترجع الی م مساء بفتح میم ممدودا بر وزن
سماء بقول ج و ح المساء شبانکاه و بقول کز مساء شام کقول ص و مج
المساء خلاف الصباح و زاد مج و قیل هو ما بین الظهر الی الغروب و کقول ق
المساء و الامساء ضد الصباح و الاصباح اقول و فی المأثور العلوی علیه السلام
امساء
و مساءی جنة من کید العدی امساء بکسر همزه و سکون میم ممدودا بر وزن
و صیغه مصدر افعال بقول ح و کز و مص الامساء شبانکاه کردن و کودیت
و بقول دس امسی شبانکاه کرد و دخل فی المساء و کقول ص و ق و مج الامساء

نقيض الاصباح وزادبحو وفى الدعاء امسينا وامسى الملك لله اى دخلنا فيه
وفى الحديث ان اصحاب ابى الخطاب يمسون بالمغرب اى يوخرونها حتى
يشتبك النجوم اقول ومنه قوله تعالى فى الروم فسبحان الله حين تمسون وحين
تصبحون ن نسا بفتح نون مقصور ابر وزن علا در دو لغة مستعمل شده اول نسا
عربى بقول لح وقص نسا بالفتح والقصر رك ران تا پاشنه انسا جماعة و بقول دستور
ساق و بقول كز نسا بفتح رگيست كشيده از سرين تا ران و ساق و بقول ب
النسا رگيست معروف ران و دردى باى الانسا جمع كقول ص النسا بالفتح
مقصور عرق يخرج من الورك فيستبطن الفخذين ثم يمر بالعرقوب حتى يبلغ الحافر
فاذا سمنت الدابة انفلقت فخذاها بلحمتين عظيمتين وجرى النسا بينهما و
استبان واذا هزلت الدابة اضطربت الفخذان وماجت الربلتان وخفى
النسا فانما يقال منشق النسا يريد موضع النسا والجمع انسا وكقول ق النسا
عرق فى الورك الى الكعب ولا تقل عرق النسا لان الشى لا يضاف الى نفسه وكقول
بح النسا كالحصى عرق يخرج فى الفخذين يقال له عرق النسا وهو المرشد يدحادث
بالرجل يمتد من حد الورك الى الية والساق من الجانب الوحشى وينبسط الى الكعب
قال بعضهم الافصح ان يقال له النسا لا عرق النسا دويم بلغة عجمى كه انهم
بقول طبع برد و معنى امده اول نام موضعى كه دعا بياسايه باشد يا مطلقا افتا
نكيرد دويم نام شهريست معروف از مملكت خراسان نساء نسا
دو لغة بجنس ممدود دست لغة اول بكسر نون بر وزن كساء بصيغه جمع
كه نسوه بر مثال كسوه اسم جمع انست برد و معنى تو انيد بود اول بقول دستور
نساء و نسوه زنان و بقول لح و كز نسوه بالضم والكسر و نساء و نسوان زنان
واو جمع بى مفردست كقول صر وق النسوه بالكسر والضم والنساء والنسوان
جمع المراة من غير لفظها و كقول بح النسوه بالكسر والضم اسم لجمع المراة ومثله
النساء بالكسر والمد والنسوان بالكسر ايضا و معنى النسا انهن انس للرجال كما

جاءت به الرواية اقول ومنه قوله عز و جل فى الاحزاب يا نساء النبى لستن
كاحد من النساء دويم نام سوره چهارم است از جمله يكصد و چهارده سوره
فرقانى لغة دويم بفتح نون بر وزن سماء بصيغه مصدر كه بضم نون بر مثال نساء
غراب نيز امده بمعنى تاخير كردن و باز پس انداختن موعدى هر چيزى عموما و
موعد وام و عمر و مانندان خصوصا كقول لح نساء بالمد تاخير و باز پس انداختن
نام از كسى و بقول كز تاخير كردن ماههاى حج بماههاى ديگر شوال و ذوالقعده
و ده روزه اول ذيحجه كقول صر وق وبح نسات عنه دينه اذا اخرته نساء
بالفتح والمد كسحاب طول العمر و مصدر نساء دينه اذا اخره والنسا بالضم والمد
مثله ومنه بيع النسيئة وفى الحديث من سره النساء ولا نساء فليخفف الرداء
وليباكر الغداء وليقل غشيان النساء و كقول بيض فى قوله تعالى فى التوبة انما النسئ
زيادة فى الكفر اى تاخير حرمة شهر الى شهر اخر كانوا اذا جاء شهر حرام وهم محاربون
احلوا وحرموا مكانه شهرا اخر حتى رفضوا خصوص الاشهر واعتبروا مجرد العدد
والنسئ والنساء والنساء ومثلها مصادر نساءه اذا اخره اقول ومن نوادر
ما اشتبه الامر على مثل الجوهرى انه قال فى تاويل هذه الاية النسئ فعيل بمعنى
مفعول من قولك نسات الشئ فهو منسوء اذا اخرته فاعترض عليه مولف بح
حيث قال النسئ مصدر كالنذير ولا يجوز ان يكون فعيلا بمعنى مفعول لانه لو
حمل على ذلك كان معناه انما المؤخر زيادة الكفر والمؤخر الشهر وليس كذلك بل المراد
تاخير شهر الى اخر اقول ويمكن الدفع عما اورده على الجوهرى بان قوله تعالى انما النسئ
زيادة فى الكفر على تقدير مضاف اى تاخير النسئ انساء ايساء دو لغة
بجنس ممدود دست لغة اول بفتح همزه و اسكان نون بر وزن اسماء بصيغه جمع
كه مفردان بر دو صيغه و سه معنى امده اول جمع نسا بر مثال قفا بمعنى معنى
كه در لغة مقصور مشروحا بيان شد كما مر فى قول ب النسا رگيست معروف ران
الانسا جمع و فى قول ص النسا بالفتح مقصور عرق يخرج من الورك الى قوله

نسا

نساء

نساء

انساء

انساء

والجمع انساء دوم جمع نسی بکسر که بفتح نیز هست که نام بود ومعنی آمده
اول بقول ح وبا النسی رکوی حیض لان انساء جمع اقول رکوی بلغة عجمی تعول
طع لته وکهنه حیض کقول ص وق النسی بالکسر وبفتح ما یلقیه المراه من خرق
اعتلالها مثلا تو وترد دوم بقول ح نسی ابجه ماند بفراموشی د د منزل کرکوج
کرده باشند کقولهما ایضا والنسی ما نسی وما سقط فی منازل المرتحلین من
رذال امتعتهم فیقولون تتبعوا انساءکم لغة دوم بکسر همزه وسکون نون
بر وزن وصیغه باب افعال بر د و معنی امده اول از باب مهموز بقول ح ومص و کز
وقص لانساء زمان دادن وتاخیر کردن وواپس افکندن کقول ق ود س نساء
وانساء اخر وکقول ص وج نسأته نساء اخرته وکذلك انسأته فعلت وافعلت
بمعنی تقول نسأته البیع وانسأته یقولون انسئنا شهرا ای اخر عنا حرمة المحرم
واجعلها فی صفر الی قوله ویقال انسأت سربتی ابعدت مذهبی اقول والیه
الاشارة بقوله سبحانه فی التوبة انما النسیء زیادة فی الکفر کما مر فی لغة نساء
الممدود مع تفسیره انساء دوم از باب منقوص بمعنی فراموش کرمانیدن کقول ح
ومص وکز وقص لانساء فراموش کردانیدن کقول ص النسیان خلاف الذکر و
الحفظ وانسانیه الله ونسانیه تنسیة بمعنی وکقول ق نسیه نسیانا ضد

استنساء

حفظه وانساه ایاه وکقول بیض فی قوله تعالی فی الکهف وما انسانیه الا الشیطان
ای ما انسانی ذکره الا الشیطان استنساء بکسر همزه واسکان مهمله وسکون
نون ممدود بر وزن وصیغه مصدر باب استفعال بقول مص لاستنساء تاخیر
خواستن وبقول ح استنساء مهلت وزمان خواستن بقول کز باز پس افکندن

خنسا

خواستن کقول ص تقول استنسأته الدین فانسانی وکقول ق استنساه سأله
ان ینسئه دینه خنساء بفتح معجمه وسکون نون ممدود بر وزن تا ساء
بصیغه نعت موصوف مؤنث که اخنس نعت مذکر انست بر دو معنی آمده
اول وصف هر مؤنث بینی واپس افتاده عموما وبقره که بدین صفت خصوصا

برنساء

کقول ب لاخنس ولانثی خنساء بینی باز پس جسته وبقوله ایضا الخنساء کاو بینی
باز پس جسته وزنان نیز کویند الخنس جمع وبقول کز اخنس انکه بینی او واپس باشد
وبقول قص الخنساء ماده کاو رشتی وبقول ح خنس سر بینی پس رفتکی الخنس وخنسا
نعت منه وبقول د س خنساء البقرة فیطساء کقول ص وق الخنس محرکة تاخر
الانف عن الوجه مع ارتفاع قلیل فی الارنبة والرجل اخنس والمراة خنساء والبقر
کلها خنس وکقول ق ایضا الخنساء البقرة الوحشیة صفة لها دوم بقول ب خنساء نام
زنیست وبقول ح خنساء زن شاعره کقول قص والخنساء الاسم من اسماء النساء
وکقول د س لاسم امراة وکقول ق وخنساء ابنة عمرو بن شرید وبنت حذام
برنساء بفتح موحده وسکون راء وفتح نون ممدود بر وزن اربعاء بر دو معنی
تواند بود اول بقول ب وح البرنساء مردمان وبقول کز برنساء کروه ادمیان
کقول د س برنساء للخلق وکقول ص وق البرنساء الناس وفیه لغات برنساء مثل
عقرباء ممدود غیر مصروف وبرناسا قال ابن السکیت یقال ما ادری ای البرنساء
هو وای البرناساء هو وای البراساء هو ای ای الناس هو اقول کما مر بیانه مبسوطا
فی لغة برناساء فی اوایل هذا الفصل دوم بی جا و بی موقع براه رفتن کقول ق

منسی

وجاء یمشی البرنساء ای فی غیر موضعه منسی بضم میم وسکون نون مقصورا
بر وزن مرمی بصیغه مفعول از باب افعال که انساء مصدر انست بهمان معانی
که در لغة انساء کذشت واین لغة بهمین وزن واعراب احتمال صیغه اسم مکان
واسم زمان هم دارد چنانکه در لغات نظیران مکرر کذشت چون مجری و

حوساء

مرسی وماننداینها وحوساء بفتح مهمله وسکون واو ممدود بر وزن عوجاء
بصیغه نعت موصوف مؤنث صفت شتر شکم خواره کقول ب الحوساء

شوساء

من الابل الکثیر الاکل شوساء بفتح معجمه واسکان واو ممدود بصیغه نعت
مؤنث که اشوس نعت مذکر انست کقول ب لاشوس ولانثی شوساء انکه
بدنبال چشم نکرد از خشم یا از تکبر الشوس جمع والاشوس والانثی الذی یصغر

عینیه و بضم اجفانه و بقول کز اشوس انکه بکوشه چشم نکرد و بقول ح اشوس بالتحریك نکریستن بکوشه چشم از تکبر اشوس نعت منه شوس جماعة کقول ص وق والشوس محرکة النظر بموخر العین تکبرا و تغیظا او تصغیر العین وضم الاجفان للتنظر و هو اشوس والجمع شوس موسی بضم میم و سکون واو مقصور ابروزن اولی بود و صیغه کو مترانند اول بصیغه فعلی بروزن حبلی که بابن اعتبار غیر منصرفست دویم بصیغه مفعول از باب افعال بروزن مکرم که در ینصورت منصرفست کما صرح به ص و ق و ح و کقول نج و فی الحدیث ذکر موسی و هو فعلی او مفعل بضم الفاء فیما اید کر و یؤنث فعلی لا اول لا ینصرف للالف المقصورة و اول ابن لغة بهمین دو صیغه بوسه معنی اهده اول بقول ب کن و نص موسی نام پیغمبر نیست و بقول ح موسی نام کلیم الله اول غنه قوله سبحانه فی النساء و کلم الله موسی تکلیما و در وجه تسمیه آنحضرت باین اسم کویند که موسی معرب موشه بر مثال الخوشه که بلغه عبری نام اصلی آنحضرت بوده کقول ق و ص و نج و موسی لقیط ال فرعون من البحر قیل سمی بذلك لانه التقط من بین الماء والشجر والماء بلغه القبط اسمه مو والشجر سا فرکبا و جعلا اسما لموسی علیه السلام لادنی ملابسه و هو فی التوریة مشتبه مواء وجد فی الماء دویم نام نامی و لقب کرامی امام هفتم قبله نجم بنت و پناه اصاغر و اعاظم سیدنا و مولانا ابا ابرهیم موسی بن جعفر الکاظم علیه الصلوة والسلام سیم بصیغه مفعول از باب افعال که اساء بصیغه مصدر انست کقول ح و ب و دس و کز الموسی استره المواسی جمع و کقول ص و ق اوسی راسه ای حلق والموسی ما یحلق به من اوسیت راسه اذا حلقته بالموسی والنسبة الیه موسوی ی ایساء بکسر همزه و تسکین تحتانی ممدود ابروزن و صیغه مصدر باب افعال بقول ص و کز لا یساء موی سر تراشیدن و کلام فی اللغة السابقة فی قول ص و ق و ح اوسیت راسه اذا حلقته فالموسی عیسی بکسر مهمله و اسکان تحتانیه مقصور ابروزن بعینا اسم مبارك حضرت روح الله ملقب بمسیح است که فرزند

موسی

ع ایساء

ارجمند

ارجمند علیا جناب مریم بنت عمران و صاحب کتاب انجیل و آخر پیغمبران بنی اسرائیل بود و بقول ب و ح عیسی نام پیغمبری کقول ص و ق عیسی بالکسر اسم عبرانی او سریانی والجمع العیسون بفتح السین واجاز الکوفیون ضم السین قبل الواو و کسرها قبل الیاء والنسبة الیه عیسی او عیسوی اقول و منه قوله عز و جل فی النساء انما المسیح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته او همین پیغمبر عظیم القدر جلی الشان است که منصب عالی شان پیغمبری قدوم میمنت لزوم سید انبیا و رسل و سرور کاینات جزو کل را بانعام او رحمت نمودند و مژده دلکشای امد امدان خاتم پیغمبران فرخنده پی را بعهده اهتمام وی مقرر فرمودند والیه الاشارة بقوله عز من قایل فی الصف واذ قال عیسی بن مریم الی قوله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد اقول و لله در من قال نظم عیسی بمقدم تو با یام مژده داد از یمن این سخن نفسش جان بمرده داد عیساء بفتح مهمله و سکون تحتانیه ممدود ابروزن حمراء بصیغه نعت موصوف مؤنث جنانچه اعیس صفت نعت مذکرست بر دو معنی آمده اول بقول ب الاعیس والانثی عیساء اشتر سفید که اندك مایه سرخی دارد العیس جمع و بقول دس اعیس شتر سفید که باسرخی زند و بقول کز عیساء شتر ماده سفید و بقول ح عیس بکسر شتر سپید سرخ موی اعیس و عیساء نعت منه کقول ص و ق العیس بالکسر الابل البیض یخالط بیاضها شیء من الشقرة واحدها اعیس والانثی عیساء و بیتنا العیس دویم بقول ح و کز عیسا ملخ ماده کقول ص و ق و عیساء امراة والانثی من الجراد فیساء بفتح فاء و سکون تحتانی مقصورة بروزن فرد الغیکفت لغة عجمیست بقول لطم نام طایریست معروف بطاوس در هند وستان حفیسا بتحریك مهمله و فاء و سکون تحتانی مهموز ابروزن مکرمج بقول ح حفیسا مهموز غیر ممدود پستك فربه و بقول ب الحفیساء مردم کوتاه و فربه و بقول کز کوتاه بالای سطبر کقول دس حفیسا الضخم البطن و کقول ص رجل حفیسا مهموز غیر.

عیسی

عیساء

فیساء

حفیسا

ممدود مثال الجفيسا على فعللا وهو القصير السمين وكقول ق في باب المهموز الجفيسا
كسيدع القصير اللئيم الخلقه وكقوله ايضا في غير المهموز الجنفس كهزبر الغليظ و
الضخم لاخير عنده كالجيفساء والجيفسا الاكول البطين والذى يغضب ويرضى
من غير شى اقول هزبر بر مثال سطر بقول ح شيرى اكو بيند لانيسا بروزن نابينا — لانيسا
بلغة عجمى اسم مادر اسب حمزه صاحبقران است كه اشقر ديوزاد نام او بود ونام
پدرش ارناتيش آورده اند كه ارتاتيش ولانيسا هردو از بنى نوع ديو بوده اند در سلك
ديوان كوه قاف منخرط بودند درهمان تاريخ كه صاحبقران در قاف بود درميان
اين هردو ديو تزويج شده بود اشقر ديوزاد كه مركب معروف صاحبقران بود فرزند
همين دو ديو بوده اند فصل فيما قبله الشين المعجمه المعداد شا، شاء، اشا،
اِشاء، برعيناشا، حاشا، حراشا، فراشا، عطاشا، تماشا، ت احتشاء،
ارتشاء، اعتشاء، انتشاء، ج جشاء، اجشاء، ح حشى، احشاء، نحشاء،
مِحشاء، محتاء، محشى، خ ختاء، خِشاء، خُشاء، انخشى، اخشاء، بخشا،
د رشى، رشا، رشاء، ارشاء، ترشاء، استرشاء، حرشاء، حرشاء،
كرشاء، ط عطشى، عطشاء، ع عشى، عِشاء، عَشاء، اعشى، اعشاء،
تعشاء، غ غِشاء، اغشى، اغشاء، استغشاء، ف افشاء، خفشاء، ق تشاء،
ق قشاء، اقشاء، رقشاء، ك كشا، كشا، م مشاء، مشاء، امشاء، استمشاء،
تمشاء، ممشاء، ن نشا، نشاء، انشاء، انشاء، استنشاء، عنشاء،
لطفنشاء، لشترنشا، و وِشا، وَشاء، وشاء، خوشاء، سوشا، نوشاء،
كوشا، لوشا، تنكلوشا، ى شيشا، مرقشيشا، عيشا، طليشا، تمثيشاء،
بيان شا باشين معجمه مقصور ابروزن جا لغة عجمى است بقول طع وكب — شا
وصنع وفص شا مختصر شاد است چنانكه گويند شاباش اى شاد باش اقول
وشاباش بقول طع بروزن پاداش كلمه تحسين ومخفف شاد باش وشا
مخفف شاه است شاء با معجمه ممدود ابروزن ماء بصيغه جمع كه شاة بر مثال — شاء

مات مفرد انست كقول ح وب الشاة گوسفند نر وماده يكسان بود وكا و دشتى
الشاة والشيا والشوى جمع وكقول ص و ق الشاة الواحده من الغنم يذكر ويؤنث
وحمر الوحش والمراة والجمع شاء وشيا اشاء اشاء دو لغة مجنس ممدود ست
لغة اول بفتح همزه بروزن سماء بصيغه جمع كه اشاء بر مثال اشاءه مفرد انست — اُشاء
كقول ح اشاء بالفتح والمد خرما بنان ريزه اشاءة يكى وبقول ب ودش لاشاء
خرما بن خرد لاشاء جمع وبقول كز اشاء درخت خرد خرما كقول ق وص لاشاء
بالفتح والمد صغار النخل او عامته الواحده اشاه لغة دويم بكسر همزه بروزن — اِشاء
كتاب نام كوهيست كقول ق لاشاء ككتاب جبل برعيناشا بفتح موحده وسكون — برعيناشاء
راء وكسر معجمه واسكان تحتانيه قبل از مثلثه والف مقصور قبل از معجمه مقصورا
بروزن مردى دانا اسم پيغمبريست از اولاد سام بن نوح على نبينا واله وعليه السلام
كه به سه واسطه وصى وجانشين نوح عليه السلام بود ومنه الحديث واوصى
نوح الى سام واوصى سام الى عثامر واوصى عثامر الى برعيناشا الحديث بطوله
رواه في الكافي حاشا با مهمله والف مقصور ابروزن كاكا بر سه صيغه — حاشا
وچهار معنى آورده اند اول بصيغه اسم مرادف معاذ الله وبراة لله كه كلمه تنزيه
واستعاذه است در مقام انكار بمعنى دورى جستن وكناره گرفتن از چيزى وپناه
بردن بسوى خدا كقول كز حاشا پناه كقوله تعالى حاش لله اى معاذ الله وبقول طع
حاشا كلمه ايست كه در عربى قايم مقام انكار استعمال كنند وبقول ح حاشاك
وحاشى لك بمعنى يعنى دور باد كقول ص و ق في باب الاجوف ويقال حاش لله
اى تنزيها لله وكقولهما ايضا في باب المنقوص ويقال حاشاك وحاشى لك والمعنى
واحد ويقال حاش الله اى معاذ الله وقرئ حاش لله بلا الف اتباعا والاصل
حاشا بالالف وكقول بيض في قوله تعالى في يوسف وقلن حاش لله اى تنزيها له
من صفات العجز وتعجبا من قدرته على خلق مثله واصله حاشا كما قرا ابو عمرو
في الدرج فحذفت الفه الاخيرة تخفيفا وكقول بعض والصحيح ان حاشا اسم مرادف

للبراءة والتنزيه من كذا بدليل قراءة بعضهم حاشا لله بالتنوين كما يقال براءة
وتنزيها لله من كذا وويم بصيغه فعل ماضی متعدی از باب مفاعلة که محاشاه
مصدر اوست مرادف استثناء کقول کز محاشاة استثنا کردن وحاشا
دور شدن وکقول لص وق وح حاشا کلمة يستثنی بها وقد يكون فعلا فان
جعلتها فعلا نصبت بها تقول حاشا منهم فلانا استثناء منهم فتصرفه
يدل على انه فعل وکقول لج والمحاشاة الاستثناء واشتقاقه من قولك
كنت في حاشا فلان اي في ناحيته وحاشيه كل شيء طرفه وجانبه ومنه
حاشية الثوب وفي الحديث ان الله يريد العذاب على اهل الارض لا يحاشي
منهم احدا ای لا يستثنی منهم احدا وکقول مغ في قوله سبحانه في يوسف ايضا
حاش لله ما علمنا عليه من سوء وحاشا قد يكون فعلا متعديا متصرفا الى اخر
ما قال بطوله سيم حرفيست از حروف جر بمعنی الا که در عرف نحاة از ادوات استثناء
شمرده اند کقول کز حاشا یعنی مگر وکقول ق وحاشا حرف جر کحتی وکقول لص
وح وحاشا کلمة يستثنی بها وقد يكون حرفا تخفض بها الاسم وکقول مغ وذهب
سيبويه واكثر البصريين الى انها حرف وانما بمنزلة الا لكنها تجر المستثنى اقول
ويؤيده قول بعض في قوله سبحانه في يوسف المذكوره ايضا وهو حرف يفيد
معنی التنزيه من باب الاستثناء فوضع موضع التنزيه چهارم ایضا بصیغه اسم مفرد
کقول کز حاشا گیاهیست ومقول ض سپندان دشتی یعنی تخم خسه کقول لق
الحاشا نبات تجرسه النحل اقول واین لغة بهمین معنی بزعم لغویین فرس معربست
همچنانکه در نزد عرب معجم کقول طع حاشا با شین نقطه دار بالف کشیده نام
دوائیست وان نوعی از پودنه کوهی باشد **حرافشا** بفتح مهمله قبل از راء مقصورا
بروزن تماشا بلغة عجمی که بزعم بعضی از لغه سرایان فرس لغه دومیست کقول
طع حرافشا بلغة رومی نام گیاهیست که بفارسی خردل خوانند یکو خردل صحرائیست
نه بستانی که نبات ان بروی زمین گسترده میشود که بعربیه اطریلال اسطاح کویند

اقول واین لغة بهمین معنی را در عرف عرب باسقاط الف قبل از شین وبعد
الف اخرین تعریب وبروزن صحرا ترکیب کرده اند چنانکه بیانش انشاء الله عنقریب
خواهد شد **فراشا** بفتح فاء قبل از راء مقصورا بروزن حرافشا لغة عجمیست
بقول طع فراشا حالتی را گویند که پیش از تب لرزه برادمی عارض میشود چون
خمیازه کشیدن و تمدد اعضا و برخواستن موی بر اندام که بعربی قشعریره
خوانند انتهی **عطاشا** بفتح مهمله قبل از مهمله مقصورا بروزن تماشا بصیغه
جمع مذکر که عطشان صیغه مفرد اوست کقول کز عطشا تشنگان وکقول ق
العطش محرکه معروف وعطش کفرح فهو عطش وعطشان وهم عطشی و
عطشی وعطاشا وعطاش وکقول ص اصل العطشان عطشاء مثل صحراء
والنون بدل من الف التانيث يدل على ذلك انه يجمع على عطاشا مثل صحاری
تماشا بفتح فوقانی قبل از میم مقصورا بروزن سراپا بلغة عجمی بود ومعنی فواید
بود کقول طع کب تماشا با شین نقطه دار بالف کشیده نظر کردن بچیزی
از روی حظ یا از روی عبرت اقول کما قال **ملا نظیری** فرض وسنت بتماشای
تو از یادم رفت یا بروح برده فکن یارمن ایمان مطلب **میرزا بدیع سبزواری**
شیشها چید ست برطاق دلم دست امید کرفته سنگی بهو میدی تماشا میشود
احتشا بکسر همزه وسکون مهمله وکسر فوقانیه ممدودا بروزن وصیغه
مصدر باب افتعال بقول لج احتشاء در اکندن وپنبه برخود کرفتن حایض و
بقول کز در اکندن چیزی را بچیزی وبقول ص الاحتشا بیا کندن زن حایض
اندام خونین را بچیزی وبقول ض اکنده شدن اقول فعلی هذا لازم ومتعد
کقول ص حشوت الوساده وغیرها حشوا والحایض تحتشی بالکرسف لتحبس الدم
وکقول لج وفی حدیث المستحاضه امرها ان تغتسل فان رات شیئا احتشت
ای استدخلت شیئا یمنع الدم من القطن وبه سمی الحشو للقطن لانه یحشی به
وحشوت الوساده وغیرها حشوا اذا ادخل الحشو فیها ومنه الحایض تحتشی

بالکرسف لیحتبس الدم **ارتشاء** بکسر همزه و اسکان راء و کسر فوقانی ممدود بر ارتشاء
وزن و صیغه مصدر باب افتعال یقول مص و ص لا ارتشاء رشوه استدن
و یقول کز ارتشاء رشوه ستانیدن و یقول ح رشوه بالضم و الکسر پاره و ارتشاء
پاره گرفتن و یقول دس ارتشی رشوه ستد کقول ص وق الرشوه مثلثة الجعل
و ارتشی اخذها و کقول ج الرشوه بالکسر ما یعطی الشخص للحاکم و غیره لیحکم له او یحمله
علی ما یرید و ارتشی اخذ الرشوه و فی الحدیث لعن رسول الله صلی الله علیه
و آله الراشی و المرتشی المعطی للرشوه و الساعی بینهما اقول و المرتشی بصیغه اسم
الفاعل من هذا الباب بمعنی اخذ الرشوه کقول با المرتشی بکسر الجیم رشوه
ستاننده **انتشاء** بکسر همزه و سکون نون و کسر فوقانی ممدود بر وزن انتشاء
و مصدر افتعال بر دو معنی آمده اول یقول مص و ص و کز الانتشاء مست شدن
و یقول ح و دس انتشی ای سکر کقول ص وق و رجل نشوان و نشیان ای سکران
بین النشوه و قد انتشی ای سکر و کقول ج الانتشاء اول السکر و مقدماته و فی
حدیث النبیذ اذا اخذ شاربه و قد انتشی ضرب ثمانین و هو من قولهم نشا
ینشی نشوة مثلثة سکر کانتشی دوم بمعنی بوییدن و یقول دس انتشی و استنشا
ابن سیده کقول ق و نشی ریحا شمها کاستنشی و انتشی و تنشی **ج جشاء** بضم جیم ج جشاء
ممدود بر وزن سعال یقول ح و دس الجشاء و الجشاءة آروغ و یقول ح تجشو
آروغ دادن جشاء مثله کقول ص الجشاء علی فعال کانه من باب العطاس و
البوال و الدوار و کقول ق التجشو تنفس المعده کالتجشیه و الاسم الجشاء کهمزه
و کقول ج الجشاء کغراب صوت مع الریح یخرج من الفم عند شدة الامتلاء
و فی الحدیث اذا تجشأتم فلا ترفعوا جشائکم الی السماء و فیه اطولکم جشاء فی
الدنیا اطولکم جوعا فی یوم القیمة [illegible] بفتح همزه و تسکین جیم ممدود بر وزن
اسماء بصیغه جمع که جش بر مثال کاس مفرد آنست کقول ح و ب و کز الجشاء
کمان سبک الاجشاء جمع کقول ص و ق الجشء القوس الخفیفه و الجمع اجشاء

